۱۶

١٤

ای نگردم دعا شود هرگز
بو بخشم دو قوم خدا هرگز

حمد و ثنایی که مسبحان ملاء اعلی از اداء شمه از آن عاجز آیند و شکر و سپاسی که معتکفان صوامع بالا در گفتن آن بتقصیر اعتراف نمایند سزاوار ساحت عزت قادریست که این همه وقایع ماضیه و حوادث آتیه منوط باراده و تقدیر او ست مصوری که چندین اشکال مختلفه و صور متنوعه مربوط بخامه تشکیل و قلم تصویر او (بیت)

ز آب افکند قطرهٔ سوی یم ❊ ز صلب آورد نطفهٔ در شکم
از آن قطره لولوی لالا کند ❊ وزان صورتی سرو بالا کند

و صلات و صلوات تحیات که نسیم ریاض فردوس از رایحهٔ شمامهٔ معطر آن غالیه سای دریوزه کند و تحف تسلیمات طیبات که باد روح فزای بهشت از طیب روایح آن عطر آمیزی استعاره نماید بر تربت مقدس و مرقد منور شفیع روز محشر صاحب کلمهٔ اولی الاسود و الاحمر (بیت)

امام رسل پیشوای سبیل ❊ امین خدا مهبط جبرئیل
که کلی که مرنج فلک طور اوست ❊ همه نورها پرتو نور اوست

و بر پیروان آل و اصحاب و عترت او باد (اما بعد) چنین گوید راوی حکایات گذشته و آینده و جامع روایات مختلفه و پراکنده که چون خاطر خطیر و ضمیر آفتاب تاثیر عالیحضرت معالی منقبت گردون منزلت مشتری ماهیت ملکت پناه حکومت دستگاه مقرب حضرت سلطانی منظور نظر عاطفت سبحانی (بیت)

خورشید سپهر آفرینش ❊ جمشید سریر ملک بینش

سرور اصحاب قبضه و ارباب شمشیر ناظم امور الملک والدین امیر علیشیر ایده الله تعالی ایام دولته و شید ارکان معدلته متوجه این معنی می بود بل امر میفرمود که بعد از اتمام دفتر اول و ثانی در تقریر دفتر ثالث که مامول از عنایت ربانی چنانست که عنقریب باتمام رسیده صورت اختتام پذیرد شروع نموده آید و بنده فرمان بردار که سعادت دارین در قبول و امتثال حضرت امیر عالیمقدار میداند و از وفور اخلاص با وجود ضعف و [illegible] و عدم فراغ و خاطر پریشان و در خاطر پریشانی بی دمیدن منت بر جان خود نهاده (بیت)

کمری بر میان جان بستم ❊ جان کمر وار بر میان بستم

رجاء واثق که این کلمات نافرجام مطبوع آن ملاذ اهل اسلام آید و امل صادق که هر کجا سهوی باشد طبع دراک سخن شناس آن قدوه انام اصلاح فرماید و منه الاعانة والتوفیق (ذکر بعضی از کلمات قدسیه امیر المومنین علی علیه السلام) چون در مقدمه کتاب ایمائی باجمعی شده بود که صدر دفتر ثالث بذکر ائمه اثنی عشر زیب و آرایش خواهد پذیرفت و بنده از حالات امیر المومنین علی علیه السلام بر وفق مقتضی وقت و زمان بواسطهٔ کمال مناسبت و شدت ارتباط در ذیل دفتر ثانی سمت گزارش یافت اکنون بنا بر استناد وعده درین مقام اگر چندی از الفاظ گوهربار آنحضرت که رشک در شاهوار است [illegible] بیان نکرده غالبا در نظر ارباب عبرت

چندان



چندان بعید نخواهد بود از آنجمله آنست که فرموده که الدنیا اولها عناء و آخرها فناء حلالها حساب و حرامها عذاب من صح فیها امن و من مرض فیها ندم و من استغنی فیها فتن و من افتقر فیها حزن و من ساعاها فاتته و من قعد عنها اتته معنی لازم و مطابق این کلام آنست که مرد عاقل باید که باقبال دنیا فریفته نشود و بادبار او مغموم نگردد که ابتداء دنیا مشقت و عناست و انتهاء او عدم و فنا حلال او در روز جزا حسابست و حرام او در آتش و عذاب هر که درین جهان تن درست باشد ایمن و مغرور شود و هر کرا مرض در یابد غمناک گردد و هر که توانگر شود در فتنه افتد و هر که درویش گردد حزن و ملال از وی مفارقت نکند و هر که چیزی جمع کند با او نماند و هر که در دنیا نظر کند دیدهٔ بصیرت او را در عواقب آن بپوشاند و از آنجمله فرموده که فرض الله تعالی الایمان تطهیرا من الشرک والصلوة تنزیها عن الکبر والزکوة تسبیبا للرزق والصیام ابتلاء لاخلاص الخلق والحج تقویة للدین والجهاد عزا للاسلام والامر بالمعروف مصلحة للعوام والنهی عن المنکر ردعا للسفهاء والقصاص حقنا للدماء وترک شرب الخمر تحصینا للعقل وترک الزنا تحصینا للنسب وترک اللواطة تکثیرا للنسل [illegible] این کلمات که حکیم علی الاطلاق عباد خود را تکلیف بایمان جهت آن کرده است که سراچهٔ دل ایشان بنور توحید منور گشته از دنس شرک و کفر پاک گردد (بیت)

تا خانهٔ دل خالی از اغیار نیابی ❊ بام و در این خانه پر از یار نیابی

و ایجاب صلوة برای آنست که بندهٔ مومن از عیب کبر که خلقی است بغایت مذموم خلاص شود و در فرضیت زکوة حکمت آنست که بر فقراء عباد ابواب رزق مفتوح باشد و در تکلیف صوم حکمت آنکه بندگان مخلص ممتاز گردند و الزام حج از جهت تقویت دین مبین و در ایجاب جهاد فایده آنکه اعلام اسلام مرتفع گشته انخفاض رایات کفر روی نماید و امر بمعروف مستلزم انتظام مهام و مملکت و نهی از منکر موجب ردع سفهاست و اثبات قصاص برای آنکه دماء محفوظ و مصون ماند و حرمت شرب خمر جهت آنست که عقل بر قرار خود باشد تا تمیز نیک از بد و خیر از شر تواند کرد و ترک زنا از برای صیانت نسب است و ترک لواطه جهت تکثیر نسل و از آنجمله فرموده که الناس من خوف الذل [illegible] یعنی مردم از بیم تطرق مذلت و خواری در مذلت باشند و از آنجمله فرموده که طوبی لمن ذکر المعاد و عمل للحسنات و قنع بالکفاف و رضی عن الله تعالی یعنی خوش حال آنکس که یاد معاد کند و اعمال او جهت مثوبات اخروی بود و قناعت کند بآنچه او را بسنده باشد از معاش و باراده حق عز و علا رضا دهد و از آنجمله فرموده که اغنی الغنی العقل و اکبر الفقر الحمق و اوحش الوحشة العجب و اکرم الحسب حسن الخلق غرض ازین کلمات آنکه هر که بنور عقل آراسته و بحلیه خرد متحلی بود توانگرترین مردم آنکس بود و مفلس ترین خلق آنکس است که متصف باشد بصفت حماقت و هر کرا عجب و خودپسندی بیشتر وحشت او بیشتر و بهترین کمالات نفسانی حسن خلق است و از آنجمله فرموده که الغنی فی الغربة وطن والفقر فی الوطن غربة مراد ازین کلمه آنکه هر کس که در غربت غنی و متمول باشد مردم بمجالست و مصاحبت او مایل و راغب باشند و آنکه در وطن مبتلاء فقر و قلت حال بود خویشان و آشنایان با او الفت و آشنایی نداشته باشند و از آنجمله فرموده که عیبک مستور ما اسعدک جدک یعنی معایب تو از نظر دوست و دشمن پوشیده است مادام که بخت مساعدت نماید (بیت)

بخت اگر یاری کند [illegible] سندان بشکند ❊ ورنه ای جان من پالوده دندان بشکند

و از آنجمله فرموده که فوت الحاجة اهون من طلبها الی غیر اهلها یعنی نارسیدن بمطلوب نزد صاحب طبع سلیم آسانترست از آنکه بدرگاه لئیمان برند و از ایشان چیزی طلب دارند و از آنجمله فرموده لا مال اعود من العقل و لا عقل کالتدبیر و لا کرم کالتقوی و لا قرین کالخلق الحسن و لا میراث کالادب و لا قاید کالتوفیق و لا تجارة کالعمل الصالح و لا ورع کالوقوف عند الشبهة و لا زهد کالزهد فی الحرام و لا علم کالتفکر و لا عبادة کاداء الفرایض و لا ایمان

کالحیاء و الصبر و لا حسب کالتواضع و لا شرف کالعلم و لا عز کالحلم و لا مظاهرة اوثق من مشاورة یعنی هیچ مالی نافع تر از عقل نیست و هیچ عقلی مثل تدبیر نیست و هیچ کرمی همچو پرهیزکاری و هیچ همنشینی مثل اخلاق نیکو نیست و هیچ میراثی مثل ادب نیست و هیچ راهبری همچو توفیق نیست و هیچ بازرگانی مثل کردار خوب نیست و هیچ سودی همچون ثواب نیست و هیچ ورعی بدان نمیرسد که کسی در شبهه مشروع نماید و هیچ بازایستادنی چنان نیست که بنده از ارتکاب محرمات باز ایستد و هیچ علمی مثل اندیشه در مصنوعات الهی نیست و هیچ عبادتی مثل ادای فرایض نیست و هیچ ایمانی مثل شرم و تحمل نیست و هیچ کمالی برابر فروتنی نیست و هیچ برتری مثل دانش نیست و هیچ عزتی مثل بردباری نیست و هیچ معاونتی مقابل مشاورت نیست راقم حروف گوید که دلایل این مدعیان در شرح نهج البلاغه مذکور هر کرا رغبت بدانستن آنها باشد رجوع بان کتاب کند و از آنجمله فرموده که اضاعة الفرصة غصة یعنی اگر شخص فرصتی یابد و مهمی که لایق آن وقت باشد نکند رنج و غصه کشد و سزاوار محنت و نقمت گردد    وقت هر کار نگهدار که نافع نبود نوشدارو که پس از مرگ بسهراب دهند  و از آنجمله فرموده که من اعطی اربعا لم یحرم الاجابة و من اعطی التوبة لم یحرم القبول و من اعطی الاستغفار لم یحرم المغفرة و من اعطی الشکر لم یحرم الزیادة هر کرا توفیق چهار کار دهند چهار کار با او ارزانی دارند هر که موفق گردد بدعا از اجابت محروم نگردد و هر که موفق گردد بتوبه از قبول بی نصیب نماند هر کرا نعمت استغفار بخشند از آمرزش او را محروم نسازند و هر که شکر گوید اکرم دهند بد نعمای لا اختصاص یابد و مصدق این مقال در کتاب حضرت ذو الجلال است حیث قال عز و علا فی الدعاء ادعونی استجب لکم قال سبحانه و تعالی فی الاستغفار وَمَنْ یَعْمَلْ سُوءًا أَوْ یَظْلِمْ نَفْسَهُ ثُمَّ یَسْتَغْفِرِ اللَّهَ یَجِدِ اللَّهَ غَفُورًا رَحِیمًا  و قال تبارک و تعالی و تقدس فی الشکر لَئِنْ شَکَرْتُمْ لَأَزِیدَنَّکُمْ وَلَئِنْ کَفَرْتُمْ إِنَّ عَذَابِی لَشَدِیدٌ  و قال عز اسمه فی التوبة إِنَّمَا التَّوْبَةُ عَلَى اللَّهِ لِلَّذِینَ یَعْمَلُونَ السُّوءَ بِجَهَالَةٍ ثُمَّ یَتُوبُونَ مِنْ قَرِیبٍ فَأُولَئِکَ یَتُوبُ اللَّهُ عَلَیْهِمْ وَکَانَ اللَّهُ عَلِیمًا حَکِیمًا  و از آنجمله فرموده که و من یعط بالید القصیرة یعط بالید الطویلة یعنی هر که نفقه کند از مال خود طلبا لمرضات الله تعالی و ان مال اگرچه اندک باشد باری سبحانه و تعالی او را در عوض چیزی عظیم کثیر دهد و غرض از زواید درین کلمات دو نعمت و امیر المؤمنین علی فرق کرده میان نعمت بنده و پروردگار بقصر و طول چه آن قصیر است و این بلند طویل و جزیل و از آنجمله فرموده که اصدقاؤک ثلاثة و اعداؤک ثلاثة فاصدقاؤک صدیقک و صدیق صدیقک و عدو عدوک و اعداؤک عدوک و عدو صدیقک و صدیق عدوک یعنی دوستان تو سه نفرند اما دوستان تو یکی صدیق است و دیگری دوست دوست تو و دیگری دشمن دشمن تو و دیگری دوست دشمن تو و از آنجمله فرموده که مودة الآباء قرابة بین الابناء و القرابة احوج الی المودة من المودة الی القرابة یعنی دوستی پدران خویشاوندیست میان پسران و احتیاج خویشی بدوستی بیشتر است از احتیاج مودت بقرابت از شخصی پرسیدند که یار بهتر یا برادر جواب داد که برادر باید که یار باشد و قیل له علیه السلام لو سد علی رجل باب بیت و ترک فیه من این کان یاتیه رزقه قال سلام الله علیه من حیث یاتیه اجله یعنی از آنحضرت پرسیدند که اگر شخصی در خانه کرده باب او استوار سازند روزی آن شخص از کدام ممر باو رسد او علیه السلام جواب داد که از آن ممر که اجل باو رسد  و از آنجمله فرموده که ما احسن تواضع الاغنیاء للفقراء طلبا لمرضات الله سبحانه و احسن منه تیه الفقراء علی الاغنیاء اتکالا علی الله سبحانه خلاصه این کلمات آنکه خوبست فروتنی توانگران نسبت بفقرا و درویشان و از آن بهتر تکبر اهل فقر است نسبت بایشان بنابر توکل و اعتمادی که دارند بعنایت سلطان بی نیاز پوشیده نماند که حکم و خطب و نصایح و رسایل علی مرتضی علیه السلم که بعد از عهد مصطفی



علیه التسلیمات اتمامها افصح فصحاست اکثر من ان تعد و تحصی و ایراد آنها مناسب سیاق تاریخ نیست این چند کلمه بر سبیل تبرک و تیمن بنابر نکته که در قرر زده کلک بیان شد محض تحریر و توشیح یافت

## ذکر خلافت امیر المؤمنین حسن علیه السلم و بیان بعضی از حالات آن سرور

او شبیه ترین خلق بود برسول صلی الله علیه و آله و سلم از سینه تا فرق علماء سیر آورده اند که ابوبکر در بدایت خلافت خویش با مرتضی علیه السلم و بعضی از اصحاب روزی بجایی میرفت در مسیر نظر او بر امیر المؤمنین حسن افتاد که با کودکان بازی میکرد ابوبکر او را بر دوش خود نهاده گفت که تو شبیه خاتم الانبیایی نه مانند علی مرتضی و امیر المؤمنین علی علیه السلم ازین سخن متبسم شده تصدیق ابی بکر میکرد کنیت وی ابو محمد است و لقبش تقی و سید و وارث موت او در منتصف رمضان سنه ثلاث و خمسین من الهجرة اتفاق افتاد و حافظ ابو العلاء همدانی روایت میکند که چون امیر المؤمنین علی علیه السلم بجوار رحمت ایزدی پیوست امیر المؤمنین حسن بر منبر آمد و گفت ایها الناس امشب از میان شما مردی بیرون رفته است که متقدمان مثل او ندیده اند و متاخران مانند وی نخواهند دید مردی بود که چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را بقلع و قمع اهل طغیان و عدوان نامزد فرمودی جبرئیل از جانب یمین و میکائیل از طرف یسار مرافقت او اختیار کردندی و تا فتح و ظفر دست ندادی مراجعت ننمودی و در شبی متوجه حضرت عزت و بارگاه صمدیت شد که موسی بن عمران در آن شب وفات یافت و عیسی بن مریم در آن شب عروج بر آسمان کرد و حکایات از قضایا کلیه که در آن شب واقع شده بود نام برد در بعضی از نسخ چنین مذکور است که بعد از ادای این کلمات با آنجناب بیعت کردند و در بعضی از کتب آنکه قبل از تقریر این مقدمات بیعت او اتفاق افتاد و نخستین دولتمندی که دست در دامن متابعت و مبایعت او زد قیس بن سعد بن عباده انصاری بود رضی الله عنهما و در آن حین قیس گفت که بیعت میکنم با تو بکتاب خدای عز و علا و سنت حضرت خیر البرایا و جهاد با اعدا امیر المؤمنین حسن فرمود که جهاد با مخالفان و امثال ایشان داخل کتاب خدای و سنت رسول است احتیاج بتصریح آن نبود و ازین سخن مردم استدلال کردند که نور دیده بتول میل نزاع و جدال و محاربه و قتال ندارد و چون معاویة بن ابی سفیان از واقعه امیر المؤمنین علی علیه السلم و بیعت خلایق با ولد رشید او آگاهی یافت ضحاک ابن قیس الفهری را بنیابت خویش در شام گذاشته با شصت هزار نفر بعزم تسخیر ممالک عراق عرب روان شد و امیر المؤمنین حسن علیه السلم باین اطلاع با چهل هزار نفر از کوفه بیرون آمد و طی مسافت کرده بدیر عبد الرحمن نزول فرمود و در آن موضع فرمان داد تا قیس بن سعد با دوازده هزار سوار نامدار مقدمه لشکر باشد در تاریخ اعثم کوفی مذکور است که چون امیر المؤمنین حسن بر ساباط مداین رسید چند روز در آن موضع توقف فرمود تا چهارپایان آسوده شدند و در حین ارتحال از آن موضع روزی میان انجمن زبان بسپاس و ستایش باری سبحانه و تعالی گشوده گفت ایها الناس شما بدان شرط با من مبایعت کرده اید که در صلح و جنگ متابعت من نمایید بخدایی که قدرت او درجه کمال دارد که مرا نسبت بهیچکس در عالم بغض و عداوتی نیست و از مشرق تا مغرب عالم احدی نتوان یافت که آزار و کراهت او در خاطر من باشد و جمعیت و الفت و امن و سلامت و اصلاح ذات البین نزد من دوستتر از تفرقه و پریشانی و دشمنی و خوف و بغض و عداوتست و السلام از مضمون این کلمات دانستند که او بمعاویه صلح کرده ترک خلافت خواهد داد و طایفه از خوارج با یکدیگر گفتند والله که این شخص همچون پدر خویش کافر شد و بالجمله خشم و غیظ خلایق بمرتبه رسید که قصد امیر المؤمنین حسن کردند و جامه بر تن او پاره کردند و بساطی که بران نشسته بود بربودند و اکثر ایشان پشیمان شده در تاریخ ابو حنیفه مسطور است

که چون خبر شهادت امیرالمؤمنین علی علیه السلم بسمع معاویه رسید عزم عراق عرب کرد و عبدالله بن عامر را از پیش فرستاد
و چون امام حسن از این معنی وقوف یافت از کوفه بیرون آمده محاربه عبدالله را وجهه همت ساخت و چون برباط
مداین رسید اثر کراهت حرب بر صفحات احوال اصحاب خویش ظاهر و لایح دید و بنابرین بنیاد خطبه کرده در اثنای
آن گفت که ایها الناس بدانید که در سینه من کینه هیچ مسلمانی نیست و بشما همین اعتقاد دارم و من ملاحظه میکنم
که اکثر اصحاب در ارتکاب حرب تن در نمیدهند و کراهت دارند و من شخصی نیستم که مردم را بر امری که خلاف طبع ایشان باشد
تکلیف نمایم و بعضی که از لشکریان که مذهب خوارج داشتند گفت کفر الحسن کما کفر ابوه من قبل و طایفه پای گلیم
بکرده مصلی و جامهای آنجناب غارت کردند و ردا از دوش مبارک او کشیدند و آنجناب بر اسب خود سوار شده ندا
کرد که ای قوم ربیعه و همدان کجا اند آن دو قبیله بضبط و حمایت امیرالمؤمنین حسن پرداخته شر قوم از وی باز داشتند
و امام حسن علیه السلم بجانب مداین روان شد و در اثنای راه شخصی از خوارج که او را جراح ابن قبیصه اسدی
میگفتند انتهاز فرصت نموده بر ران امیرالمؤمنین حسن زخمی زد و عبدالله ابن منظل و عبدالله ابن ظبیان آن ملعون را
کشتند و آنجناب رنجور و نالان در قصر ابیض مداین نزول فرموده و جراحان بمعالجه زخم اشتغال نمودند تا شفا یافت
و در این اثنا معاویه به انبار رسیده قیس ابن سعد بن عباده که از قبل امیرالمؤمنین حسن علیه السلم در آن موضع
بود محاصره کرد و عبدالله ابن عامر فرمود ندا کرد که ای اهل عراق من مقدمه معاویه ام و غرض من محاربه نیست و معاویه
با جمعی کثیر در ولایت انبار است اکنون سلام مرا به ابومحمد یعنی امام حسن برسانید و بگوییدش که عبدالله ترا
بخدا سوگند میدهد که دست از محاربه باز داری و در هلاک نفس خویش و این جماعت که با تواند سعی ننمایی
چون سخن عبدالله را شنیدند وهم و هراس بر ضمایر ایشان مستولی شده دست از کار و کار از دست
رفت و امیرالمؤمنین حسن علیه السلم مراجعت نموده بمداین رفت و ابن عامر متعاقب رسیده بمحاصره
شهر قیام نمود و چون امام دوم سلام الله علیه جبن و ضعف اصحاب خود مشاهده کرد بعبدالله ابن عامر پیغام
فرستاد که من ترک خلافت کرده زمام اختیار در کف کفایت معاویه مینهم اما شروط چند شرط است ابوحنیفه
گوید که شروط این بود که معاویه اگر کینه از اهل عراق و متابعان امیرالمؤمنین علی داشته باشد انتقام نکشد و اسود
و احمر از وی در امان بوده هیچکس مواخذت نکند و خراج اهواز را هر ساله بآنحضرت مسلم دارند و مبلغ دو هزار
هزار درم سال بسال بامیرالمؤمنین حسن رساند و در عطایات و صلات بنی هاشم را بر اهل بیت خویش تفضیل
و ترجیح بکند و در بعضی تواریخ مسطور است که شرایط این بود که پنج هزار درم از بیت المال که در کوفه بود بامیرالمؤمنین
حسن تسلیم نمود تا قضایای دیون خویش کند و خراج فسا و دارابجرد فارس را هر سال بمدینه فرستد تا امام حسن
در مهمات خود صرف کند و فرمایند تا دیگر امیرالمؤمنین علی را سب نکنند گویند که معاویه تمام شروط قبول کرد الا
سب امیرالمؤمنین علی اما گفت که در مجلسی که امام حسن علیه السلم باشد امیرالمؤمنین علی را سب نکنند ابوحنیفه
گوید که چون ابن عامر خبر مصالحت بمعاویه فرستاد و تمام ملتمسات امیرالمؤمنین حسن بالنجاح مقرون داشته در آن باب
بخط خویش وثیقه نوشت و بخاتم خود مهر کرده و ایمان مغلظه یاد کرد که خلاف آن نکند و فرمود تا ... شام
خویش بر آن کاغذ نوشتند و آن عهدنامه را بعبدالله ابن عامر فرستاد مضمون آنکه میان من و معاویه صلح واقع شد
می باید که از سر منازعت درگذرد و امر حکومت باو گذارد و چون نامه امیرالمؤمنین حسن بقیس رسید صورت واقعه

با معار



با معارف سپاه تقریر کرده گفت که یکی از دو کار باید کرد یا بی امام بر قتال مبادرت باید نمود یا اطاعت معاویه را منظور نظر
باید داشت اعیان لشکر شق دوم اختیار کردند و قیس بمداین مراجعت کرده و در بعضی از روایات آمده که چون امیرالمؤمنین حسن
عزم آن کرد که بساط محاربه را درنوردد عبدالله بن حارث ابن نوفل را که خواهرزاده معاویه بود برسالت نزد او فرستاده
پیغام داد که اگر بر مقتضی کتاب خدای و سنت رسول او با ایشان عمل خواهی نمود و مردم بجان و مال از تو ایمن و مطمئن
خواهند بود مقالید امر و نهی عالمیان را بتو میگذارم و الا بقدر وسع و امکان در دفع تو خواهم کوشید حتی یحکم الله
بیننا و هو خیر الحاکمین و معاویه از این معنی مستبشر گشته گفت آنچه بر زبان امام حسن گذشته قبول کردم و اگر
ملتمسی دیگر دارد از این باسعاف و انجاح مقرون گردانم عبدالله گفت که امام حسن میگوید که تسلیم حکومت
موقوف بر چند شرط دیگر است معاویه پرسید که آن کدام است عبدالله جواب داد که یکی آنست که اگر ...
وی ارتحال نمایی امر ریاست متعلق باو باشد دیگر آنکه در مدت حکومت خویش هر سالی پانصد هزار درم از بیت
المال باو دهی دیگر آنکه خراج فسا و دارابجرد را سال بسال بوی رسانی معاویه گفت که همه را قبول کردم و ملتمسات
او را باجابت مقرون گردانیدم و بعد از آن کاغذی سفید را مهر کرده بعبدالله داد و گفت که این صحیفه مختوم را
نزد حسن بن علی بر و بگوی که معاویه میگوید که تا اسعاف مقاصد تو این مهر ثبت برین کاغذ اکنون
غرض آنست که سطری چند برین صحیفه نویسی که آن سطور مبنی باشد از موافقت و متابعت تو با من و شهادة
جمعی از اصحاب تو و باید که باین قضیه مقرون گردد و عبدالله کاغذ گرفته باز گشت و معاویه با طایفه از اعیان
قریش را بمرافقت او نامزد کرد و چون آن جماعت بحضرت امیرالمؤمنین حسن رسیده صورت واقعه را معروض
داشتند و امام حسن سلام الله علیه گفت که آنچه بامعاویه گفته ام آنکه بعد از وفات او حکومت متعلق بمن باشد
نیکو نبوده زیرا که میل بآن مهم نیست و اگر بودی از سر آن در نمیگذشتم و خراج دارابجرد را این معنی اهم و التماس
معاویه را مبذول میدارم آنگاه دبیر خود را فرمود که صلحنامه را باین سیاق بنویس که این مصالحه ایست میان حسن
بن علی و معاویه بن ابی سفیان و بر آن قرار داد و صلح میکند و خلافت را بوی میگذارد که چون وفات معاویه نزدیک رسد
کسی را بحکومت نصب نکند و مهم ریاست را حواله بشوری کند تا مسلمانان بر حسب صلاح خویش شخصی را خلیفه
سازند و شرط دیگر آنکه اهل اسلام از دست و زبان او ایمن باشند و با کافه خلایق معاش بر وجه احسن کند و شرط
سیوم آنکه بخصیص شیعه و متعلقان علی ابن ابی طالب با اهل و عیال از وی در امان باشند و بهیچ نوع با آن جماعت
تعرض نرساند و برین جمله عهد کرده و بدین بیعت معاویه ابن ابی سفیان و به الله تعالی میثاق و پیمان بست و قبول
کرد که باین شروط وفا کند و ... نکرده و در باره حسن بن علی و برادرش حسین علیهم السلم در سر و علانیه
بدی ... و دیگر آنکه نفرماید که با ایشان و متعلقان ایشان تعرض رسانند و آن طبقه در هر قطعه از اقطار دنیا
که توطن نمایند از آسیب او و کاشتکان او مصون و محفوظ باشند و برین جمله گواه گرفت عبدالله ابن الحارث
ابن نوفل و عمران ابی سلمه و فلان و فلان را و چون مبانی مصالحت استحکام یافت خبر بسمع قیس ابن سعد رسانیده
با یاران خویش گفت که چون حسن بن علی برین امر رضا داد و جنگ ... بیعت با ضلالت اختیار نمایید
اصحاب گفتند که ما بیعت را با ضلالت دوست تر از آن میداریم که خونهای ما ریخته شود و اموال ما در معرض تلف
افتد و اهل و عیال ما ضایع گردند و باین روایت قیس ابن سعد از موضعی که بود بیرون آمد متوجه کوفه شد و در آنجا

بخدمت امام حسن استمداد یافت وهم دران روز معاویه بالشکر شام بکوفه رسید و امام حسن را طلب کرد تا با او بیعت کند
وا بجناب او خبر فرستاد که بیعت من بتو وقتی دست دهد که عامهٔ خلایق از تو در امان باشند معاویه جواب داد که تا قدر ایشان از من
ایمن اند مگر قیس ابن سعد که او را هیچ وجه نزد من امان نیست و امام حسن پیغام فرستاد که اگر طالب بیعت منی باید که او
نیز از تو ایمن و مطمئن باشد و چون این سخن بمعاویه رسید قیس را امان داد و امیرالمؤمنین حسن بمجلس معاویه رفته با او
بیعت کرد و بقول معاویه گفت که حسین را طلب دار تا او نیز بیعت و کسی بطلب او رفت امیرالمؤمنین حسین ابا نمود
بمجلس معاویه نیامد و امیرالمؤمنین حسن گفت که ای معاویه حسین را بر بیعت اکراه مکن که او قتل را بر بیعت تو ترجیح
دارد و او را نتوان کشت تا اهل بیت او را نکشند و اهل بیت او را نتوان کشت تا شیعه او مقتول نگردند و این مهم بدرد و
دران انجامد معاویه چون این سخن بشنید از سر بیعت امام حسین بگذشت و در روایتی چون امیرالمؤمنین حسین از بیعت معاویه
سر باز زد امیرالمؤمنین حسن او را زجر و تکلیف کرد تا بر مبایعت اقدام نمود و شیعه این روایة مسلم نمیدانند گویند که چون معاویه
قیس ابن سعد را به بیعت خویش دعوة کرد امتناع نمود و امیرالمؤمنین حسن او را نصیحت کرده گفت برو و با معاویه بیعت کن
که صلاح در اینست و قیس عذرها گفت امام حسن سلام الله علیه دران باب مبالغه و الحاح نمود و قیس طوعا او کرها
نزد معاویه رفته با او بیعت کرد معاویه گفت که ای قیس من نمیخواستم این کار بمن رسد و تو زنده باشی قیس گفت که من هم اراده
این نداشتم که زنده باشم و تو حکومت کنی حضار مجلس در تسکین فتنه کوشیدند تا حرارت جانبین زایل شد و چون نظام حل
و عقد مهام ارباب اسلام در قبضهٔ اقتدار حاکم شام آمد عمرو ابن العاص بمعاویه گفت که حسن را بگوی که بر منبر رود و خلق
از عزل خویش و خلافت تو بیاگاهاند و بنیان نمود که حسن از اداء خطبه عاجز خواهد آمد و مردم را معلوم خواهد شد که او
صلاحیت این مهم خطیر ندارد معاویه گفت این امر محتاج الیه من نیست عمرو گفت که بالضروره او را تکلیف باید کرد و معاویه
از امیرالمؤمنین حسن التماس نمود آنجناب بر بالای منبر بر آمد و بعد از حمد و ثنای باری سبحانه و درود بر مصطفی علیه
من الصلوات اتمها گفت ای قوم خدای عز و علا باول ما شما را هدایت داد و باخر ما از ریختن خون نگاه داشت و شما را [illegible]
مرا ملامت و سرزنش مکنید که این امر را در غیر موضعش نهادم و قصد من درین قضیه صلاح حال امت بوده و ان الله تعالی قال
لنبیه صلی الله علیه و آله و سلم وَإِنْ أَدْرِي لَعَلَّهُ فِتْنَةٌ لَكُمْ وَمَتَاعٌ إِلَى حِينٍ و چون سخن اینجا رسانید معاویه بیطاقت شد
گفت بس است ای ابو محمد فرود آی و چون طلاقت لسان و فصاحت بیان امیرالمؤمنین حسن حت ظهور یافت عمرو عاص
خجل شد و معاویه از آن التماس پشیمان گشته کینهٔ عمرو عاص در ضمیرش بدید آمد بعد از وقوع مصالحت امیرالمؤمنین حسن
با اتباع و اشیاع بجانب مدینه رفت و معاویه بطرف شام مراجعت کرد و بروایتی مدت خلافت امیرالمؤمنین حسن شش ماه
بود و درین اثنا معنی حدیث الخلافة بعدی ثلاثون سنة بر همکنان واضح و لایح شد چه زمان خلافت خلفاء اربعه
بیست و نه سال و نیم بود و هم از ان سخن که حضرت مقدس نبوی در شان امیرالمؤمنین حسن فرموده بود که ابنی هذا
سید است و عنقریب حضرت باری سبحانه و تعالی بواسطهٔ او در میان دو گروه عظیم از مسلمانان اصلاح کند ظاهر شد
نقلست که اول کسی که امیرالمؤمنین حسن را بنابر مصالحت با معاویه توبیخ و ملامت کرد و او را بر مباشرت حرب تحریص کرد
حجر ابن عدی بود مفصل این مجمل آنکه حجر چون با آنجناب ملاقات کرد گفت ای پسر رسول خدا کاش من پیش از این می مردم تا این روز را
نمیدیدم ما را از عزم اهل بیت بیرون آورده در قبضهٔ ارباب جور داخل گردانیدی و ما بواسطهٔ این حرکت تو طریقهٔ
هدایت که سالها دران سلوک نموده بودیم گذاشته روی بوادی غوایت که مدتها از آن گریزان بودیم نهادیم و بسبب ذات حق

غبار نیاید



که لایق بحال و مناسب طور ما بود دگر چنان آمدیم اکنون اگر صلاح باشد بر سر حرف نخستین رویم و این سخن بر طبع
اشرف امیرالمؤمنین حسن علیه السلم دشوار آمده گفت ای حجر من بنابران مسند ریاست را بمعاویه مسلم
داشتم که طباع اکثر مردم خود بصلح مایل دیدم و چون اثر کراهت در بشرهٔ آنجماعت مشاهده کردم گفتم که چگونه ایشان را بر
امری که از ان گریزان باشند ترغیب کنم دیگر آنکه از خوف قتل شیعهٔ خویش دست خود را از حکومت و سلطنت بیرون
آوردم و امر حرب را بروز دیگر گذاشتم فان الله کل یوم هو فی شان و چون حجر ابن عدی را از امیرالمؤمنین حسن
یاسی روی نمود بمرافقت عبیدة ابن عمرو نزد امیرالمؤمنین حسین علیه السلم رفتند و هر دو با او گفتند که یا
ابا عبدالله ذل بعز و قلیل بکثیر اختیار فرمودید و بنابر افعال شما ما که تا اکنون در مقام الطاعت و انقیاد
بودیم بعصیان ابدی گرفتار گشتیم مطموع و ملتمس آنکه از برادر خود و صلح او ابا کنی و شیعه خود را از اهل کوفه
جمع سازی و ما دو مرد مطیع و فرمان بردار مقدمهٔ لشکر گردانی تا دماغ از نهاد ابن هند و متابعانش
بر آوریم امیرالمؤمنین حسین علیه السلم جواب داد که ما با معاویه بیعت کردیم و عهد و پیمان در میان آوردیم
در مذهب مروت چگونه بر نقض میثاق اقدام نمود و ایشان هر دو محزون و ملول گشته صبر و تحمل شعار خود
ساختند و علی بن بشر همدانی گوید که من و سفیان ابن لیلی بعزم پابوس امیرالمؤمنین حسن علیه السلم بمدینه
رفتیم و چون بمجلس آنحضرت در آمدیم مسیب ابن نجبه و عبدالله ابن وال التیمی و سراج ابن مالک خثعمی را
نزد او یافتیم من روی بامیرالمؤمنین حسن علیه السلم آورده گفتم السلم علیک یا مذل المؤمنین گفت و علیک السلم
بنشین که من مذل مؤمنین نیستم ولیکن عزیز کننده ایشانم زیرا که غرض من از مصالحت که با معاویه
کردم آن بود که خون شما ریخته نگردد و چون اهمال اصحاب خود در قتال دیدم بیقین دانستم که اگر صلح نکنم تمام شیعه
در معرض تلف آید و بخدا سوگند که اگر با جبال و اشجار مدینه بجنگ معاویه میرفتم عاقبت این امر با او تفویض
می بایست نمود علی ابن بشر گوید که چون این سخن از امیرالمؤمنین حسن علیه السلم شنیدم از مجلس او بخانهٔ امام
حسین رفتیم و آنچه از برادرش شنیده بودیم با او گفتیم امیرالمؤمنین حسین گفت که سخن ابی محمد موافق
صدق و حق است و تا این مرد یعنی معاویه در قید حیات باشد چاره جز این نیست که هر کس در خانهٔ خود
بنشیند نقلست که چون امیرالمؤمنین حسن علیه السلم بمدینه آمد شخصی با او خطاب کرده گفت یا مسود
وجوه المؤمنین آنحضرت فرمود که مرا سرزنش مکن که بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم مکشوف شده بود که
بنی امیه بر منبر او متعاقب یکدیگر بر می آیند و این صورت بر طبع مبارکش گران آمده سورهٔ انا اعطیناک الکوثر
نازل شد و درین سال یعنی سنه احدی و اربعین خوارج باهم گفتند که اگر در محاربهٔ علی شکی داشتیم که روا
هست یا نی اکنون در جواز بلکه در وجوب حرب معاویه تردی نیست و بعد از تقدیم مشورت ششصد نفر
با سرداری خویش فروه ابن نوفل اشجعی بنخیله آمدند و معاویه از این صورة خبردار شده بامیرالمؤمنین حسن علیه السلم
پیغام داد که همت بر حرب این طایفه مصروف گردان آنحضرت جواب داد که مرا جنگ نباید کرد و بر سفک دما
اقدام نباید نمود چنانچه بر همه روشن است دامن از خلعت خلافت در چیدم و اگر مرا میل محاربه
بودی نخست با معاویه محاربه نمودمی و بنابر آنکه با اهل قبله بمقاتله نباید پرداخت و شیعهٔ خود را در مهلکه نباید
انداخت کنج عزلت بسته دست از بساط مخاصمت در نوردیده ام

## ذکر وفات امیر حسن و شمه از مناقب

آنحضرت علیه السلام در بعضی از روایات آمده که یکی از شروط مصالحت آن بود که تعیین خلیفه بعد از
بی مشورة امیر المؤمنین حسن علیه السلام نباشد وچون چندگاه از قضیه صلح گذشت و معاویه را خاطر بر آن
قرار گرفت که یزید را ولی عهد گرداند و معارف و مشاهیر آفاق را به بیعت او خواند و بتحقیق میدانست که این قضیه با
وجود امیر المؤمنین حسن علیه السلام متمشی نخواهد شد لاجرم در دفع آنحضرت شبها بروز آورده تدبیری
اندیشیده مروان بن حکم که طرید رسول بود بمدینه فرستاد و مندیل زهر آلود مصحوب او گردانیده گفت
که این مندیل را بجعده زوجه امام حسن علیه السلام بنت اشعث بن قیس برسان و باوی بگوی که اگر تو بعد از
مباشرت وجود امام حسن باین مندیل بالنسازی و او بعالم الاخرة انتقال کند معاویه پنجاه هزار درم بتو دهد و ترا
در سلک ازدواج یزید کشد و مروان بفرموده معاویه بمدینه رفت وجعده را بفریفت تا بموجب مذکور عمل نموده زهر
باندام و اعضای او علیه السلام سرایت کرده تا بغایتی بیم جان خاسید وچون آن واقعه هایله روی نمود معاویه
پنجاه هزار درم بجعده داد و با پسر خود یزید گفت که بنا بر وعده که واقع شده بود دختر اشعث را در قید نکاح
آوردی یزید جواب داد که جعده با فرزند رسول خدا وفا نکرد از وی چه خیر و نیکوئی توقع توان داشت و کرا رغبت
مواصلت و مصاحبت **بیت** صحبت کسی که تمنا کند * باکه وفا کرد که با ما کند * طایفه
گفته اند که آنجناب را شربتی مسموم دادند و گروهی گویند که مرضی بر وی عارض شده چهل روز بیماری او امتداد
یافت در تاریخ حافظ ابرو مذکور است که از امیر المؤمنین حسن علیه السلام روایت کنند که در ایام مرض خویش
گفت که سقیم السم مرتین وهذه الثالثة جناب ولایة مآب خواجه محمد پارسا قدس سره ذکر امیر المؤمنین حسن
در فصل الخطاب باین عبارت ادا فرموده که امام حسن ابن علی از معاملات وی جز وی بگویم مرا او داشتش دهد
زهر داده بیچ باره روی کار نکرده ششم کار کرده و امیر المؤمنین حسین علیه السلام بیالین وی آمد و فرمود
که ای برادر ترا که زهر داده خبر کن تا اگر ترا کاری باشد خصمی کنم فرمود که ای برادر پدر ما علیه السلام تمام نبود و مادر ما
فاطمه علیها السلام تمام نبود و جد ما مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم تمام نبود و جده ما خدیجه تمام نبود
از اهل بیت ما تمامی نیاید اگر بقیامت خدای تعالی مرا بیامرزد تا آنکس که مرا زهر داده بمن بخشد به بهشت
ندوم مردی [illegible] اسد و امام حسن علیه السلام نان میخورد گفت که مرا ده هزار درم وام است امیر المؤمنین حسن
بفرمود تا او را ده هزار درم دادند و بیرون رفت و گفتش که بیا نان بخور گفت بآن خدای که جدم را براستی بخلق
فرستاد که اگر من تا امروز دانستم که کسی را می بایدگفت که بیا و نان بخور قد انتهی کلامه افاض الله علیه سجایب
الغفران گویند که امیر المؤمنین حسن در ایام صحت بخواب دید که قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ بر جبهه او مکتوب بود و
از این رؤیا بغایت مستبشر شد وچون این سخن بسمع سعد ابن المسیب رسید گفت که قد دنا اجله از عمیر ابن
اسحق روایت کرده اند که گفت من و رفیقی بعیادت امیر المؤمنین حسن علیه السلام رفتیم وچون نزد او نشستیم شنیدیم
که با شخصی میگفت که بپرس از حال من آنکس جواب داد که تا خدای تعالی ترا عافیت دهد از تو نپرسم بار دیگر با آن مرد گفت
که بپرس از حال من قبل از آنکه مجال پرسش نماند آن شخص همان جواب داد بعد از آن امام حسن علیه السلام گفت
پاره جگر من افتاد و چند نوبت مرا زهر داده اند این دفعه بنوعی دیگر است عمیر گوید که روز دیگر بخدمت او رسیدم
وامام حسین را علیه السلام دیدم که بر بالین او نشسته بود و میگفت که ای برادر این فعل به نسبت تو از که صادر شد





وکان تو بگیت امام حسن علیه السلام گفت اگر ابوبکر یم بر قتل او اقدام میکنی جواب داد که آری امیر المؤمنین حسن
گفت اگر گمان من نسبت آنکس مطابق واقع است شدت نکال و ضلالت او از حد بیش خواهد بود و اگر مطابق واقع نباشد
نمی باشد که بیگناهی کشته شود نقلست که امیر المؤمنین حسن علیه السلام در مرض با امیر المؤمنین حسین
گفت که چون من بمیرم مرا نزد جد من یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم دفن کن بشرطی که خوف خون ریختن
نباشد و اگر مخافت فتنه باشد در بقیع غرقد مدفون گردان و چون امام حسن وفات یافت امیر المؤمنین حسین
و موالی سلاح پوشیدند و هم آن داشت که نگذارند که برادر بزرگوار او را نزد رسول الله صلی الله علیه و سلم
دفن کنند و ابو هریره با وی گفت که بخدا سوگند میدهم ترا که وصیت امام حسن ضایع نکنی که این قوم برادر ترا
در حجره رسول نخواهند گذاشت که دفن فرمائی و دست از نصیحت باز نداشت تا امیر المؤمنین حسین علیه السلام
جنازه آنجناب را ببقیع برد و قریب بموضعی که مادر امیر المؤمنین علی فاطمه بنت اسد ابن هاشم مدفون بود بخاکش
سپرد در بعضی روایات آمده که چون امام حسن علیه السلام قبری نزدیک قبر حضرت رسالت پناه صلی الله علیه
کندند و جنازه آنجناب را بر سر قبر برده نهادند و قبل از دفن عایشه از این معنی وقوف یافت و بر استری سوار
شده بر سر جنازه شیخین پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم منازعت آغاز نهادی و نگذاشتی که او را دفن کنند و چندانکه
سعی نمودند مفید نیفتاد جمعی مردم بد فرقه متفرق شده بجانب یکدیگر تیر می انداختند چند تیر بجنازه رسیده
آنگاه امام حسین علیه السلام بنابر وصیتی که سابقا مذکور شد جنازه را بگورستان بقیع برد قول اکثر آنست که بوصیت
امام حسن رضا داد اما سعید ابن العاص که والی مدینه بود و فرقه از عثمانیه منع پیش آمدند صاحب مستقصی
گوید که در آن زمان حکومت مدینه بمروان بن الحکم تعلق میداشت و او نگذاشت که امام حسن را پیش رسول الله
دفن کنند و ابو حنیفه دینوری نیز این حرکت نا پسندیده بمروان نسبت کرده است گویند که در آن اوان که خبر وفات
امیر المؤمنین حسن علیه السلام بمعاویه رسید ابن عباس رضی الله عنه در دمشق بود و چون او بمجلس معاویه آمد و نشست
او گفت یا ابا العباس شنیدی که حسن بن علی هلاک برمان اختیار کرده است و نقد حیات بقابض ارواح سپرد
ابن عباس گفت إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ و چون دانست که غرض معاویه از این سخن اظهار شماتت بود گفت
ای معاویه حفره که از برای تو مقرر و مقدر شده بمرگ امیر المؤمنین حسن مسدود نخواهد گشت و تو در عالم
ثبات بر مسند کامرانی نخواهی ماند و ما که اهل بیت محمدیم بمصیبتی که از آن عظیم تر نباشد گرفتار شده ایم خدای
عز و علا ما را از این مصایب فرجی روزی کرد این سخن گفت و برخاست معاویه گفت من بعمر خویش عاقل تر و حاضر جواب تر
از ابن عباس کسی ندیده ام نقلست که امیر المؤمنین حسن علیه السلام بر سبیل تعاقب زن میخواست و طلاق
میداد و از این جهت امیر المؤمنین علی علیه السلام با مردم میگفت که دختران خود را بپسر من تزویج مکنید که مذواق
و مطلاق است اما ابکار و نسوان بتزویج او علیه السلام رغبت مینمودند بواسطه آنکه بسمع ایشان رسیده بود
که چشم و چراغ دودمان عبد مناف صلی الله علیه و آله و سلم در زمان طفولیت امام حسن بوسه بسیار بر ناف
او میزد لاجرم دوست میداشتند که تن او بموضع مساس آنحضرت رسد تا آتش دوزخ بر اندام آنجماعت
نرسد در مسند موصلی در روایت جابر رضی الله عنه آمده است که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در سجده بود
امیر المؤمنین حسن علیه السلام بر پشت آنحضرت بر آمد و سیدعالم او را از پشت خود دور نکرد تا امام حسن

باختیار خود فرود آمد و در اخبار آمده که حضرت مقدس نبوی صلوات الله وسلامه علیه در شان امیر المومنین حسن
فرمود که اللهم احبه واحب من یحبه یعنی ای خدای دوست میدار او را و دوست میدارم هر که محب اوست
و برایشان دوست میدارم فضایل و مناقب امیر المومنین حسن علیه السلام زیاده از آنست که این اوراق
گنجایش آنها داشته باشد و بر چند بیتی که صاحب ترجمه مستقصی ایراد کرده است اختصار نموده می آید
و آن ابیات اینست بیت اگر همی بیابایم سخن را ۞ نشاید نظم من نعت حسن را ۞ سخن گیرم که جز او را بعد من
سزای وصف اخلاق حسن نیست ۞ سخن گر بگذرد از چرخ اخضر ۞ هنوز از قدر او باشد فروتر ۞ سخن را گر علیین بسا تم
رسانیدن بقدرش کی توانم ۞ کمالش گرچه نزد ماست ظاهر ۞ زبان ما ز وصف اوست قاصر ۞ و گیتی از وجودش زیب و زینت
نظیر او اگر جوئی حسین است ۞ در ربیع الابرار مسطور است که مدت حیات امیر المومنین حسن علیه السلام
چهل و هفت سال و چند ماه بود **ذکر امام شهید مظلوم امیر المومنین حسین علیه السلام**
کنیت او ابو عبدالله و لقبش شهید و سید و ولادة آنجناب در مدینه اتفاق افتاد در روز سه شنبه
چهارم شعبان اربع من الهجرة و در روایتی در پنجشنبه سیوم ماه مذکور گفته اند و زمان حمل او شش ماه بود
و هیچ فرزندی غیر از وی و یحیی بن زکریا شش ماهه بزمین نیامد و او علیه السلام از سینه تا پایها برسول
صلی الله علیه و آله و سلم مشابهت داشت گویند که میان ولادت امام حسن و علوق فاطمه بامام حسین علیه السلام
پنجاه روز بود و چون امام حسین علیه السلام متولد شد فاطمه زهرا او را نزد رسول صلی الله علیه و آله و سلم آورد و رسول
قرة العین خود را حسین نام کرد و از برای وی عقیقه کرد و روایتست از ام الحارث که گفت روزی بخدمت رسول
رفته گفتم یا رسول الله خوابی هولناک دیده ام و از مهابت بترسیده ام فرمود که چه بخواب دیدی بعرض رسانیدم
که دیدم که پاره از جسد مبارک تو بریده در کنار من فرود آمد فرمود که نیک دیدی فاطمه پسری آرد و در کنار تو باشد
بعد از آن حسین متولد شد و در کنار من آمد روزی او را برده در کنار رسول نهادم ناگاه دیدم که اشک از چشم
مبارک آنحضرت روان گشت گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله سبب گریه چیست فرمود که جبرئیل آمد و مرا
خبر داد که امت من زود باشد که این پسر را بکشند و خاک سرخ آورد از تربت او و در بعضی از روایات آمده که اسماء
بنت عمیس گفته که چون از تولد امیر المومنین حسن علیه السلام یکسال منقضی شد امام حسین متولد گشت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که ای اسما پسر من بیاور من او را در خرقه سفید پیچیده نزد آنحضرت بردم
و رسول در گوش راست او اذان و در گوش چپ اقامت گفت انگاه او را در کنار خویش نهاده بگریست گفتم فداك
ابی و امی سبب گریه چیست یا رسول الله فرمود که از حال این پسر میگریم گفتم اکنون متولد شده چه صورت دارد که این
گشته که موجب گریه باشد فرمود که ای اسما تقتله الفئة الباغیة من بعدی لا انالهم الله شفاعتی بعد از آن گفت
ای اسما فاطمه را ازین حال خبر نکنی که درین وقت قریب العهد بولادة و داغ بر دل او ننهی و روایتست
از ام سلمه که گفت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم شبی از حجره من بیرون رفت بعد از زمانی دیر باز آمد پریشان
حال و خاک آلود چیزی در دست گرفته گفتم یا رسول الله این چه حالتست فرمود که مرا امشب بموضعی بردند
از عراق آنرا کربلا گویند و مکان قتل حسین و جماعتی از اولاد و اهل بیت مرا بمن نمودند و من خونهای ایشان را
برچیدم و اینست در دست من انگاه دست مبارک بگشود و گفت این را بستان و نگاه دار و هرگاه که سید لـ



بخون تازه کرده بدان که حسین را کشته اند و بموجب فرموده بستدم آنرا و چون دران نظر کردم مانند خاک سرخ بود
در قاروره کرده سر قاروره را مستحکم کردم و چون امام حسین علیه السلام عزیمت کوفه نمود روز و شب دران نظر
میکردم و در صباح روز دهم محرم که امیر المومنین حسین علیه السلام دران روز شهید کرده اند در قاروره نظر کردم
آن خاک بحال خود بود و چون در آخر روز نظر بر قاروره افکندم دیدم که بخون تازه مبدل شده بود ناله و زاری کردم
و تا دشمنان اهل بیت نشنوند و شماتت نکنند خاموش گشتم بعد از چند روز خبر آمد که امام حسین علیه السلام
با اهل و بیت دران روز بدرجه شهادة فایز گشتند نقلست که روزی رسول صلی الله علیه و آله و سلم امام حسین را
بر ران راست خود نشانده بود و فرزند صلبی خود ابرهیم بر ران چپ دران حال جبرئیل علیه السلام آمده گفت
خدای تعالی این هر دو را بر تو جمع نخواهد کرد و یکی از تو بازخواهد ستاند اکنون تو یکی اختیار فرمای حضرت رسالت
فرمود که اگر حسین وفات یابد از مفارقت او هم جان من و هم علی و فاطمه سوزد و اگر ابرهیم نقل کند بیشتر الم
بر جان من باشد من مرگ ابرهیم اختیار کردم و بعد از انقضاء سه روز ابرهیم وفات یافت و هرگاه که امام حسین
نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم آمدی او را بوسه دادی و گفتی اهلا و مرحبا من فدیته بابنی ابرهیم از عبدالله
بن عباس منقولست که گفت من دیدم که جبرئیل علیه السلام می آمد و قومی از ملائکه با او بودند همه بالها کشاده از غایت
اندوه بر وفات امام حسین علیه السلام میگریستند و جبرئیل قبضه خاک از تربت امام حسین همراه داشت
و آنرا بمصطفی صلی الله علیه و آله و سلم داد و از ان خاک بوی مشک می آمد و بحضرت خطاب کرد که ای حبیب خدای این
فرزند تو حسین فاطمه است جمعی از ملاعین در زمین کربلا او را شربت شهادة خواهند چشانید رسول فرمود که
ای جبرئیل قومی که فرزند مرا و فرزند دختر مرا بکشند فلاح یابند جبرئیل گفت فلاح و نجات نیابند و خدای تعالی
میان دلها و زبانهای ایشان اختلاف پدید آرد و شرحبیل بن عون گوید که فرشته که موکل بحار بود بدریای اعظم آمد و
بالها خود بگشاده بانگ صعب کرد و گفت ای اهل دریا جامه اندوه و ماتم بپوشید بر فرزند محمد مصطفی که او را خواهند
کشت و از دریا نزد پیغمبر آمد گفت ای حبیب خدای دو قوم بر روی زمین با یکدیگر جنگ خواهند کرد از امت و یکی
از ان دو گروه فاسق و ظالم فرزند ترا در زمین کربلا بقتل خواهند رسانید و این خاک تربت فرزند تست انگاه یک
قبضه خاک از زمین کربلا بحضرت آورد و رسول آن خاک را بوسید و بگریست و بر قاتل امیر المومنین حسین
نفرین کرد و آن خاک بام سلمه تسلیم نموده از کیفیت قتل امام حسین خبر داد فرمود گفت که این خاک را نگاه دار و بهر وقت
درین نظر میکن چون ببینی که این خاک بخون تازه شده باشد بدانکه واقعه فرزند من حسین نزدیک آمده است
روایتست که چون یکسال از عمر امام حسین بگذشت دوازده فرشته بصورة مختلفه نزد حضرت رسالت آمدند
و گفتند که ای محمد بتو همان رسد که بهابیل رسید و باو همان مقدار ثواب دهند که بهابیل دهند و کشنده او را
همان مقدار گناه باشد که قابیل هابیل را بود و اوراق گنجد که در قتل امیر المومنین حسین اخبار بی نهایت بنظر رسیده
و ذکر آنها موجب تطویل میشود اکنون بذکر چیزی چند که درین باب سبطین وارد شده اکتفا میرود عتبه غزوان
روایت کند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم نماز میگزارد و حسن و حسین علیهما السلام آمده بر پشت آنحضرت نشستند
و آن سرور هر دو را در کنار گرفته گاهی این را بوسه میداد و گاهی آنرا قوم گفتند یا رسول الله ایشانرا دوست میداری
فرمود ریحانتی من الدنیا یعنی هر یکی ازین دو ریحانه منند از دنیا دوست ندارم سلمان فارسی گوید که رسول فرمود الحسن

والحسین ابنی ومن احبهما احبنی ومن احبنی احبه الله وادخله الجنة ومن ابغضهما ابغضنی ومن ابغضنی ابغضه الله
وادخله النار یعنی حسن وحسین دو پسر من اند هر که ایشان را دوست داشته باشد مرا دوست داشته باشد وهر که مرا
دوست دارد خدای را دوست دارد وهر که خدای را دوست دارد حق عز وعلا او را بهشت در آورد وهر که حسن وحسین را دشمن دارد مرا دشمن
داشته باشد وهر که مرا دشمن داشته باشد وهر که مرا دشمن دارد خدا او را دشمن دارد واو را بدوزخ در آورد وجابر بن عبدالله
روایت کرد که رسول صلی الله علیه واله وسلم فرمود که اهتدوا بالشمس فاهتدوا بالزهرة فاذا غابت الزهرة فاهتدوا
بالفرقدین فقیل یا رسول الله ما الشمس وما القمر وما الزهرة وما الفرقدان فقال الشمس انا والقمر علی والزهرة فاطمة و
الفرقدان الحسن والحسین یعنی راه راست طلبید بنور آفتاب واگر آفتاب غایب گردد بروشنایی ماه طلب هدایة
کنید واگر ماه محجوب شود بزهره طلب راه راست نمایید واگر زهره مستور گردد بنور فرقدان طلب طریق مستقیم
شوید پرسیدند که یا رسول الله عبارت از آفتاب چیست وماه کدام است وزهره وفرقدان کدام اند فرمود که آفتاب منم
وماه علی است وزهره فاطمه وفرقدان حسن وحسین اند در فصل الخطاب باین عبارت مذکور است بعد از ذکر امیر
المؤمنین حسن از اخلاق امام حسین خبری بگوییم روزی طعام میخورد کنیزکی بر سر وی ایستاده بود با کاسه طعام
کاسه از دست او بیفتاد آنحضرت خشم گرفت کنیزک گفت والکاظمین الغیظ والعافین عن الناس آنحضرت
فرمود عفوت عنک کنیزک گفت والله یحب المحسنین امام گفت انت حرة لوجه الله سبحانه ومناقب آن کسانی
که تواند گفت که پاره از پیغمبر صلی الله علیه واله وسلم باشند وخدای عز وجل در شان ایشان گفته باشد انما
یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا کی بپایان رسد انتهای کلام فصل الخطاب شهادة
امام حسین در کربلا در سنه احدی وستین ومن الهجرة اتفاق افتاده وان قضیه بتفصیل در زمان حکومت
یزید در قوزده کلان بیان خواهد کرد ان شاء الله وصلح العزیز برهایی مدت حیات آنجناب پنجاه وهفت سال
وپنجاه بود **ذکر امام چهارم علی ابن الحسین علیهما السلام** کنیت آنحضرت ابو محمد وابو حسن است وبعضی
ابو القاسم نیز گفته اند وگویند لقبش سید العابدین وزین العابدین وسجاد ونام مادرش شهربانو وقیل شهربانویه بنت
یزدجرد بن شهریار بن خسرو بن هرمز بن نوشیروان العادل ولد یوم الجمعه ویقال فی یوم الخمیس فی النصف من جمادی الآخر
وقیل شعبان سنه ثمان وثلثین ومن الهجرة وقیل سنه ست وثلثین در ربیع الابرار مسطور است که امیر المؤمنین علی
حریث بن جابر حنفی را حکومت بعضی از بلاد مشرق فرستاد وحریث دو دختر یزدجرد بخدمت امیر المؤمنین علی فرستاد
آنحضرت شهربانو را بفرزند خود حسین داد ودیگری که سما کیهان بانو بود بمحمد بن ابی بکر از یک خواهر امام زین العابدین متولد شد و
از دیگری قاسم بن محمد وآنجناب را ذو الثفنات جهت آن میگفتند که از کثرت عبادة موضع سجود او مانند زانوی شتر درشت
شده بود آنحضرت در هر شبانروزی هزار رکعت نماز گزاردی ودر حین شهادة امیر المؤمنین علی دو ساله بود ودر واقعه کربلا
بیست ودو ساله واز اعیان سادات اهل بیت وعظماء تابعین است ابن المسیب وغیرهم از وی روایت کرده اند
شرف بزرگواری او از چیز معتاد بیرون رفت واز همه عجیب تر تکلم حجر الاسود است چنانچه مرویست که محمد بن حنفیه وامام زین العابدین
در مکه در باب امامت سخن میگفتند محمد گفت که من بامامت سزاوارترم که فرزند صلبی علی مرتضی ام امام گفت که ای عم [illegible]
مسئلت نمای تا حجر الاسود بر امامت تو شهادت اثبات کند وچون محمد حنفیه دست بدعا برآورد واز حجر الاسود سؤال
کرد هیچ جواب نشنید آنگاه محمد حنفیه با امام زین العابدین علیه السلام گفت که تو برین نهج عمل نمای



امام زین العابدین بعد از فراغ از مناجات گفت ای حجر الاسود بحق آن خدای که مواثیق انبیا واصفیا در تو نهاده است وترا
باین کرامت مشرف ساخته است که خبر دهی مرا بزبان عربی فصیح که وصی وامام بعد از حسین بن علی کیست وچون امام
زین العابدین این سخن گفت سنگ در حرکت آمده چنانچه نزدیک بآن شد که از مکان خویش بیرون آید وحضرت قادر مختار
او را در سخن آورده گفت ای خدای سزای برهنمش تحقیق وصیات وامامت بعد از حسین بن علی بعلی بن حسین
وامام او ست ومحمد حنفیه که این صورت غریب مشاهده نموده بامامت زین العابدین علیه السلام قایل گشت زهری
روایت کند که در مدینه شنیدم که علی بن حسین را بفرمان عبد الملک بن مروان غل بر گردن وبند گران بر پای نهاده
در فلان خیمه محبوس گردانیده اند واهل حفظ وحراست میخواهند که او را از بلاد طیبه بیرون برند من نزد محافظان رفته
دستوری خواستم که با او ملاقات کرده شرط وداع بجای آرم والتماس رخصت داده من بخیمه در آمدم واو را بآن حال دیدم
بگریستم وگفتم ای کاش من بجای تو بودمی وتو بسلامت بودی امام فرمود که ای زهری ترا تصور آنست که من از قید وزحمتی
دارم هرگاه که خواهم اینها از من دور شود ومی باید که اگر ترا واشباه ترا زحمتی رسد خدای را بر خاطر گذرانی تا آن بتو آسان
کرده و پای خود را از بند وغل رهایی داده گفت ای زهری من دو منزل بیش با این جماعت بغل وبند نخواهم رفت وچون
از مدینه بیرون رفته چهار روز ازین قضیه بگذشت محافظان او بشهر باز گشتند وهر چند او را طلب کرده بودند نیافتند
وجمعی از نگاه بانان او گفتند که ما در منزلی فرود آمدیم شب همه شب بیداری نمودیم ومحافظت کردیم چون روز شد
او را ندیدیم وبندهای وی در محل وی یافتیم زهری رحمه الله علیه گوید که بعد از آن نزد عبد الملک بن مروان رفتم واو
روی بمن آورده از حال علی بن الحسین پرسید ومن آنچه از حالات او دانستم گفتم عبد الملک گفت در حالی که او آن که
نگاهبانان من او را طلب میکردند نزد من آمد وگفت میان من وتو چه واقع شده گفتم پیش من اقامت فرمای قبول نکرده و
بیرون رفت وبخدا سوگند که من از خوف وهیبت او بزیر افتاده بودم زهری هرگاه که یاد علی بن الحسین علیه السلام
کردی بگریستی وگفتی که در مجلس امام جعفر صادق علیه السلام حاضر بودم که کسی ذکر علی بن ابی طالب فرمود وامام جعفر
آنحضرت را مدحی گفت که اهل آن بود بعد از آن فرمود که هیچکس را از امت طاقت عمل رسول الله نبوده ونباشد مگر
علی را علیه السلام واگر چه آنکس عمل مردی کند که روی او در میان بهشت ودوزخ باشد یعنی بثواب او امیدوار بود
واز عقاب او ترسان وگفت امیر المؤمنین علیه السلام هزار بنده از کرم از خالص مال خویش ولباس او غیر کرباسی نبوده
واگر آستین جامه او از سر انگشتان مبارک او بگذشتی آن زیادتی را ببریدی وهیچ کس از فرزندان واهل بیت در لباس
وعلم با امیر المؤمنین علی چنان وچندان شباهت نداشت که امام زین العابدین علیه السلام گویند که علی بن الحسین ع
چون وضو ساختی رنگ روی مبارکش زرد گشتی از وی پرسیدند که چرا رنگ روی مبارک تو درین حالت زرد
می یابیم فرمود که هیچ میدانید که روی بجانب عزت وعلا وعظمت کدام آرم وتوجه وعزیمت بخدمت که دارم از سفیان
عیینه منقول است که گفت امام زین العابدین قصد حج کرده وچون هنگام احرام خواست که تلبیه کند رنگ او زرد گشته
لرزه بر اعضاء او افتاد ولبیک گفتن دست نداد پرسیدند که چرا لبیک نمیگویی فرمود که میترسم که لبیک بگویم وجواب
لا لبیک ابدا این سخن گفته بگریه در آمد گفتند از تلبیه چاره نیست چون زبان بلبیک بگشاد بیخود گشته بیفتاد وتا
قضای جمیع ارکان حج وطواف این حال از وی کم نشد ابو حسن محمد بن علی روایت کرده که شخصی از اهل بیت نزد علی
ابن الحسین آمده وبا وی سفاهت بسیار کرده واو را بمعایب منسوب گردانید علی بن الحسین با او هیچ نوع سخن نگفت

درجواب وی قیام نمود علی و بعد از مراجعت آن شخص با جمعی که در خدمت او بود گفت که میخواهم که با من بیایید تا جواب
این مرد بگویم همه قبول کردند و امام نعلین در پای کرده پیاده میرفت و میگفت و الکاظمین الغیظ والعافین عن الناس
والله یحب المحسنین یاران از این سخن دانستند که هیچ امری از آن جناب ظاهر نخواهد گشت که موجب آزار موذی باشد
و چون بدر وثاق آن شخص رسید ندا کرد که افلان آن شخص بیرون آمد و تصور کرد که بجهت انتقام آمده امام فرمود که ای
برادر در شأن من آنچه گفتی اگر در نفس من موجود است از آن استغفار میکنم و اگر موجود نیست خدای تعالی ترا بیامرزاد
و تو عفو کناد مرد موذی چون این سخن شنید میان سر و چشم او بوسه داد و زبان بثنای او گشاده گفت بل قلت فیک
ما لیس فیک وانا احق به در باره تو گفتم چیزی که در تو موجود نیست و من بآن سزاوارترم راوی گوید که آن شخص یکی از
اولاد امام حسن علیه السلام بود کرامات و انعامات امام زین العابدین اکثر من ان تعد و تحصی است و شمه از آنها در
کشف الغمه و شواهد النبوة مذکور است وفات آنجناب در ثامن عشر محرم سنه خمس و تسعین اتفاق افتاد و قیل
اربع و تسعین در زمان حکومت ولید بن عبد الملک در گورستان بقیع نزد امیر المؤمنین حسن علیه السلام مدفون است

**ذکر امام پنجم محمد بن علی علیه السلم** ولادت او در مدینه اتفاق افتاده فی سنه سبع و خمسین من الهجرة
در روز جمعه غره رجب و بعضی در ثالث صفر گفته اند مادرش ام عبد الله بنت امیر المؤمنین حسن علیه السلام و او
هاشمیست از دو هاشمی متولد شده کنیت او ابو جعفر و لقبش باقر است بواسطه تبقر او در علم یعنی توسع وی در آن
سن باین لقب ملقب گشت مناقب و مآثر وی بحدی است که زبان قلم و لسان بیان بتقریر و تحریر آن وافی باشد
میمون قداح روایت میکند از امام جعفر صادق و او از پدر خویش امام محمد باقر نقل میکند که گفت روزی پیش جابر بن
عبد الله انصاری در آمدم و او مکفوف البصر بود سلام کردم و او بجواب مبادرت نموده پرسید که تو کیستی گفتم
محمد بن علی بن الحسین گفت پیشتر آی پیشتر رفتم دست مرا بوسید و چون خواست که پای بوسد دورتر رفتم
گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم ترا سلام میرساند گفتم علیه السلام و رحمة الله و برکاته این صورت چگونه بود
یا جابر و چه کیفیت آنحضرت مرا یاد کرده گفت روزی در خدمت رسول بودم فرمود که یا جابر لعلک تبقی حتی تلقی رجلا
من ولدی یقال له محمد بن علی بن الحسین یهب الله له النور والحکمة فاقرأه منی السلام یعنی ای جابر شاید که تو باقی مانی تا
آن زمان که ملاقات کنی یکی از اولاد من که او را محمد بن علی بن الحسین گویند خدای او را نور و حکمت دهد او را از من سلام برسان
بعضی از ثقات اخبار چنین روایت کرده اند که جابر بن عبد الله گفت که رسول صلی الله علیه و سلم فرمود یوشک ان تبقی حتی
تلقی ولدا لی من الحسین یقال له محمد یبقر علم الدین بقرا فاذا لقیته فاقرأه منی السلام یا جابر یعنی شاید که بمانی تا با فرزندی من
که از نسل حسین باشد ملاقات کنی علم دین بکشاید و چون او را ببینی از من سلام برسان احمد بن محمد بن عیسی روایت میکند که جابر
انصاری در مسجد رسول صلی الله علیه و سلم نشست و عمامه سیاه بر سر بسته و گاهی ندا میکرد که یا باقر و مردم مدینه میگفتند
که جابر بیهوده میگوید و امری که معنی ندارد بر زبان میراند و جابر میگفت بخدا سوگند که این بیهوده نیست چه از رسول خدا شنیدم
که با من میگفت انک ستدرک رجلا منی اسمه اسمی و شمایله شمایلی یبقر العلم بقرا و چون مکفوف البصر گشت که من روزی
باقر علیه السلام را گفتم که شما ذریت رسولید فرمود که آری پرسیدم که رسول صلی الله علیه و سلم وارث جمیع انبیا بود
جواب داد که آری گفتم که شما جمیع علوم رسول را یافته اید فرمود که بعنایت حضرت ربانی میراث بجد خویش یافته ام گفتم
بر این تقدیر شما را قدرت آن باشد که مرده بدعای شما زنده شود و نابینا و ابرص از زحمت خویش شفا یابد و هرچه مردم بخو[illegible]





و ذخیره بهشت از آن خبر دهید گفت آری باذن حق سبحانه و تعالی بعد از آن با من گفت که ای ابو بصیر پیشتر آی چون نزدیک او
رفتم دست مبارک بر چشم من نهاده گفت یا کافی و بر روی من فرمود او در چشم من بینا شد چنانچه کوه و صحرا و ارض و سما
دیدم و باز دست بر روی من مالید چشم من بحال اصل رفته نابینا گشتم آنگاه گفت ای ابو بصیر اگر خواهی باذن
الهی چشم ترا بینا سازم چنانچه دیدی و حساب تو بر خدای باشد و اگر نابینا باشد بحساب بهشت در آیی گفتم آن میخواهم
که این چند روز نابینا باشم و بحساب بهشت در آیم از سخنان اوست علیه السلم که مردم بجهت آن کینه ما میورزند
که ما اهل بیت رحمت ایم و شجره نبوت و معدن حکمت و جای فرشتگان و محل فرود آمدن وحی و از کلمات اوست که بلای مردم
بر ما عظیم است و از خلایق در طلبیم و اگر ایشان را بخوانیم اجابت نمیکنند و اگر ترک ایشان بگوییم از غیر ما راه بجایی نمیبرند
و فرمود که ما خازنان علم خدا ایم و خدای اسلام را بما فتح کرد و بما ختم خواهد نمود و پس از ما با مو زید بدان خدای که نبات
از دانه رویاند و آدمی را بیافرید که علم خدا کسی را نیست الا ما را و الفاظ گوهربار اوست که سخن ما دشوار باشد مردم
از آن آسان آسان فهم نکنند و احتمال آن نکند مگر فرشته مقرب یا نبی مرسل یا بنده که خدای دل او امتحان کرده باشد
برای ایمان و اخلاص او دانسته و از کلمات اوست که بخدا سوگند که ما خازنان خدا ایم در آسمان و زمین نه بر زر و نقره بل
علم او خازنیم که علم حق ما داریم شرح کمالات و مناقب امام محمد باقر را مجلدی علیحده باید و این مختصر احتمال آن نکند وفات
آنحضرت در سنه اربع و مائه روی نمود و مدت حیات پنجاه و هفت سال بوده مرقد منورش در بقیع غرقد است
قریب بقبر امیر المؤمنین حسن علیه السلام **ذکر امام ششم جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیهما السلم**
کنیت او ابو عبد الله و لقب مشهور وی صادق و مادر وی ام فروه بنت محمد بن ابی بکر است ولادت امام جعفر
در مدینه اتفاق افتاده است فی سنه ثلث و ثمانین من الهجرة و قیل فی ثمانین و از سادات و اهل بیت و عظمای آن
طایفه بوده بعالم علوی ظاهر و باطن و طایفه از مشاهیر علما و ملت اجری از وی روایت میکند چون یحیی بن سعید
الانصاری و سفیان ثوری و سفیان بن عیینه و شعبی و یحیی بن سعد القطان و غیرهم از ائمه اسلام در بیان ذکر
و غایت قدر او اتفاق دارند بخاری در تاریخ خویش آورده که کلمات نفیس در علم توحید و تحقیق از وی صادر گشته
و شاگرد او جابر ابن حیان الصوفی کتابی تالیف کرده است محتوی بر هزار ورق و مشتمل بر رسایل آن بزرگوار عالیمقدار و آن مشتمل
بر پانصد رساله او سلام الله علیه در کتاب کشف المحجوب مسطور است که امام جعفر صادق عالی قدر و بلند مرتبه
و نیکو سیرت و صافی سریرت بود و او را اشارات دقیق است در جمله علوم و مشهور است در میان مشایخ بدقت
کلام و متانت معنی و مراتب مشهور است و معروف در میان ارباب طریقت و اصحاب حقیقت سفیان ثوری گوید
از ابی عبد الله جعفر بن محمد الصادق التماس نمودم که مرا وصیتی کن تا بمحافظت آن قیام نمایم شاید که بواسطه آن از
عنایت الهی منتفع گردم گفت ای سفیان دروغ گوی را مروت نیست و حسود را راحت نه و بدخوی را بزرگی و سیادت
نه و ملوک و سلاطین را اخوت نی گفتم ای فرزند رسول زیاده کن فرمود که نفس خود را از محارم حضرت الهی باز دار تا عابد باشی
و بصفت قناعت متصف باشی و بر حسن مجاورت خلق اقدام نمای تا مزین بزینت اسلام گردی و با فاجر و فاجری مصاحبت
مکن تا بارتکاب گناه مبتلا نگردی گفتم زیاده کن ای نور دیده رسول خدای و ای مقتدای راهنمای فرمود که ای سفیان
هر که عزت خواهد بی عشیرت و هیبتی خواهد بی سلطنت باید که بیرون آید از ذلت معصیت گفتم زیاده از این میخواهم
گفت مصاحبت منمای با همنشین بد و خروج از جاده سلامت و مجالست کردن با پاکان مستلزم تهمت و ملامت و[illegible]

محافظت لسان موجب سلامت و ندامت باشد روایتست که روزی امام ناطق جعفر صادق نشسته بود و بر یمین
و یسار خویش دو فقیر جای داده در اثنای این احوال از توانگران یکی بمجلس وی در آمده آن شخص را در مقابل بنشاند و
رعونت توانگری آمیزه را بران داشت که از وی بجهت کلماتی شکایت آمیز بیاد کرده امام فرمود که ای فلان این فقیران و
سرداران و لشکرکشان حضرت پادشاه علی الاطلاق اند و هیچ عیبی نباشد که رعایا در مقام خدمت باشند و در مقابل
امرا مخیش بنا نوی ادب بنشینند حکایتی مشهورست در تواریخ مذکور که ابو جعفر منصور در ایام خلافت خویش
ربیع حاجب را فرمود که جعفر بن محمد را حاضر گردان و ربیع بموجب فرموده عمل نموده چون امام بمجلس در آمد منصور
گفت خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم تویی که طعن در سلطنت من میکنی و هلاک من میخواهی امام علیه السلم فرمود که لا
قطعا مثل این سخن نگفته ام و هیچ چیز مانند این نخواسته و اگر امثال این سخنان بسمع تو رسیده از زبان دروغ
گویی رسیده و بر تقدیری که این معنی نسبت میکند واقع باشد بر یوسف علیه السلم ظلم کردند عفو فرمود و ایوب
بلا ابتلا ساخته دست در عروه وثقی صبر و شکیبایی زده و سلیمان را سلطنت دادند بمراسم شکرگزاری قیام نمود و ایشان
پیغمبرانند علیه السلم و نسب تو بانبیا متصل میشود منصور گفت راست میگویی و امام را بالا خواند بر پهلوی خود
نشانده با او گفت که فلان بن فلان از تو این سخنان بمن رسانیده صادق گفت یا امیر باستحضار او امر فرمای تا در روی
گوید و چون بحسب حکم آن شخص حاضر گشت منصور گفت آنچه بمن رسانیدی از جعفر بن محمد تو خود شنیدی گفت
آری منصور گفت بر این جمله سوگند توانی خورد جواب داد بلی و چون آغاز کرد که بالله الذی لا اله الا هو عالم الغیب و الشهادة
امام جعفر علیه السلم فرمود یا امیر بمن او را سوگند میدهم منصور گفت که چنین باش صادق گفت بگو برئت من
حول الله و قوته الی حولی و قوتی قد فعل کذا و کذا جعفر و آن دروغگوی بخت اشتاع نموده آخر سوگند خورد و همان
لحظه در مجلس افتاده بمرد منصور گفت تا پای او کشیده بیرون بردند ربیع گفت از امام جعفر علیه السلم پرسیدم که چرا
آن غماز را آنگاه اشتی که سوگند بخدا خورد گفت نخواستم که نام خدا برد و او را بزرگی جل و علا یاد کند تا خدا با او حلم ورزد
و در عذاب وی تاخیر فرماید و او را آنچه شنیدی سوگند دادم تا امان و مهلتش نداد هم از ربیع منقولست که گفت
از امام جعفر صادق پرسیدم که در آن زمان که پیش منصور آمدی لب خود جنبانیدی و هر چند لب تو حرکت میکرد
غضب او کم میشد فرمود که دعای جدم حسین ابن علی میخواندم که یا عدتی عند شدتی و یا غوثی عند کربتی و
احرسنی بعینک التی لا تنام و اکنفنی برکنک الذی لا یرام ربیع گفت این دعا را یاد گرفتم در جمیع شداید و مکاره
که پیش آمد خواندم ببرکت آن ملک منان مرا از همه فرج داد و خلاصی ارزانی داشت محمد بن اسکندر که یکی از مقربان
منصور بود گوید که روزی نزد ابو جعفر منصور رفته او را متفکر یافتم گفتم یا امیر سبب اندیشه تو چیست گفت ای محمد
جمعی کثیر از علویان کشته ام و پیشوا و مقتدای ایشان گذاشته گفتم آن کیست گفت جعفر بن محمد گفتم او مردیست
بعبادت باری سبحانه و تعالی مشغول و از دنیا و مافیها کرانه و مسلول گفت ای محمد من دانسته ام که تو با او اعتقاد
داری و من سوگند که بشب در نیایم تا مهم او فارغ نگردانم که ملک عقیم است و همان لحظه سیاف را خواند گفت
که چون جعفر بن محمد حاضر کردم و من دست بر سر نهم تو او را بقتل رسان و بعد از آن فرمان داد تا امام جعفر را
بیاوردند و در وقت آمدن من با او پیوستم دیدم که لب مبارک وی در حرکت بود اما نمیدانستم که چه می
میگوید و کوشک را دیدم در جنبش آمد چون کشتی که از تلاطم امواج در حرکت آید و منصور را دیدم که سر و پای برهنه





لرزه بر اعضای او افتاده باستقبال صادق علیه السلم شتافته بازوی وی را گرفت و بر تخت نشاند و گفت ای فرزند
رسول و ای نور دیده بتول سبب آمدن چه بود گفت که مرا طلبیدی آمدم منصور گفت حاجتی که داری بخواه گفت
حاجت من آنست که دیگر مرا نخوانی تا هرگاه که خاطر من خواهد باختیار خود بیایم و چون صادق علیه السلم مراجعت نمود
منصور جامه خواب طلب داشته بخسپید تا نیم شب و نمازها از وی فوت شد و چون بیدار شد مرا نزدیک خود
دید گفت بر جای خود باش تا من بعد از قضای فوایت حال خویش با تو بگویم بعد از آنکه نماز قضا کرد گفت در آن وقت
که جعفر بن محمد حاضر گشت اژدهایی دیدم که دم خود گرد قصر من در آورد و یک لب او بر زمین و یک لب او بر بالای
قصر من بود و بزبان فصیح گفت که ان الله قد بعثنی و امرنی ان ابتلعک و دارک ان احدثت فی ابی عبدالله حدثا یعنی
خدای تعالی مرا فرستاده است و امر کرده که ترا و سرای ترا فرو برم اگر با ابی عبدالله گزندی رسانی محمد گوید که باسفور د
گفتم که این سحر است گفت چنین مگوی بلکه خاصیت اسم اعظم است که رسول صلی الله علیه و سلم نازل شده بود اگر
خواستی ببرکت آن روز روشن چون شب مظلم و شب تاریک را چون روز روشن کردانیدی و هر چه خواستی چنان
شدی و در بعضی از مصنفات اهل تحقیق مذکور است که و قد قیل ان الکتاب جعفر الذی بالمغرب یتوارثه بنو عبد
المؤمنین مؤمن کلامه رضی الله این کتاب جعفر مشهورست و مشتمل بر علوم و اسرار ایشان و ذکر آن در کلام امام
علی بن موسی علیه السلم صریحست آنجا که گفت چون مامون وی را ولی عهد خویش ساخت الجفر و الجامعة یدلان علی
خلاف ذلک راقم حروف گوید که روایت صحیح آنست که این دو کتاب از مصنفات علی مرتضی است مؤید این مقال آنکه
در شرح مواقف جناب عالم ربانی و منظور نظر سبحانی سید شریف جرجانی سلام الله تعالی قبره نور را آورده است
که چون مامون بعلی موسی الرضا خبر فرستاد که ترا ولی عهد خویش میسازم آنجناب جواب فرستاد که تو خود این داعیه
داری اما جفر و جامع بر خلاف این معنی دلالت میکند و بعد از این سخن آن جامع محقق گفته است که جفر و جامع
دو کتاب است از آن علی مرتضی علیه السلم که وقایع عالم را تا قیامت از آن دو کتاب بیرون توان آورد و من در مصر از الجفر
دو ورق دیدم که احوال ملوک آن دیار از آنجا استخراج کرده بودند بصحت پیوسته که امیر المؤمنین جعفر صادق علیه السلم
علمنا غابر و مزبور و نکت فی القلوب و نقر فی الاسماع و ان عندنا الجفر الاحمر الجفر الابیض و مصحف فاطمه علیها السلم
و ان عندنا الجامعة فیها جمیع ما یحتاج الناس الیه جمعی از تفسیر این کلمات پرسیدند فرمود که غابر علم بدانچه واقع
خواهد شد و مزبور علم است بقضایای گذشته و غرض از نکت در قلوب الهام است و مقصود از نقر در اسماع
کلام ملائکه است که سخن ایشان می شنویم و ذوات ایشان را نمی بینیم اما جفر احمر ظرفی است که سلاح رسول الله
و سایر کتب الهی در آنجاست اما مصحف فاطمه هر چیز که از قوت بفعل آید و نام ملکی و حاکمی که تا قیامت پیدا شود در
آنجاست و جامعه کتابیست که طول آن هفتاد گزست که رسول صلی الله علیه و سلم املا فرموده و امیر المؤمنین علی علیه السلم
بخط خویش نوشته و هر چه محتاج الیه خلق است تا در نقابت در آنجا مسطورست حتی ارش خدش و جلده
و نصف جلده روایتست که امام جعفر صادق علیه السلم فرمود که سلونی قبل ان تفقدونی فانه لا یحدثکم احد
بعدی بمثل حدیثی یعنی بپرسید از من پیش از آنکه گم کنید مرا که هیچ کس بعد از من سخنی با شما مثل سخن من نخواهد
گفت حقایق و کرامات و دقایق و خوارق عادت امام جعفر صادق علیه السلم از حیز حد و احصا متجاوز است
و درین مقام بر این چند کلمه اختصار افتاد و امام صادق بقولی در سنه ثمان و اربعین و مائه بعالم بقا خرامید

در ایام خلافت ابوجعفر منصور عباسی و او را در گورستان بقیع که پدرش باقر و جدش زین العابدین و جد جدش
امام حسن علیه السلام در انجا مدفون‌اند دفن کرده‌اند گویند مدت حیات آنجناب شصت و پنج سال بود **ذکر امام
هفتم موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین علیهما السلام** ولادت او در ابوا اتفاق افتاده که منزلیست
میان مکه و مدینه فی صفر سنه ثمان و عشرین و مائة کنیت وی ابوالحسن و ابوابراهیم و ابوعبدالله است و بواسطه
کظم غیظ ملقب بکاظم شد مادرش ام ولد بود حماة المصفا بربریه گویند که اکبر اولاد امام جعفر صادق بود علیهم السلام
باوصاف حمیده آراسته و باخلاق پسندیده پیراسته بجود و احسان مشهور و به بر و احسان مذکور نوبتی بسمع
شریف وی رسانیدند که فلان کس بیوسته بغیبت تو مشغولست فی الحال هزار دینار برسم انعام بوی فرستاد
و ابومحمد حسن بن محمد بن یحیی علوی روایة میکند که شخصی از اولاد عمر بن الخطاب امام موسی را رنجانیدی و امیر
المؤمنین علی را دشنام دادی بعضی از منتسبان امام موسی با او گفتند که ما را رخصت فرمای تا این شخص را بکشیم
امام بمبالغه و الحاح تمام ایشانرا از آن حرکت منع فرموده بپرسید که آن مرد کجاست گفتند بضیعت خود رفته است
امام بجانب آن ضیعت روان شد و چون بدانجا رسید مرکب در مزروعه او راند عمری از دور فریاد بر آورد و
تشنیع آغاز کرد که مرکب در کشته زار مردم مران امام علیه السلام التفات بسخن او نکرده همچنان میراند تا بدو رسید
و از مرکب فرود آمده پیش او بنشست و در روی او تبسم کرده پرسید که ترا درین زراعت چند خرج شده
باشد گفت دویست دینار باز امام استفسار نمود که چند امید داری که ازین مزرعه بتو رسد جواب داد که چهار صد دینار
امام بی توقف سیصد دینار بیرون آورده پیش او نهاده فرمود که این را بستان و امید از زراعت خود منقطع
مکن آن عمری برخاست و سر امام را ببوسید و از گناهان گذشته عفو و اغماض طلب نمود و گفت هیچکس در
فضیلت و کرم برابر اولاد نبی و ولی سابقت نتواند جست و امام موسی علیه السلام چون بمنزل خود باز گشت با خواص اصحاب
خویش که قصد آن شخص داشتند صورت حال را بیان کرده فرمود که این شکل که از من صادر گشت به بود یا آنچه شما
تصور کرده بودید گویند که امام موسی قرآن را بغایت نیکو خواندی و در قرآن خواندن بگریستی و سامعان نیز بگریستندی
و در آن زمان بتجوید و ترتیل او هیچکس کلام الهی را قرائت نمیکرد و در مدینه او را زین المجتهدین میگفتند روایت است
که محمد بن جعفر که مهدی عباسی است امام را از مدینه بدار السلام بغداد برده در حبس بازداشت شبی
امیرالمؤمنین علی علیه السلام در خواب دید که او میگفت یا محمد فَهَلْ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ
وَتُقَطِّعُوا أَرْحَامَكُمْ ربیع حاجب گوید که هم در آن شب مهدی مرا طلب داشت چون پیش او رفتم این آیه را با آواز
خوش بخواند و بگریست آنگاه گفت برو و موسی بن جعفر را نزد من حاضر گردان بموجب فرموده عمل نمودم مهدی چون
موسی را دید برخواست و در کنارش گرفته بنشاند و صورت واقعه را تقریر کرده گفت هیچ توانی که مرا ایمن گردانی بر
و فرزندان من خروج نکنی گفت بخدا سوگند که هرگز این داعیه مرا نبوده و در خاطر نیاوردم که من بعد نیز برین امر اقدام
نمایم و این قضیه از شان من نیست مهدی گفت راست میگویی و مرا گفت ده هزار دینار بوی ده و ساختگی وی کن تا
بمدینه باز گردد و من در همان شب اسباب سفر امام را مهیا ساخته او را گسیل کردم از خوف آنکه مبادا مانعی روی
نماید ایوب بن الحسین الهاشمی روایة کند که نفیع انصاری که مردی بد نفس حرزه گوی بود و مردم متعرض شدی روزی
با عبدالعزیز بن عمر بن عبدالعزیز و جمعی دیگر بر در قصر خلافت هرون الرشید بنشسته بودند که موسی بن جعفر علیه السلام



بر مرکبی سوار طالع گشت و حاجب رشید بقدم اعزاز و اجلال باستقبال او رفت و سایر مردم نیز شرایط تعظیم و
تبجیل بجای آوردند و حاجب بی توقف رخصت ملاقات حاصل کرده موسی بمجلس رشید در آمد نفیع با عبدالعزیز
گفت که من عاجز تر از عباسیان ندیده‌ام که با شخصی که دشمن ایشانست و هم آن دارد که ملک ایشانرا بزبان آرد این همه
تملق و فروتنی مینمایند و چون لحظه که موسی بن جعفر از نزد هرون بیرون آید من او را بخطابی نالایق مخاطب ساخته
خاطرش را غمگین گردانم عبدالعزیز نفیع را نصیحت کرده گفت متعرض او مشو و ادب را نگاه دار که این طایفه از اهل بیت
پیغمبر اند صلی الله علیه و سلم و گاه باشد که در جواب کسی که با ایشان تعرض نماید سخنی گویند که تا قیام قیامت آن بر صفحات
روزگار بماند و چون امام موسی علیه السلام از پیش هرون الرشید بیرون آمده بر مرکب سوار شد نفیع از جای خود برجسته
لجام مرکب امام بگرفت و از روی غلظت گفت تو کیستی و از کجایی کاظم علیه السلام با او گفت که اگر مقصود تو آنست
که نسب خود بیان کنم من پسر محمد حبیب الله بن اسمعیل ذبیح الله بن ابراهیم خلیل الله‌ام و اگر از شهر من می پرسی شهر من
آنست که حق سبحانه و تعالی بر کافه مسلمانان و بر تو اگر از زمره ایشانی بشرطی که میدانم که سیدانی واجب کرده است که بزیارت
و طواف آنجا آیند تا در آخرت باحراز مثوبات اختصاص یابند و اگر غرض اظهار اهانت من و مفاخرت خویش است
بخدا سوگند که مشرکان دیار ما راضی نشدند که مسلمانان مدینه در برابر ایشان آیند تا گفتند که ای محمد اکفاء ما را
بیرون فرست و این سخن امام اشارت بدان بود که در روز بدر چنانچه سبق ذکر یافت عتبه و شیبه و ولید از
صف خویش بیرون آمده مبارز طلبیدند سه کس از انصار در برابر ایشان رفتند و بعد از آنکه مشرکان دانستند
که ایشان مردم مدینه اند گفتند آنچه مذکور شد و اگر استفسار از شرف و منقبت ماست ما آنکسانیم که بموجب
فرموده اهل ایمان و ایقان بر ما صلوات میفرستند میگویند اللهم صل علی محمد و آل محمد اکنون دست از مرکب باز دار
تاب و دو لرزه بر اعضا نفیع انصاری افتاده از سر فضیحت باز گشت از امام جعفر صادق علیه السلام منقولست
که اشارت به اولاد خود کرده گفت اینها فرزندان من اند اما موسی سید ایشانست و هم امام صادق در باب امام کاظم
فرموده که امام موسی بابیست از ابواب الهی که از وی بیرون خواهد آمد کسی که غوث این امت و نور رحمت باشد
و بهترین کل مولود و فاضل ترین جمیع موجود بوده مامون از پدر خویش روایة کند که در شان موسی کاظم با پسران خود گفت
که این مرد امام مردم است و حجت حق بر خلق و خلیفه بر کافه عباد و من امام جماعتم بر حسب ظاهر از روی قهر و غلبه و بخدا
سوگند که موسی سزاوار تر است از من و سایر خلایق بجای رسول صلی الله علیه و سلم و من این سخن نه بجهت آن میگویم
که مهام ملک و کار خلافت را سهل می انگارم و آسان می شمارم و الله که اگر عزیز ترین اولاد من در حکومت با من منازعت
ورزد چشم او را از حدقه بیرون کنم که ملک عقیم است و لیکن ای مامون موسی بن جعفر وارث جمیع علوم انبیاست اگر علم صحیح
خواهی از وی باید خواست مامون گوید که چون این سخن از پدر خود شنیدم نهال محبت اهل بیت در روضه جان نشاندم
و جان شیرین از برای طلب مرضات ایشان فشاندم در بعضی از مصنفات ارباب تحقیق باین عبارت مذکور است
که شخصی گفته است که در کرت اولی که مهدی کاظم را علیه السلام ببغداد طلبید مرا فرمود که بعضی الحوایج را بخر و چون
من نظر کردم مرا اسباب معلوم و مقدور نبود گفت ای فلان چیست که ترا مغموم می بینم گفتم که چون مغموم نباشم که پیش این ظالم
میروی و معلوم نیست که سرانجام چه خواهد بود فرمود که هیچ باک نیست در فلان ماه و در فلان روز باز خواهم آمد تو
در اول شب منتظر می باش دایم ماه و روز می شمردم تا آن روز که موعد بود رسید و انتظار میبردم تا نزدیک غروب هیچکس را

ندیدم شیطان وسوسه در خاطر من انداخت بترسیدم که شکی در دل من راه یابد اضطراب عظیم در من افتاد ناگاه دیدم
از جانب عراق سیاهی پیدا شد و کاظم علیه السلم پیش از سیاهی بر بغله سوار آواز داد که ای فلان گفتم لبیک یا
ابن رسول الله فرمود که نزدیک بود که شکی در دل تو افتد گفتم چنین بود پس گفتم الحمد لله که از من خاطر برسالت مرا الامر (?) شد
فرمود که یکبار دیگر مرا خواهند برد که خلاصی نیابم جامع اوراق گوید که نوبت دیگر هرون الرشید در ایام خلافت خویش
فرمان داد تا امام موسی از مدینه به بغداد بردند و رشید او را بسندی بن شاهک سپرده و یحیی بن خالد برمکی باغواء
رشید آنجناب را در مجلس زهر دادند تا در گذشت و وفات او علیه السلم در سنه ثلث وثمانین ومائة اتفاق افتاد و مدفن
هم در آن سرزمین است در حظیره که بگورستان قریش اشتهار یافت که چون امام موسی علیه السلم سم خورد گفت
فرمود که مرا امروز زهر داده اند و فردا بدن من زرد گشته بعد از آن نصفی سرخ خواهد گشت و پس فردا سیاه خواهد شد
انگاه خواهم مرد و هر چه امام گفته بود از قوه بفعل آمد مدت حیات شریفش بقول صاحب ربیع الابرار پنجاه و پنج سال بود

**ذکر امام هشتم علی بن موسی الرضی علیه السلم** مشهد مقدس و مرقد منورش مرجع زایران و مقصد سالکان
اکابر و اصاغر آفاق است طوایف امم و طبقات بنی آدم از اقصاء روم و هند بل جمیع مرز و بوم هر ساله مهاجرت اوطان
و مفارقت خلان اختیار کرده روی توجه بآن آستان فرخنده نشان نهاده مراسم زیارت و طواف بجای می آوردند
و این موهبت عظمی را سرمایه سعادات دینی و دنیوی می شمارند کنیت پدرش ابو الحسن است و القابش
رضا و مرتضی [illegible] گفته اند ولادة همایونش در مدینه اتفاق افتاده فی سنه ثمان واربعین ومائة و یقال انه ولد لاحدی
عشر لیلة خلت من ذی القعده یوم الجمعه سنه ثلث وخمسین ومائه ام البنین واسمها علی نکتم در بعضی از کتب
آمده که حمیده مادر موسی کاظم از جمله اشراف عرب کنیزکی خرید در غایت ملاحت و نهایت صلاح و عفت و از کمال عقل
و دانش بنات عظماء عجم بوی افتخار نموده ام البنین از او تعبیر میکردند شبی حمیده رسول صلی الله علیه وسلم در خواب
دید که با او خطاب فرمود که یا حمیده نجمه ابنک موسی فانه سیلد منها خیر اهل الارض یعنی ای حمیده نجمه را بپسر خود
موسی بخش کن و بباشد که از وی فرزندی متولد شود که بهترین اهل زمین باشد و از آن بسند صفات موجب
فرموده حضرت رسالت پناه عمل نمود نجمه را بکاظم داد چون امام هشتم تولد نمود حمیده نجمه را طاهره نام نهاد از طاهره
منقولست که در آن ایام که بعلی بن موسی الرضی حامله بودم اصلا ثقل حمل احساس نمیکردم و در اوقات نوم از شکم خویش
آواز تسبیح و تهلیل و تقدیس می شنیدم و هول و هیبت بر من استیلا می یافت و چون بیدار میشدم هیچ آواز
بگوش من نمیرسید و چون امام متولد شد دیدم که دستها بر زمین نهاده بود و سر بجانب آسمان برداشته لبهای او
می جنبید چنانکه کسی سخن کند و مناجات کند و در روایتی درین باب آنکه یکی از خواص امام موسی کاظم علیه السلم گوید
که روزی امام با من گفت که هیچ دانسته که درین نزدیکی تاجری از طرف مغرب آمده باشد جواب دادم که معلوم ندارم
فرمود که آمده است بیا تا برویم و با او سوار شده رفتیم تا بآن مغربی رسیدیم و از وی التماس نمودیم که هر کنیزک که
او راست بر ما عرض کند او هفت کنیزک بما نمود که هیچ کدام مقبول طبع امام نیفتاد و فرمود که اگر کنیزک داری عرض کن گفت
یک بیمار مصاحب فراش فرمود که چه شود که او را نیز عرض کنی تاجر از آن معنی ابا و امتناع نموده باز گشتیم روز دیگر مرا
فرستاد بپیغام داد که غایت ثمن آن کنیزک بیمار چیست و گفت بهر چه گوید بخر چون پیام امام بمرد بازرگان رسانیدم
گفت از مبلغ کذا کم نیست گفتم بالغه ما بلغ بردی کنیزک را خریدم گفت بتو فروختم اما بگوی که آن مرد که همراه تو بود کیست گفتم



مردیست بنی هاشم گفت از کدام بطن آن قبیله گفتم از بنی فاطمه گفت که از حال این کنیزک با تو سخنی خواهم گفت چون این کنیزک
در اقصی بلاد مغرب خریدم زنی از اهل کتاب با من ملاقات کرده گفت تو طرف از نیستی که این کنیزک مخصوص بتو بود
و مملوک تو باشد باید که این جاریه نزدیک بهترین اهل زمین باشد که در اندک فرصتی از وی فرزندی تولد نماید که از
شرق تا مغرب عالم هیچ فردی عدیل و نظیر او نباشد راوی گوید که چون نجمه از امام موسی آوردم بعد از اندک زمانی
امام رضا علیه السلم متولد شد نقل است که در ایام خلافت مامون از اطراف و اکناف ولایات اسلام علویان خروج
میکردند و مامون از این جهت پیوسته ملول و دلتنگ می بود در آخر الامر با عقلا و اصحاب رای درین باب مشورت کرده
رایها بر آن قرار گرفت که یکی از اولاد امیر المؤمنین علی که بحلیه علم و زیور حلم محلی و مزین بود و به نباهت ذکر و علو قدر
موصوف باشد ولی عهد باید ساخت تا این طایفه دل بر امامت و خلافت او نهاده ترک فتنه کنند و در تعیین ولی عهدی
چنین استصواب و استحسان کرده قرعه بر علی بن موسی الرضا علیه السلم افتاده و شمه از این قضیه در ذکر وقایع ایام دولت
مامون مذکور و کلی بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی **ذکر امام نهم محمد بن علی ابن موسی الرضا علیه التحیة والثنا** ظ
يقول ادعوا الي ولي الرضا و اذا خاطبه قال يا ابا الحسن و كان ابو مسلم صاحب الدولة و من معه
يدعون الى كتاب الله عز و جل و سنة نبيه صلى الله عليه و سلم و الى الرضا من آل محمد گویند که چون بیعت رضی برین
نهج انعقاد افتاد که بعد از مامون او بامر خلافت قیام نماید و هلال عید جمال نمود مامون نزد امام هشتم فرستاد که
داعیه آنست که سوار شده بعیدگاه روی و بجماعت عید اشتغال و خطبه نمایی و امام عذرها گفته از این مهم
استعفا نمود و مامون التماس خود را مکرر ساخته گفت غرض آنست که خاطر مردم بآن اطمینان یابد و فضایل و کمالات
تو بر ایشان ظاهر شود و چون مبالغه و الحاح مامون درین باب از حد اعتدال بگذشت امام باو پیغام داد که معاف
داشتن تو مرا از این کار دوست تر است و اگر از امتثال امر چاره نیست چنانچه رسول صلی الله علیه وسلم
بمصلی میرفته من میروم مامون جواب داد که رضا مختار است که بهر وجهی که خاطر خواه او باشد عمل نماید و مامون
فرمان داد تا از اعیان حضرت و ارکان دولت و اشراف ولایت بل عامه رعایا و کافه برایا بر در دولت سرای امام
جمع آیند و خلقی کثیر و جمعی غفیر از سرداران و امراء درگاه پیش از طلوع آفتاب بموجب حکم در آن محل حاضر گشتند
و زنان و کودکان و سایر مردم بر در و بامها (?) و منظرها بطلوع قرار گرفته انتظار مقدم امام می بردند و چون آفتاب
طلوع کرد علی موسی الرضا غسل کرده و جامها مطیب پوشیده و دستار بر سر مبارک خود بسته علاقه در پیش و دیگری
در میان دو کتف همایون خویش بگذاشت و عصای آهنین در دست گرفته فرمود تا جمیع موالی او بدین سان
عمل نمودند و پیش پیش وی روان شدند و امام موسی (?) پای برهنه در حرکت آمد و ازار تا نیمه ساق بر کشیده و خود را
جست کرده اندکی برفت و روی بسوی آسمان کرده تکبیر گفت و موالی با وی موافقت کردند و باین هیأت بر در سرای
خود آمده بایستاد امرا و سران سپاه مامون و غیرهم چون امام را بدان نوع مشاهده کردند همه از پشت زین بر زمین
افتادند و موزه و کفش از پای بیرون کرده بایستادند و امام علیه السلم بر در سرای خود تکبیر گفته خلق با او موافقت
نمودند راوی گوید که در آن زمان چنان پنداشتم که آسمان و زمین رضا را جواب داد و از در و دیوار و شجر و مدر آواز
تکبیر می آید و زلزله و غلغله در شهر مرو افتاده خلایق چون ابو الحسن علیه السلم بدان سان دیدند و آواز تکبیر او
شنیدند فریاد و فغان باوج آسمان رسانیده در گریه افتادند و مامون را از این حال خبر شد فضل بن سهل ذو الریاستین

و وزیر او که رتق و فتق و بست و گشاد مهمات کلیه و جزویه تعلق باو میداشت بعرض رسانید که اگر باین دستور
امام رضی بمصلی رود مردم شیفته او شوند و ممکن که خون و مال و دولت تو از اید مصلحت انست که او را باز گردانی
مامون متوهم شده مخفی داشت و رضا فرستاده پیغام داد که ما ترا تکلیف کرده در زحمت انداختیم و من بمشقت نمیخواهم که
بیستم اکنون التماس انکه باز گردی تا همان کس که سابقا امامت میکرد بدستور معهود بمصلی رفته با مردم نماز گزارد
و امام علیه السلم چون پیغام بشنید موزه خود را طلب کرده بپوشید و سوار شده بمنزل خویش مراجعت نمود
و خلق بهم بر آمده از حلاوت این حالت محروم ماندند و نماز ایشان دران روز انتظام نیافت یاسر روایت کند
که دران اوان که مامون از مرو عزیمت بغداد نمود فضل بن سهل با او بود و ما نیز در موافقت و خدمت امام رضی علیه
السلم روان شدیم و چون بسرخس رسیدیم از حسن بن سهل نامه رسید که برادر خود فضل نوشته بود مضمون
انکه در تحویل سال تو نظر کرده دانستم که در فلان ماه روز چهارشنبه از حدت آهن و حرارت آتش آسیبی بتو رسد
اکنون صلاح انست که دران روز در ملازمت امیر المؤمنین و امام رضا علیه السلم بحمام رفته حجامت کنی تا شری که متوجه
تست مندفع گردد و در روایتی دیگر درین باب هست که در اثنا قضایا مامون حجت گذارش خواهد یافت انشاء الله
یاسر گوید که بعد از وصول نامه حسن بن سهل صورت حال را معروض مامون گردانید مامون بامام پیغام داد که فردا
تو با ما بحمام می باید رفت امام از رفتن حمام ابا و امتناع نموده بار دیگر مامون رقعه نوشت و التماس خود را مکرر کرد
رضا علیه السلم جواب داد که دوش رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم در خواب مرا از رفتن گرمابه منع فرموده و مال انکه
ترا و فضل را نیز نمی باید رفت مامون نوشت که صدقت یا ابا الحسن و صدق رسول الله من نیز نخواهم رفت اما فضل
در کار خود دانا تر است یاسر گفت که در شب پیش امام حاضر گشتم فرمود که بگویید نعوذ بالله من شر ما ینزل فی هذه اللیلة
چند نوبت این کلمه بر زبان بگذرانید و چون نماز بامداد بگذاردم مرا گفت بر بام رو و معلوم کن که چه واقع شده و من
بموجب فرموده عمل نمودم ناگاه آواز گریه بگوش من رسید که هر لحظه زیاده تر میشد درین اثنا مامون از راهی که میان
منزل او و امام مفتوح بود در آمد و گفت یا سیدی یا ابا الحسن خبر داری که جمعی فضل بن سهل را در حمام کشتند
و سه کس را گرفته اند که یکی از آنها پسر خال اوست روایتست که روزی مامون از امام رضی علیه السلم پرسید که ابا
پدر تو در شان جد ما عباس چه میگویند فرمود که میگویند در باره مردی که خدای تعالی بر همه خلایق طاعت رسول
خود را مفترض ساخته و انحضرت بطاعت عباس امر کرده مامون که این سخن بشنید مبلغ هزار هزار درم تحفه نزد
امام فرستاد و برادر امام را که بجهت خروج حبس کرده بودند مطلق العنان گردانیده بخدمت امام روان فرمود و
گفت یا ابا الحسن بگویید که جرم او بخاطر شریف تو بخشیدم گویند که مردی با امام گفت که تو بهترین مردمی گفت
که خلاف واقع میگویی هر که از من پرهیزکارتر باشد از من بهتر باشد و این آیه منسوخ نشده إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ
أَتْقَاكُمْ دیگر باوی گفت هیچکس از روی آبا شریفتر از تو نیست فرمود که شرف پدران ما بواسطه تقوی بوده مناقب
و مآثر و فضایل و مفاخر امام ابو الحسن الرضا علیه السلم زیاده از انست که محاط علم بشری گردد و درین مقام بر
سطری چند که مشتمل باشد بر شطری از خوارق عادات ان قدوه ارباب سعادات اقتصار میرود و از احمد کوفی
نقل کرده اند که گفت نوبتی انکه بعزم خراسان بیرون آمدم در حین خروج دختر من حله داد که این را بفروش
و از بهاء این جهت من فیروزه بخر و چون بعد از طی منازل و قطع مراحل بمرو رسیده در ظاهر شهر فرود آمدم غلامان



امام رضی علیه السلم دیدم که بمنزل می آمدند و گفتند یکی از خادمان امام فوت شده حله بما فروش تا آنرا کفن او کنیم
گفتم من هیچ حله ندارم برفتند و بار دیگر آمده گفتند مولای ما ترا سلام میرساند که با تو حله ایست که در فلان سفط
نهاده که آنرا بموجب وصیت دخترت خواهی فروخت و فیروزه خواهی خرید اینک بهای حله را بستان و حله را
تسلیم نمای احمد گوید که زر بستاندم و حله را بایشان دادم و با خود گفتم که از امام مسئله چند بپرسم اگر جواب داد
بیشک صاحب ولایت و ولی عهد اوست و آن مسئلها که با خود قرار داده بودم در کاغذی نوشته بموقف امام
شتافتم و بر در دولت سرای او غلبه و ازدحام بمرتبه بود که مجال ملاقات محال مینمود ساعتی بر آستان او که قبله
راستان بود توقف کردم ناگاه خادمی بیرون آمد و کاغذی بمن داده گفت جواب مسائل تست و چون اجوبه را
موافق اصول یافتم دانستم که امام رضا علیه السلم از اکابر اصفیا و اوصیاست یکی از خواص امام رضی روایت
کند که حسین واسطی که مهتر روسا و واقفیه بود از ما التماس نمود که دستوری حاصل کنیم تا با امام ملاقات کند
و چون رخصت حاصل کردم حسین بشرف دستبوس مستسعد گشت گفت ای ابو الحسن تو امامی فرمود که آری گفت
مرا معلوم شده است که تو امام نیستی امام لحظه سر در پیش افکنده فرمود که چه دانستی که امام نیستم حسین
گفت که از ابو عبدالله جعفر صادق علیه السلم بما رسیده که امام عقیم نباشد و تو باین سن رسیده و هیچ فرزندی
نداری امام باز سر فرو برد بعد از لحظه سر بر آورد و با او گفت که این سال باخر نرسیده باشد که خدای تعالی پسری
بمن دهد عبدالرحمن که یکی از راویان این خبر است گفت که هنوز سال تمام نشده بود که ابوجعفر بن محمد التقی متولد شد
مرویست که چون مامون امام رضا را ولی عهد ساخت امام با او در هر چند روزی ملاقات فرمودی و هرگاه که
و هرگاه که قریب بارگاه خلافت رسیدی بواب و حجاب خلیفه بتقدیم اعزاز پیش باز رفتندی و پرده را اگر بر در بارگاه
آویخته بود بالا داشتندی تا در آمدی عاقبت بنا بر بعد مشربی که میان اصحاب هدایت و ارباب غوایت می باشد
تعادی از امام بخاطر ایشان پدید آمد باهم اتفاق کردند که دیگر از برای تعظیم وی برنخیزند و پرده را بالا ندارند و چون
دیگر بار امام رضا پیدا شد آن جماعت بی اختیار برجسته باستقبال شتافتند و بعد از ان پرده داشتند تا امام در آمد
انگاه با هم گفتند که این چه حرکت بود که از ما صادر شد و باز با یکدیگر قرار دادند که این کرت که بیاید ترک تعظیم و احترام
کنند و چون نوبتی دیگر آمد برخاستند و سلام کردند اما در برداشتن پرده تعلل نموده توقف جایز داشتند و دران حین
حضرت مرسل الریاح بادی فرستاد تا پرده بر داشت بیش از انکه پرده بر میداشتند و چون در آمد باد تسکین یافت
و چون هنگام بیرون آمدن شد باد برخاسته پرده را بالا داشت آن جماعت که این صورت مشاهده کردند گفتند که
عزیز کرده خدا را تبجیل و علا خوار نتوان کرد و دست در دامن انابت زده بدستور معهود و عادت سابق عود کردند **ذکر
قضیه مامون نسبت با امام رضا علیه السلم** بعضی گفته اند که سبب تغییر مامون با امام رضا علیه السلم آن بود
که چون مقرر کرد که بعد از وفات او امام خلیفه باشد عباسیان پریشان خاطر و غمناک گشتند و گفتند که مامون
بی جهتی ظاهر بمجرد توهمی اولاد عباس و اهل بیت خود را از نعمت حکومت محروم گردانید و کار بجایی رسید که طایفه از
هواخواهان خاندان عباسی سلوک طریق بغی و عناد نموده باعم مامون ابراهیم بن مهدی بیعت کردند و نام مامون را
از سکه و خطبه بیفکندند و مامون این واقعه را از فضل بن سهل که در سرخس بقتل آمد چنانچه سبق ذکر یافت بپوشید
و بعد از ان بفرمود او امام رضا به انگور زهر آلود مسموم گشت و برخی از مورخان چنین گویند که امام رضا بمقتضی

قل الحق وان کان امام در نصیحت مامون مبالغه نمودی و مداهنه جایز نداشتی چنانچه روزی امام بخانهٔ مامون
در آمده دید که مامون وضو میساخت و غلامی آب بر دست و پای او میریخت فرمود که ای مامون در عبادت خدای تعالی
کسی را بخود شریک مکردان بجهت انکار امام مامون را از آن کار باز داشته وضو را باتمام رسانید و نماز کزارد و هر چند
مامون بحسب ظاهر متابعت و مطاوعت امام مینمود اما غبار ملال بر حاشیه ضمیر او می نشست تا بعد از تکرار آن
این حرکت شنیع از و در وجود آمد دیکر آنکه اکرچه بواسطهٔ تحریک فضل بن سهل مامون علی بن موسی الرضا علیه السلام
را ولی عهد کرده اید اما هر کاه که مامون ذکر فضل و حسن برادر او کردی امام از کمال دیانت و نیک اندیشی قبایح اعمال
و افعال ایشان بمامون کفتی و او را منع فرمودی که سخن آن دو برادر در امور ملک و ملت بشنود و ایشان را بر این معنی
وقوف پیدا شده بواسطه بغض امام مشغول شدند تا بواسطه بدکیشان اندیشه بد بخاطر مامون راه یافت
عاقبت بحسب اتفاق امام رنجور شده مامون اظهار مرض کرده عبد الله بشیر را فرمود تا دست از ناخن چیدن
باز دارد تا دراز شود عبد الله کوید که چون ناخنهای من طولی پیدا کرد مامون چیزی چند مانند تمر هندی بمن داده
کفت این را بهر دو دست خویش خمیر کرده بمال من چنان کردم بعد از آن بتوقف من در مکان امر فرموده برخواست و پیش
امام رضا رفته از حال او پرسید امام کفت امید وارم که بهتر شوم مامون کفت الحمد لله که من امروز بهترم و اکنون
کسی پیش تو خواهد تا بمعالجه قیام نماید امام فرمود که هیچکس پیش من نیاید مامون در خشم شد کفت امروز آب انار
باید اشامید انکاه مرا طلب داشته کفت مقداری انار بیاور من انار آوردم کفت که دانهای انار را بهر دو دست
بیفشار بموجب فرموده عمل نمودم و مامون بدست خویش آن با امام داد تا بخورد و بعد از دو روز وفات یافت از ابو الصلت
هروی منقولست که کفت روزی پیش رضا ایستاده بودم با من کفت که درین قبه که محیط است بر قبر هرون در دو
و از چهار جانب آن خاک بیار آنچه فرموده بود بجای آوردم خاک بستد و بوی کرد و بینداخت و کفت زود باشد
که درین موضع برای من حفر کنند و سنکی ظاهر شود که اکر کلندی که در خراسان است بیارند از آن قلع نتوانند کرد بعد از آن
امر کرد که از فلان موضع خاک بیاور من آوردم فرمود که بجهت من درین مکان قبری حفر کنند باید که در آن زمان بکوی
که هفت درجه فرو برند و در میان قبر شق کنند و اکر مانع آیند بکوی تا لحد کنند باید که لحد دو ذرع و شبری باشد که آنرا
واسع ذو الرحمه فراخ کرداند چند آنکه خواهد و در زمان حفر از جانب سر من رطوبتی پدید خواهد آمد بکلامی که ترا تعلیم
میکنم تکلم کن که آب زیاده شود و لحد پر کردد و در آن آب ماهیان کوچک چند این نان که بتو میدهم ریزه ریزه کن و در آب
انداز تا ماهیان بخورند ماهی بزرک پیدا شود و آن ماهیان کوچک را بر چیند چنانچه هیچ یک از آنها نماند و بعد از آن
ماهی بزرک غایب کردد و چون غیبت می نماید بکلامی که ترا تعلیم کردم تکلم کن که جمیع آب منعدم کردد و اینچه کفتم نکنی مکر
بحضور مامون و چون سخن باینجا رسید کفت یا ابا الصلت فردا پیش این جافی خواهم رفت و اکر بیرون آیم و چیزی بر سر
خود نپوشیده باشم با من سخن کوی و اکر چیزی بر سر خود پوشیده باشم با من هیچ مکوی ابو الصلت کوید که روز دیکر امام
بعد از اداء فریضه بامداد جامها خود پوشیده منتظر نشست درین اثنا غلامی از پیش مامون بطلب او آمد و
امام روان شد من در پی او رفتم تا بمجلس او در آمد و در پیش او طبقهای میوه نهاده بودند و در دست خویش خوشه
انکور داشت که میخورد چون مامون امام را دید برجست و شرط معانقه بجای آورده میان هر دو چشم او را بوسه داد
و آن خوشه انکور بدست امام داده کفت یا ابن رسول الله ازین خوبتر انکور دیده امام فرمود که انکور نیکو از بهشت باشد



انکاه مامون خوشه بدست امام داده کفت ازین انکور تناول فرمای امام استنباع فرموده که مرا معاف دار مامون مبالغه نموده کفت
مکر مرا متهم میداری و این خوشه را ستانده و چند دانه خورده باز بدست امام داد و امام دو سه دانه خورده باقی بینداخت و برخواست
مامون پرسید که بکجا میروی امام جواب داد بآنجا که فرستادی و چیزی بر سر نهاده بیرون آمد و با وی سخن نکفتم تا بمنزل رسید
خود رفت و فرمود تا در سرای ببندند و بر فراش خویش بخفت و من در میان سرای کرفته متحیر ایستادم ناکاه جوانی دیدم که در سرا پیدا شد خوبروی
مشکین موی بغایت شبیه برضی پیش دویده نزد او رفته پرسیدم که از کجا آمدی که در بسته بود کفت آنکس مرا در اورد که از مدینه در یک لحظه
بآنجا آورده پرسیدم که تو کیستی کفت من محمد بن علی ام بروایتی کفت من حجت خدایم بر تو یا ابا الصلت این سخن کفت و نزد پدر رفت و پیش پدر
در آید و بمن اشاره کرد که تو نیز موافقت نمای و چون رضی قرة العین خود را دید برخواست و با وی رسم معانقه بجای آورد و بر سینه خویش
او را منضم ساخته میان هر دو چشمش بوسید و بر فراش خود کشید آن درج قوت نیز روی بر روی پدر نهاده با وی در
سخنها کفت که من ندانستم انکاه بر دو لب مبارک امام کوهری دیدم سفید تر از برف که محمد بن علی آنرا می لیسید و درین اثنا بزرکوار
بر میان جامه و سینه بدبو الحمد دارد خود بر چیزی مثل عصفور بیرون آورده و فرو برده و امام بر جست و پیوست و امام محمد کفت
که ای ابو الصلت از خزانه آب و تخته بیار کفتم در اینجا نه آب هست و نه تخته فرمود که هر چه ترا میکویم چنان کن و من در خزانه رفته آب و تخته
یافته و آنچه فرموده بود بجای آوردم و پیش بایستادم تا او را مدد دهم فرمود که یا ابا الصلت با من دیکری هست که امداد میکند
از غسل فارغ کشت فرمود که در خزانه جامه دانی است که در آن کفن و حنوط است بیرون آور و من در خزانه رفته جامه دانی یافتم که هرکز ندیده
بودم کفن و حنوط بیرون آوردم و ابو جعفر محمد بن علی او را تکفین کرده نماز کذارد و بعد از آن کفت تابوت را حاضر ساز کفتم نجار را بکویم
تا مرتب سازد کفت در خزانه رو و تابوت یافتم چون آوردم امام رضی را در تابوت نهاده دو رکعت نماز آغاز کرد و هنوز تمام نکرده بود
تابوت از جای خود برخواسته میل علو کرد و سقف خانه شکافته تابوت از آنجا بیرون رفت کفتم یا ابن رسول الله مامون همین لحظه بیاید و
امام طلب دارد ما جواب چکوییم فرمود تابوت زود باز آید انکاه فرمود که ای ابو الصلت هیچ پیغمبری نیست که در مشرق مرده باشد و وصی او
در مغرب میرد مکر که باری تعالی میان ارواح و اجساد ایشان جمع کند و پیش از تمام شدن این سخن سقف خانه شکافته شد فرود آمد
و محمد بن الرضی برخواسته او را از تابوت بیرون آورده بر فراش خوابانید چنانچه بغسل و تکفین او نه پرداخته اند فرمود که برخیز و در را بکشا
چون در بکشادم مامون و غلامان ابرده پدید در آمدند نعره زنان و کریبان بر روی میزدند مامون کفت یا سیداه فجعت بك بعد از آن
بتکفین و تجهیز او قیام نموده تا جنازه برو قیام نمایند و من در آن موضع حاضر شدم هر چه امام فرموده بود بظهور آمد و مامون چون آب
و ماهیان مشاهده کرد کفت ابو الحسن چنانچه در ایام حیات خویش ما را عجایب و غرایب مینمود بعد از وفات مینماید یکی از مقربان مامون
که در آنجا حاضر بود کفت هیچ میدانی که اینها اشارة بچیست کفت نه بیان کفت اشارة بآنست که ملك و دولت شما ای بنی العباس
با وجود کثرت شما و استداد و دولت شما مانند این ماهیانست چون وقت ارتحال شما در رسد و هنکام انقلاع آید شما قریب کرده مردی از ما
بر شما مسلط کرداند تا شما را بسر حد عدم رساند مامون صدقت یا ابو الصلت کوید که چون مامون از تدفین و تعزیه رضا فارغ کشت
کفت یا ابو الصلت آن کلام که امام ترا تعلیم کرده بود با من بکوی سوکند خوردم که آن سخن همان زمان فراموش کردم و مامون در خشم شد و بحبس من
فرمان داد و مدت یک سال محبوس ماندم و عیش بر من تنک شد روزی کفتم خدایا بحق محمد و آل محمد که مرا از این شدة فرج رسان و هنوز این دعا
باتمام نرسیده بود که امام محمد بن علی را دیدم که در آمد و کفت دلتنک شدی کفتم آری فرمود که برخیز و بیرون رو و قیودی که بر من بود دست
و آنها جمله کشاده شد و دست مرا کرفته از محبس بیرون آورد و غلامان مرا دیدند و نتوانستند که با من سخن کویند و کفت برو در حمایت خدا
و دو بعد از او کرد دیکر تو با مامون نرسی و او بتو نرسد ابو الصلت کفت تا این زمان مامون را ندیدم از امام رضا حکایات بسیار نقل است

هیچ کس از اعاظم سادات آن مرتبه نبوده مع هذا مامون مشعوف او شده دختر خود ام الفضل را بوی داد و روایتست که ام الفضل از مدینه به پدر
خود از جواد شکایت نامه نوشت مضمون آنکه جواد بر سر من سریت گرفته مامون در جواب نوشت که ترا برای آن باو نداده ام که حلال خدا بر وی حرام کردم
زینهار که این سخن تکرار نکنی نقلست که یکی از اکابر سلف گفته که در عراق شنیدم که شخصی دعوی نبوت کرده او را بند آهنین بشام آورده اند در فلان موضع
محبوس است من بآنجا رفته در بان را چیزی دادم تا مرا پیش او گذاشتند و آن مرد را شخصی یافتم فهیم و فراست استفسار حال او کردم گفت من مردی
در آن دیار بعبادت مشغول اشتغال داشتم اتفاقا یک شب در شام در آن مسجد که سر مبارک امیر المؤمنین حسین نصب کرده بودند بعبادت مشغول
بودم که شخصی پیش من آمد و گفت برخیز برخواستم چون مقداری مسافت قطع کردیم خود را در مسجد کوفه یافتم فرمود که میدانی که این چه موضع است
گفتم مسجد کوفه است بنماز اشتغال نمود من موافقت کردم و چون از نماز فراغت یافت بیرون آمد و من شرط مرافقت بجای آورده با وی روان
شدم و اندک راهی رفتیم خود را در مسجد رسول صلعم یافتم و او بر روضه آنحضرت سلام کرده در نماز ایستاد و من نیز بنماز مشغول شدم و بعد از ادای
نماز بیرون آمد و روی براه نهاد من در عقب او شتافتم خود را در مکه یافتم و چون از نماز فارغ شدیم از مکه بیرون آمدیم از من غایب شد و من
خود را در آن موضع از شام که بعبادت مشغول بودم یافتم متعجب و متحیر ندانستم که آن شخص که بود سال دیگر همان وقت آن بزرگوار پیدا شد و مرا
رفیق خود کردانید آنچه در سال گذشته از وی صادر شده بود درین سال نیز صدور یافت و چون هنگام مفارقت رسید او را سوگند دادم که
مرا بگوی که تو چه کسی فرمود که محمد بن علی بن موسی و روز دیگر صورت واقعه را با یاران و طالبان گفتم و این خبر افشا یافته بسمع والی شام رسید
مرا بدعوی نبوت متهم داشته درین موضع محبوس کردانید راوی گوید چون بر حقیقت احوال وقوف یافتم رقعه بوالی شام نوشتم و او را از کیفیت
واقعه اعلام دادم بر ظهر رقعه نوشت که آنکس را بگوی که در اطلاق او سعی نماید که در یک شب ویرا از شام بکوفه و از کوفه بمدینه و مکه و باز بشام برد
من از این جواب محزون گشتم و چون روز دیگر بجانب محبس روان شدم پاسبانان و حارسان در غایت اضطراب دیدم از موجب آن پرسیدم گفتند
آن شخص که بجهت دعوی نبوت حبس کرده بودند دوش غایب شد معلوم نیست که بزمین فرو برده یا مرغان آسمانش ربوده از انفاس نفیسه
امام جواد است که العامل بالظلم والمعین له والراضی به شرکاء و هم او فرماید که یوم العدل علی الظالم اشد من یوم الجور علی المظلوم و هم او گوید که
العلماء غرباء لکثرة الجهال بینهم و از کلمات وی است که الصبر علی المصیبة مصیبة علی الشامت بها و قال ثلاث … و طیل
یخلط و قبض سلام الله علیه ببغداد فی اواخر ذی قعده سنه عشرین و مائتین و ابو[ی] بیست و پنج و عشرون سنة و دفن فی مقابر قریش فی
ظهر جده موسی و لقبش هادی و او یکی از اکابر اهل بیت است ذکر امام دهم علی بن محمد بن علی کنیت وی ابو الحسن عسکری شهرت و نیک
و تقی خوانند مادرش ام ولد بود سمانه نام و برخی گفتند که وی دختر زاده مامون خلیفه است ولادت او در مدینه معظمه اتفاق افتاد فی ذی حجه
سنه اثنی عشر و مائتین متولد شد و فی روایة ابن عباس یوم الثلثا خامس رجب و گفته اند که در سیزدهم رجب سنه اربع عشر و مائتین
متولد شد و طایفه در سنه ثلث عشر و مائتین گفته اند و متوکل خلیفه هادی را با یحیی بن هرثمه بن اعین بسر من رای آورده و در آنجا سه سال مقیم
بود نقل است که متوکل او را از مدینه بعراق طلب داشت و چون بسر من رای رسید او را در خان الصعالیک که موضع … فقرا بود
فرود آوردند یکی از مخلصان وی موسوم بصالح بن سعید با او گفت یا ابن رسول الله جعلت فداک این جماعت جهد دارند در اخفاء نور و اطفاء
نور تو سعی مینمایند که ترا درین منزل پر وحشت فرود آورده گفت هیهات ای صالح بوده درین مقام انگشت مبارک اشارت بطرفی کرد
چون درانجا نظر کردم باغهای تازه دیدم با قصرهای رفیع و عمارات منیع دیدم حیرت بر من غالب گشته امام فرمود که ای صالح ما در هر جا که هستیم
این جمله که دیدی با ما است و ما در خان الصعالیک نیستیم روایتست که نوبتی متوکل بیمار شد و جراحی بیرون آورد که اطبا از معالجه عاجز آمدند
و قریب بموت رسید مادرش نذر کرد که اگر پسر من ازین رنج شفا یابد از خاصه خود اموال فراوان بخدمت هادی فرستم و درین اثنا وزیر
فتح بن خاقان که یکی از محرمان متوکل بود گفت این مرض از هادی استعلاج باید نمود کسی پیش وی فرستاده استفسار کرد گفت فلان چیز بر آنجا
باید نهاد و چون این خبر بسمع متوکل رسید بعضی از حضار مجلس استهزا کردند و بعضی دیدند فتح بن خاقان گفت تجربه باید کرد و آنچه امام فرموده بود





از حصیر دوی بقبل نشسته فرمود که تنها پیش تست در خانه در رفتم و از آنچه گفته بود هیچ نبود دنیا مد الا صره
سربمهر که مادر متوکل پیش او فرستاده بود و کیسه دیگر با آن بود بعد از آن هادی علیه السلام فرمود که این مصلی نیز پیش
تست احتیاط کن مصلی را بالا داشتم و در زیر آن شمشیری بود در غلاف همه را بر گرفتم و نزد متوکل بردم چون خلیفه
صره را بمهر مادر خویش دید از کیفیت آن استطلاع نمود صورت واقعه معروض وی گشت فرمود که صره دیگر بر وی
ضم کرده مرا گفت این را با آنچه از خانه هادی آورده پیش او بر من خجل و شرمسار نزد هادی رفته گفتم یا سیدی
بر من بغایت شاق آمد که بی رخصت بوثاق تو در آمدم و چون مامور بودم مرا معذور دار وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ
مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ و از جمله اوصاف هادی علیه السلام یکی آنست که نقل کرده اند که روزی اعرابی از قریه از قراء
سامره بشرف پابوس او استسعاد یافته هادی از وی پرسید که چه حاجت داری گفت من از آن جماعتم که بولاء
جد تو علی بن ابی طالب تمسک نموده ام و دینی دارم که از اداء آن عاجزم و بغیر آستان تو ملجاء و ملاذی ندارم امام
فرمود که خاطر خود خوش دار و فردا نزد من آی تا ترا تسلی کنم و چون روز دیگر اعرابی نزد امام رفت هادی بخط
مبارک خود حجتی نوشت که مرا مبلغ کذا با عرابی می باید داد و آن مبلغ مبلغی زیاده از دین اعرابی بود و با او گفت
که چون من به سرای مراجعت کنم تو حجت خود و تمی طلب کن جمعی پیش من باشند ظاهر کردان و بخشونت وجه حجت
طلب کن و زینهار که درین امر مخالفت نکنی اعرابی وصیت امام قبول کرده چون امام بسامره آمد در زمانی که اصحاب
خلیفه و طایفه دیگر در خدمت او بودند خط آنجناب بیرون آورده بموجب وصیت از وی غلظت و تشدد
و تشدد وجه طلب نمود هادی علیه السلام آهسته آهسته با اعرابی سخن میگفت و تمهید معذرت مینمود
و وعده اداء دین میکرد و این حدیث فاش شده بسمع متوکل رسید فرمان داد تا سی هزار درم بخدمت امام بردند
و امام آنرا نگاه داشت تا اعرابی نزد وی آمد و آن همه بوی داده گفت آنچه از دین تو فاضل آید بر عیال و اطفال
خود صرف نمای و مرا معذور دار اعرابی گفت ای پسر رسول خدای مامول من ثلث آنچه عطا فرمودی کمتر بود بعضی گفته اند
وفات امام هادی علیه السلام در ایام خلافت معتز بن متوکل روی نمود و در روز دوشنبه از اواخر ماه جمادی
الآخر سنه خمس و مائتین واو را در سرایی که در سامره داشت دفن کردند و مدت عمر عزیزش چهل و یکسال بود ذکر امام
یازدهم حسن بن علی بن محمد بن علی بن موسی الرضی صلوات الله علیهم اجمعین کنیتش ابو محمد و لقبش
زکی و خالص و سراج است و او نیز همچو پدر بزرگوار خود بعسکری شهرت داشت و ویرا ابن الرضا میگفتند و روایت
دیگر آنکه نام مادرش ام ولد بوده ولادت او بمدینه فی شهر ربیع الآخر سنه اثنین و ثلثین و مائتین از اجله اهل بیت
بوده صلی الله علیه و آله و سلم مآثر و مناقبش بی نهایتست و کرامات بسیار و خوارق عادات بیشمار از و منقول
و از ان جمله یکی اینست که علی بن ابرهیم بن موسی بن جعفر علیه السلام گفته است که نوبتی فقر و فاقه ما بنهایت انجامید
احوال با اضطرار رسید پدرم با من گفت بیا تا نزد محمد الزکی رویم که ذکر جود او در السنه ظاهر است و دایر و در افواه سایر
پرسیدم که میان شما معرفتی هست گفت نی با وجود عدم آشنایی بنابر آنکه درمانده بودیم روان شدیم پدرم در راه
با من گفت که تمنای من آنست که پانصد درم بما دهد تا دویست درم در وجه اثواب نهیم و دویست درم آرد خریم
و باقی در سایر اخراجات نفقه کنیم با خود گفتم که چه باشد که مرا سیصد درم دهد که بصد درم جامه خرم و بصد درم
دراز گوشی خرم و بجانب کوهستان روم و صد درم دیگر در اخراجات ضروریه صرف نمایم و چون بدر سرای امام

ذکی رسیدیم بی آنکه کسی از آمدن ما او را اعلام دهد غلامی در آمد گفت علی بن ابراهیم و پسرش محمد در آیند
و چون بخانه در رفتیم و شرط تحیت و سلام بجای آوردیم فرمود که علی مانع چه بود که تا این زمان پیش ما نیامدی گفتم
یا سیدی حیا مرا باز میداشت از آنکه باین حال پیش تو آیم و چون بعد از لحظه بیرون آمدیم غلامی از عقب ما
آمد صره بپدر من داد و گفت درین صره پانصد دینار است دویست درهم از برای کسوه و دویست درهم از برای
آرد و صد درهم از جهت نفقه و صره دیگر بمن داده گفت درآنجا سیصد درم است صد درهم برای کسوه و
صد درهم برای دراز گوش و صد درهم برای اخراجات اما باید که بکوهستان نروی و بفلان موضع روی و من
بآن موضع که اشاره فرموده بود رفتم و ضعیفه در نکاح آوردم و در همان روز از محلی دو هزار دینار بمن رسید بکر
است که یکی از ثقات گوید که رقعه بامام زکی فرستادم و در آنجا از معنی شکوه پرسیدم و خاتون من حامله
بود التماس نمودم که او را بدعا خیر مخصوص گرداند و فرزند را باسمی موسوم سازد امام جواب نوشت که شکوه بباع
از قبل رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم و از حال خاتون و فرزند هیچ ذکر نکرده اما در آخر کتاب این بود که اعظم الله
اجرك واخلفك عليك و از قضا بعد از دو روزی چند فرزند مرده بزمین نهاد و بعد از آن خاتون من حامله شده
پسری آورد و قیل فی ربیع الابرار ولد بالمدینه یوم الجمعه ثمان لیال خلون من شهر ربیع الآخر سنه ستین و
مائتین و لدیونش ثمان و عشرون سنه و قبر آنجناب در جنب قبر پدر اوست سلام الله علیهما **ذکر امام دوازدهم
محمد بن حسن بن علی صلوات الله علیهم اجمعین** کنیت او ابوالقاسم است و امامیه و برا حجت و قائم
و مهدی و منتظر و صاحب الزمان گویند و در ترجمه مستقصی مذکور است که ولادت مهدی امه و کاشف غمه
صاحب الزمان سمی با اسم رسول و کنی بکنیت آنحضرت در سر من رای بود در شب نصف شعبان سنه خمس
و خمسین و مائتین و در وقت وفات پدر پنجساله بود و حق سبحانه تبارك و تعالی در صغر سن او را حکمت
داد چنانچه یحیی پیغمبر علیه السلم را در حالت طفولیت امام کرد چنانچه عیسی علیه السلم را در ایام کودکی
نبی مرسل کرد چنانکه ابن مسعود رضی الله عنه روایت کند که رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود که لو لم یبق
فی الدنیا الا یوم واحد لطول الله تعالی ذلك الیوم حتی یبعث الله تعالی رجلا منی او من اهل بیتی یواطی اسمه
اسمی لیملا الارض قسطا و عدلا کما ملئت ظلما وجورا و بعضی روایات امامیه وارد شده است که صاحب الزمان
در سرای پدر من رای بود و مادرش هرچند انتظار کشید بیرون نیامد و این واقعه در خمس و ستین و مائتین
بوده یا در سنه ست و ستین و مائتین علی اختلاف الروایتین و تا این غایت مخفی است مادر امام محمد ام ولد
بوده و بروایتی نرجس نام داشته حکیمه عمه امام محمد زکی گفته است که روزی پیش زکی برادرزاده خود در آمدم
فرمود که ای عمه امشب در خانه ما باش که باری سبحانه و تعالی ما را خلفی ارزانی خواهد داشت من گفتم از که خواهد
بود که در نرجس اثر حمل نمی بینم گفت ای عمه نرجس مثل ام عیسی است که حمل وی جز بوقت وضع سمت ظهور نخواهد
یافت حکیمه گفت که من در خانه او توقف کردم چون شب نیمه رسید بتهجد قیام نمودم و نرجس نیز تهجد بگزارد و ورد
وقت سحر با خود گفتم وقت فجر نزدیك شد و آنچه ابو محمد گفته بود بظهور نیامد درین اثنا آواز ابو محمد شنیدم
که میگفت ای عمه تعجیل مکن بعد از آن متوجه خانه که نرجس در آنجا بود شدم دیدم که لرزه بر اعضاء وی افتاده است
نرجس را بسینه خود ضم کردم و سوره اخلاص و انا انزلناه و آیه الکرسی خواندم بروی و دیدم چون لحظه بگذشت



خانه روشن گشت دیدم که فرزند ابو محمد بزمین آمده بود و در سجده افتاده او را برگرفتم و ابو محمد از حجره خویش آواز داد
که ای عمه فرزند مرا پیش آر آن طفل را نزد وی بردم و او را در کنار خود نهاده زبان در دهان وی کرده فرمود که ای فرزند
سخن گوی باذن الله تعالی گفت بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ وَنُرِيدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَى الَّذِينَ اسْتُضْعِفُوا فِي الْأَرْضِ
وَنَجْعَلَهُمُ الْوَارِثِينَ بعد از ان مشاهده کردم که مرغان سبز اطراف و جوانب ما فرو گرفتند ابو محمد علیه السلم یکی از ان
مرغان را خواند گفت خذه فاحفظه حتی یاذن الله فیه فان الله بالغ امره از ابو محمد سوال کردم که این مرغ کیست و آن
دیگرها کیانند فرمود که این جبرئیل است و دیگران ملائکه رحمت اند انگاه فرمود که ای عمه این را بمادرش رسان کی تَقَرَّ عَيْنُهَا
وَلَا تَحْزَنَ وَلِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللهِ حَقٌّ وَلٰكِنَّ أَكْثَرَهُمْ لَا يَعْلَمُونَ بموجب فرموده عمل نمودم روایت که چون امام
محمد حسن متولد شد ناف بریده بود و ختنه کرده شده و بر ذراع ایمن او مکتوب بود که وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ
إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا یکی از ثقات گوید که روزی نزد ابو محمد رفتم بر دست راست وی خانه دیدم که پرده ها در دان
وی فرو هشته بودند پرسیدم که یا سیدی بعد ازین مهم امامت تعلق بکه خواهد داشت گفت آن پرده را بردار چنان کردم
کودکی از ان خانه بیرون آمد در کمال پاکیزگی و صباحت بر رخسار او خالی داشت و دو گیسو داشت آمد و در کنار امام
نشست ابو محمد فرمود یا بنی ادخل الی الوقت الْمَعْلُومِ و آن کودك بخانه در آمد و من در وی نظر کردم انگاه ابو محمد علیه السلم
مرا گفت برخیز و ببین که درین خانه کیست و من بخانه در رفته هیچکس را ندیدم شخصی گوید معتضد خلیفه مرا با دو کس
دیگر طلب داشت گفت حسن بن علی در سامره وفات یافته است بتعجیل تمام بروید و خانه او را احاطه کنید و هر که را
آنجا یابید سر او را نزد من آرید ما به سر من رای رفته ناگاه بخانه او در آمدیم سرایی دیدیم در غایت نزهت و خوبی که گویا
همین زمان باتمام رسانیده اند و در آنجا پرده یافتیم فرو گذاشته از آب داشته سردابی در نظر ما در آمد و بآنجا در
آمدیم و در پایی در اقصای آن حصیری انداخته و شخصی خوب صورت در بالای آن نماز ایستاده آن شخص التفاتی
بحال ما نکرد یکی از آن دو نفر که با من مرافقت نموده بود جرات نموده خواست که پیش رود در پای او در آب فرو رفت قلق و
اضطراب تمام از وی صادر گشت زیرا که خود را مشرف بر هلاك یافت من دست او را گرفته از ان غرقاب بیرون
آوردم و دیگری از آن دو نفر قصد آن کرد که پیش رود او را نیز همان حال پیش آمد و بر اینش از ان مهلکه خلاص ساختم
و من ازین قضیه متحیر و مبهوت مانده گفتم یا صاحب البیت از باری سبحانه و تعالی و از تو عذر میخواهم بخدا سوگند
که من ندانستم که حال چیست و بکجا میروم و از آنچه کردم انابت مینمایم و بخدای عز و علا باز میگردم هرچند تضرع و تخشع
نمودم جواب من قطعا ملتفت نگشت بالضروره مراجعت کردم نزد معتضد رفتیم و صورت واقعه را معروض گردانیدیم
گفت این سخن سربسته پیش هیچکس لب نگشایید و الا فرمایم تا مرکب بدن شما را از بار سر سبك گردانند باید
دانست که فرقه امامیه امام محمد بن حسن عسکری را دو غیبت اثبات میکنند یکی غیبت قصری یعنی کوتاه تر و دیگر
غیبت طولی یعنی درازتر آن یك از وقت ولادت است تا هنگام انقضاء سفارت و از زمان انقطاع سفارت تا
آن دم که اراده ازلی متعلق بظهور او گشته و گویند که در غیبت قصری او را سفیران بوده اند که یکی بعد از دیگری
حاجات و سوالات سایر مردم بر او می برده اند و جواب آنها بخلق می آورده و آن سفارت بر شخصی محمد بن علی نام
ختم شده است و وفات علی مذکور در سنه ست و عشرین و ثلثمائه اتفاق افتاده نقل است که علی پیش از رحلت خود
بشش روز توقیعی ظاهر ساخت و گفت امام محمد بن الحسن العسکری نوشته و از جمله کلمات آن توقیع این بود که یا علی

بن محمد اعظم الله اجرك اخوانك فيك فانك ميت ما بينك و ما بين ستة ايام فاجمع امرك ولا توص الى احد يقوم مقامك بعد وفاتك وچون برين قضيه شش روز بگذشت علی وفات يافت اخبار امام منقطع گشت ملخص سخن آنكه شيعه اماميه در ايام غيبت قصری محمد بن حسن عليه السلم كرامات و خوارق عادات بسيار از وی نقل كرده اند چنانچه در كتب معتبره و شاهد بر سطور است و اعتقاد دارند كه مهدی آخر زمان اوست و عيسی در ايام ظهور او از آسمان نازل خواهد شد و هر دو فريق يعنی اهل سنت و جماعت و شيعه در شان مهدی احاديث و اخبار روايت كرده اند قالت ام سلمه رضی الله عنها سمعت رسول الله صلی الله عليه و آله و سلم المهدی من عترتی من ولد فاطمه عليها السلم گفته كه روزی امير المومنين علی عليه السلم بجانب قرة العين خويش امام حسين عليه السلم نگريسته فرمود كه ان ابنی هذا سيد كما سماه رسول الله صلی الله عليه و سلم سيخرج من صلبه رجل يسمی باسم نبيكم صلی الله عليه و سلم يشبهه فی الخلق ولا يشبهه فی الخلق و در باب نزول عيسی عليه السلم نيز روايات متعدده سمت ورود يافته چنانچه در متون كتب تاريخ بآن خبر مشحون است

## ذكر حكومت معاويه بن ابی سفيان

در سال چهل و يك از هجرت مملكت عراق عرب در حيطه ضبط معاويه آمد امير المومنين حسن از كوفه بمدينه رفت و معاويه بن عبد الله بن عمرو بن العاص را بحكومت كوفه نامزد كرده مغيرة بن شعبه كه او يكی از اعيان عرب بشمار ند با معاويه گفت كه ولايت كوفه را بعبد الله دادی و پدرش حاكم مصر است و تو در ميان دو شير چگونه معاش توانی كرد معاويه از كرده خويش پشيمان شد و كوفه را از عبد الله ستد و بمغيره داد عمرو عاص را ازين معنی خبر شد بمعاويه پيغام فرستاد كه مغيره مردی متلف دلير است تمامت اموال مملكت را تصرف بايد كرد و محال است كه كسی خلعی از وی بستاند اكنون صلاح آنست كه او را بر صلوة امير كردانی و بجهت خراج شخصی ديگر تعيين كنی معاويه را سخن ناصح مشفق معقول افتاده و بر آن موجب عمل نمود و در مبادی حكومت خويش معاويه از زياد بن سميه كه او را زياد ابيه نيز گويند انديشناك شده مغيره را وسيله ساخت تا او را در مقام مطاوعت آورد و معاويه بعد از آمدن زياد او را در نسب خود با بوی ملحق كردانيد تفصيل اين اجمال و تبيين اين مقال آنكه سميه مادر زياد در مبدا حال كنيزك دهقانی بود و آن دهقان از مرضی بيدا شده حارث بن كلده ثقفی بمعالجه او اشتغال نمود و چون صحت يافت سميه را بحارث بخشيده و از وی در خانه حارث ابو بكره كه موسوم بنفيع است متولد شده حارث او را نافع نام كرد اما هيچكس را نيكفت كه فرزند من است بلكه نفی نمود ايشان بر زبان ميراندند نافع و جمعی و در اثنا نافع را گفت تو فرزند منی و ابو بكره پسر فلان غلام است عبيد نام و در ايامی كه حارث ترك سميه داده عبيد او را خواسته بود ابو سفيان پيش از قبول ايمان بطايف افتاده و در خانه خماری ابو مريم نام فرود آمده شراب خورد و در اثنا مصاحب خمار شراب ابو سفيان از ابو مريم شاهدی طلبيد ابو مريم سميه را حاضر كردانيد و ابو سفيان دفع فضله كرده سميه بزياد حامله شد و چون زياد متولد شد و از سن طفوليت تجاوز نموده بمقام صبی رسيد آثار رشد و نجابت بر صفحات روزگار او ظاهر گشت و علامات فهم و فطانت بر ناصيه احوال او بيدا آمده هنر كتابت بياموخت و فضايل ديگر كسب كرد و عمر و بر كاری فرموده و از عهده آن بيرون آمده مراجعت نمود و فاروق او را تحسين نمود زياد در محافل مهاجر و انصار خطبه فصيح بليغ خواند عمرو عاص گفت كه اين پسر اگر از قريش بودی بجموع عرب را بعصا ميراند ابو سفيان گفت بخدا سوگند كه پدر او را ميدانم و ميشناسم كه چه كس وی را در بطن مادر وضع كرده است امير المومنين علی عليه السلم فرمود كه يا ابا سفيان اسكت فانك تعلم ان عمر لو سمع هذا القول لكان اليك سريعا و چون علی مرتضی



مسند خلافت را بوجود حق بيش مزين كردانيد بصره را بعبد الله بن عباس رضی الله عنه داد و زياد را بو زيری او بجانب ايشان فرستاد و زياد با غبين نموده مهم او رونق پذيرفت روی در ترقی نهاد تا امير المومنين علی عليه السلم وی را بحكومت فارس فرستاد و زياد امور مملكت فارس را متمشی و منتظم ساخته قلاع را مستحكم و مضبوط كردانيد و معاويه ازين انديشناك شده مكتوبی بجانب فارس فرستاد مشتمل بر تهديد بسيار و چون از آن سخن كه ابو سفيان گفته كه زياد فرزند اوست و چون زياد مكتوب معاويه را بخواند گفت حاشا كه ميان من و ابن عم رسول خدای مغايرت پيدا شود و اگر امير المومنين رخصت دهد ببيند كه من بزخم شمشير با او چه ميكنم و اين سخن بسمع اشرف امير المومنين رسيده مكتوبی بزياد نوشت كه ترا شايسته رياست و حكومت دانسته والی كردانيدم و بنيادی بر سخن ابو سفيان نميتوان كرد چه باين حكايه نه ميراث ميتوان گرفت و نه نسب ظاهر شود و معاويه شخصی است كه از پس و پيش و چپ و راست مردم در می آيد از وی پرهيز و السلام و بعد از آنكه امير المومنين شهادت يافته معاويه انديشيد مبادا زياد با يكی از اهل بيت نبوت بيعت كند با مغيرة بن شعبه اين سخن در ميان نهاد مغيره گفت اگر تو از سر شمار و حساب زياد ميگذری من او را بر آن ساز بم كه كمر مطاوعت بر ميان بندد و معاويه اين سخن قبول كرده ميان او و زياد صلح واقع شد و زياد از مصقلة بن هبيرة الشيبانی بيست هزار درم قبول كرده با معاويه گفت كه زياد مجموع بلاد فارس را مضبوط و مسخر كرده هر سال دو بار هزار هزار درم بدهد و زياد ازين از آنجا حاصل نميشود و اگر بالفرض چيزی ازين مبلغ زياد حاصل شود هم باولجبات ضروريه مصروف كرده دشرط آنكه آنچه مردم در شان او ميگويند معاويه بآن رضا دهد معاويه پرسيد كه چه ميگويند گفت او را از جمله اولاد ابو سفيان بشمارند معاويه اين سخن را موافق مزاج افتاده گواهان اين قضيه را طلب داشت و از آنجمله يكی ابو مريم خمار بود و معاويه از وی پرسيد كه چه ميگويی درين باب گفت گواهی ميدهم كه شبی ابو سفيان در طايف از من شاهدی طلبيد من گفتم بغير سميه را نيدانم گفت با و چه ميكنی او را بيار و بروايتی گفت بيار سميه را با وجود درازی پستان و بوی ناخوش و شكم بزرك و چون سميه را آوردم ابو سفيان با او خلوت كرده در باب علوق زياد گفت آنچه گفت و بعد از اداء شهادت چنين معاويه گفت زياد برادر من است و پسر ابی سفيان و استلحاق معاويه زياد را بر عامه مسلمانان تخصيص بر مسلمانان بنی اميه دشوار آمد چه اين حركت بحكم شريعت بود بر علانيه زيرا كه در سنت پيغمبر الولد متعلق بصاحب فراش می باشد نه بزانی و بعد از وقوع اين قضيه زياد مكتوبی بعايشه فرستاد مصدر باينكه الی عايشه من زياد ابی سفيان و غرض آن بود كه عايشه در جواب نويسد كه من عايشه الی زياد ابی سفيان تا آنرا حجتی بكرسازد در اثبات مدعای خويش و عايشه در جواب نوشته كه من عايشه ام المومنين الی ابن ابيه گويند كه بعد از استحقاق زياد را داعيه آن شد كه امير قافله حاج باشد و ساختگی آن ميكرد برادرش ابو بكره واقف شده با يكی از فرزندان زياد گفت كه چنين شنيدم كه پدرت داعيه حج دارد و با او بگوی كه اگر بمكه رود و حج بر او ناگزير باشد از آنكه بمدينه رسی و بالضروره در آن حرم طيبه بخدمت ام حبيبه بنت ابی سفيان خاتون رسول الله صلی الله عليه و آله و سلم بايد رفت و اگر اذن كند و گويد زياد برادر منست ازين معنی تمكين كرده و اگر با خود تو رضا ندهد فضيحت كردی و بتكذيب دعوی در عالم مشهور شوی و چون اين خبر بزياد رسيد ترك حج كرد و ابی بكره را دعای خير گفت و در باب نسبت زياد بابی سفيان روايات ديگر وارد شده كه تفصيل آنها موجب تطويل ميشود گويند استلحاق معاويه زياد را در سنه اربع و اربعين از هجرت واقع شده و در خمس و اربعين معاويه حارث بن عبد الله

از وی را که بعد از عزل عبد الله بن عامر والی بصره کردانیده معزول ساخت و حکومت آن دیار را بزیاد بن ابیه تفویض نمود و ریاست و ضبط خراسان و سجستان و بحرین و عمان و آنچه از هند در تحت حکم اهل اسلام در آمده بود بفرمان معاویه بر زیاد قرار گرفت و با او وعده کرد که مغیرة بن شعبه را از کوفه عزل نماید تا آن ولایت را نیز زیاد ضبط نماید و چون زیاد ببصره رسید و مغیره تعرض این معنی کرده پیش معاویه رفته از حکومت استعفا نمود و التماس کرد که از برای او بقرقیسیا موضعی تعیین فرماید تا در آنجا مقیم کردد معاویه ازین سخن متوهم شده گفت ترا بجانب کوفه مراجعت باید نمود مغیره گفت دیگر بکوفه نمیروم و تهمت معاویه زیاده شد و تکلیف کرد تا مغیره بکوفه رفته بتجدید بامر حکومت مشغول گشت گویند که زیاد بن ابیه در جمادی الاول سنه خمس و اربعین ببصره نزول کرده بر مسند ایالت متمکن گشت و هر که را از اهل یافت بکشت و بر هر که حدی واجب شده بود بجزای خودش رسانیده دست از وی باز داشت و هیچکس را از اهل جرایم محبوس نکردانید و حکم کرد که بعد از گزاردن نماز خفتن چون آنقدار از زمان که مردم باقصای بصره بروند و بیایند بگذرد هیچکس آمد شد ننماید و هر که بخلاف حکم تردد کند خون او هدر باشد و چون از شب زمانی مقرر بگذشت عسسان و ارباب سیاست را فرستاد تا هر که را در کوچه و بازار بیابند بقتل رسانند در شب نخستین بنظر رسید و العهدة علی الراوی که در آن شب هزار و سیصد کس را کشتند و در شب دوم معدودی را بقتل آوردند و در شب سیم هیچکس را نیافتند آورده اند که شبی عسسان اعرابی را دیدند در بازار بصره که گوسفندی چند داشت و او را پیش زیاد آوردند زیاد از وی پرسید که بخلاف فرمان من درین هنگام چرا از خانه بیرون آمدی جواب داد که من مردی غریبم و بیگاه بشهر رسیدم و تا غایت از حکم امیر خبر نداشتم باقی امیر حاکم است زیاد گفت گمان من آنست که تو راست میگویی اما صلاح امت در قتل تست و اگر ترا بگذارم شاید که فردا شب کسی با این تمسک جوید و این معنی بجز فساد شود انگاه فرمود تا اعرابی بیچاره را گردن زدند بعد از آن فرمان داد تا هیچکس در دکان خود نه بندد و گفت اگر چیزی غایب شود من ضامن باشم و خلایق ابواب دکاکین نمی بستند و هیچکس زهره آن نداشت که بچشم خیانت در کالای دیگری نظر کند و در آن لیالی کلاب و سباع بشهر در آمده در دکانها خرابی میکردند و رسم ضیع کشیدن در میان آوردند و زیاد بن ابیه بسیاری از مردم بصره را باندک تهمتی بکشت و هیبت او در خاطرها متمکن شد هیچ آفریده را مجال دم زدن نماند و هر کس از اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم که در بصره بودند بهیچ رایی نصب فرمود و در سنه ست و اربعین عبد الرحمن بن خالد الولید که بفرمان معاویه در نواحی روم زمستان گذرانیده بود بحمص مراجعت نموده وفات کرد بصحت پیوسته که عبد الرحمن مردی شجاع با رای و تدبیر بود و بواسطه آنکه خالد ولید در شام کارهای عظیم از پیش برده بود چنانچه شمه از آن در قرزده کلک بیان گشت مردم آن دیار بچشم اعزاز و احترام بر عبد الرحمن نگریستند و باقصی الغایات شرایط تبجیل و تعظیم وی بجای می آوردند و معاویه از وی متوهم گشته با ابن آثال نصرانی گفت که اگر تو عبد الرحمن بن خالد الولید را هلاک کنی از تو مدت العمر خراج نطلبم و ترا بخراج حمص نیز والی کردانم چون عبد الرحمن بحمص آمد ابن آثال شربتی مسموم بوی داد تا در گذشت و آن ظلمها که در حرب صفین اندوخته بود در گردن او بماند و معاویه بآنچه وعده کرده بود وفا نمود گویند که عروة بن زبیر در مدینه با خالد بن عبد الرحمن بن خالد شمه از فعل ابن آثال تقریر کرد و خالد بحمص رفته ابن آثال را بقتل آورد و ازین جهت معاویه خالد را مدتی محبوس کردانید و بعد از آنکه دست از وی باز داشت خالد بمدینه آمد عروه

از وی



از وی پرسید که با ابن آثال چه کردی جواب داد که من انتقام خویش کشیدم اما میخواهم که بدانم که با ابن جرموز قاتل پدر خویش چه خواهی کرد عروه خاموش شد و در سنه تسع و اربعین بروایتی معاویه پسر خویش یزید را با لشکری سنگین بجانب دیار روم فرستاد و بعضی گفته اند که عبد الله بن عباس و عبد الله بن زبیر و ابو ایوب انصاری و عبد الله بن عمرو العاص در آن سپاه بودند و چون بآن نواحی رسیدند قتالی فاحش دست داد و از دو میان خلق بسیار کشته شدند و غنیمت فراوان بدست اهل اسلام افتاد و ابو ایوب که از مشاهیر اصحاب رسول بود در آنجا وفات یافت و او را قریب بسور استنبول دفن کردند و بعد از آن مرقد او موضع دعاء استسقاء نصاری شد و ابو ایوب در جنگ بدر و احد و سایر معارک ملازم رکاب فلک فرسای حضرت مقدس نبوی صلی الله علیه و سلم و در حرب جمل و صفین ملازمت امیر المؤمنین علی علیه السلام مینمود و درین سال معاویه مروان بن الحکم را از حکومت مدینه عزل کرده امارت آن بلده را بسعید بن العاص داد و درین سال امیر المؤمنین حسن علیه السلام وفات یافت قیل فی بعض التواریخ سمه زوجته جعدة بنت الاشعث بن قیس الکندی و وصی ان یدفن عند النبی صلی الله علیه و سلم فمنع من ذلک سعید بن العاص فاراد الحسین الامتناع فقیل له ان سال قال اذا اختم الفتنة ففی ... دماء المسلمین ده فتنه منکت و این قضیه هم بتفصیل درین اوراق سمت گذارش یافت و در سنه خمسین مغیرة بن شعبه در کوفه وفات یافت و او مردی بود طویل القامت بیک چشم از آنچه در جنگ یرموک تیری از شصت قضا بدیده وی رسیده بود در ایام حکومت خویش عدل ورزیدی مگر اکثر سب امیر المؤمنین علی علیه السلام کردی و چون مغیره فوت شد معاویه حکومت کوفه را نیز بزیاد بن ابیه داد و اول کسی که حاکم این دو ولایت شد زیاد بود و چون منشور ایالت کوفه بزیاد رسید سمرة بن الجندب را در بصره خلیفه کرده متوجه آن دیار شد و چون بکوفه رسید نخست بمسجد رفته بر منبر آمد و خطبه آغاز کرد و در اثنای خطبه سنگی از گوشه مسجد آمده بر سینه وی خورد و سنگی دیگر بجانب وی انداختند و بعضی از آن سنگها بمنبر رسید و برخی بسینه او زیاد ندانست که اندازنده آن سنگها چه کسان اند و از خطبه فارغ گشته فرمود تا بعضی از ملازمان وی درهای مسجد بگرفتند و خود بر یک در مسجد کرسی نهاده بران قرار گرفت فرمان داد تا چهار چهار کس را از اهل کوفه پیش او می آوردند و ایشان را سوگند میداد که هیچکس از شما سنگ نینداخته و نمیداند که این حرکت از که صادر شده هر که سوگند میخورد خلاص میشد و هر که امتناع مینمود گرفتار میگشت و از جمله خلق مسجد هشتاد نفر قسم یاد نکردند و هم بر در مسجد بقطع ید ایشان امر فرمود و اول سیاستی که در کوفه از زیاد صدور یافت این بود و بعد از آن کوفیان بر امری که موجب سیاست عام بودی اقدام ننمودند و درین سال معاویه گفت که من منبر رسول را در میان کشندگان عثمان نمیگذارم لاجرم امر فرمود تا آنرا از مدینه بشام نقل کنند و چون منبر را بجنبانیدند آفتاب منکسف گشته روز روشن چنان تاریک شد که ستارگان پدید آمدند و خلایق متوهم شده دست از آن حرکت باز داشتند و جابر و ابو هریره با معاویه گفتند که در نقل منبر مصلحت نیست و معاویه شش پایه دیگر با اضافه منبر کرده باعتذار مشغول گشت

**ذکر حجر بن عدی که از جمله شیعه امیر المؤمنین علی علیه التحیة بود**

در سنه احدی و خمسین حجر بقتل آمد و سببش آنکه مغیرة بن شعبه در زمانی که والی ولایت کوفه بود بر بالای منبر رفته امیر المؤمنین علی و هاشم را دشنام دادی و از جهت عثمان آمرزش خواستی و حجر بن عدی با مغیره

کفتی که امثال تو مردم را خدای تعالی ذم و لعنت کرده و من کواهی میدهم که مردود شما مقبول حق عز و علاست و هرچه مصالح
شماست بدم و سرزنش اولی است تا هم بجز این شد که در جمعه از جمعات مغیره بر منبر بالا رفت تا اداء خطبه قیام
نماید و حجر بن عدی با فرقه از اصحاب خویش او را سنگ باران کردند و مغیره بسرعت هرچه تمامتر فرود آمده بدار الاماره
رفت و مبلغی بحجر داد و مردم بخانه حجر فرستاد مردم مغیره را بجهت این تنزل سرزنش کردند و کفتند آنچه از تو صادر شد
موجب وهن امارت و حکومت باشد جواب داد که این احسانی که با حجر کردم او را بکشتن داد چه وی دلیر کشته بعد از من
با حکام کوفه همین معامله پیش خواهد کرفت و عاقبت سر در سر اعمال خویش خواهد کرد و اکنون که اجل من نزدیک رسیده
نمیخواهم که امثال این مردم را بقتل آرم تا سبب عزت معاویه در دنیا و موجب شقاوت من در آخرت کردد و چون مغیره
بعالم آخرت رفت معاویه حکومت کوفه نیز بزیاد بن ابیه داد چنانچه سبق ذکر یافت و آن حرام زاده نیز سب امیرالمؤمنین
علی میکرد و حجر در مقام منع می بود و زیاد شش ماه در کوفه بودی و شش ماه در بصره و چون شش ماه اقامت او در کوفه
بکذشت عزیمت بصره نمود و عمرو بن حریث بنیابت خویش در کوفه بکذاشت و عمرو در روز جمعه بر منبر رفته چون خواست
که خطبه اتمام کند حجر بن عدی با اصحاب خویش او را سنگ باران کردند و عمرو از منبر فرود آمده بخانه امارت
رفت و در قصر را بسته و عریضه داشتی نوشته زیاد را از فعل حجر بن عدی اعلام داد و زیاد بکوفه مراجعت نموده
فرمود تا منبر را بمسجد بردند و بعد از آن بآن موضع رفته بر تخت نشست و اول کسی از اشراف کوفه که نزد او رفت
محمد بن اشعث بن قیس الکندی بود و چون محمد بروی سلام کرد زیاد کفت لا سلام الله علیک همین ساعت ابن عم خود حجر
بن عدی پیش من حاضر کردان محمد کفت ایها الامیر میان من و حجر اختلاط و مجالست نیست و تو میدانی که میان من
و او عداوت بچه مرتبه است جریر بن عبدالله کفت من حجر را بیاورم بشرط آنکه او را نزد معاویه فرستی
تا هرچه خواهد در باب وی بتقدیم رساند و زیاد ملتمس جریر را قبول کرده حجر را بمجلس زیاد حاضر کردانید و زیاد
بحبس او فرمان داده فرمود تا اصحاب او را نیز حاضر ساختند و چون همه را بدست آورده ایشان را با صد کس از معتمدان
خویش بدمشق فرستاد و در بعضی روایات آمده که چون حجر و اصحاب وی بچهار فرسخی دمشق رسیدند معاویه
سرهنکی با جماعت ایشان روان کرده کفت نخست آن جماعت را بتوبه و انابت و رجوع از محبت علی بن ابی طالب علیه السلام
دعوت کند اکر قبول کنند دست از آن قوم باز دارند و الا همه را سیاست کنند بعد از آن کفت نصفی کشته شوند
و نصفی دیکر خلاص میشوند کفتند که این معنی را از کجا دانستی کفت که این شخص که نزد ما آمده بیک چشم کور است
و بدیکری بینا و مرا از مشاهده این حالت آنچه کفتم بخاطر رسید و چون آن سرهنک پیشتر آمد ایشان را بترک
ولای علی مرتضی دعوت کرد یک نصف قوم از دوستی شاه ولایت ابا کردند و نصف دیکر بموالات آنجناب اصرار
نمودند و آن مدبر اهل محبت را بموجب فرموده معاویه بقتل رسانیده دیکرانرا بکذاشت در تاریخ ابو حنیفه
مذکور است که زیاد بن ابیه ابو برده ابو موسی و شریح بن الهانی الحارثی و ابو عبیده تمیمی را پیش معاویه فرستاد
تا بر صادرات افعال حجر کواهی دادند آنکاه معاویه فرمان داد تا آن جماعت را بقتل آوردند و چون اهل کوفه شنیدند که حجر
و اصحاب او کشته شدند فزع و اضطراب بسیار کردند و جمعی از اعیان آن دیار بمدینه پیش امیرالمؤمنین حسین
رفته بمجالست و ملازمت آنجناب مستسعد کشتند و والی مدینه از جمعیت خبر یافته عریضه داشتی بمعاویه
فرستاده معروض آنکه طایفه از اهل عراق بمدینه آمده اند و در خدمت حسین بن علی بسر میبرند و من از فتنه ایشان



اندیشناکم بهرچه اشارت عالی نافذ کردد بما موجب بتقدیم رسانیده آید معاویه پیغام داد که بهیچ وجه متعرض بفرزند رسول
خدای مرسان که او با ما بیعت کرده است و غالب ظن آنکه در نقض پیمان نخواهد کوشید و مکتوبی نیز بامیرالمؤمنین حسین
علیه السلام ارسال نمود مبنی از آنکه از تو خبرها بمن رسانیده اند که لایق بحال و طور تو نیست و هر که دست بیعت بشخصی
داد سزاوار جنابت که آن را وفا کند متوقع و مامول جنابت که مادام که مکروهی از این جانب بتو نرسد از تو امری که موجب
تنفر من باشد صادر نکردد و وظیفه آنکه جمعی از سفها که طالب فتنه اند عمل نماید والسلام امیرالمؤمنین حسین جواب فرستاد
که من بهیچ نوع میل بحرب و مخالفت تو ندارم باید که خاطر جمع داری **ذکر وفات زیاد ابیه** در تاریخ حافظ
ابرو مسطور است که در سنه ثلث و خمسین زیاد بن ابیه در کوفه در رمضان وفات یافته کویند که چون زیاد ضبط
مملکت عراق کرد بمعاویه پیغام داد که دست چپ من بضبط و ربط امور عراق مشغول است و دست راست من فارغ
ولایت حجاز را بوی ده تا مضبوط سازد و معاویه منشور ایالت آن دیار را بسوی او فرستاد اعیان و اکابر حجاز بخدمت
عبدالله بن عمر الخطاب مبادرت نموده معروض داشته که چیزی چنین بما رسانیده اند و اکر زیاد باین صوب آید فساد
از وی صادر کردد ابن عمر و جمعی دیکر از صلحا بخانه کعبه رفته دست بدعا برداشتند که اللهم اکفنا یمین زیاد و تیر دعا
بهدف اجابت رسیده هم در آن اوان طاعونی بر انکشت زیاد بن ابیه پیدا شد زیاد بشریح بن قاضی کفت که جمعی
دست داده و مرا میکویند که علاج این علت آنست که دست خود را قطع کنی شریح کفت از آن میترسم که باقضای اجل
بریدن دست فایده ندارد و با دست بریده بحضرت خداوند تعالی رفتن چون بود و اکر شفا یابی باید منقطع زندکانی
تلخ باشد و چون شریح از پیش زیاد بیرون آمد او را ملامت کردند که چرا بقطع ید زیاد اشارت نکردی جواب داد که المستشار
مؤتمن من آنچه بهتر بود با او کفتم نقل است که بعد از بیرون رفتن شریح زیاد جازم شد که دست خود ببرد و چون جلاد حاضر
کشت و آتش افروخته آلتها بجزع و فزع کرده از سر دست بریدن بکذشت و بآن علت وفات یافت و خبر مرک او بسمع
ابن عمر رسید فرمود که زیاد رفت نه آخرت دریافت و نه دنیا بر وی باقی ماند و بعد از فوت زیاد پسرش عبیدالله بامارت
نشست کویند که سمره بن جندب از قبل زیاد بحکومت کوفه اشتغال داشت و چون شش ماه از مردن زیاد بکذشت
معاویه او را عزل کرده سمره کفت لعن الله معاویه والله لو اطعت الله کما اطعته ما عذبنی ابدا و بروایتی در این سال عبدالرحمن
بن ابی بکر وفات یافت و در سنه اربع و خمسین معاویه عبیدالله زیاد را بحکومت خراسان فرستاد و او بما وراء النهر
رفته ولایت بسیار فتح کرد و ترکان از وی منهزم کشته صولت و مهابت او در دل ایشان جای کرفت و در این سال
محمد بن مالک بغزو روم رفت و اهل اسلام جزیره ارواد را که قرب بقسطنطنیه است فتح کردند و در این سال
معاویه سعید بن العاص را از حکومت مدینه عزل کرده بمروان بن الحکم داد و سبب آنکه مکتوبی بسعید نوشت
که خانه مروان را ویران کن و مال او را بستان و دیکری مکذار که در غله دخل کند چه فدک را معاویه باقطاع بمروان
داده بود و چون نامه بسعید رسید حقوق قرابتی را رعایت کرده التفاتی بمکتوب معاویه ننمود و بار دیکر معاویه
در این باب چیزی بسعید نوشت و سعید بهیچ باب متعرض مروان نکشت و معاویه از سعید در خشم شده بمروان
نوشت که خانه سعید را ویران کن و هرچه دارد از وی بکیر و چون این نامه رسید فی الحال با جمعی کثیر فعلات و ادوات
حرب بخانه سعید رفت سعید متوهم شده پرسید که سبب این هجوم چیست کفت خانه ترا بامر معاویه خراب میکنم
و در اثناء سخن کفت که اکر تو باین قضیه مامور میکشتی تا خبر چاره نمیداشتی سعید کفت آن نکردم و نوبت بمن پیغام

داده و مکتوب نوشته است که خانهٔ ترا ویران کنم و بمصادرت تو مشغول شوم من رعایت جانب تو کرده شرم نکشتم
و اینک نامهای معاویه در خانهٔ من است و الکاه مکتوبات را طلبیده بمروان نمود و مروان و سعید باتفاق بر معاویه لعنت
کرده مکتوبی باو فرستادند مضمون آنکه تو در میان اقربا و خویش عداوت میکنی و حق بجانب امیرالمؤمنین علی علیه السلم
بود که تو ابطال و ضلال میخواندی و طاغی و باغی میدانستی و در سنهٔ خمس و خمسین عبیدالله زیاد از ماوراء النهر مراجعت
نموده پیش معاویه رفت و معاویه عبدالله بن عمرو بن غیلان که زیاد او را از قبل خویش بحکومت بصره نصب کرده بود تا
غایت تعرض نرسانیده عزل کرده و ریاست آن دیار را با حکومت خراسان ضم کرده بعبیدالله داد و عبیدالله زرعهٔ
بن الکلاب را از پیش خویش بحکومت خراسان فرستاد

## ذکر ولی عهد کردانیدن معاویه ولد خویش یزید را

در سنهٔ ست و خمسین معاویه اعیان آفاق را بر آن داشت که با یزید بیعت کردند و بدان رضا دادند که بعد از وی متصدی
امر سلطنت و حکومت باشد و این واقعه و باعث برین قضیه آنکه مغیرة بن شعبه در آن ایام که از قبل معاویه والی
ولایت کوفه بود بدمشق رفته با او خلوتی کرد که اعیان اصحاب رسول صلی الله علیه و سلم و صنادید قریش انتقال
کردند و ابنا ایشان مانده اند و تو باصابت رای و حسن تدبیر و مایه مکر شرعی و ملکی بر عالمیان تقدم داری اگر
مصلحت دانی ولد خویش یزید را ولی عهد کردان تا حق ابوت بجای آورده باشی معاویه گفت این کار چگونه باتمام رسد
مغیره گفت که من تعهد میشوم که رضای اهل کوفه حاصل کنم و زیاد بن ابی سفیان می تواند که ارباب بصره را با جمعی متابعت
کرده اند و هرگاه که این خلق دو شهر این قضیه اتفاق نمایند هیچکس مخالفت نتواند کرد و در روایتی آنکه پیش از این تاریخ یعنی
سنهٔ ست و خمسین بمدت هفت سال در آن وقت که مغیره والی کوفه بود و معاویه میخواست که او را عزل کند و آن
مهم را بسعید بن العاص رجوع کند مغیره پیش از وصول سعید بدمشق رفت و اول اظهار آن کرد که من بنا بر کبر سن
از امر ریاست استعفا مینمایم بعد از آن پیش یزید رفته گفت که اکثر اکابر صحابه وفات یافته اند آنچه باقی مانده اند
پیرند و بهلاک نزدیک و فرزندان ایشان بسن رشد و تمیز رسیده و پیر نشده و تو از همه عاقل تر و فاضل تری و
بسیاست و امور ملک داناتر چرا معاویه ترا ولی عهد نمیکرداند و مردم را به بیعت تو دعوت نمیکند تا مهابت تو در
دلها قرار گیرد و بعد از وی با تو کسی را سخن نباشد یزید گفت این کار تمشیت پذیرد مغیره گفت ای والله چرا نپذیرد
یزید پیش پدر رفته و آنچه از مغیره شنیده بود با او در میان نهاد و معاویه مغیره را بخلوت طلبیده از وی پرسید
که یزید چه میگوید مغیره گفت مناسب چنان مینماید که در زمان حیات خویش یکی را ولی عهد سازی تا بعد از خلاف
و خون ریزی نباشد و غبار شوری انداخت تا آنچه مخالفت ظاهر شد و عثمان را مجال ندادند تا بجای خود کسی
تعیین کند معاویه گفت این امر کلی است نمیدانم که چون باتمام رسد مغیره گفت این در کوفه و بصره مشکل تر است
که اکثر سپاه درین دو شهر اند و چون من در کوفه باشم و زیاد در بصره مهم چنان سرانجام یابد که دلخواه تو باشد معاویه
گفت کوفه از آن تست بدل قوی و امل فسیح روی براه آر مغیره بکوفه مراجعت نموده انجمنی در خیر معاویه استحکام یافت
اما اظهار نمیکرد و چون مغیره بکوفه رسید طایفه را که با بنی امیه میلی داشتند رعایتها کرده حدیث ولی عهدی یزید
با ایشان در میان نهاد و ده کس از اشراف و اعیان آنجماعت را سی هزار درم داده با پسر خویش موسی پیش معاویه فرستاد
و آن قوم چون با معاویه ملاقات کردند گفتند ما بجهت آن آمده ایم که عقد بیعت یزید حاصل کنیم معاویه با ایشان
گفت که برین عزیمت باشید لیکن تعجیل مکنید در خلوتی از موسی بن مغیره استفسار نمود که پدرت دین این مردم را که



از کوفه آمده اند بچند خریده است موسی گفت بسی هزار درم معاویه گفت دین نزد این جماعت چندان قدر و قیمت نداشته است
و بر اخذ بیعت یزید جهت گشته قاصدی نزد زیاد بن ابیه فرستاد تا از برای او درین باب استطلاع نموده زیاد
با عبید بن کعب النمیری گفت که معاویه چنین امری در خاطر دارد و از من درین کار مشورت طلبیده ترا با ایشان باید رفت
و با او گفت که این مهمی عظیم است و شاید که خلق بنا بر حرکت یزید بسلطنت او راضی نشوند عبید گفت اگر بعنوانی که
بگویم که مستلزم منع رای معاویه و عیب فرزندان او نباشد اولی بود زیاد گفت آن کدام است عبید گفت که مکتوبی
معاویه می باید نوشت که درین کار تعجیل نماید و من با یزید بگویم که بعد تو از برای اخذ بیعت مردم بجهت تو با زیاد
مشورت کرده است و او جواب داده که من بواسطه بعضی از افعال یزید اندیشناکم که اهل اسلام بحکومت او
رضا ندهند اکنون توقع چنانست که از سر افعال ناپسندیده بگذری تا هم حکومت و ریاست بر تو قرار یابد زیاد
عبید را استحسان نموده بدمشق فرستاده عبید چون با یزید ملاقات کرد آنچه در خاطر داشت با او گفت و یزید
باشارت عبید بعضی نامشروعات ترک داد و چون زیاد وفات یافت و سال پنجاه از هجرت در آمد معاویه مکتوبی
بمروان الحکم نوشت که در آن اوان حاکم مدینه بود مضمون آنکه حکومت یزید در خاطر ارباب آن بلاد طیبه قرار
دهد و جهت عبدالله عمر صد هزار درم فرستاد و چون قاصد بآن بلاد رسید و آن مال را پیش ابن عمر برد بعلت
نخست اموال را قبول کرد و چون نام بیعت شنید مال را باز دکرد و گفت من پیر شده ام و دین من بصد هزار درم
ارزان است و مروان بمعاویه پیغام داد که مردم معتقد عبدالله بن عمر اند و میگویند که تا مقتدای ما بیعت نکند ما
نکنیم دیگر آنکه عایشه میگوید که این بدعتیست که معاویه احداث میکند چون ابوبکر و عمر که خلیفه بودند خلافت را
باولاد رشید خود ندادند و این رسم اکاسره و قیاصره است و جباران و ظالمان قولی آنکه معاویه بمروان حکم پیغام داد که
پیر شده ام و قوی ضعیف گشته و از آن اندیشناکم که بعد از من در میان امت اختلاف پیدا شود و اکنون اراده
آنست که زمام سلطنت را در قبضه اقتدار کسی نهم که بعد از من بر تق و فتق مسلمانان قیام نماید می باید که درین باب
با اهالی و ارباب آن مملکت سخن کنی و از حقیقت احوال اعلام نمایی و بعد از وصول خبر مروان بموجب فرموده اهل
مردم مدینه گفتند که معاویه با نعمتی ماهر و موفق شده است و ما طالب آنیم که شخصی را ولی عهد کرداند تا
بعد از وی از هرج استظام ملک نقصی نماید و مروان صورت قضیه را معروض کردانیده معاویه بار دیگر خبر او
فرستاد که من یزید را ولی عهد میکردانم و مروان اظهار این معنی کرده و عبدالرحمن بن ابی بکر گفت که ای مروان تو
و معاویة بن ابی سفیان از جاده دروغ گویانید و غرض شما آنست که رسم قیاصره و اکاسره تازه کرده و هم چنین امیرالمؤمنین
حسین علیه السلم و عبدالله بن عمر و ابن زبیر برین حدیث انکار کردند و مروان این حالات معروض معاویه
کردانید و در آن حین که خبر بدمشق رسید اشراف و اعیان و لایات اسلام در دیار شام اجتماع داشتند معاویه
با ضحاک بن قیس گفت چون فردا من در میان انجمن از خواندن خطبه فارغ کردم تو در باب بیعت یزید سخن کن و بگوی که هر که
از متابعت او امتناع نماید قتل وی واجبست و خلق را بر متابعت او تحریص نمای و ضحاک قبول کرده چون روز دیگر اعیان
ملت و ارکان مملکت در مجلس معاویه حاضر گشتند معاویه زبان بر تحمید و تمجید حضرت باری سبحانه و تعالی بگشاد
و گفت که تعظیم اهل اسلام و اطاعت فرمان ولات و حکام انام بر همه کس از جمله مفترضات است و امثال این کلمات
گفته خاموش شد بعد از آن ضحاک بن قیس در آن محفل بر پای خواسته گفت امیر پادشاهان بواسطهٔ التفات

واعقاب احوال و دماء اهل ملت مصون و محفوظ خواهد ماند ما حول و متوقع جنانست که یزید را ولی عهد کردانی اما
در ظل حمایت وی ساکن و مطمئن کردانیم انکاه سعید بن عمرو برخواست و معاویه یزید را بستود و بعد از ان یزید بن
المقنع تیغی برهنه در دست کرفته بر پای خواست و اشارت بمعاویه کرده کفت امیر المؤمنین اینست و اکر او نباشد این
اشارت بیزید کرده و هر کس که ابا نماید سزاوار این و اشارت بشمشیر کرد و معاویه با یزید بن المقنع کرد که انت سید
الخطباء و درین اثنا معاویه با احنف بن قیس کفت که یا ابا البحر چرا تو هیچ نیکویی احنف کفت اکر راست بکویم از شما
بترسم و اکر دروغ کویم از خدای تو بر سر و علانیه و مدخل یزید از همه دانا تری و اکر میدانی که رضای خالق دین است
با هیچ کس مشورت مکن و اکر بخلاف این کمان میبری غرض دنیوی را منظور نظر مدار و دنیا را بدو بسپار که توجه سوی
سفر اخرت و رهایش ازین نیست که کوییم سمعنا و اطعنا و دران محفل چون سخن بدانجا رسید پراکنده شده سخنان
احنف را ورد زبان ساختند و معاویه بعد از ان مجلس اجابت ابا و وعده و وعید جنان کرد که با یزید بر صدد مبایعت
آمدند و چون خاطر او از مردم شام و کوفه و بصره فارغ شد عزیمت دیار حجاز و حرمین نمود در بعضی از کتب باین سیاق
مذکور است که چون در ضمیر معاویه رسوخ یافت که یزید را ولی عهد سازد بعمال و نواب خویش نوشت که عزیمت
جنانست که فرزند رشید من یزید بعد از انقضاء حیات من در عالم خلیفه باشد و این خبر در اطراف بلاد و امصار
اشتهار یافته مروان بن الحکم و سعید بن العاص و عبد الله بن عامر در جواب نامه او نوشتند که درین کار تامل
کند و تعجیل ننماید و با اهل مدینه درین باب مشورتی نماید و معاویه دران امر متوقف شد یزید درین سال
بحج رفت و بجهت تحصیل نام نیک اموال فراوان در مکه و مدینه صرف کرده دلها بدست آورده ذکر مروت و سماحت
او در افواه افتاده چون این معنی انتشار یافت که معاویه یزید را ولی عهد میکرداند مردم دران باب سخنان کفتند
بعضی از شعرا او را هجو کردند و برخی بستایش وی مشغول کشتند و معاویه طبقات خلایق را بقدر درجات ایشان
رعایت نمود و استمالت فرمود تا اکثر معارف بحکومت یزید رضا دادند و درین اثنا عبد الله زبیر را طلب داشته ما
فی الضمیر خود را با او در میان نهاد عبد الله کفت که دوست تو انکس است که کلمه الحق را بی ریا با تو بکوید درین کار پیش از
امضاء عزیمت تدبیری وافی بجای آر باید که اکر یزید را ولی عهد کردانی پشیمان شوی معاویه کفت سخن غرضی ندارم و اقتداء
این حکایت نمی‌ام کرد انچه بخاطر میرسد با تو در میکوییم معاویه چون این سخن بشنید بخندید و کفت عظیم دلیری
میکنی که این کلمات میکویی و بعد از ان احنف بن قیس را طلبیده باوی مشورت کرد احنف جوابی که سابقا سمت
کذارش یافت با او بکفت و معاویه مدتی مدید درین اندیشه می بود تا در سنه خمس و خمسین از هجرت مکتوبات
باطراف فرستاد و معارف و مشاهیر امصار و بلاد را طلب داشت طایفه از کوفه و بصره بدمشق امدند و جمعی
از مصریین بخدمت او مبادرت نمودند و همچنین از بلاد جزیره و سایر بلدان خلقی کثیر در شام مجتمع کشتند و معاویه
مجلس ترتیب داده در باب بیعت یزید با ایشان مشورت نمود شخصی از اهل مدینه محمد بن عمرو بن حزم نام کفت ای معاویه
یزید را در کرم و مروت و حسب و نسب هیچ دنمی یابد اما اینک بیندیش که چکس را بر سر امت محمد مصطفی صلی الله علیه
واله وسلم والی میکنی که خدای تعالی عالیان او در روز قیامت از احوال رعیت خواهد پرسید معاویه که این سخن بشنید
اهی سرد از دل بر در برکشیده کفت که ای پسر عمرو تو مرد نیک خواهی و باندازه عقل خود خویش سخنی کفتی و بر تو بیش
ازین نباشد و درین ولا اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم که مانده اند بنابر کبر سن سزاوار این کار نیستند و اکر چه



اولاد صحابه موجوداند اما بسر چون دار از پسران ایشان دوستر میدارم حضار مجلس چون سخن معاویه را باین سیاق استماع
نمودند دم درکشیدند بازکشتند روز دیکر صباح معاویه با ضحاک بن قیس که شحنه شام بود کفت که من امروز اشراف
شام و اکابر اطراف را خواهم طلبید باید که عزیمت نکاه داری و مرا باخذ بیعت یزید ترغیب و تحریص نمایی ملخص حکایة
انکه چون مجلس منعقد کشت معاویه زبان بحمد و ثنای باری تعالی کشاده و بر رسول صلی الله علیه و آله وسلم درود فرستاد
و در تعظیم اوامر ملت بیضا مبالغه لا تعد و لا تحصی نمود و در معنی کریمه أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ
مِنكُمْ سخنی بلیغ بجای آورده بتقریب ذکر یزید کرده او را بشجاعت و حلم و سماحت بستود و درین محل ضحاک بن قیس
کفت ای امیر بر کوی مقصود رسیدی از آنجا در مکذر حال جهان و جهانیان کرد انست و سرانجام بنی ادم زوال و فنا
لا محاله خلق را بعد از تو والی باید که تنظیم مهام ایشان قیام نماید و بحوایج رعایا که ودایع حضرت خالق البرایا اند
پردازد و حال یزید در حسن سیرت و یمن سریرت و وفور حلم و کمال علم ظاهر تر از انست که او را بشرح و بیان احتیاج
افتد و او را ولی عهد خویش ساز تا عالمیان در غیبت تو ملاذ و ملجایی باشد و در حوادث امور و نوایب قضایا
پناه بر او برند و مصلحان آسوده و مفسدان مالیده باشند و چون ضحاک امثال این هذیانات بر زبان اورده خاموش
شد و سعید بن العاص کفت یزید پسر امیر المسلمین تو انکه هیت که بوی امید توان داشت و مهتر هیت که از وی
ایمن توان بود مروت مذکور بسخاوت و مشهور بشجاعت و معروف بعدل و سیاست امیر را فرزندی خلف است
و در تمشیت مهم خلافت نظیر و عدیل ندارد معاویه کفت احسنت یا بنی اسپه هر چه کفتی راست کفتی و هیچ باقی نکذاشتی
بعد از ان حصین بن نمیر کفت ای معاویه بخدا سوکند که اکر تو از دنیا بروی و یزید را ولی عهد خود نکرده باشی در
تضییع امت محمد رسول الله صلی الله علیه و اله وسلم کوشیده باشی انکاه معاویه بجانب احنف بن قیس التفات نموده
کفت تو درین باب چرا هیچ نیکویی احنف کفت تو بر احوال یزید از ما دانا تری اکر میدانی که انعهد امر خلافت
جانب او مقرون برضای حق سبحانه و تعالی و مستلزم شفاعت محمد مصطفی صلی الله علیه و اله وسلم است بر او تفویض
اسد با هیچکس مشورت مکن و او را ولی عهد کردان و اکر کمان تو در باب او بخلاف اینست زمام مهمات کاینات
بدست او مده و خود را بعذاب اخرت کرفتار مکن معاویه کفت نیکو کفتی یا ابا البحر خدای تعالی جزای تو از نیک
اندیشی خیر دهاد انکاه حاضران با یزید بیعت کردند و هر کس بمنزل خویش بازکشت و معاویه نامه بمروان فرستاد
و دران زمان والی مدینه بود مضمون انکه مشایخ بصره و اکابر عراق و بلاد جزیره بدمشق امده با یزید بیعت کردند
و اشراف شام درین قضیه با ایشان موافقت نمودند او نیز باید که از اهل مدینه بیعت یزید بستاند والسلام
و چون این نامه بمروان رسید صنادید صحابه و تابعین را جمع کرده بر منبر امده کفت بدانید که امیر را ضعف شیخوخت
دریافته و پیری در وی اثر کرده

از وی این روزکار هزل مجاز عاریتها همی ستاند باز

وازجهت
کار خلافت اندیشه مستحسن کرده جانبی متضمن رضای حق تعالی و فراغ خاطر مسلمانان باشد مادران هیچ نکنیم
مکر سمعنا و اطعنا مروان کفت کسی را ولی عهد خود کرده اید که نیکو سیرت و با مروت و عدل و سیاست است
و قدم بر قدم خلفاء راشدین دارد و انشخص پسر اوست یزید مرد چون نام یزید شنید هیچ جواب نکفتند اما
عبد الرحمن ابو بکر در خشم شد کفت دروغ میکویی ای مروان و انکس که ترا باین امر فرموده دروغ میکوید زیرا که یزید
با این اخلاق که دیده خصال متصف نیست و ما بخلاف او راضی نمی توانیم شد مروان در غضب رفته کفت شخصی که این

سخن نیکو بدیشان بزرگوار و نیکو روزگار مردیست که در شان او خدای عز و علا این آیه فرستاد که وَالَّذِی قَالَ لِوَالِدَیْهِ
أُفٍّ لَکُمَا خشم عبد الرحمن زیاده شد گفت کار تو بمرتبه رسیده که قرآن را در حق من تاویل میکنی و تو آنکسی که مصطفی
ترا و پدر ترا از شهر بیرون کرده بود و آنگاه برخواست و پای مروان را گرفته گفت ای دشمن خدای از منبر فرود آی که اهل آن
نیستی جمعی از بنی امیه که در مسجد حاضر بودند خواستند که قصد عبد الرحمن کنند و عایشه برین اطلاع یافته با جمعی
از خواص بمسجد درآمد و مروان چون عایشه را دید برسید و پیش او دوید گفت ای مادر مؤمنان بخدا سوگند میدهم
که آنچه حق باشد بگویی عایشه گفت من خود بجز سخن حق و راست نگویم و من خود باداء شهادت قیام مینمایم که رسول
صلی الله علیه و آله و سلم بر تو و پدر تو لعنت کرده است و تو که طرید بن طریدی چه گونه با برادر من آن نوع سخنان گویی
مروان خاموش شد و عایشه بحجره خود مراجعت نموده آن فتنه تسکین یافت بعد از ان نامه بمعاویه نوشته او را
از کیفیت حالات اعلام داد و معاویه با خواص خود گفت که مروان از عبد الرحمن شکایتی نوشته است و عبد الرحمن
پیر و خرف شده و شک نیست که کسی او را بران داشته که این نوع سخنان گفته صواب آنکه از وی تحمل کنیم و او را
نرنجانیم که مردی پیر و بزرگ زاده است لاجرم از حرکات عبد الرحمن اغماض نموده جواب نامه مروان نوشت و عزیمت
جانب حجاز مصمم کردانیده با هزار سوار بران نهضت روان شد و چون بمدینه رسید مردم باستقبال او مبادرت
نمودند و اول کسی که با او ملاقات کرد امام حسین بود معاویه امیر المؤمنین حسین را گفت لا مرحبا و لا اهلا نوید
مانی که خون او بجوش آمده باشد و حق عز و علا خون ترا خواهد ریخت و چون عبد الرحمن ابی بکر را دید گفت تو پیر شده
و عقل تو زایل گشته خرافت بتو راه یافته است و با عبد الله عمر سخنان درشت گفت و با ابن زبیر خطابهای عنیف
کرد و از جمله سخنان که با ایشان گفت یکی این بود که من شمار ابجد و عداوت نیکو شناسم امیر المؤمنین حسین علیه السلام
فرمود که آهسته باش ای معاویه که ما اهل این نیستیم معاویه گفت که اهل این سخن اید و بدتر ازین هم و شما کاری میخواهید
که خدای عز ان میخواست و آنچه اراده او عز و علا بود ظاهر گشت و چون در مدینه فرود آمد مردم بدیدن او رفتند
و چون امیر المؤمنین حسین و عبد الله ابی بکر و عبد الله عمر و ابن زبیر خواستند که او را ببینند رخصت ملاقات
نداد و ایشان رنجیده خاطر باز گشتند و بوقت فرصت از مدینه بیرون آمده بمکه شتافتند و هم دران اوان روزی
معاویه بر منبر برآمد بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت که میدانم که امروز شایسته تر از پسر من بمسند خلافت
و سریر ریاست باشد چه آن فضایل که او راست دیگری را نیست و جماعتی این معنی را کاره اند و عیوبی که ندارد او را
منسوب میسازند و تا بلایی از من بایشان نرسد ترک این سخن نخواهند کرد باید که ترک فضولی دهند و مصلحت کار
خود نگاه دارند تا لایقند آنچه سزای ایشان باشد بعد از ان گفت که اگر حسین و عبد الرحمن و ابن عمر و ابن زبیر را توفیق
رفیق کردد و با یزید بیعت کنند فبها و الا با ایشان بکنم آنچه باید کرد و ازین نوع کلمات بسیار گفت و تهدید بی اندازه
بر زبان آورد و از منبر فرود آمده بمنزل خویش شتافت و چون این خبر بعایشه رسید خشمناک نزد معاویه رفته گفت
این معنی پسندیده نبود که برادر مرا محمد در مصر کشتی و سوختی و امروز بمدینه آمده برادر دیگر ایذا میکنی و در باره
او سخنان درشت میگویی و فرزند رسول خدا و پسر عم او و ابن زبیر میر غازی و بحبس و قتل تخویف میکنی و تو میدانی
که از طلقایی و طلقا را اهلیت نیست که متصدی امر خلافت کردند و پدر تو از لشکر احزاب بود و از مخالفت رسول صلی الله
علیه و آله و سلم دقیقه نامرعی نگذاشت و مرا معلوم نیست که ترا ازین که ایمن کرده اند و اگر ترا بکیرم و بقصاص



برادر خویش بکشم مرا ازین کار که مانع خواهد معاویه گفت ای مادر مؤمنان آهسته باش و بدانکه برادر ترا نکشته ام
و نفرموده ام که او را بکشند و او دران زمان که از قبل علی ابن ابی طالب والی مصر بود من عمرو بن العاص را بدانجانب
فرستادم و او با عمرو و معاویة بن خدیج جنگ کرده گرفتار گشت و ایشان او را بکشتند و من بقتل او امر نکرده بودم و
بدان خشنود نبودم و آنچه گفتی که من ترا بکشم و این زمان در مدینه رسول خدایم و این مکان دار الامانست
عایشه گفت چنین است اما بسمع من رسانیده اند که تو حسین علی را و برادر مرا و عبد الله عمر و خواهرزاده مرا تخویف کرده
و تهدید داده ترا و ایشان را چندان نباشد که نسبت این چهار بزرگوار سخن ناصواب گویند معاویه گفت معاذ الله
که بخلاف رضای تو از من امری صادر گردد و این جماعت پیش من از دیده روشن عزیزتر اند و اگر کسی بیکی از ایشان
تعرض رساند من او را در جهان زنده نگذارم ولیکن پسر خود یزید را ولی عهد گردانیده ام و اکثر معارف و اکابر قوم
مسلمانان با وی بیعت کرده اند و بخلافت او راضی شده این چهار کس مخالفت میکنند و رضا نمیدهند و تو جایز میداری
که این معنی که تاکید یافته و قرار پذیرفته بشکنیم و ترک آن کنیم عایشه گفت من بنقض بیعت یزید کاری ندارم و شکستن
جایز نمیفرمایم اما میگویم که با این چهار کس برفق زندگانی کن و بشر می با ایشان سخن گوی که عاقبت این جماعت در تراضی
خاطر خواهند کوشید و درین باب شرط موافقت بجای خواهند آورد و زنهار که در باب ایشان حکمی نفرمایی
که متضمن مکروهی باشد و مرا آن زمان بمکافات تو بر باید خواست ای معاویه خدای را حاضر و ناظر دان و از لحد تنگ و مفارقت
این دنیای غدار بیندیش و کاری مکن که از ان پشیمان شوی معاویه گفت آنچه فرمودی قبول کردم و بعد ازین بقول تو که
متضمن فلاح و نجاح است عمل خواهم کرد عایشه راضی گشته بحجره خویش باز گشت و معاویه رفقاء اربعه را طلبید گفتند
که ایشان بجانب مکه رفته اند و معاویه لحظه متفکر گشته بعد از ان عبد الله عباس رضی الله عنه طلبید و چون حاضر شد
معاویه او را تبجیل و تعظیم نموده گفت من در همه اوقات از بنی هاشم صله بجا داشتم ما همه پسران عبد منافیم و از یک
پستان شیر خورده ایم و در یک چمن نشو و نما یافته و در همه اوقات با هم بوده ایم و طریق محبت و مودت سپرده و غبار
و نقاری که بر حواشی خاطر ما راه یافت بواسطه ملک بود و قبل ازین که امر حکومت تعلق بقبیله تیم و عدی میداشت
شما بان رضا داشتید و هیچ نوع مخالفتی صادر نمیشد و چون عثمان را کشتند تقصیری بحال شما راه نیافت و بران عمل
انکار نکردید و بعد از ان منازعت و محاربت بسیار من مالک سریر مملکت گشتم و در باره شما تقصیری نکردم و در رعایت
منزلت شما مساعی جمیله مبذول داشتم و ابواب لطف و عطایا مفتوح ساختم و شما را با اموال وافر محظوظ
و بهره ور کردانیدم و هر چند ملاحظه میکنم از شما دوستی و موافقت نمی بینم بلکه هر روز از شما نوع عداوت و مخالفت
ظاهر میشود و بتخصیص از حسین بن علی حکایاتی روایت میکنند که اگر آنها نگویم بهتر باشد از عار یابی که علی مرتضی با من
کرد و غالب نیامد بیندیشید و این نوع حرکات و کلمات را ترک کنید و اصناف آلاء و نعما که این دعا تعالی در شان من
ارزانی داشته مشاهده نمایید و اگر شما را ظنه است که مانند علی علیه السلام و امام حسن کسی را دارید آن
ظن را فاسد و باطل دانید و چون سخن معاویه باینجا رسید عبد الله عباس گفت آنچه گفتی که ما پسران عبد منافیم
سخن حق و کلمه صدق است و اگر تو از ما طمع دوستی داری دور نیست و اکنون بمقصود خویش فایز گشتی و عروس
مملکت را در کنار آوردی با استمالت خاطر ما کوش و دوستان اندوز **بیت** اگر خالق باقی همه دوستکار
که بر هیدان سنگ نادوستدار و اما احسان و عاطفتی که در باره ما مبذول داشتی از تو غریب و بعید نیست

زیرا که طبیعت تو بر جود و کرم مجبول است و هر چند مال وافر بخشی پایان نپذیرد و اما آنچه گفتی که شما را امامت امیر المؤمنین
علی و امام حسین علیهما السلام کسی نیست مطبوع طبع من نمی‌آید زیرا که امام حسین زنده است و او پسرزاده خویش
و صلاح حال تو در آنست که او را متخلف گذاری تا او در این باب ملامت خواهند کرد چه امروز در عرصه ربع مسکون
کسی نیست نیز او که پسر دختر پیغمبر صلوات الله علیه باشد معاویه گفت ای عبدالله شرط نصیحت بجای آوردی و آنچه
گفتی بندها قبول کردم و بعد از این با حسین جانب خاطر خواه او را بمقتضی مرعی کنم و مع ذلک من نمی‌خواهم که در عهد
من مسلمانان کوشش اگر کافر برای حکومت پسر تو اتفاق کنند من هم یکی از ایشانم معاویه گفت سنجیده گفتی بسعادت
و سلامت مراجعت نمای و از شامیان برحذر باش و بعد از رفتن عبدالله بن عباس معاویه ابن زبیر را طلبید چون
چشم معاویه بروی افتاد گفت این روباهیست که هر راهی که سوراخ او مسدود کنند از راهی دیگر بیرون رود و بعد
از آن گفت که ای پسر زبیر بهیجان خود بترس و گرد خلاف و شقاق مگرد و بدانکه خلافت بر یزید قرار گرفته و کار او منتظم
گشته است عبدالله زبیر گفت در ضمیر من مخالفت اهل اسلام نیست اما می‌باید که تو بوسوسه شیاطین فتنه نباشی
و این کار را بشوری حواله کن و اگر از حکومت ملول شده دست از آن باز دار و به پسر خود مده که خلافت رسول خدای
صلی الله علیه و آله و سلم امری خطیر است و در روز قیامت ترا سؤال خواهند کرد که از جهت این پسر و از امدادی و
بعد از خود بکه گذاشتی در خاتمه و خامت اغنه در ضمیر داری بیندیش معاویه گفت ای پسر زبیر این سخنان را بگذار و برحذر
باش که شامیان این کلمات از تو نشنوند که ایشان طاقت استماع این حدیث ندارند و عبدالله ... مسایل و ... بمنزل
خود باز گشت و معاویه در آن چند روز که در مکه اقامت داشت نظر بر بخشش و ترفیه قریش گماشت اما بنی هاشم را
چیزی نداد و ابن عباس چون بر این حال اطلاع یافت با معاویه گفت که قریش را رعایت بسیار نمودی اما بنی هاشم را
محروم گذاشتی و این معنی از کمال کرم و محاسن شیم تو بعید و غریب می‌نماید معاویه گفت که از حسین بن علی شنیده‌ام
که با پسر من بیعت نمیکند و این معنی مرا مانع است از عطایای ایشان عبدالله عباس گفت جمعی دیگر هستند که با یزید
بیعت نکرده‌اند و عطایای ایشان از عطایای خود گرانبار ساخته معاویه گفت که از حسین توقع دیگر است آنان که بیعت کرده‌اند
از احسان من بهره‌ور گشته‌اند آن منزلت ندارند که حسین دارد ابن عباس بر سبیل مطایبه گفت که اگر بنی هاشم را از
منایح و مواهب خویش محروم گذاری من در شان او گویم آنچه باید گفت و دل مردم را از دوستی و محبت تو بجانب بغض
و عداوت مایل گردانم معاویه گفت برای خاطر تو بنی هاشم را خشنود گردانم و در احسان و انعام ایشان خود را معاف
و معذور ندارم و بر حسب وعده بنی هاشم را بصلات گرانمند بنواخت و نزد امیر المؤمنین حسین بیش از دیگران فرستاد
جانب او را مرعی داشت اما آنجناب صله او را قبول نفرمود معاویه قریب بمراجعت گشت تا منبر برند و بخانه کعبه
نصب کردند امیر المؤمنین حسین و عبدالرحمن و عبدالله بن عمر و ابن زبیر را طلب داشت و با ایشان گفت که شفقت
مرا بحال خویش دیدانید و در این وقت آنچه امکان داشت درباره شما خدمات پسندیده بجای آوردم و صله رحم را
منظور نظر داشتم و امید دارم که از من این معنی حق ازدیاد پذیرفته غرض از تمهید این مقدمات آنکه یزید برادر
و ابن عم شماست و خاطرخواه من آنکه بحسب ظاهر او را خلیفه شمارید و در معنی اختیار امور مملکت در قبضه اختیار
شما خواهد بود عبدالله بن زبیر گفت ای معاویه یکی از سه کار اختیار کن معاویه پرسید که آن کدام است گفت اول
آنکه هیچکس را بخلافت تعیین نکنی چنانچه حضرت رسالت پناه نبوی صلی الله علیه و آله و سلم تعیین نساخت و چون بجوار



رحمت حق تعالی انتقال کرد مسلمانان بعد از استشاره کسی را که اهلیت آن داشت خلیفه ساختند یعنی ابی بکر را معاویه
گفت من این کار نتوانم کرد زیرا چه در میان شما هیچکس را مثل ابی بکر نمی‌بینم و میترسم که بعد از من در میان امت مخالفت پیدا
شود عبدالله گفت اگر این صورت مطبوع طبع تو نیست همچنین که ابی بکر شخصی از صنادید قریش برگزید خلافت داد
تو نیز یکی اختیار کن مشروط آنکه از بنی عبد الشمس و بنی امیه نباشد و اگر این معنی موافق طبع تو نیست بسنت عمر عمل
نمای و تعیین خلیفه را بشوری گذار و با وجود آنکه عمر اقربا و پسران داشت که همه را استحقاق آن بود که متصدی امر حکومت
گردند هیچ یک از آنها نداد معاویه گفت و رای این سه وجه دیگر بخاطر تو میرسد ابن زبیر گفت نی سخن همین است
معاویه روی بدیگران کرد و گفت شما چه میگویید جواب دادند که ما همان میگوییم که عبدالله زبیر تقریر کرد معاویه گفت
که من میخواهم که پیش از رحیل بر منبر روم و مردم را نصیحت کنم و این پند و وعظ بپردازم اکنون گذاشتم و من بر اهل شام بیشترم
و قد اعذر من انذر عاقبت خیر باشد انشاء الله تعالی این سخن گفته ایشان را رخصت انصراف داد و چون روز دیگر
شد معاویه باستحضار صنادید قریش و غیرهم فرمان داد امام حسین و عبدالله بن عمر و ابن ابو بکر و ابن زبیر حسب الحکم
فرموده حاضر گشتند معاویه بر منبر رفته خطبه ادا کرد و بتدریج سخن بمقصود کشیده گفت من از مردم سخنان
بشنوم که آنرا اعتباری نیست دی روز چنان استماع نمودم که جماعتی با همدیگر میگفتند که حسین بن علی و عبدالله
ابی بکر و عبدالله بن عمر و ابن زبیر بخلافت یزید راضی نیستند و با وی بیعت نمیکنند از سخن ایشان متعجب شدم
و این چهار کس را که استادان قریش و اکابر قبیله‌اند بحضور خویش طلبیدم و از این معنی شرایط استفسار بجای
آوردم لطفها کردند و به بیعت یزید اعتراف نمودند و این حدیث در حضور ایشان بجهت آن میگویم که هر کس که در این
امر شک و شبهه دارد مرتفع گردد و در این اثنا اهل شام شمشیرها از نیام بیرون آورده گفتند ما نمیخواهیم که این
چهار کس پنهان با یزید بیعت کنند اگر آشکارا بیعت کنند فبها و الا ما هر چهار را میکشیم چه راضی نیستیم که این بیعت
در خفیه واقع شود و با وجود شوکت و عظمت و استقلال یزید ببیعت این چهار نفر چه احتیاج ای معاویه دستوری
فرمای تا ما هر چهار را گردن زنیم معاویه با ایشان گفت ساکن باشید و شمشیرهای خود در غلاف کنید و طالب شر و
فساد و خون ریختن مباشید از خدای عز و جل بترسید و فتنه مینگیزید که هدم بنیان مبارک نباشد امرای شام شمشیرها
در نیام کردند و امیر المؤمنین حسین و عبدالرحمن و عمر و عبدالله متحیر گشتند و با خود اندیشیدند که اگر یکی هم که بیعت
نکردیم لامحاله شامیان قصد ما کنند لاجرم در آن محل زبان در کام کشیدند و هیچ نگفتند و دیگران با یزید بیعت کردند
و معاویه از منبر فرود آمد مردم متفرق گشتند و اعتقاد کردند که آن چهار کس بحکومت یزید رضا داده‌اند و با وی بیعت
کرده‌اند و بنابر این اهل مکه ایشان را ملامتها کردند و گفتند که روز اول که معاویه بیعت یزید از شما التماس کرد ابا و امتناع
نمودید و بعد از آن در خفیه بیعت کردید ایشان سوگند خوردند که ما از این خبر نداریم و معاویه بنابر مصلحتی که با پسر
خویش داشت کلمات غیر واقع گفت و ما از بیم شمشیر هیچ نتوانستیم گفت **ذکر بعضی وقایع که بعد از مبایعت
یزید روی نمود** در سال پنجاه و ششم از هجرت معاویه عبدالله زیاد را از حکومت خراسان عزل کرده بسعید
بن عثمان داد گویند که در این سال سعید از معاویه التماس کرد که حکومت خراسان باو دهد معاویه گفت آن دیار
تعلق با ابن زیاد دارد سعید گفت پدر من احسان درباره تو بسیار داشته تا باین مرتبه رسیدی و شکر نعمت او
بجای نیاوردی و یزید را بر دیگران برگزیدی بخدا سوگند که من بهتر از یزیدم و پدر و مادر من بهتر از پدر و مادر

بر یزید معاویه تصدیق سخن سعید کرده منفعل گشته خراسان باو داد و اسحق بن طلحه بن عبد الله را با او فرستاد
تا ضبط اموال آن مملکت نماید و اسحق در ری وفات یافت و سعید چون بخراسان رسید از آب آمویه گذشته بماوراء النهر
رفت و اهل سغد در برابر سعید آمده و صف زده بایستادند و در آن روز بی محاربه فریقین از هم جدا شده روز
دیگر هر دو لشکر چون بحر اخضر در جوش و خروش آمدند و دست بتیر و کمان و سیف و سنان برده جمعی کثیر از طرفین
بقتل رسیدند و آخر الامر لشکر سعید بهزیمت رفته در حصار سمرقند متحصن گشتند و سعید بمحاصره ایشان قیام
نموده بمصالحه راضی شدند و پنجاه کس از ابنا و اشراف خود را پیش او فرستادند و سعید از ظاهر سمرقند مراجعت
نموده بترمد رفت و اهل ترمد با او صلح کردند و سعید چند روز در آن موضع توقف نموده خبر رسید که سمرقندیان پیمان
شکسته اند و تمرد آغاز کرده بالضروره بار دیگر بسمرقند رفت و پسران اکابر مملکت که بنوا پیش او آمده بودند باخود
همراه برد و سمرقندیان با او جنگها کرده در آن حروب قثم بن عباس بدرجه شهادت فایز گشت و مرقد او در سمرقند است
و در سنه سبع و خمسین معاویه مروان بن الحکم را از امارت مدینه عزل کرده برادرزاده خود ولید بن عتبه بن ابی سفیان
بجای او نصب فرمود و این ولید مردی کم آزار نیکوکردار بود و درین سال عبد الله بن عامر وفات یافت و بعضی در سنه تسع
و خمسین گفته اند و در سنه ثمان و خمسین معاویه ضحاک بن قیس را از حکومت کوفه معزول ساخت عبد الرحمن ام
الحکم عبد الله بن عثمان ثقفی را بجای او فرستاد و مادر عبد الرحمن ام الحکم خواهر معاویه بود و چون عبد الرحمن والی
والی کوفه گشت با مردم معاش نیکو نکرده کوفیان از وی شکایت پیش معاویه بردند و معاویه از کوفه وی را عزل کرده ولایت
مصر بوی داد و چون عبد الرحمن بنواحی مصر رسید معاویه بن خدیج باستقبال رفته گفت بخدمت معاویه مراجعت
نمای چنانچه کوفیان ترا بامارت قبول نکردند مصریان نیز قبول نمیکنند و عبد الرحمن معاودت نموده پیش خال خود معاویه
رفت و بعد از چندگاه معاویه بن خدیج بشام رفت و چون با معاویه ملاقات کرد معاویه او را تعظیم بسیار کرده و ام
الحکم خواهر معاویه بنابر آنکه از وی نفاری در خاطر داشت بجهت آنکه پسرش را او در مصر نگذاشته بود گفت لا مرحبا
تسمع بالمعیدی خیر من ان تراه معاویه بن خدیج گفت ای ام الحکم شوهری کردی و بد شوهری و پسری آوردی و بد پسری
تو میخواهی که پسر تو با وجود قبح سیرت حاکم ما گردد و اگر او بامارت ما آید چنان برگردن او زنیم که دیگر سر بر نیارد و هر چند
این معنی مکروه طبع معاویه بود ام الحکم خواست که او را جواب گوید برادرش معاویه او را از معارضه منع کرد ام
الحکم خاموش گشت و درین سال طایفه از خوارج باعلان کلمه عصیان مبادرت نموده خروج کردند و فتنه ایشان
مدت شش ماه برداشت و معاویه لشکری بجانب آن قوم فرستاد تا اکثر آن جماعت را بقتل آوردند و در سنه
تسع و خمسین معاویه نعمان بن بشیر انصاری را بامارت کوفه نامزد کرده و حکومت خراسان را بعبد الرحمن بن زیاد
داد و عبد الرحمن حاکم خراسان بود تا زمانی که امیر المؤمنین حسین علیه السلام شهادت یافت و درین سال معاویه
عبید الله زیاد را از حکومت بصره عزل کرده باز بوی داد و باعث برین امر آنکه جمعی از معارف بصره بموافقت ابن زیاد
نزد معاویه رفتند و احنف بن قیس با ایشان بود و بصریان عبید الله را ستودند مگر احنف بن قیس که خاموش
شد معاویه از وی پرسید که تو چرا هیچ نمیگویی احنف گفت سخنی که موافق مزاج قوم نباشد چرا باید گفت معاویه
گفت معلوم شد بر ضمیر تو و عبد الله را عزل کنید و با احنف گفت هر کرا مصلحت باشد بر شما امیر کرده ام چندانکه
احنف و بصریان تامل کردند هیچکس را از بنی امیه مناسب این مهم ندیدند مگر ابن زیاد او را چند روز وثاقتو



بیرون نگذاشت و معاویه احنف و اهل بصره را طلبیده پرسید که فرمودۀ اختیار شما بکه افتاد تا منشور ایالت او
نوشته آید و باهر که از اشراف بصره سخنی میگفت و احنف خاموش بود تا معاویه او را مخاطب ساخته گفت هر کرا تو
اختیار کنی امارت بصره باو دهم احنف گفت اگر از اهل بیت خود کسی را بر ما والی کرده ای هیچکس از عبید الله بهتر نخواهد
و اگر بدیگری رجوع میکنی آن تو بهتر دانی انگاه معاویه بتجدید منشور ایالت بصره را بنام عبید الله نوشت و او را
وصیت کرد که با احنف معاش پسندیده کند و مراسم تعظیم بجای آورد و چون بعد از فوت معاویه فتنها روی نمود احنف
عبید الله را امدادها کرد و درین سال حاکم کوفه نعمان بن بشیر بود و والی بصره عبید الله بن زیاد و فرمان فرمای مدینه
ولید بن عتبه بن ابی سفیان و امارت خراسان بعبد الرحمن بن زیاد تعلق داشت و درین سال قیس بن سعد
بن عباده انصاری که در جمیع مشاهد ملازم رکاب امیر المؤمنین علی علیه السلام بود وفات یافت **ذکر انتقال**
**معاویه از خاکدان دنیا** در سنه ستین هجری معاویه بن ابی سفیان عزیمت عالم دیگر کرد و بقول پیش از آنکه
بمرض مبتلا گردد بمسجد رفته بر منبر شد و خطبه خواند و در اثناء خطبه گفت مثل من مثل زرعی است که وقت درو آن رسیده است
و مدت حکومت من در میان شما دور و دراز انجامیده من از شما ملول و شما از من متنفر و من بهتر از جماعتی ام که در ایام
مستقبل بحکومت شما اشتغال خواهند نمود چنانچه آنان که در ایام ماضی خلافت کردند به از من بودند و بعد از آن دست
بدعا بر داشته گفت اللهم انی قد احببت لقاءک فاحبب لقائی و بارک لی فیه انگاه از منبر فرود آمده بقصر امارت
رفت و در همان روز بمرض موت مبتلا گشت و در بعضی از تواریخ مثبت است که چون معاویه از مناسک حج و اخذ
بیعت یزید فارغ گشت عنان عزیمت بجانب دیار شام منعطف ساخت بمنزل ابو فروه آمد و در آن موضع شب جهت قضا
حاجت بر سر چاهی رفت و در آنجا نگریسته لرزه بر اعضا و لقوه بروی طاری گشت و چون مردم با او ملاقات
کرده صحت و عافیت وی از خداوند تعالی مسئلت مینمودند بعد از آنکه خلق از پیش او بیرون رفتند معاویه دلتنگ
شده بگریست و مروان چون در آمده و در نگریست گفت ای امیر از عرض مرض جزع میکنی گفت از آن میگریم که می توانستم
که بسیار خیر کنم و نکردم و دیگر مرض عارض عضوی از اعضای من شده که آن پیوسته گشاده باید داشت و میترسم که
این بلا نازل بجهت آن باشد که حق امیر المؤمنین علی بناحق تصرف کردم و حجر بن عدی و اصحاب او را کشتم و یزید را
بر امت محمد صلی الله علیه و سلم والی کردانیدم و این همه را سبب دوستی یزید میبینم و اگر دوستی او نبودی بسلوک
طریق صواب میگشتم و رشد خویش میشناختم و علامت ابوت او مرا باعث برین و محاربات گشته و اکنون کار بجایی
رسیده که دشمن برمن خندید و دوست بگریست و ازین نوع مقالات گفته فرمان داد از آن منزل کوچ کردند و مراحل
و منازل میپیمودند تا بشام رسید و در شام علت معاویه روز بروز در تزاید بود و او در آن مدت خوابهای شوریده میدید
و از آن میترسید و آب بسیار میآشامید و عطش او تسکین نمی یافت و گاه گاه از هوش میرفت و چون بهوش می آمد
میگفت چه افتاد مرا ای حجر بن عدی و ای عمرو بن الحمق و با شما چرا اختلاف کردم ای پسر ابی طالب علیه السلام الهی و سیدی
اگر مرا عقوبت کنی سزاوار آنم و اگر عفو فرمایی از کرم و لطف تو بدیع و بعید نیست و لحظه فلحظه اضطراب
معاویه زیاده میشد و یزید از سر بالین او برخاست و در اثناء رنج و بیقراری معاویه را غشی روی نمود و چون زمان
غش امتداد یافت زنی از زنان قریش آواز بر کشید که معاویه در گذشت معاویه درین حال بخود آمد و چشم باز کرد
و تعویذی که از گردن وی آویخته بود گسیخت و بینداخت و گفت   واذا المنیة انشبت اظفارها   الفیت کل تمیمة

لا ینفع و در خلال این احوال یزید گفت ای پدر مصلحت آنست که تجدید بیعت من پردازی که اگر عیاذاً بالله مهم نوعی دیگر
شود و مردم بیعت نکرده باشند از آل ابوتراب رنجها بمن رسد و معاویه سخن یزید شنیده بلا توقف زبان بگشاد و چون دولت
دیگر شد ارکان دولت خود را طلبید حاجب گفت تا هیچکس را از خارج و دخول مانع نباید و خلایق فرقه فرقه بدار الاماره
رفته معاویه را در غایت ضعف و ناتوانی دیدند و چون استماع نموده بودند که او را در ولیعهدی تردد پیدا شده
پیش ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه که در سلک مخصوصان و مقربان معاویه انتظام داشتند رفته گفتند غالباً آنست
که امیر ازین مرض جان نمی برد ملتمس آنکه خلافت به پسر خویش ارزانی دارد که ما راضی نیستیم که حکومت از دودمان ابو سفیان
بخاندان ابوتراب منتقل شود بعد از آن ضحاک و مسلم ببالین معاویه آمدند و از کیفیت حال او تفتیش نمودند معاویه
گفت از گناهان بسیار گران بارم و بعفو و رحمت باری تعالی امیدوارم ضحاک گفت خلایق معاویه را ناتوان دیده اند
و دل تنگ شده و نزدیک شده است که در ایام حیات او اختلافی پیدا شود و پیداست که بعد از ممات مهم منجر بکجا شود
مسلم گفت طبقات حشم و رعیت دل بر سلطنت یزید نهاده اند صلاح آنست که تجدید از معاویه این مهم را ظهور کنند
گفت من از خاطر مردم در نگذرم اما تجدید امروز روز چهارشنبه کنند عاقبت آن محمود نباشد آن ضال مضل گفتند
که جمعی کثیر بر در قصر خلافت مجتمع اند و داعیه آن دارند که تا با یزید بیعت نکنند باز نگردند معاویه گفت ایشان را
دستوری دهید تا در آیند ضحاک و مسلم هشتاد کس را از معارف شام در آوردند و بر معاویه سلام کردند بآوازی
ضعیف جواب سلام خویش شنیدند معاویه از جماعه پرسید که از من راضی هستید یا نی ایشان اظهار شکر و
سپاس کرده امیر المؤمنین علی را سبها نمودند و گفتند که او از ولایه عراق بشام آمده چندین هزار مردم بقتل آورد
و ولایه ما خراب کرد و ما بخلافت یزید راضی ایم نه بخلافت اولاد او و تا دمی از حیات در بدن ماست نخواهیم گذاشت
که غیر یزید درین کار مدخل کند معاویه ازین کلمات خوش دل شده بنشست و با حاجب گفت که سایر مردم را رخصت
دخول دهد و چون در قصر معاویه اجتماعی عظیم دست داد با خلایق گفت که با همگان پوشیده نیست که عاقبت کار دنیا
زوال و سرانجام آن فناست و امروز از من نفسی چند بیش نمانده است و خاطر من بجانب شما نگرانست هر که بخلافت
مختار شما باشد من او را بر شما حاکم کرده ام و شامیان باتفاق گفتند که ما را یزید می باید و بس بار دیگر گفت من چه مر
میگویم شما سخن برضای من مگوئید و هر کرا مصلحت دانید بخلافت اختیار کنید که وقت رحلت منست و میخواهم که مرا
نزد خدای تعالی در حوالت خلافت حجتی باشد مردم باواز بلند گفتند که حواله ما با یزید کن و ضحاک بموجب فرموده عمل نموده
بعد از وی مسلم بن عقبه بیعت کرده انگاه هر که در قصر امارت بود بر بیعت یزید مبادرت نمود و چون اهل شام از دار
الاماره بیرون رفتند یزید بفرمان معاویه خلعت خلافت پوشید و انگشتری معاویه در دست کرد و دستار او
بر سر نهاده و خلعت خون آلود عثمان بر بالای آن پوشیده و شمشیر حمایل کرده و از دار الاماره بیرون آمده بمسجد جامع
رفت و بر منبر بر آمده از چاشت تا وقت زوال خطبه میخواند و هر نوع کلمات بر زبان آورد و باقی مردم شام که حاضر
بودند با او بیعت کردند و چون خاطرش ازین امر فارغ گشت ببالین پدر آمد و او را دید از هوش رفته و بکربت موت
گرفتار گشته چندان توقف کرد که بهوش آمد چشم باز کرد و از یزید پرسید که چه کار ساختی یزید صورت قضیه را
تقریر کرد معاویه صحیفه که در باب ولایه عهدی یزید و وصایای او نوشته بود بضحاک داد که روز دیگر در مجمع خاص
بخواند بعد از ان با یزید گفت که ای پسر مرا خبر ده که در میان است بر چه نهج و سیرت زندگانی خواهی کرد ابا بر سیرت



ابی بکر خواهی رفت که با اهل ردت در راه خدای تعالی محاربات نمود و در سلک طریق چون از دنیا بیرون میرفت او
از مردم راضی و مردم از وی خشنود یزید گفت من نتوانم که بر سیرت ابی بکر روم لیکن بقدر طاقت خویش بر وفق کتاب
و سنت مصطفی عمل نمایم بعد از ان عثمان را ستوده مفاخر و مآثر ایشان را بر زبان آورده از یزید سؤال کرد که
که در امور خلافت متابعت آن دو بزرگوار توانی کرد یزید همان جواب داد که سابقا گفته بود معاویه چون سخن او شنید
آهی سرد از دل پر درد بر کشید گفت ای پسر بسبب محبت تو دنیا و آخرت را باد دادم و در خلافت که حق علی ابن ابی طالب
بود تصرف کردم و بارگاه بر پشت خویشتن نهاده روی بآن جهان آوردم و از آن می ترسم که بوصیت من عمل نکنی
و اخیار قوم خود را بکشی و روی بجرم خدای تعالی آورده اهالی ابنا بغیر حق در عرصه تیغ آوری و بعد از اداء
این کلمات و وصیت لا تعد و لا تحصی گفت اندیشه آن دارم که چهار کس از عظماء قریش که تا غایت با تو بیعت
نکرده اند امیر المؤمنین حسین و عبد الرحمن ابی بکر و عبد الله عمر و ابن زبیر اما از ابن ابی بکر زیاده فکری نیست
چه همت او بر استیفاء لذات و مباشرت زنان مقصور است و او نظر بیاران و دوستان خود دارد و تا آنجماعت
کاری نفرمایند او نکند وی بجمع خویش مشغول شود و از دیدار نسوان نشکیبد دست از وی باز دار و هر چه کند
او را با آن مؤاخذت مکن بعه فضل پدر او برین امت پیداست و حجت روح پدران ملاحظه پسران از واجبات است
و اما ابن عمر مردی پسندیده اخلاقست و از مردمان توحش و بطاعت از پیکار انس گرفته و ترک دنیا گفته و عزلت
بر مخالفت گزیده هر گاه که او را ببینی سلام کن و سلام من بوی برسان و در بخشش با او تقصیری جایز نداری و از پسر
زبیر میترسم که مردی مکار و محتالست گاه چون شیر گرسنه در روی تو جهد و گاه مانند روباه بحیل دستان او را
که تو جز ان بمانی و با او چنان زندگانی کن که او با تو گراید مگر آنکه با تو بیعت کند انگاه رعایت جانب او نمای و بعطایای
وافر مشعوف گردان و چون سخن معاویه بذکر امیر المؤمنین حسین رسید گفت آه آه ای پسر که حسین علی را از نجانی
و اگر از وی مخالفتی ظاهر کنی بر وعده و وعید اقتصار نمای و چندانکه توانی حرمت او نگاه داری و اگر از اهل بیت او
نزد تو آید او را بعطایای ارجمند مخصوص سازی که منتسبان خاندان نبوت جز در رفعت و عزت زندگانی نتوانند
کرد و زنهار خود را داخل آنجماعت نگردانی که چون بحضرت عزت رسند خون حسین در گردن ایشان باشد و عبد الله
عباس گفت که در حالت نزع بر سر بالین رسول صلی الله علیه و سلم حاضر شدم دیدم که امام حسین بر سینه خود ضم
کرده بود و میگفت ای فرزندان ابرار عزت و اخیار ذریت منت ای خداوند برکات از ان کس بر گیر که بعد از وفات من
حرمت او نگاه ندارد و چون این کلمات بر زبان معجز نشان جاری گشت غشی بر او طاری شد و چون بهوش آمد گفت
ای حسین مر او کشنده ترا در روز قیامت خصومتی خواهد بود و دل من خوش است که خدای تعالی در روز قیامت مرا
خصم آنکس خواهد ساخت که با تو جفا کرده ترا بکشد بعد از ان معاویه با یزید گفت که من خود از رسول صلی الله
علیه و سلم شنیدم که فرمود روزی جبرئیل نزد من آمد و گفت پسر ترا امت تو خواهد کشت و کشنده او لعین
اهل ملت خواهد بود و آنحضرت نیز بر قاتل امام حسین لعنت کرده معاویه امثال این سخنان گفت و یزید را بر تعظیم
و تکریم امام حسین وصیت کرده با ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه گفت شما هر دو گواه باشید برین سخنان که با یزید
گفتم انگاه گفت ای یزید جانب اهل مکه و مدینه را نگاه دار که ایشان اصل و فرع تواند هر کس از ایشان نزد تو آید با عطا
ایشانرا مخصوص گردان و آنکه غایب گردد و بر امتر سان و بدانکه اهل عراق هر گز ترا دوست نکرده اند و نیکو خواه تو نشوند

با ایشان مدارا کن و اکر هر روز از تو امیری طلبند حاکم منصوب را عزل کرده دیکری بجای او فرست که عامل را معزول
کردن آسان تر است از انکه صد هزار کس با شمشیر کشیده در برابر تو داری ای پسر در رعایت اهل شام حق در اعمال
مدارا که ایشان در سر و علق دوستان تو اند چه من ان طایفه را بارها آزموده ام و بر ضمایر ایشان اطلاع پیدا کرده
چون وصیت طویل الذیل معاویه بنسبت یزید و خویشان و قوم و عشیرت باخر انجامید کفت من روزی در خدمت
مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بودم که ناخن میچید و من ناخنهاء مبارک او را کرفته در شیشه نکاه داشته ام و تار
از موی فرق همایون آنحضرت نیز در خانه منست چون از غسل من فارغ شوید ناخنهاء خجسته آن سرور در بینی کرده
در کوش و چشم من نهید و موی های بر کوش و دهان من تعبیه کنید و بر من نماز کزارده و بخاک سپرده کار مرا بخدای تعالی
بکذارید و بعد از تقریر این مقدمات نفس معاویه منقطع شد و یزید از سر بالین وی برخواست و عزیمت شکار
نمود و بضحاک کفت که من بفلان موضع میروم باید که تو روز بروز احوال معاویه اعلام دهی و در روز دیکر معاویه بمرکز اصلی
شتافت و در بعضی تواریخ معتبر مشهور است و باین سیاق و عبارت مذکور که معاویه در مرض موت یزید را بخواند
وکفت ملک را بر تو راست کردم وکردن کشان را منقاد تو ساختم و خزاین و اموال بسیار جمع آوردم اهل حجاز را نیکو دار
که اصل ما از آنجاست و تعهد و تفقد ایشان را بجای اور و اهل عراق را دلداری کن و اکر هر روز یکی از احکام التماس کنند
چنان کن و از ان ملالت منمای که عزل یک عامل آسان تر است از دفع هزار شمشیر و خوارج و اهل شقاق از آنجا اند و اهل
شام خود رعیت تو اند هرکاه دشمنی بر تو خروج کند نصرت از اهل شام طلب و چون مطلوب تو حاصل شود ایشان را
بشام باز فرست که اکر جای دیکر مانند اخلاق ایشان تغییر پذیرد و درین امر با تو هیچکس خلاف نکند مکر چهار کس از قریش
امیر المؤمنین حسین و عبد الرحمن ابی بکر و عبد الله عمر و ابن زبیر و ابن عمر مردیست بطاعت و عبادت و کار خود
مشغول و از فضولی دور و امام حسین بن علی مردی تنک روی حنیف است و اهل عراق نخواهند کذاشت که او خروج
نکند و چون خروج کند و بر وی ظفر یابی از وی عفو کن زیرا که نبیره پیغمبر راست صلی الله علیه و آله و سلم و درین روایت
ذکر عبد الرحمن نیست بدین سبب که پیش از فوت معاویه ذکر فوت او رفته اما ابن زبیر چون روباه بحیلت و فریب
در اید و اکر فرصت یابد مانند شیر حمله کند اکر مطیع شود و اکر نشود هرکاه که بر وی ظفر یابی وی را امان مده که طایفه
از مورخان کفته اند که یزید در ان اوان غایب بود و یزید این کلمات را تقریر کرده فرمود که ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه باو
رسانند و معاویه در ماه رجب سنه ستین وفات یافت مدت عمرش بقولی هشتاد و پنج سال و بروایتی هفتاد و
هشت سال و هشتاد و یکسال نیز کفته اند ملک وی بعد از مصالحه امیر المؤمنین حسن علیه السلم نوزده سال و سه ماه بوده و هژده
بیست کفته اند و در جامع الحکایات مذکور است که چون معاویه وفات یافت یزید عمرو عاص را بخواند و وصیتی که پدر
وی کرده بود بوی رسانید و کفت چنین کفته است که چون در ایام حیات میان ما و تو صداقت مستحکم بود لطف
کن و در سفر آخرت معاونتی نمای و بدست خویش ما را در لحد نه تا مکر بدست تو این محل نخستین که منزل خاموشانست
و مقام کفن پوشان بر من آسان شود پس عمرو عاص بکریست و معاویه را در دفن بجهت فرود رفت و معاویه را در لحد
نهاد و از اسباب دفن فراغت یافت خواست که بر آید یزید شمشیر کشیده کفت بیعت کن الکا و یزد دن ای عمرو چون
حال چنان دید دانست که یزید را عقل بدین دقیقه نرسد پس دو بکالبد معاویه کرد و کفت انکی وات فی هذه الحاله
این قول مردود و ضعیف است چه علماء سیر و مغازی و ارباب تواریخ معتبر که بر قول ایشان اعتماد است در حنفا





خویش آورده است که عمرو عاص در سنه ثلث و اربعین فوت شده و وفات معاویه در سنه ستین اتفاق
افتاد چنانچه سمت کذارش یافت **ذکر بعضی از سیر و اخبار منقول از تواریخ حافظ ابرو و غیره** و ذی ...
سرجون رومی بوده کویند اول کسی که از پادشاهان اسلام که زندان ساخت و اول کسی که فتوح تعیین کرد بمواضع و اول
کسی که بنام پسر خود بیعت ستاند و اول کسی که بوی بهاء خوش را غالب خواند و اول کسی که در مساجد مقصوره ساخت
او بود و بعضی کفته اند که عثمان از و هم انکه مبادا باو آن رسد که بعمر رسید در مسجد مقصوره ساخت و اول کسی که خواجه
سرایان را بخدمت خود تخصیص کرد و خطبه نشسته خواند او بود و سبب انکه در اخر ایام حیات خویش بواسطه سمن
و عظم شکم پای نمی توانست ایستادن و اول کسی که استلحاق نسب بیکانه بخود کرد او بود که زیاد ابیه را برادر
خواند و اول کسی که بر برات دیوانی مهر زد او بود و سببش انکه عمرو بن زبیر را صد هزار درم انعام کرده مکتوب
بعمرو زیاد بن ابیه فرستاد که از مال بصره باو دهد و عمرو تقلید آن برات کرده بجای صد هزار درم دویست هزار
نوشت و در وقت محاسبه معاویه کفت من صد هزار درم بیش نکفته ام و زیاد تمسک خود باو نمود و معاویه
عمرو را کرفته حبس نمود تا برادرش عبد الله زبیر صد هزار درم فرستاده عمرو خلاص شد و کفته اند که معاویه
سخت با سیاست بود و تجمل و تکلف میزیست و عمر او را کسری عرب میخواند نوبتی طایفه از مصر عزم ملاقات او
میکردند عمرو عاص که حاکم مصر بود ایشان را تلقین کرد که چون بمجلس معاویه رسید بروی بخلافت سلام مکنید تا
در چشم او بزرک نمایید و شمه ازین معنی مسموع معاویه کشت و در ان روز که موعد ملاقات مصریان بود
حجاب و یساولان را فرمود تا زیاده بر ایام سابق بضبط و سیاست دکیرودار اشتغال نمایند و فرمان داد تا مردم
سلح در پیش ایشان بر پای ایستند ملخص سخن انکه مجلسی مهیب بیاراست و اهل مصر را اجازت دخول داد و چون ایشان
در غایت مهابت دیدند سراسیمه کشتند و کفتند السلام علیک یا رسول الله و چون عمرو عاص این سخن بشنید حضرت ایشان
بدید کفت لعنت خدای بر شما باد که من کفتم که شما بخلافت سلام بمعاویه مکنید شما بر وی به نبوت سلام کردید کویند که
معاویه با حلم و سخاوت بود روزی بنو هاشم را بشجاعت و آل زبیر را بسخاوت و خود را بحلم و برد باری میستود این سخن
با میر المؤمنین علی علیه السلم رسید فرمود که غرض معاویه انست که بنی هاشم بستایش او فریفته کشته بی محابا قدم
در معارک و مهالک نهند تا بقتل رسند و آل زبیر هرچه دارند صرف کنند و بخلق بخشند تا درویش کردند و خود بحلم
اشتهار یابد تا حبتا او در دلها قرار کیرد نقل است که یکی از صنادید قریش بر سبیل مطایبه سخنی کفت که موجب انفعال
معاویه کشت در جواب او همین قدر بیش نکفت که ایت طول حلمنا لا بد هو اجهل غیرنا الی و از سخنان اوست که اکر
اهل کناه لذت مراد و عقوبات ندمی کنج جرایم نکردند تا بدان سبب نزد من قدر و منزلت یابند و هم وی کوید که اکر
میان من و اهل عالم یک تار موی نماند و ایشان خواهند که آن را کسسته کردانند نتوانند بدان جهت که اکر کشند فرا کذارم
و اکر فرا کذارند من بکشم نقل است که یکی از اهل دمشق بر شخصی از ارباب کوفه دعوی شتری کرده و صورت قضیه
بر معاویه عرض کردند ایشان را طلب کرده و مدعی پنجاه کواه بمجلس معاویه برد تا اداء شهادت کردند که این ناقه تعلق بدمشقی
دارد و در دست کوفی بغیر حق است معاویه حکم کرده که تا کوفی شتر را بدمشقی تسلیم نماید کوفی با معاویه کفت اصلحک الله
این شتر نر جمل است نه ناقه معاویه کفت هذا حکم قد مضی و چون مردم متفرق کشتند معاویه کفت تا کوفی را حاضر کردند
و قیمت ناقه باو دادند و کفت بکوی با علی که با صد هزار کس که ناقه از جمل نشناسند با تو مقابله خواهم کرد و فی الحقیقت

که اگر شامیان ناقه از جمل وجدی از جمل و شیر از شتر و ماده از نر نشناسند عجب نیست و اگر غیر از شتر فرق بکردند
با امیر المؤمنین علی جنگ نکردندی و در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که معاویه با آنکه فضایل بسیار داشت
رذایل بی شمار از وی صادر شد یکی از آنها این بود که بر خلیفه بر حق و امام مطلق اسد الله الغالب علی ابن ابی طالب
علیه السلام خروج کرد و بواسطه این حرکت ناپسندیده چندین هزار کس از طرفین کشته شدند دیگر آنکه جعده بنت
اشعث را فریفت تا امیر المؤمنین حسن را علیه السلام زهر داد و نور دیده رسول بدان سبب در گذشت دیگر آنکه عبد
الرحمن بن خالد ابن الولید بفرموده او مسموم گشت دیگر آنکه برضای او محمد بن ابی بکر را در جوف حماری نهاده بسوختند
و چون او برادر ام حبیبه زوجه رسول بود و چند روزی کاتب وحی و باعتقاد او حروف کاتب صدقات
بود سنایی غزنوی در شان وی گوید **بیت** بس هند اگر چه خال منست : دوستی ویم بکار نیست
در نوشت او خطی بمهر رسول : بخطش نیز افتخاری نیست : در مقامی که شیر مردانند : بر خط و خال اعتباری نیست
و این قطعه بعضی بانوری نسبت کرده اند که در شان معاویه گفته **قطعه** دوست دارد بس هند مکر آنکه
که از وسه تن او بر پیمبر چه رسید : بدر او لب و دندان پیمبر بشکست : مادر او جگر عم پیمبر بمکید : او بنا حق حق
داماد پیمبر بستد : پسر او سر فرزند پیمبر ببرید : بر چنین شخص کسی لعنت و نفرین نکند : لعنة الله یزید و علی جد یزید
حافظ ابرو گوید که عجب تر آن است که بعضی از مسلمانان او را در خلاف با امیر المؤمنین علی علیه السلام مجتهد
میدارند و این معنی از ایشان غایت تجاهل و تغافل است **ذکر تسلط و تغلب یزید** چون معاویه
ابی سفیان وفات یافت ضحاک بن قیس از دار الاماره بیرون آمده آکفان معاویه در دست داشت و با هیچکس
سخن نگفت تا بمسجد اعظم رفت و باستحضار طبقات خلایق امر فرمود و چون جمعیتی تمام پیدا شد بر منبر بر آمد
گفت ایها الناس بدانید که قضای ایزدی بمعاویه رسید و شربت مرگ چشید این کفنهای اوست که در دست
دارم و حین لحظه از غسل و تکفین او فراغت روی خواهد نمود باید که قریب بعصر حاضر باشید تا بروی نماز گذارده
بخاکش بسپاریم بعد از آن از منبر فرود آمده بیزید که در شکارگاه بود نامه نوشت و او را بسرعت هر چه تمامتر طلب
داشت و چون مکتوب ضحاک بیزید رسید صید نخجیر در باقی کرده بعزم شکار ملک روان شد و بعد از
وفات پدر بسه روز دمشق را از قدوم خویش مکرم ساخت و افواج خلایق برای سلطنت شتافته مراسم
تعزیه معاویه و تهنیت سلطنت بجای آوردند یزید با اهل شام خطاب کرد که بشارت باد شما را که از شما مدد
و نصرت دیدیم و همیشه خیر و سعادت در میان شما یافته ایم و معلوم شما باد که عنقریب میان ما و اعدا مقابله
روی خواهد نمود چه درین شبها بخواب دیدم که میان ما و اهل عراق جویی خون روان بود و من هر چند سعی کردم
که از آن جوی بگذرم میسر نشد عاقبت عبید الله زیاد از آن جوی بگذشت معارف شام گفتند که ما جان بر کمر
خدمت بسته ایم و منتظر فرمان ایستاده اهل حجاز و عراق ما را آزموده اند و آن شمشیرها که با ایشان در صفین
جنگ میکردیم تا غایت در دست ماست یزید گفت معاویه شما را بمثابت پدری بود مهربان و در عرب بسخاوت
و شجاعت و سماحت و قوت نظیر او نبود و در فصاحت و بلاغت عدیل نداشت و هرگز در سخن نگفتی در زبان او
راه نیافت تا آن زمان که بر روح و ریحان ملک منان پیوست یزید چون امثال این کلمات بر زبان آورد شخصی از دور
آواز داد که دروغ گفتی ای دشمن خدای چه هرگز معاویه متصف بدین صفات نبود و این اوصاف که بر شمردی





صفات مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم و تو و اهل بیت تو از این صفات عاری و عاطل مردم از دلیری
این سخن متعجب شده بهم بر آمدند و عوانان یعنی اعوان یزید هر چند او را در آن ازدحام جستند نیافتند بعد از آن
مردی از دوستداران یزید عطاء بن صیفی نام گفت ای یزید خاطر از سخن دشمن مشوش مدار و خوش دل باش که
خدای تعالی بعد از پدر امر خطیر خلافت بتو ارزانی داشت و تو امروز خلیفه مایی و بعد از تجبر تو و دیگری را
بر تو و پسر تو اختیار نکنیم یزید را سخن عطا موافق افتاد و نعمتی جزیل بوی داد و آنگاه در میان انجمن بر پای خاست
گفت معاویه بنده بود از بندگان خدای تعالی که عز و علا آن بنده را اکرام و معزز کرده بود و مرتبه او فرود تر از
گذشتگان و برتر از آیندگان و من او را نزد حق تعالی ستایش نمیکنم زیرا که دانا نهان و آشکار احوال او و دانا تر است
از من اگر بر وی عفو بر جرایم او کشد از کمال کرم و رحمت او بعید نباشد و اگر او را عقوبت کند حاکم است
و این کار امروز بمن متعلق شده است و من در طلب حق خود تقصیری نخواهم کرد و در تمشیت امر خلافت که مرا است
مطابقه انصاف و معدلت باشد جد و سعی بجا آورم یزید بعد از ادای این کلمات نشسته از اطراف و جوانب
آواز بر خاست که سمعنا و اطعنا و بتجدید با او بیعت کردند و بعد از آن با پسر او معاویه بیعت نمودند بعد از آن یزید
فرمان داد تا ابواب خزاین بگشادند و امرا و اعیان و طبقات حشم را علی اختلاف مراتبهم مالها وافر داد و چون همت
او مقصور بر آن بود که جهان را در تصرف خود در آورد بولید بن عتبه بن ابی سفیان که در آن اوان والی مدینه
بود نامه نوشت مضمون آنکه معاویه که خلیفه روی زمین بود عالم فانی را وداع کرده بسرای باقی خرامید و مرا در حال
حیات خود خلیفه کردانیده و وصیت فرموده که از اولاد ابو تراب و حیات ایشان بر حذر باش و تو
دانسته که بیار شمشیر کینه آن شهید مظلوم اعنی عثمان را از آل ابو طالب طلب خواهد داشت و در آن باب واسطه
اولاد ابو سفیان خواهد بود که انصاف حق و طالبان عدل اند و باید که چون بر فحوای این مکتوب واقف شوی از اهل
مدینه بیعت من بستانی والسلام علیک و رقعه دیگر در غایت ایجاز نوشت مشعر بآنکه از حسین بن علی و عبد الرحمن
بن ابی بکر و ابن عمر و عبد الله زبیر بیعت بستانی و درین باب اهمال ننمایی و اگر بیعت نکنند سر ایشان پیش من فرست
ولید بن عتبه چون بر مضمون رقعه واقف گشت انا لله و انا الیه راجعون مرا با حسین فاطمه چکار و از بیم فتنه تعجیل
تمام مروان را طلبیده او را بر کماهی حالات مطلع کردانیده در آن باب با وی مشورت نمود مروان گفت این چهار کس را
فی الحال حاضر ساز و بر بیعت تکلیف نمای اگر بیعت نمودند فهو المطلوب و الا تیغ بر ایشان حکم ساز دو این آنکه
مروان گفت از عبد بن عمر و عبد الرحمن بن ابی بکر اندیشه مکن اما در طلب خون حسین علی و ابن زبیر تاخیر جایز مدار
و پیش از آنکه خبر مرگ معاویه افشا کرده بر بیعت یزید آن دو کس را مستحکم کن و اگر تمرد نمایند بشمشیر بیم ایشان بقطع
رسان ولید عمرو بن عثمان را بطلب امیر المؤمنین حسین و ابن زبیر فرستاد و عمرو بن عثمان ایشان را در مسجد یافت
که با هم سخن میکردند گفت امیر شما را میطلبد اجابت کنید ایشان گفتند تو برو که ما از عقب میرسیم و چون پیغام عثمان
باز گشت ابن زبیر از امام پرسید که هیچ میدانی که ولید ما را چرا میطلبد خاطر مشوش شد که وقت طلب ما
نیست امام فرمود که بخاطر من میرسد که معاویه مرده است و ولید ما را بجهت بیعت یزید میطلبد چه من دوش
بخواب دیدم که منبر معاویه سرنگون شده است و آتش در سرای او افتاده ابن زبیر گفت یا ابا عبد الله اگر حال
چنین باشد چه خواهی کرد امیر المؤمنین حسین جواب داد که یزید مردی خمار فاجر است و سگ و یوز نگاه میدارد

وما کبقیه آل رسول ایم چگونه جایز باشد که متابعت شخصی چنین کنیم هنوز سخن قطع نکرده بودند که رسول ولید باز آمد
گفت ولید شما را می‌طلبد امیر المؤمنین حسین یا ملک بر رسول ولید زد که این همه تعجیل چیست اگر هیچکس نمی‌آید
من می‌آیم قاصد بازگشته با ولید گفت اینک حسین از عقب میرسد مروان گفت او عذر خواهد کرد و نخواهد
آمد ولید گفت امام حسین غدار نیست هر وعده که بکند بوفا میرساند و چون رسول مراجعت نمود امیر المؤمنین
حسین فرمود که من نخست بخانه خود میروم و از آنجا متوجه منزل ولید میشوم ابن زبیر گفت جان من فدای
تو باد که چون پیش ولید روی ترا محبوس کرده اند یا قصد تو کنند امام بخانه رفته وسی کس از موالی و غلامان
خود مرتب و مسلح کرده اند فرمود که بدار الاماره بیایید و بر در سرای ولید بنشینید اگر آواز مرا بشنوید بی تحاشی
درآیید و تا بر شما روشن شود که قصد قتل من دارند هیچکس تعرض ننماید آنگاه قضیب حضرت مقدس نبوی
بدست گرفته روان شد و چون بدر سرای ولید رسید وصیت سابق را با موالی خویش تازه ساخته خود
باندرون رفت و مروان را پیش ولید نشسته دید و پیش از واقعه معاویه میان ولید و مروان غباری بود
امیر المؤمنین حسین علیه السلام فرمود که از موافقت خوشدل شدم و از صفای خاطر ایشان مسرور ایشان
جوابی نگفتند و امام فرمود که از معاویه چه خبر رسید که مدتی مدید است که آوازه مرض او بسمع ما رسیده
ولید آهی سرد کشید گفت ترا بقا باد معاویه وفات یافت و یزید درین باب مکتوب فرستاده یا ابا عبد الله
معاویه ترا عمی مشفق بود امیر المؤمنین حسین فرمود إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ خدای تعالی شما را درین مصیبت
صبر جزیل و ثواب بکرات فرماید بگویید که باعث بر طلب من چه بود ولید گفت سبب آنکه با یزید بیعت کنی که جمیع
مسلمانان بخلافت او راضی شده اند و با وی بیعت نموده امام علیه السلام جواب داد که مناسب نیست که
همچون منی کسی در سر بیعت کند فردا که این خبر آشکارا شود و عامه اهل اسلام مجتمع گردند هرچه مصلحت باشد بتقدیم
رسانیده آید ولید گفت یا ابا عبد الله سخن سنجیده گفتی بسعادت بازگرد و فردا تشریف حضور ارزانی دار مروان
گفت ای امیر دست از حسین باز مدار که اگر او را بازگذاری دیگر بروی قادر نگردی او را حبس می‌باید کرد تا اگر امتناع
نماید بضرب رقبه او فرمان دهی امیر المؤمنین حسین بخشم در مروان نگریسته گفت یا ابن الزرقا اگر زهره باشد
که امثال این حرکات نسبت بمن در خاطر گذرانند تو امر کنی که گردن مرا بزنند هرکه قصد من کند زمین از خون او
سیراب گردانم آنگاه با ولید خطاب کرده که تو میدانی که ما اهل بیت نبوة و معدن رسالت ایم و خانه محل و مکان
ملائکه است یا یزید فاسق که شراب میخورد و انواع فسق بر علانیه ازوی صادر میشود بچه گونه بیعت کنم فردا که مجلس
منعقد گردد آنچه گفتنی است بگوییم و ببینیم که احق و اولی بخلافت کیست و در اثنای محاوره امیر المؤمنین حسین آواز
بلند کرده مردمی که بر در سرای باز داشته بود شنودند بجهت وصیت خواستند که پای در دار الاماره نهاده دست
برد ی نمایند آنجناب بتعجیل از خانه بیرون آمد و موالی خود را مانع دخول شده بمنزل خویش شتافت و بعد از غیبت
مروان با ولید گفت سخن من عمل ننمودی تا حسین از دست رفت بخدا سوگند که هرگز تو بروی بجری و ظفر نیابی
ولید گفت ویحک یا مروان مرا بکشتن امیر المؤمنین حسین اشارت میکنی والله که اگر شرق و غرب عالم بمن دهند
در قتل وی سعی ننمایم ای مروان فردای قیامت ترا ز روی اعمال کشنده او از حسنات خالی باشد و شخص چنین
خفیف المیزان بود نزد خدای تعالی و او عز و علا یَوْمَ يَقُومُ الْحِسَابُ در آن شخص بنظر حساب و رحمت ننگرد و او را



بعذاب الیم معذب گرداند مروان خاموش گشته ولید شخصی را بطلب ابن زبیر فرستاد و او رسول ولید را
بوعده آمدن بازگردانیده در رفتن اهمال کرد باد دیگر والی مدینه ابن زبیر را طلب داشت و او از رفتن عذری گفت
و در اثر و تعاقب رسل از حد اعتدال تجاوز نمود چون ابا و امتناع ابن زبیر را مشاهده کردند خادمان ولید بدر سرای
ابن زبیر رفته او را بحبس بلکه بقتل تخویف نمودند و درین اثنا جعفر بن زبیر بدار الاماره رفته با ولید گفت که در
خواندن برادر من تعجیل منمای که دهشتی عظیم و خوفی قوی بر وی استیلا یافته امروز از سر طلب او درگذر تا فردا بخدمت
آید ولید گفت این سهل است مثل من و مثل برادر تو چنانست که خدای تعالی میفرماید که إِنَّ مَوْعِدَهُمُ الصُّبْحُ أَلَيْسَ
الصُّبْحُ بِقَرِيبٍ ولید تسکین یافته چون شب درآمد عبد الله براهی که شارع عام نبود روی بمکه نهاد و روز دیگر ولید
او را طلب کرد نیافت و چون معلوم کرد که فرار نموده ولید دلتنگ شده مروان گفت چون امیر نصیحت اهل تجربه نشنود
امثال این صورت روی نماید مرجع ابن زبیر بغیر حرم جایی نیست جمعی را از عقب باید فرستاد ولید باستصواب مروان
سی جانه سوار بطلب او فرستاد و ایشان در رفتن تعجیل کرده بگرد وی نرسیدند و خایب و خاسر بازگشتند و ولید
متعلقان عبد الله زبیر را گرفته مقید کرده اند و شخصی را از خویشان عبد الله عمر که او را عبد الله بن مطیع بن عدوی
میگفتند و با ابن زبیر فی الجمله اختلاطی داشت بدان تهمت گرفتند و حبس نمودند و یکی از اقربای ابن مطیع نزد عبد الله بن عمر
رفته صورت حال معروض داشت و گفت اگر تو در خلاصی عبد الله بن عدوی سعی ننمایی ما زندان بشکنیم و بتغلب
و تسلط او را بیرون آریم و از کشته شدن نیندیشیم ابن عمر در اطفاء فتنه کوشیده مروان حکم را طلب داشت
و انواع نصیحت و موعظت و وعد و وعید بر زبان آورده گفت غرض ازین حکایت آنست که عبد الله مطیع را آنجا دید
و در باب او حیف و جور میکنید که عاقبت ظلم وخیم باشد مروان جواب داد که بقول یزید او را محبوس ساخته ایم مصلحت
آنست که درین باب عرضه داشتی به یزید بنویسیم هرچه فرماید بدان موجب بتقدیم رسانیده آید و ابو جهم بن حذیفه
العدوی که در آن مجلس حاضر بود گفت لا والله که ما هرگز بدان رضا ندهیم که تا کسی بشام رود و بیاید عبد الله در زندان باشد
آنگاه اقربای عبد الله باتفاق در زندان شکسته ابن مطیع و متعلقان ابن زبیر را بیرون آوردند و ولید ازین جرأت و بی ادبی
ملول شد و روز دیگر امیر المؤمنین حسین علیه السلام جهت تفحص اخبار از خانه بیرون آمده با مروان حکم در راه ملاقات
کرد مروان گفت یا ابا عبد الله صلاح حال تو در آنست که با یزید بیعت کنی تا ضرری بتو نرسد و آتش این فتنه فرو نشیند
و چون یزید ازین معنی خبر یابد در شان تو احسان مبذول دارد و اگر تو بسخن من عمل نمایی آثار آن بر صفحات احوال تو ظاهر
و لایح گردد امام حسین فرمود که ویلک یا مروان مرا بمتابعت و مبایعت کسی دعوت میکنی که فسق و فساد و ظلم و بیداد و برا
سیدان و از تو جمیع توقع نتوان داشت چرا که پیش از آنکه تو متولد گردی رسول ترا لعنت کرده است و صحبت معاویه و یزید
سخنان خشونت آمیز گفت مروان گفت تا با یزید بیعت نکنی دست از تو باز ندارم و امیر المؤمنین حسین فرمود که دور شو
از نزد یک من ای پلید که ما اهل بیت طهارتیم و در شان من این آیه نازل شده که إِنَّمَا يُرِيدُ اللَّهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ
أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيرًا مروان جواب نداد و باز امیر المؤمنین حسین علیه السلام گفت که ای برزه دعا فردا خدای
ترا و یزید را مواخذه خواهد کرد که چرا میان حسین و حق او حایل شدید مروان بدار الاماره رفت و آنچه از امام حسین شنیده
بود معروض ولید کرده اند و ولید شمه از امتناع امیر المؤمنین حسین و رفتن ابن زبیر بجانب مکه و شکستن در زندان
بر صفحه قلمی کرده بدمشق فرستاد و یزید از استماع این خبر در غضب رفته نامه بولید نوشت مضمون آنکه چون این

بار دیگر به بیعت یزید دعوت کند و دست از طلب ابن زبیر باز ندارد که هر جا باشد اثر سخط ما باو خواهد رسید ولید
گفت لا حول ولا قوة الا بالله اگر یزید تمامت ربع مسکون بمن دهد من در خون فرزند رسول سعی نکنم و هر ضرری که از مخالفت
یزید بمن رسد از آن باک ندارم ذکر شکایت امیر المؤمنین حسین علیه السلام از امت بر سر قبر حضرت رسالت
و توجه آنجناب بصوب صواب حرم آورده اند که شبی از شبها امام حسین علیه السلام بسر روضه مطهر حضرت
رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله وسلم رفته گفت یا رسول الله منم فرزند فاطمه و پسر فرزند تو منم آنکس که در وقت
رحلت امت را برعایت من وصیت فرمودی و ایشان فرمان ترا کان لم یکن انگاشتند و مرا ضایع و محروم بگذاشتند [illegible]
است گفتم و چون با تو ملاقات کنم صورت وقایع را بتفصیل عرضه دارم و چون ازین سخن فارغ گشت بهمان اشتغال نمود
بعد از طلوع صبح بمنزل خویش مراجعت فرموده شب دیگر باز بر سر تربت آنحضرت حاضر شد و بعد از مناجات و عرض
حاجات بسیاری بگریست و سر خود بر قبر آنحضرت نهاده بخواب رفت و چشم مبارکش گرم شده بخواب دید که رسول
صلی الله علیه وسلم با فوجی عظیم از ملائکه ظاهر گشت و او را بسینه خویش منضم ساخته بر میان دو چشمش بوسه داد
و گفت ای حسین گویا می بینم که عنقریب است من دو کربلا ترا بکشند و تو در آن حالت تشنه باشی و ترا آب ندهند و با وجود
این حرکت بشفاعت من امیدوار باشند و ایشان در روز قیامت از شفاعت من محروم باشند و آن جماعت را نصیبی
از رحمت حق نباشد ای حسین پدر و مادر و برادر تو نزدیک من اند و بدیدار تو اشتیاق دارند و ترا در بهشت
جایست که از آن بدون شهادت در نتوان یافت و امیر المؤمنین حسین در جواب بگفت یا جداه من بمراجعت با دنیا احتیاج
ندارم مرا بگیر و با خود در قبر درآور و آنحضرت گفت ترا بازگشت از دنیا چاره نیست تا شهادت یافته بثواب عظیم
برسی و خدای تعالی ترا و پدر ترا و برادر ترا و عم ترا و عم پدر ترا با هم حشر کرده به بهشت خواهد فرستاد و چون امیر المؤمنین
حسین بیدار شد با اندیشه و ملال بسیار بمنزل خود شتافت و اهل و بیت خود را جمع کرده صورت واقعه را تقریر
فرموده و اقربا و شیعه و موالی امیر المؤمنین حسین چنان حزین و اندوهگین شدند که از شرق تا غرب عالم از ایشان
غمناکتر کسی نبود و در باطن آنجناب عزیمت مکه راسخ گشته در جوف لیل بر مشهد منور مقدس نبوی صلی الله علیه و آله
وسلم شرط وداع بجای آورده بزیارت قبر برادر خویش امیر المؤمنین حسن شتافت و هنگام صبح بخانه رفت و در آن زمان
محمد حنفیه بخدمت او مبادرت نموده و اظهار شفقت و دلسوزی و آنچه لوازم اخوت باشد بتقدیم رسانیده گفت
مرا نصیحتی بخاطر میگذرد اگر رخصت فرمایی عرضه دارم امام حسین علیه السلام فرمود که آن کدام است محمد حنفیه گفت
که توجه خود را از یزید و بلادی که با او نزدیک باشد دور اندازی و مردم را به بیعت خویش دعوت کنی اگر متابعت نمایند سنت
جد خود مصطفی صلی الله علیه وسلم و سیرت خلفا در میان ایشان زندگانی کنی و اگر تمرد و عصیان ورزند در کنج خانه
بنشینی و با هیچکس اختلاط نکنی و من از آن اندیشناکم که تو بشهری روی و بعضی از خلق با تو موافقت و برخی مخالفت ورزند
و میان هر دو طایفه نزاع و جدال واقع شده تو در آن میان ضایع گردی امام فرمود که نیکو گفتی شرط مناصحت بجای
آوردی اکنون چه صلاح می بینی بکار دوم محمد بن حنفیه جواب داد که حالا بمکه تشریف فرمای که اهل حرم با تو بیعت
کنند فهو المطلوب و الا عزیمت جانب یمن نمای که خلق آن دیار انصار جد و پدر و برادر تواند اگر [illegible] تمشیت
بلاد رفت فیها و الا بطرف کوه با بیابان و شعاب جبال میل کن و هر روز بمنزلی بسر برده منتظر فرج باش امام حسین
گفت ای برادر بخدا سوگند که اگر در دنیا هیچ مفر و ملجائی نیابم با یزید بیعت نکنم و در تحت امر و نهی او در نیایم که رسول



صلی الله علیه و آله وسلم در باب او این دعا کرد که اللهم لا تبارک فی یزید بعد از این سخنان هر دو ساعتی بگریستند
و امیر المؤمنین حسین فرمود که ای برادر بنا بر رای مقرون بصواب تو عزیمت مکه میکنم و اهل بیت و شیعه من درین سفر
با من موافقت کنند اگر ترا داعیه آنست که در مدینه اقامت نمایی مقیم شو که هیچکس ضرری بتو نتواند رسانید مطمح نظر
علی التعاقب و التوالی از حالات یزید و مردم اعلام نمایی و مرا به ادعیه یاد آوری و وصیت نامه نوشته بمحمد حنفیه داد
و او را وداع کرده با عشایر و اصحاب خویش بدایتی در شب چهارم شعبان از مدینه بیرون آمد و از راه راست
و شارع اعظم مکه گذشت و این آیه بخواند فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ
و در راه عبدالله مطیع پیش آمده گفت ای فرزند رسول خدای حق عز و علا یار تو باد کجا میروی و چه عزیمت داری
امام حسین جواب داد که حالا عزم مکه دارم و چون بآنجا رسم آنچه مقتضی وقت و صلاح روزگار باشد و چه همت
سازم عبدالله گفت سلامت و عافیت نصیب تو باد مرا چیزی بخاطر رسیده اگر دستوری دهی بعرض رسانم
امام فرمود که بگوی عبدالله گفت تو سید و سرور و بهتر و بهتر عرب و در حرم امن و امان ساکن بنشین که اهل مکه
دیگری را بر تو اختیار نکنند و بگفتار کوفیان مغرور مشو که پدر و برادر ترا در آن دیار بکشتند و با برادر تو وفا نکردند چه در
جبلت مردم وفا ننهادند و اگر خدای ناخواسته ترا واقعه روی نماید بجموع اهل و بیت تو هلاک شوند امام حسین عبدالله را
دعای خیر گفت و وداع فرموده روان شد و چون منازل و مراحل قطع کرده جبال مکه را دید این آیه بر زبان گذرانید
وَلَمَّا تَوَجَّهَ تِلْقَاءَ مَدْيَنَ قَالَ عَسَى رَبِّي أَنْ يَهْدِيَنِي سَوَاءَ السَّبِيلِ و چون بمقصد رسید مکیان بقدوم او استبشار
نمودند و اظهار مسرت کردند و آنجناب در شعب علی فرود آمده و خلایق ترک مجالست عبدالله زبیر داده فوج
فوج پیش او تردد آغاز نهادند و ابن زبیر دانست که تا امام حسین در مکه مقیم باشد مردم مطیع و منقاد او
نخواهند گشت لاجرم او نیز هر صبح و شام بملازمت سید جوانان بهشت قیام مینمود و در سنه ستین یزید
یحیی بن حکیم بن صفوان را از امارت عزل کرده حکومت آن دیار بعمرو بن سعید بن العاص داد و همچنین ولید
بن عتبه را از مدینه عزل ساخته عمرو بن سعید بن الاشدق بجای او تعیین کرد چه ولید را بعیش یزید در دفع
حسین بن علی و ابن زبیر از مدینه بتقصیر متهم کرده بودند ذکر بعضی وقایع که بعد از وصول امیر المؤمنین حسین
علیه السلام و ابن زبیر در مکه روی نمود بعضی از ارباب تواریخ چنین آورده اند که تا امیر المؤمنین حسین
در مکه بود ابن زبیر بملازمت آنجناب قیام مینمود از خلافت و ریاست دم نمیزد و برخی گفته اند که در آن ایام که هر دو
در مکه مجتمع بودند ابن زبیر را داعیه آن شد که خروج کند و مکه را در حیطه ضبط و تصرف خویش آورد و درین
باب با امام مشورت نموده امام حسین فرمود که وقت این کار نیست چه در مکه مردمی که متابعت تو نمایند [illegible]
حرب باشند الملک لله عبدالله را این سخن موافق نیفتاده خروج کرد و عامل یزید را از شهر بیرون کرد [illegible]
تعلق گشت علی اختلاف الروایتین و بر این قول که عبدالله مخالفت یزید کرده مکه را متصرف بود امیر المؤمنین حسین
در خانه خود نشسته بیرون نمی آمد و گماشته یزید از کماهی حالات مکه یزید را اعلام داد و یزید نامه بعمرو بن سعید
الاشدق نوشت که لشکری بمکه فرستد تا بدفع ابن زبیر قیام نماید و عمرو بن سعید با عمرو بن زبیر گفت برادرت
عبدالله مخالفت یزید اظهار کرده است و در مکه مستقل گشته کار عجلت او فرستم عمرو گفت که من برادر مردم که [illegible]
دیرینه او در سینه دارم و در آن حین یزید بعمرو بن سعید نوشته بود که چون خبر مخالفت ابن زبیر بمن رسید سوگند

خودم که بیعت او نپذیرم تا او را گردن بسته نزد من نیارند و عمرو این سخن بعمرو بن زبیر گفت و ابن زبیر گفت این کار نیست
و چون مروان شنید که عمرو بن زبیر بمکه میرود که با برادر خود جنگ کند با او گفت از خدای بترس و حرمت خانهٔ خدا را
نگاه دار و حرب برادر مرو که مردی کبیر السن لجوج است عمرو گفت والله من برغم تو در اندرون خانهٔ کعبه با او
جنگ کنم و ابو شریح خزاعی پیش عمرو بن زبیر در آمد نصیحت کرد که من از رسول صلی الله علیه و آله و شنیدم که فرمود اذن
بالقتال فیها ساعة من النهار لم عادت کحرمتها بالامس فقال انا اعلم بحرمتها و عمرو بن زبیر بقول ناصحان گوش نکرده
فرمود تا غلی از نقره ساختند به نیت آنکه چون عبد الله بگیرم آنرا بگردن او نهند و بالجمله عمرو بن زبیر متوجه مکه شد
سپاه خود را منقسم بدو قسم ساخت نصف لشکر با انیس بن عمرو سلمی داد از راه ذی طوی بر دو و خود از طریق دیگر
روان شد بآن نیت که عبد الله در میان بگیرند و چون عمرو بن زبیر بفناء کعبه رسید رسولی پیش برادر فرستاد
که حرمت کعبه نگاه دار و در اینجا خون مریز و بیرون خرام و اگر طالب سلامت و عافیتی با یزید بیعت کن و یزید
سوگند خورده است که بیعت تو نپذیرد مگر آنگاه که تو را غل بگردن نهاده پیش او برند و من غلی از سیم ساخته ام
که بر گردن تو نهم و چیزی بر زبر آن بپوشم تا کسی نبیند و ترا باین هیأت پیش یزید فرستم تا در سوگند خویش حانث
نشود عبد الله پیغام فرستاد که شرم باد که بر گردن برادر خویش غل نهی و پیش امامی چنان فرستی و میدانم که این سخن
از سر کین و عداوت دیرینه میگویی و من امروز سزای دشمنان در کنار ایشان نهم تا دیگران پاس و سطوت مرا دانسته
قدم از حد خویش بیرون ننهند و بعد از آن بترتیب لشکر مشغول شد از صنادید قریش یک عبد الله بن صفوان
بن امیه بدفع طوی فرستاد و عبد الله با انیس جنگ کرد و انیس کشته شد و سپاهش بهزیمت رفتند و مصعب
بن زبیر بمقاتله برادر خویش عمرو شتافته بروی غالب آمد و عمرو متحیر شد ندانست که کجا میرود و آخر الامر پناه بعبیده
بن زبیر برد که از برادران بکبر سن و زهد و تقوی امتیاز داشت و جمیع اخوان تعظیم او بر خود واجب و لازم میدانستند
و چون جست و جوی عمرو از حد گذشت در مکه عبیده با عبد الله زبیر گفت که من او را امان داده ام عبد الله گفت
اعبر من حقوق الناس و هذا ما لا یصح بعد از آن فرمان داد تا عمرو را حاضر ساختند و فرمود تا چندان تازیانه بروی
زدند که از این مرحله فانی در گذشت در بعضی از کتب تواریخ مسطور است و کان الحسین اثقل خلق الله علی عبد الله
بن الزبیر لا مکان یطمع فی کان ان یبایعه اهل مکه فلما قدم الحسین ان اختلفوا الیه و کانوا یصلون معه و مع ذلک
کان عبد الله الزبیر یختلف الیه بکرة و عشیا میان این دو روایت تناقضی صریح است طایفه از ارباب اخبار
گفته اند که میان عمرو و برادر یعنی عبد الله و عمرو خصومت و نزاع پیش از بیعت مردم مکه با عبد الله واقع شد و این صورت
دور نیست چه بشاید که اهل حرم بنابر محافظت اموال و بلدهٔ خویش معاونت ابن زبیر کرده باشند قبل از بیعت

**ذکر ارسال رسل و رسائل کوفیان نزد امیر المؤمنین حسین بمکه و فرستادن او مسلم بن عقیل را بکوفه و شهادت مسلم رضی الله عنه**

چون شیعه امیر المؤمنین علی شنیدند که معاویه رخت بدار جزا کشیده است
و امیر المؤمنین حسین از بیعت یزید امتناع نموده و بمکه شریفه رفته و در آن موضع با خیر و برکت مقیم گشته
در سرای سلیمان بن صرد مجتمع گشتند و مکتوبی نوشته مصحوب دو شخص از دوستداران خاندان نبوت بجانب
امیر المؤمنین حسین فرستادند مضمون آنکه سلیمان بن صرد و رفاعة بن شداد و مسیب بن نجبه و فلان و فلان
تحیت و سلام میرسانند و بمراسم شکر باری تعالی قیام می نمایند و ابغه دشمن تو و دشمن پدر تو که بتدبیر و حیلت





و مکر و خدیعت متصرف ملک گشته بهترین امت را بکشت و بدترین ایشان را بگذاشت هلاک ساخت و اکنون
پسر او میخواهد که بی مشورت اهل ملت و اتفاق اهل معرفت متصدی امر حکومت و ریاست گردد و ما که دوستان تو
و شیعه پدر تو ایم بامامت و خلافت او راضی نیستیم و در آن داریم که در رکاب تو با اعدا مقاتله کنیم و انفس و
اموال خود را وقایهٔ ذات بی بدیل تو گردانیم فاقبل الینا فرحا مسرورا اینجا که سید بدار شیعها امیرا مطاعا اماما
خلیفه مهدیا ملخص سخن آنکه مامول جانت که بجناح تعجیل متوجه کوفه گشته بر توالتفات بر حال ما اندازی
چه ما امیری بغیر از نعمان بن بشیر انصاری نداریم که تنها در قصر امارت نشسته و هیچکس از ما با او اختلاط و امتزاج
ندارد و در اعیاد و جمعات از خانه بیرون می آید و پس اگر تو تشریف قدوم ارزانی داشته باین صوب فرمایی ما نعمان را
از کوفه بیرون کنیم و با استحضار جمعیت لشکر ماسعی نموده روی بشام آریم و بدفع دشمنان تو پردازیم و چه شیعهٔ تو
امیدوار اند که بواسطهٔ حضور تو نظامی در امور ملک و ملت و انتظامی در حال سپاهی و رعیت پدید آید و چون این
مکتوب بامیر المؤمنین حسین علیه السلام رسید با رسولان از آن هیچ نگفت و جواب نامه نیز ننوشت و بنابر آنکه
رسولان دیر مراجعت می نمودند اشراف و رؤسای کوفه بشر بن الصیداوی و عبد الرحمن بن عبید الله ارحبی را بطلب امام
حسین فرستادند و مصحوب ایشان پنجاه مکتوب بود که هر دو و سه و چهار چهار از عظماء آن دیار ارسال
نموده بودند و از عقب ایشان هم بفرموده کوفیان هانی بن هانی الخثعمی روان گشتند و حجار بن ابجر و عمرو بن الحجاج و محمد
بن عمیر بن عطارد که در کوفه ریاست و اختیار تمام داشتند نامه نوشته در مصاحبت سعید بن عبد الله الثقفی بمکه
فرستادند و این طایفه التماس یکدیگر بتقبیل بساط امامت سرافراز گشتند و مکتوبات را تسلیم نمودند و مضامین
این مکاتیب قریب بمضمون مکتوب نخستین بود و چون ارسال رسل و رسائل کوفیان بسر حد افراط رسید امام
حسین در جواب ایشان نوشت که مکتوبات شما رسید و بر مضمون آن که مشحون بمحبت و مودت شما بود نسبت بمن
اطلاع افتاد انتظار شما که بقدوم من دارید معلوم گشت و میباید که من در انجاح مطلوب و اسعاف مقصود
اهمال و تاخیر جایز نخواهد داشت و حالا برادر و پسر عم خویش مسلم بن عقیل را بآن صوب فرستادم تا کیفیت
و صدق مقال شما را معلوم کند اگر بر سر حرف سابق باشید با او بیعت کنید و او مرا از بیعت شما اعلام دهد
تا بزودی متوجه آن جانب شوم و در آخر صحیفه قلمی فرموده که مسلم را یاری دهید و جانب او فرو مگذارید که امام کسی
است که بکتاب خدای تعالی عمل نماید و عالم و عادل باشد تا حاکمی که مصدر فسق و ظلم بود برابر نباید آورده اند که عبد الله بن عباس
و عبد الله عمر از توجه مسلم بن عقیل خبر یافته با امیر المؤمنین حسین علیه السلام ملاقات کردند و ابن عمر با او گفت
که یا ابا عبد الله تو عداوت خلق این شهر نسبت بخاندان خویش میدانی باید که شرط احتیاط بجای آورده خود را از
این جماعت نگاه داری و بگفتار ایشان مغرور نگردی اکنون مردم بیزید بیعت کرده اند و من میترسم که مردم کوفه مایل
بزر و سیم شده بمتابعت او رغبت نمایند و ترا نصرت و معاونت نکنند و بسبب قتل تو دمار از اهل بیت برآید
و من از رسول صلی الله علیه و آله و سلم شنیده ام که گفت حسین بقتل خواهد رسید و هر که معاونت او نکند خدای
عز و جل در روز قیامت او را مخذول خواهد کرد اید و من چنان مصلحت می بینم که با یزید بیعت فرمایی و صبر را شعار خود
سازی چنانکه در ایام معاویه دست در عروه وثقی و شکیبایی و تحمل زدی و شاید که درین اثنا لطیفه روی نماید که متضمن
مقصود تو باشد امام حسین گفت یا ابا عبد الله من چون با یزید بیعت کنم که رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شان

یزید و بیعت او کفته است آنچه کفته است ابن عباس کفت راست میکویی یا اباعبدالله که من از رسول صلی الله علیه
شنیده ام که فرموده مالی ولیزیدی لا بارک الله فی یزید که فرزند مرا حسین خواهد کشت و بان خدای که جان محمد
در قدرت اوست که فرزند مرا درمیان جماعت نکشند که ایشان توانند که او را یاری دهند که خدای تعالی میان
دلها و زبانهای ایشان خلاف افکند پس حسین ابن علی و عبدالله عباس درکریه افتادند امام فرمود که ای پسر
عباس تو میدانی که من پسر رسول خدایم ابن عباس کفت اللهم نعم من هیچکس را جز تو در روی عالم پسر دختر رسول
خدای نمیدانم و نصرت و معاونت تو برامت فریضه است چون نماز و روزه امام فرمود که یا ابن عباس توجه کویی در حق
جماعتی که مرا از خان و مان و مولد و منشاء من بیرون کنند و از زیارت جدم محروم کرده اند و قصد کشتن من مینمایند
تا در هیچ موضع قرار نتوانم کرفت و حال آنکه ظلم نکرده باشم و شرک نیاورده و مخالفت خلفا نکرده ابن عباس کفت
اقول انّهم کفروا بالله و رسوله و لا یأتون الصلوة الا و هم کسالی یراؤن الناس و لا یذکرون الله الا قلیلا
و تو ای پسر رسول خدای از زمره ابرار و فرقه اخیاری و من کواهی میدهم که هر که از مجاورت تو و مجاورت جد
تو اعراض نماید او را در آنجهان هیچ حظ و نصیب نباشد حسین علیه السلم کفت اللهم اشهد ابن عباس
کفت جانم فدای تو باد این سخن تو بان میماند که از وفات خود مرا خبر میکنی و از واقعه خویش آکاه میکردانی و از من
نصرت و معاونت طلب مینمایی بخدا سوکند که اکر پیش تو شمشیر زنم تا هر دو دست من بیفتد حقی از حقوق
نکذارده باشم عبدالله عمر و ابن عباس را این سخنان مانع آمده روی بامیر المؤمنین حسین آورده کفت ما را عزیمت
مدینه تصمیم یافته توقع که تو نیز با ما موافقت نمایی و با یزید بیعت کنی و در خانه خود در حرم جد خویش فارغ و مطمئن
بنشینی و از سر روضه آنحضرت غایب نکردی و بر تقدیری که دین و دولت باشی ترا تکلیف خواهند کرد که با یزید بیعت
کنی امام حسین فرمود که اکر دین ابا و اتباع خطای ام تقدیر باید کرد تا از آن توبه و استغفار کنم ابن عمر کلا و حاشا
که مثل تو یی سالک طریق غوایت و خطا باشد و با وجود طهارت ذیل و کمال مکرمت و شرف نسب و وفور حسب
از تو غریب مینماید که با یزید بیعت کنی اما بمقتضی زمان زندکانی باید کرد     زمانه با تو نسازد تو با زمانه بساز
و من از آن می اندیشم که مخالفان در روی تو شمشیر کشند و مهمی پیش تو آید که تحمل آن نداشته باشی صلاح است که بسوی
مدینه کردی و اکر بیعت یزید مطبوع طبع تو نباشد در خانه خویش بنشینی تا از همه بلاها رسته باشی امام کفت هیهات
یا ابن عمر عثمان مرا در کنج خانه نکذارند و اکر غایب شوم طلب دارند و بر بیعت یزید اکراه کنند و اکر ابا کنم قتل مرا مباح
انکارند و حسب و نسب مرا منظور نظر ندارند و تو دانسته که سر یحیی بن زکریا علیه السلم نزد یکی از ملوک بنی اسرائیل
آوردند و زبان مبارکش بنصیحت در آن ساعت کویا بود آن تیره دلان با وجود معجز چنین بر مخالفت اصرار
نموده موعظه او را نپذیرفتند تا بلشکر رفتند یا اباعبدالرحمن مکر نشنیده که بنی اسرائیل از مبدا صبح تا طلوع آفتاب
هفتاد پیغمبر کشتند و چون فارغ کشتند بدستور ایام سابق در دکانهای خود نشسته ببیع و شرا مشغول شدند و خدای
تعالی ایشان را با آن همه جرایم و ماثم در عقوبت مهلت داد و در عذاب ایشان تعجیل نمود یا اباعبدالرحمن در اوقات
الصلوة و دعوات بدعای خیر مرا یاد کن و بدان خدای که محمد صلی الله علیه و آله و سلم براستی بخلق فرستاده او را بشیر
و نذیر خوانده که عقیده من آنست که اکر پدر تو عمر بن الخطاب روزکار مرا دریافتی هرآینه بجد و جهد مرا اعانت نمودی و مرا ایثار
دادی و نصرت خویش از من باز نداشتی و اکر تو در عدم مساعدت من عذری داری مقبولست و وصیت من بتو توقع



جانست که در بیعت تعجیل نمایی تا عاقبت این کار ظاهر شود ابن عمر کفت خدای تبارک و تعالی جد ترا میان دنیا و آخرت
مخیر کردانید و او آخرت اختیار کرد و بخدا سوکند که از دنیا بهره نیابی و هیچ یک از اهل بیت تو هم نیابند که دنیا از شما محجوب
کرده اند و درجات عقبی برای شما ذخیره نهاده اند و ابن عمر چون دید که امیر المؤمنین حسین علیه السلم میل رفتن مدینه نمی
کند از آن استدعا نمود آنکاه او و ابن عباس کفتند که اکر چه در باب توجه مدینه التماس ما را در فرمودی باری برسول
رسایل کوفیان مغرور مشو و بمواعید ایشان از حرم بیرون مرو و امام مظلوم بمقتضی رای خود عمل نموده و در ارسال مسلم
بن عقیل بجهت کشف جواب مکتوبات کوفیان بجانبه سبق ذکر یافت بمسلم داد و فرمود که ای ابن عم باید که بکوفه روی
و در منزل کسی که با ما راسخ دم و ثابت قدم باشد نزول کنی و مردم را به بیعت من خوانی و خاطر ایشان از متابعت آل
ابو سفیان بکردانی و اکر بدانی که اقوال و افعال ایشان باهم موافق است و کرد آن جماعت یکتا رخلایق طابق بی تاخیر
و تسویف اعلام نمای و امید وارم که خدای عز و علا مرا و ترا بدرجه شهادت رساند بعد از آن مسلم در کنار کرفت و در کریه
افتاده هم را وداع کردند و مسلم بمقتضی فرمان واجب الاذعان از مکه بیرون آمد و بعد از طی مسافت بمدینه رسید و
در مسجد رسول صلی الله علیه و آله و سلم دو رکعت نماز بجای آورد و در جوف لیل قوم و عشیرت را تودیع نموده دو شخص را
از بنی قیس دلیلان با جان کرفته از راهی که مرعام نبود روی بطرف کوفه نهاد و در آن شب دلیلان راه کم کرده در بیابانی افتادند
که جز آب حسرت در آن موضع چیزی نبود و چون آفتاب بر ایشان تافت راهبران از تشنکی بی تاب شده از رفتن باز
ماندند و اشارت بجانبی کرده با مسلم کفتند که ترا ازین راه باید رفت و دلیلان از عطش هلاک شده مسلم و جمعی دیکر
که با او بودند بهزار زحمت و مشقت نیم جانی از آن بیابان بیرون بردند و بر آبی رسیدند و مسلم در آن محل توقف نمود
شخصی از رهبانان آن نواحی بمکه فرستاد و امیر المؤمنین حسین را از کیفیت حالات و واقعات که روی نموده بود اعلام
داد و در نامه که مصحوب رسول کردانیده بود درج کرده که چون دلیلان براه آخرت رفتند و مبتدین بمن رسید
بخاطر چنان میرسد که این سفر خوب نیست ملتمس آنکه حضرت امیر المؤمنین مرا ازین کار معاف داشته دیکری بعوض من
بفرستد و امام در جواب نوشت که تراجبن و بددلی باعث و نظیر شده دل قوی دار و مترس و بموجب فرموده عمل نمای
که من ترا ازین کاری که امر کرده ام معاف نخواهم داشت و چون نامه امیر المؤمنین حسین بمسلم رسید کفت امام مرا بصفتی
منسوب کردانیده است که هرکز متصف بآن نبوده ام من آنکاه و بددل آنکاه این سخن کفته بجانب کوفه توجه نمود و
بعد از طی منازل و مراحل چون بدان دیار رسید در سرایی که بدار مختار بن ابی عبید اشتهار داشت فرود آمد و
شیعه امیر المؤمنین حسین علیه السلم خبر یافته نزد او مجتمع شدند و وی نامه امیر المؤمنین حسین بر ایشان خواند
آن جماعت بآواز بلند کریسته فریاد و اشوقاه بر کشیدند و در روز دیکر مردم کوفه بخدمت او میرفتند و اظهار اطاعت
و انقیاد میکردند تا جمعی کثیر متقلد قلاده بیعت کشتند و نعمان بن بشیر الانصاری که از قبل یزید حاکم کوفه بود ازین معنی
خبر یافته کفت فتنه می انکیزید و نفاق میورزید از خدای عز و علا نمی ترسید و نمیدانید که تهییج فتنه موجب محنت و بلا
و سفک دما بر خویشتن رحم کنید و کرد خلاف و شقاق مکردید و بدانید که من ابتدا بمحاربه نکنم و فتنه را بیدار نکرده ام
و تهمت هیچ آفریده را مواخذه نکنم اما شما کوهر خویش ظاهر ساخته بر نقض عهد خود اقدام نمودید اکر از جرایم خویش
توبه و انابت کنید من شیمه عفو شعار خود سازم و الا بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر کشم با همه را بکشم یا کشته شوم
مسلم بن سعید کفت ایها الامیر این رای مستضعفانست و تو ایشان را کوهی نکنی و تهوانی کرد نعمان بانک بر وی زد و جواب داد

که هرکه در طاعت خدای تعالی از مستضعفان بود بهتر که در معصیت از اقویا و کمراهان باشد و اکر دانم که کسی نقض بیعت یزید
کرده خروج کند و در مقام مقابله و مقاتله آید بشمشیر تیز کردن او زنم هرچند تنها باشم و کسی مساعدت من نکند و چون
نعمان بمجرد تهدید اکتفا نمود و از منبر فرود آمده بدار الاماره رفت مسلم بن سعید الحضرمی و عمارة بن عقبة بن ابی معیط
که از جواسیس یزید بودند نامه بوی نوشته او را از آمدن مسلم بن عقیل و میل مردم به بیعت امیر المؤمنین حسین
اعلام دادند و در آن مکتوب درج کردند که اکر تو احتیاجی بکوفه داری صاحب وجودی را که بهیبت و سیاست متصف
باشد بامارت این مملکت تعیین فرمای تا در تنفیذ امر تو مبالغه واجب دارد و در دفع دشمنان تو کمر اجتهاد بر میان
بندد که نعمان بن بشیر مردی ضعیف است و از عهده این مهم بیرون نمی تواند آمد و چون یزید از حقیقت احوال
کوفه اطلاع یافت با سرجون رومی که در حیات معاویه و حکومت یزید مدبر مملکت بود مشورت نمود سرجون کفت
از عهده این کار غیر از عبید الله زیاد دیکر کسی بیرون نتواند آمد تدبیر آنست که منشور ایالت کوفه بنام او نویسی
و فرمان فرمای تا بر بصره کسی کماشته بکوفه رود و در اطفاء نائره فتنه جماعه شیعه اوست سعی نماید یزید این رای
مستحسن داشته رقعه بعبید الله زیاد نوشت بر این منوال که جماعتی از دوستان ما مکتوبی فرستادند و اعلام دادند که
مسلم بن عقیل بکوفه آمده است و بترغیب او طایفه از کوفیان با حسین بن علی بیعت کرده اند چون بر مضمون این نوشته
واقف کردی متوجه کوفه شوی که امارت آن دیار بتو ارزانی داشتم و مسلم بن عقیل را طلب کنی مانند بخیلی که زر کم کرده
خود را بطلبد و چون او را بدست آری در ساعت بقتل رسانی و سرش نزد من فرستی و یقین دان که از تو هیچ عذر
مسموع نخواهد بود باید که در اطاعت این اشارت تعجیل نمایی و مکتوب یزید را مسلم بن عمرو الباهلی بعبید الله
رسانید آن ملعون بتهیه رفتن کوفه مشغول شد و در آن اوان امیر المؤمنین حسین مکتوبات بمالک بن مسمع
و احنف بن قیس و منذر بن جارود و مسعود بن عمرو و قیس بن الهیثم که اهالی و معارف بصره بودند نوشته مصحوب
غلام خویش سلیمان نام فرستاد مضامین مکاتیب آنکه شما را باحیاء معالم حق و اماتت بدعتها دعوت میکنم اکر اجابت کنید
راه راست یابید بعضی کفته اند که در آن صحایف مسطور بود که من بجانب کوفه رفتم باید که شیعه متوجه آن طرف شوند
چه سپاه عراق در آن موضع مجتمع خواهند کشت و چون مکاتیب امیر المؤمنین حسین علیه السلام به اهالی بصره رسید
مجموع ایشان در کتمان آن کوشیدند مکر منذر بن جارود که در افشاء اسرار سعی نمود چه دخترش در حباله نکاح ابن زیاد
بود و ابن زیاد از آمدن رسول امام حسین علیه السلام خبر یافته فرمود تا او را پیدا کردند و بوعد و وعید اقرار
نمود که بچه کسان مکتوب نوشته است و در روز دیکر ابن زیاد باستحضار بصریان فرمان داده با ایشان کفت که رسول
از حسین ببصره آمده و نامها آورده و اهل بصره را به بیعت خویش دعوت کرده و من آن شخص را کشته ام و او نزد من اقرار
کرده که بفلان و فلان حسین مکتوبات فرستاده و شما میدانید که من پسر زیادم و در سیاست و خون ریختن متابعت
پدر می نمایم **بیت** پسر کو ندارد نشان پدر ؛ تو بیکانه خوانش مخوانش پسر ؛ و اکنون منشور ایالت کوفه
بمن رسیده است و یزید فرموده است که بی ایمان روم و مسلم بن عقیل و سایر شیعه حسین بن علی را بقتل رسانم و من
فردا عزیمت خواهم کرد و برادر خود عثمان را از قبل خویش درین شهر میکذارم باید که مراسم حرمت و اطاعت او بجای
آورده از فرمان وی سر نکشید و اکر بسمع من رسد که فردی از شما قدم از جاده متابعت بر کرفته طریق مخالفت سپرده
باشد او را با منتسبان و متعلقان بسیاست رسانم و باتش سخط دود از دودمان وی بر آورم و چون ابن زیاد



از وعد و وعید و تهدید باز پرداخت فرمود تا سلیمان را بمجلس آورده از میانش بدو نیم زدند و در روزی دیکر بجانب
کوفه روان شد و از اعیان بصره منذر بن جارود و شریک بن اعور الهمدانی با خود همراه برد و چون قریب بکوفه رسید
بستان توقف کرد تا آفتاب غایب شد بعد از آن بر سپاه سبقت کرفته با یک غلام بشهر در آمد بر شتری نشسته
و طیلسانی بر سر افکنده و چون در آن اوان خبر توجه امیر المؤمنین حسین علیه السلام در کوفه شیوع یافته بود مردم کوفه
که او را دیدند بتصور آنکه حسین بن علی است میکفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم و او خاموشی را
شعار خود ساخته با هیچکس سخن نمیکفت و بتعجیل میراند تا بدر سرای سلطان رسید و در آن ساعت که قریب بنماز خفتن
بود در سرای را بسته یافت چه نعمان والی کوفه بنابر قدوم امیر المؤمنین حسین چون نماز شدی در کوشک بستی و
یکی از معتمدان را بپاسبانی تعیین کردی و چون ابن زیاد بدر قصر رسید و نعمان بن بشیر را خبر شد بر بام کوشک آمده
شخصی را بدان هیات دید و بنابر آنکه پنداشت که امام حسین است کفت یا ابن رسول الله باز کرد و در تهییج فتنه سعی منما
که یزید این شهر بتو نکذارد و امشب بجای دیکر فرود آی تا فردا ببینم که مهم بکجا منجر شود اهل کوفه نعمان را دشنام داده کفتند
در باز کن که این فرزند پیغمبر است صلی الله علیه و آله و سلم و نعمان همچنان از استماع ممتنع بود و چون عبید الله دانست که نعمان
بتوهم آنکه پندارد که حسین است در باز نمیکند طیلسان از سر برداشته کفت لعنت بر تو باد در بکشای و نعمان و مردم او را
شناخته آن لعین در باز کرد و ایشان پراکنده شدند و عبید الله بقصر امارت رفته سپاه او جوق جوق متعاقب یکدیکر
می آمدند احمد بن اعثم کوفی کوید که چون عبید الله زیاد نزدیک بکوفه رسید توقف نمود تا یک دو ساعت بکذشت برقع
سیاه بر سر بسته و شمشیر حمایل کرده و کمان در بازو افکنده و کیش و قربان در بسته و قضیبی در دست کرفته و بر استری نشست
با اصحاب و خدم و حشم روان شد و از راه بیابان بکوفه رسید و آن شب ماه تابان روشنی می تافت و مردم کوفه انتظار داشتند
که امام حسین علیه السلام خواهد رسید چون کوکبه دیدند پنداشتند که حسین است فوج فوج می آمدند و بروی سلام
کرده میکفتند مرحبا بک یا ابن رسول الله قدمت خیر مقدم و عبید الله جواب سلام باز داده دیکر هیچ نکفت آنکاه مسلم بن عمرو
الباهلی که در آنجا بود کفت این عبید الله زیاد است نه حسین بن علی چون مردمان کوفه را کیفیت حال معلوم کشت متفرق شدند
و عبید الله در قصر امارت فرود آمد عظیم خشمناک و آن شب هیچ نکفت و هیچکس را نطلبید آورده اند که روز دیکر عبید الله
زیاد فرمود تا در اسواق ندا در دادند تا خلایق در مسجد جامع حاضر آیند و خلقی عظیم در مسجد مجتمع شده عبید الله نیز
آنجا رفت و بر منبر بر آمده بعد از حمد و ثنای باری تعالی کفت ای اهل کوفه یزید امارت شهر شما بمن تفویض نموده و فرموده که
در میان شما شیوه شفقت و معدلت مرعی دارم و داد مظلوم از ظالم ستانم و با هرکه از در انقیاد و اطاعت در آید احسان
و انعام بجای آرم و هرکه تمرد و عصیان ورزد سزای او بدهم و بدانید که من نسبت بمطیع و موافق شما همچون پدر مهربان و
بمتمرد و مخالف شما مانند سم قاتل و معلوم شما باد که من مثال امیر را بامتثال تلقی نموده از بصره بکوفه آمدم آنچه فرموده
باتمام رسانم و اوامر و نواهی او را بانقیاد و استماع معروض کردانم انشاء الله تعالی و عبید الله امثال این کلمات کفته از منبر
فرود آمد و بقصر امارت رفت احمد بن اعثم کوفی کوید که دیکر روز عبید الله از خانه بیرون آمده بهیات روز اول و
مردم را در مسجد جمع کرده بر منبر بر آمد و بعد از سپاس و ستایش خدای عز و علا کفت اما بعد در امارت شدتی باید
نه عنف و نرمی باید نه ضعف تا بدان قیام توان نمود و عادت من آنست که بیکناه را بجای کناهکار نکیرم و حاضر را بعوض
غایب عقوبت نکنم و دوست را بدل دوست مواخذت نمایم اسد بن عبد الله از میان انجمن برخاسته کفت

ایها الامیر خدای تعالی میفرماید ولا تزر وازرة وزر اخری مرد را بجهت آزمایندی اسب داشتن بر و اجتی از ین بیست
که هرچه فرمایی بآن قیام نمایم و اشارت امیر را بجان و دل قبول کنیم عبید الله در برابر هیچ نگفت و از مسجد بیرون
آمده بدار الاماره شتافت و چون مسلم بن العقیل از قدوم ابن زیاد و خطبه وی خبر یافت خوف و رعبی عظیم
بر ضمیر وی مستولی گشته از برای اختفا بعد از نماز خفتن بیرون آمده بمنزل هانی بن عروه که از اشراف کوفه بود در رفت
و بی دستوری بسرای وی در آمد و هانی را خبر شد از خانه بیرون آمد و با مسلم ملاقات کرده از سبب آمدن او
دران هنگام استفسار نمود مسلم گفت بپناه تو آورده ام تا مرا از شر دشمن نگاه داری و بضیافت و رعایت من پردازی
گفت مرا در ورطه عنا و تکلیف انداختی و اگر تو بخانه در نمی آمدی ترا باز میگردانیدم این زمان حمایت و رعایت تو بر من واجب
و لازم شد و اکنون عیب باشد که عذر تو خواهم بسلامت بنشین و از برای او حجره در حرم مرتب داشت و چون
شیعه را خبر شد که مسلم کجاست فوج فوج نزد وی می آمدند و مسلم در خفیه بیعت امیر المؤمنین حسین علیه السلام
از ایشان می ستد و با ایشان عهد و میثاق در میان می آورد که به بیعت وفا نموده از غدر بپرهیزید و آنجماعت سوگند
خورده پیمان بایمان موکد میگردانیدند تا زیاده از بیست هزار کس بمتابعت امیر المؤمنین حسین سرافراز گشتند و
بروایتی عدد ایشان بهژده هزار میرسید و درین اثنا شریک بن اعور بصری که از اکابر شیعه بود و در منزل هانی
بن عروه نزول کرده او را بتقویت و تمشیت مهم مسلم پیوسته تحریص و ترغیب می نمود بیمار شد و ابن زیاد برین
صورت وقوف یافته کسی نزد او فرستاد که من فردا بعیادت تو می آیم و شریک بن اعور با مسلم مقرر کرد که چون فردا ابن
زیاد به پرسش من آید او را بسخن مشغول کنم و تو فرصت نگاه داشته جهان را از لوث وجود او پاک ساز تا امارت
کوفه بتو قرار یابد و اگر من صحت یابم سعی نمایم که بصره نیز مسخر تو گردد و چون روز دیگر ابن زیاد به پرسش شریک آمد
و بنشست شریک او را بسخن نگاه داشته انتظار میکشید که مسلم از نهانخانه بیرون آمده کارش آخر کند و مسلم
تیغ از نیام کشیده خواست که بسر عبید الله رود اما هانی بن عروه مسلم را سوگند داد که این حرکت مکن که مرا درین
سرای اطفال و عورات بسیار اند و از کشتن این ملعون بیم آن هست که بکر ایشان خون کرده و مسلم در خشم
رفته شمشیر از دست بینداخت و چون نشستن ابن زیاد بتطویل انجامید از خانه هانی بیرون آمده بدار الاماره
رفت و بعد از ذهاب ابن زیاد مسلم با شریک ملاقات کرده شریک با او گفت روا باشد که فرصتی چنین یافتی و
هیچ کاری نکردی مسلم جواب داد که هانی مرا مانع آمد و می توانستند که سهل و آسان او را از میان برگیرند و درین
تقصیری کرده فرصت از دست داوید و مشکل می نماید که بعد از فرصتی چنین از مکمن غیب بقضا ظهور آید عاقبت
خیر باشد انشاء الله تعالی در بعضی روایات وارد شده که چون شریک بن اعور در منزل هانی بن اعور بیمار شد عبید الله
زیاد باو پیغام داد که به پرسش تو می آیم مسلم بن عقیل را گفت غایت مدعاء تو و شیعه تو اینست که این یاغی هلاک
شود و اینک خدای تعالی ترا بروی ظفر داده امروز به پرسش من می آید وظیفه آنکه او را بقتل رسانی و در قصر
امارت بر سریر حکومت متمکن بنشینی چه بعد از وی کسی نباشد که با تو منازعت کند و من اگر عافیت یابم خاطر ترا نیز
از بصره فارغ گردانم هانی گفت من مکروه میشمارم که ابن زیاد در سرای من کشته شود شریک گفت بخدا سوگند که قتل
او موجب قربت ساحت عزت و بارگاه حضرت صمدیت است ای مسلم ترا درین باب تقصیر نباید کرد و هنوز این سخن
باتمام نرسیده بود که شخصی از ملازمان شریک در آمده گفت امیر بر در سرای است و مسلم در نهانخانه مختفی گشته ابن زیاد



بر سر بالین شریک حاضر شد و شریک او را بسیار بسخن نگاه داشت و چون اثری از مسلم ندید چند نوبت
بیتی بر زبان گذرانید که مشعر بود بر آنکه فرصت فوت نمی باید کرد و وقت هر کار نگاه باید داشت که فوت الفرص غصص
و چون تکرار شریک از حد اعتدال تجاوز نمود ابن زیاد روی بهانی بن عروه آورده گفت این مرد هذیان میگوید هانی
گفت اصلح الله الامیر از مبدا طلوع صبح تا این زمان همین بیت بر زبان میگذراند و چون ابن زیاد از سرای هانی بیرون
آمد مسلم از کنج اختفا بدر آمد شریک گفت یا مسلم چه چیز ترا مانع آمد از قتل ابن زیاد گفت یکی کراهت هانی و دیگر قول
رسول صلی الله علیه و آله و سلم که الایمان قید الفتک و مرد مؤمن چگونه غدر کند شریک گفت والله که اگر این ملعون
بکشتی کار تو استقامت می پذیرفت و حکومت تو درجه علیه میگرفت و شریک بعد از سه روز دیگر بعالم آخرت
رفت ابن زیاد بر وی نماز گذارد و دران ایام هرچند ابن زیاد اهتمام نمود بمنزل مسلم بن عقیل نبرد آخر الامر
بحیله که او را روی نمود آن سعادت بدست آورد و تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه ابن زیاد صره که سه
هزار درم دران بود بغلام خود داد معقل نام و گفت برو و با شیعه علی اختلاط کن و بگوی که یکی از دوستداران
حسین بن علی منم و مبلغی از برای مسلم بن عقیل آورده ام توقع آنکه مرا پیش او برید تا تسلیم آن ما حضر کنم معقل
صره را برگرفت و بمسجد اعظم رفت و متفکر می بود که چگونه دران امر شروع یابد ناگاه نظرش بر شخصی افتاد که نماز
بسیار میگذارد و با خود گفت که شیعه در نماز اکثار می نماید و غالب آنست که این شخص از آن مردم باشد و این معنی
در باطنش رسوخ یافته چندان توقف کرد که آن مرد از نماز فارغ شد آنگاه نزدیک او رفته گفت جان من فدای تو
باد من مردی ام از اهل شام مولی ذی الکلاع و خدای تعالی بر من منت نهاده محبت خاندان نبوت و آنکسانی که ایشان را
دوست میدارند در دل من نهاده است و سه هزار درم کرده ام که بآن دولتمندم که درین شهر آمده بدعوت امام
حسین علیه السلام اشتغال مینماید اگر مرا باو راهی نمایی تا این مال تسلیم نمایم غایت کرم است شخص نمازگذار
گفت که تو از میان این همه مردم که در مسجد اند چگونه مرا اختیار کرده صاحب سر خود ساختی معقل گفت آثار خیر و فلاح
در بشره تو مشاهده نمودم بخاطرم رسید که از محبان اهل بیت رسول الله مرد گفت ظن تو خطا نیست چه من
یکی از برادران تو و دوستداران اهل بیت ام و نام من مسلم بن عوسجه است با خدای عهد و پیمان کن که این سر
پیش هیچکس فاش نکنی تا من ترا بمقصود تو نشان دهم معقل سوگند مغلظه خورد که هر سری که بمن سپاری در
افشاء آن نکوشم مسلم عوسجه گفت امروز نزد من بمنزل بیا تا من ترا بمقصود رسانم روز دیگر معقل بخانه او رفته
مسلم عوسجه معقل را بخانه مسلم بن عقیل برد و معقل وجه مذکور تسلیم نموده داخل اهل بیت گشت و آن
روز تا شب در سرای هانی بن عروه بسر برده بر کما هی احوال شیعه امیر المؤمنین حسین اطلاع پیدا کرده و
از آنجا بیرون آمده نزد عبید الله زیاد رفت و از گفتار و کردار ایشان او را اعلام داد و چون محمد بن اشعث
و اسماء بن خارجه بمجلس ابن زیاد آمدند از ایشان پرسید که هانی بن عروه کجاست که چند روز شد که او را ندیدم
گفتند حالا مدتی شد که صاحب فراش است ابن زیاد گفت من می شنوم که اکثر روز بر در سرای خود می نشیند
ای چه چیز مانع میشود او را که بسلام ما آید ایشان گفتند ما تفحص بجای آورده امیر را خبر دهیم و از دار الاماره
بیرون آمده بسرای هانی رفتند و آنچه میان ایشان و امیر واقع شده بود با هانی گفتند و او را بمبالغه و الحاح
تمام سوار کرده روی بقصر اماره نهادند هانی چون نزدیک کوشک ابن زیاد رسید گفت خوفی از این مرد در دل من

افتاده سورش کشتم محمد بن اشعث و اسماء خارجه در تسکین او کوشیده گفتند این سعی عجلات نفسانی و تسویلات
شیطانی است و هانی بتقدیر ربانی رضا داده مصحوب آن دو شخص بمجلس ابن زیاد آمد و چون نظر ابن زیاد بر روی هانی
کفت ارید حباءه و یرید قتلی هانی کفت ایها الامیر چه واقع شده ابن زیاد کفت واقعه عظیم‌تر ازین تواند
بود که مسلم بن عقیل را بوثاق خود راه داده و خلقی انبوه و سلاح بسیار در حوالی سرای خود جمع آورده و تصور داشت
که از کید و مکر تو غافلم هانی کفت این شخص را نمی‌شناسم هانی چون در معقل نظر کرد او را بشناخت و دانست که وی
جاسوس مکار بوده مخلص دوستدار و ازین جهت آثار خجالت و انفعال در ناصیه او پیدا شده کفت ایها الامیر
بخدا سوگند که مسلم بن عقیل را نطلبیده‌ام و در تهییج فتنه سعی ننموده‌ام و لیکن در ظلمت لیل شخصی را دیدم که خود را بسرای من
افکنده زینهار خواست و مرا حیا مانع آمد که او را بیرون کنم و اکنون سوگند میخورم که مراجعت نموده او را از منزل خود بیرون کنم
و بعد از آن بخدمت امیر مراجعت نمایم ابن زیاد کفت هیهات تو از منزل من بیرون نروی تا مسلم را حاضر کردانی هانی
کفت هرگز این نکنم و در شریعت و مروت بچه کونه جایز باشد که زینهاری و مهمان را بدست خصم دهم تا او را بقتل رساند این
سیرت عرب نیست و اگر برین حرکت اقدام نمایم این عار از من زایل نشود و تا ابد بر من لعنت کنند و در اثنای محاوره ابن زیاد
و هانی بن عروه مسلم بن عمرو الباهلی کفت ای امیر رخصت فرمای که با هانی دو سه کلمه بگویم کفت بگوی بشرط آنکه او را
از قصر بیرون نبری و مسلم بن عمرو هانی را بگوشه برده کفت ویحک یا هانی تو از جان خود سیر آمده و بر عیال و اطفال
و قوم و عشیرت خویش رحم و شفقتی نداری و بسبب مسلم بن عقیل خود را در عرصه هلاک می‌آری و اگر کسی از اقران
ما مسلم را از تو طلبد تسلیم او عیب باشد و چون خصمی زبردست ترا بر آوردن او تکلیف میکند اگر حاضر کردانی هیچ
عاری در آن نباشد هانی کفت والله که در سپردن مسلم هزار عیب و عار است زیرا که مهمان و رسول پسر خدای و خویش
او را بدست خصم نیادم و باین رسوایی تن در ندهم و چون مسلم بن عمرو از هانی مایوس گشت او را نزد ابن زیاد آورده صورت
واقعه و اصرار هانی باز نمود و خشم ابن زیاد زیاده شده کفت او را بیاورید هانی کفت اگر تو این فعل آوری خلقی
انبوه بحمایت تو بر خیزند و این قصر را محاصره کنند ابن زیاد کفت مرا از خویشان خود میترسانی و با اصحاب و دوستان
خود تهدید میکنی آنگاه چوبی بر روی هانی زد چنانچه بینی وی شکسته خون در سیلان آمد هانی دست بقبضه شمشیر
سرهنگی از سرهنگان ابن زیاد برده تا از نیام بیرون کند و آن سرهنگ دست هانی گرفته ابن زیاد کفت ای هانی
اکنون خون تو بر من مباح گشت و فرمان داد تا او را در خانه از خانهای کوشک محبوس کردانیدند و چون اسماء خارجه
مشاهده این صورت نمود با ابن زیاد کفت ای غدار ما این مرد را باشارت تو پیش از وصول او بخانه نیک میکفتی و وعده
خوب میدادی و چون پیش تو آمد بینی وی شکستی و روی و موی او را بخون ملطخ ساختی و مع ذلک میگویی که ترا خواهم
کشت این چه کردار ناصواب است که از تو صادر میشود و ازین سخن غضب ابن زیاد زیاده گشته فرمود تا اسماء را چندان
زدند که از حیات خویش مایوس گشت کفت اِنّا لِلّٰهِ وَ اِنّا اِلَیهِ راجِعُون ای هانی خبر مرگ خود بتو میرسانم و چون هانی را
در خانه باز داشتند خبر در کوفه افتاد که او را بکشتند عمرو بن الحجاج الزبیدی و بنی مذحج را که از اقربای هانی بودند جمع
آورده متوجه درب ابن زیاد گشتند و قصر امارت را احاطه نموده آواز بر کشیدند که ما خلعنا طاعة و لا فارقنا
جماعة و عمرو آواز بر کشید که انا عمرو بن الحجاج فرمان بنی مذحج و ابن زیاد اصوات مختلفه شنیده فرمود که این چه
شورش و غوغاست کفتند که اقربای هانی بتصور آنکه او کشته شده آمده‌اند و اضطراب مینمایند ابن زیاد فرمود تا شریح



قاضی با آن جماعت کفت که هانی در ضمان سلامت است شما بازگردید و ایشان تسکین یافته بمنازل خود باز گشتند و بقول
چون بنی مذحج دست از محاصره ابن زیاد باز داشتند او بیرون آمده بمسجد رفت و بر یمین و یسار وی سرهنگان
و انصار و اعوان نابکار با شمشیرهای کشیده ایستاده بودند و طایفه از مردم کوفه نیز در آن موضع مجتمع گشته ابن
زیاد بر منبر بر آمده بعد از سپاس و ستایش خالق خیر و شر و درود بر خیر البشر کفت ای مردم کوفه دست در عروة الوثقی طاعة
خدا و سنت مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و متابعت امرا و حکام خویش مبالغه واجب دارید و فتنه میانگیزید که
هلاک شوید و بر شما آفات جمع کرده و شما را از یزید میترسانم و قد اعذر من انذر و در اثنای خطبه خبر باو رسید که مسلم
بن عقیل با جمعی کثیر خروج کرده و فتنه عظیم روی نموده و چون صورت قضیه مسموع ابن زیاد گشت بتعجیل تمام از
منبر فرود آمد و بدار الامارة رفت و فرمان داد تا در قصر مضبوط ساختند و کیفیت این واقعه چنان بود که بعد از
حبس هانی چنانچه سمت گذارش یافت در کوفه شایع بود که ابن زیاد دست بخون او آلوده و بعضی کفتند که چون بنی
مذحج باز گشتند ابن زیاد فرمود که هانی را ببازار برده گردن زدند و ازین جهت عرق عصبیت مسلم در حرکت آمده فرمود
تا ندا کردند که اهل بیعت امیر المومنین حسین باید که جمع آیند و قریب بیست هزار کس مجتمع گشتند و در رکاب مسلم بن
عقیل روی بسرای امارت نهادند و ابن زیاد با طایفه از اشراف کوفه که در ملازمت او بسر میبردند در قصر متحصن
گشتند و مسلم با شایعان بگرد قصر بر آمده بین الفریقین جنگ و جدال دست داد و چون ابن زیاد دانست که مردم کوفه
آسان آسان دست از محاربه باز نخواهند داشت فرمود تا دو سه کس مثل کثیر بن شهاب و محمد بن اشعث و شبث
ربعی و حجار بن ابجر و شمر بن ذی الجوشن بر بام کوشک بر آمده اهل کوفه را تخویف نمودند کثیر کفت ای کوفیان وای بر شما
که خود را در ورطه هلاک و بوار انداختید رحم بخشایید بر عیال و اطفال خود رحم کنید که دم بدم لشکرهای شام که
شوکت و مهابت ایشان دانسته اید میرسند و امیر عبید الله شرط کرده است که اگر ترک فضول گویید و بر شما دادگری کند
رسومات شما را نگیرد و بلکه سپاهیان را قتل کند یا اخراج نماید و بیگناه را بجرم گناهکار بگیرد و حاضر را بعوض غایب عقوبت
فرماید کوفیان که امثال این کلمات شنیدند خوفی عظیم بر ضمایر ایشان استیلا یافته بنا بر عادت قدیم بیوفایی آغاز نهادند
فوج فوج عهد و پیمان از پس پشت کرده روی بمنازل خویش آوردند و پیش از غروب آفتاب همه رفته بودند مگر سی کس
و بقولی ده نفر پیش مسلم ماندند و آن برای ادای نماز شام مسلم بمسجد در آمد و چون بیرون آمد دید که آن سی یا ده نفر
سر خود گرفته‌اند و مسلم سرگردان در محلات کوفه میگشت تا بمحله کنده رسید دید که عورتی بر در سرای خویش ایستاده
از وی آب طلبید و آن زن او را آب داده مسلم بر در آن سرای بنشست ضعیفه کفت شهر پر آشوب چرا
بوثاق خود نمیروی که بیگاه شده کفت من مردی غریبم و از خاندان عز و شرف و منزلی ندارم و اگر مرا در خانه خود جای
دهی جزای آن در دنیا و عقبی بتو رسد آن عورت از نام و نسب او پرسید و مسلم امتناع نمود و بعد از مبالغه
و الحاح ضعیفه را معلوم شد کفت اهلا و مرحبا بر خیز و قدم رنجه فرمای و مسلم بوثاق وی رفته آن زن وی را
در خانه بنشاند و چون پسر آن ضعیفه آمد مادر خود را دید که بحجره در میرفت و بیرون می‌آمد و بکراهیت پرسید
که ای مادر این چه حالت است عورت کفت ای فرزند تو بکار خود مشغول باش پسر ابرام نمود که لابد مرا برین قضیه اطلاع
باید داد مادر کفت با تو بگویم بشرط آنکه با کس نگویی کفت قبول کردم که این سر پنهان دارم زن کفت ای پسر مسلم بن عقیل
بسرای ما آورده است و من مراسم خدمت او بجای آورده از خدای تعالی ثواب طمع میدارم ابو حنیفه دینوری گوید

کہ چون مردم کوفہ از مسلم برکشته بخانهای خود رفتند و اصوات ایشان منقطع گشت ابن زیاد را گمان شد که اهل بیعت
بمسجد رفته اند که بقصر نزدیک بود و چون جاسوس فرستاده هیچکس را ندیدند ابن زیاد دانست که مردم کوفه از متابعت
مسلم پیچیده اند و کنج عافیت گزیده لاجرم با استظهار تمام از قصر بیرون آمده بمسجد رفت و فرمود تا شموع و قنادیل
برافروختند بعد از آن فرمود تا منادی ندا دادند که هر کس از مشاهیر کوفه بمسجد آیند که امیر در آنجاست امشب هر که نیاید
خون و مال او مباح باشد و در آن شب مجموع اشراف آن دیار بخدمت ابن زیاد مبادرت نمودند ابن زیاد حکم کرد
تا حصین بن نمیر که یکی از امرا بود کوچهای کوفه را ضبط کند و چون صباح شود در یک یک سرا در رفته تفحص نماید که
مسلم در آنجاست یا نه و بعضی از مورخان گفته اند که چون مردم کوفه مسلم را تنها گذاشتند و او مختفی گشت
روز دیگر ابن زیاد فرمود تا مردم کوفه در مسجد جامع مجتمع گشتند و خود نیز از کوشک بیرون آمده بمسجد رفت
و با اهل محفل گفت که مسلم بن عقیل باین شهر آمده فتنه برانگیخت و چون دید که هم وی ترتیب نمی بیند گریخت
و بیشک از شهر بیرون نرفته و من در خانه هر کس که او را بیابم خون آن شخص بریزم و هر که مسلم نزد من آورد
ده هزار درم بدو دهم و سعی نمایم تا وی مقرب حضرت یزید گردد و ملتمسات آن شخص نزد من اقتران یابد انگاه
حصین بن نمیر گفت که همین لحظه بر در کوچه محلات کوفه برای تا مسلم را بجنگ آری و بقول ابو حنیفه دینوری در قصر
امارت بسر آن ضعیفه که مسلم در خانه وی پنهان بود در آن هنگام محمد بن اشعث و اعیان کوفه در مجلس ابن زیاد حاضر
بود آمد و با عبد الرحمن بن محمد اشعث آهسته گفت که مسلم بن عقیل در خانه ماست و او در گوش پدر این گفت ابن زیاد
از محمد بن اشعث پرسید که آن حدیث نهانی که در گوش تو گفت چه بود محمد گفت اصلح الله الامیر البشارة العظمی ابن
زیاد گفت که پیوسته از تو لفظ بشارت میشنوم محمد جواب داد که عبد الرحمن میگوید که مسلم بن عقیل در خانه یکی
از متعلقان ماست که او را طوعه گویند احمد بن اعثم کوفی گوید که چون ابن زیاد از مکان مسلم خبر یافت با نایب خود
عمرو بن حریث المخزومی گفت که چند مرد را از سرهنگان ملازم محمد بن اشعث گردان که بروند و مسلم بیاورند و عمرو بموجب
فرموده عمل نموده محمد با آن جماعت بگرفتن مسلم رضی الله عنه روان شد و چون نزدیک بسرای طوعه رسیدند و مسلم
آواز سم ستوران شنید دانست که جمعی بطلب او می آیند برجست و زره پوشید و عمامه بر سر بست و شمشیر حمایل کرد
و تبسم کرده با خود گفت که ای نفس مرگ را آماده باش که سرانجام بنی آدم اینست انگاه با طوعه گفت که خدای تعالی ترا
بیامرزاد برخیز و در آن سرای بگشای و طوعه در سرای باز کرده مسلم چون شیر خشمناک بیرون آمده حمله کرد و در آن حمله
چند کس بینداخت و این خبر بابن زیاد رسیده بمحمد پیغام داد که ترا با سیصد کس بگرفتن یک کس فرستادم این چه
عجز است و مسلم اگرچه دلیر است آخر یکی بیش نیست محمد اشعث جواب فرستاد که ترا تصور چنانست که مرا بگرفتن
بقالی روان کرده والله که بجنگ شیر ژیان فرستاده عبید الله خبر روان کرد که او را امان داده نزد من رسان که بجز
بامان دست بمسلم نتوان یافت و چون حدیث امان بمحمد اشعث رسید خطاب کرد که ای مسلم بر جان خود رحم کن
و بر قول ما اعتماد نمای و با مان خود را بمن رسان مسلم گفت با مان شما فسقه فجره اعتماد نباشد و چون سنگ در روی
می انداختند چنانکه در روی کافران می انداختند نمیدانستند که ما از اهل مصطفی ایم صلی الله علیه و آله و سلم و باری دیگر بر
مخالفان حمله برد ایشان را از پس نشاند و از بسیاری زخم که دیده بود مراجعت نمود پشت بدر سرای نهاد و محمد بار دیگر
خود گفت یکساعت در جنگ تعجیل مکنید تا من با مسلم سخنی بگویم بعد از آن نزدیک او رفته گفت ای مسلم خود را بکشتن





مده که ایمنی و من قبول کردم که ترا از شر ابن زیاد نگاه دارم مسلم گفت ای پسر اشعث ترا در خیال است که من دست به بند تو
دهم لا والله هرگز این نتواند بود انگاه بمحمد اشعث حمله کرد محمد بیاران خود ملحق شد و مسلم بموقف خود باز گشت و میگفت
بار خدایا مرا بلب شربت آب آرزو است که از تشنگی هلاک میشوم و هیچکس یارای آن نداشت که او را آب دهد و محمد اشعث
با یاران خود گفت که این عاری عظیم باشد که سیصد کس بر یک شخص غالب نیایند بهیئات اجتماعی بروی حمله کنید که غیر
این چاره نیست و آن جماعت بفرموده عمل نموده او نیز بر ایشان حمله کرد و شخصی از اهل کوفه موسوم به بکیر بن حمران الاحمری شمشیری
بر مسلم انداخته لب بالای او ببرید مسلم هم در آن گرمی تیغی بر بکیر زده بدو زخم فرستاد انگاه یکی او را از عقب نیزه زد
مسلم بیفتاد و از اطراف در آمده وی را بگرفتند و بعضی گفته اند که محمد اشعث بعد از عرض امان مسلم را بگرفت و او را
بر استری سوار کرده شمشیرش ستاندند چشمها پر آب کرده گفت هذا اول الغدر و عمرو و عبد الله السلمی با وی گفتند که چون
مصیبتی روی نمود گریه سودی ندارد مسلم جواب داد که بر حال خود نمیگریم بلکه گریستن من برای حسین و آل اوست
بعد از آن بمحمد اشعث گفت تصور من چنانست که از امان من عاجزی مطموع آنکه خبر امیر المؤمنین حسین علیه السلام
نویسی و آن واقعه من او را اعلام فرمایی و وی را تنبیه ارزانی داری و بگذارد اهل کوفه مغرور نگردد که این قوم جماعتی اند
که بوعده وفا نمایند و چون مسلم ماخوذ گشت بکدی آب طلبید مسلم بن عمرو الباهلی گفت قطره آب نچشی مگر حمیم
در نار جحیم مسلم گفت ناخوش سخنی گفتی ای دشمن خدای گفت اگر من دشمن خدایم تو کیستی گفت آنکس ام که وقتی حق را
شناختم که تو منکر آن بودی و بهنگام امام وقت در طاعت بودم که تو عصیان ورزیدی منم مسلم بن عقیل ای ابن باهلیه
تو بجهنم سزاوارتری که طاعت آل ابو سفیان بر متابعت اولاد مصطفی صلی الله علیه و سلم اختیار کرده و مسلم بار دیگر
اضطراب کرده آب طلبید قدحی آب پیش او آوردند و چون مسلم خواست که آب خورد دو دندان او در قدح افتاده
ظرف پر خون گشت و چون او را پیش عبید الله زیاد آوردند گفتند بر امیر سلام کن گفت مرا خواهد کشت سلام چه
سود دارد و اگر نه خواهد کشت سلام بسیار خواهم کرد ابن زیاد گفت ای پسر عقیل تو هنوز امید بقا داری
مسلم گفت اگر ابد بر من ابقا نخواهی کرد رخصت ده تا وصیتی کنم ابن زیاد دستوری داده عمر بن سعد را از میان آنجماعت
بخود نزدیکتر دید و هر دو در گوشه از قصر رفته مسلم با او گفت بنا بر قرب قرابت که میان ماست با تو وصیت میکنم
ملتمس آنکه بر آن موجب عمل نمایی متقبل شد مسلم گفت وصیت اول آنست که در این شهر هفتصد درم قرض دارم بعد از
قتل اسب و سلاح مرا فروخته ادای آن قیام نمایی دیگر آنکه جسد مرا از ابن زیاد طلب داری و در محلی که مناسب
دانی دفن کنی دیگر آنکه نامه بامام حسین نویسی که بنهاد بر قول کوفیان اعتماد نکنی و متوجه عراق نگردی تا بتو آن نرسد
که بمن رسید و چون مسلم از وصایا فارغ گشت باتفاق پیش ابن زیاد رفتند و عمر حکایتهای مسلم تقریر کرد ابن زیاد
گفت ای پسر عقیل هیچکس مانع نخواهد شد که از مال تو دین تو ادا کنند اما اختیار جسد تو ما داریم بهر چه اراده
ما در آن باب متعلق گردد چنان خواهیم کرد و اما قضیه حسین آنست که اگر او قصد ما نماید ما قصد او نکنیم و اگر
متعرض امر خلافت گردد خاموش نباشیم و بروایتی گفت و اما الحسین فلا و لا کرامت آورده اند که ابن زیاد در باب
آمدن بکوفه سؤالها کرده و وی جوابهای درشت گفت و او در خشم شده زبان بدشنام امیر المؤمنین علی و هر دو فرزند
او گشاد و مسلم در جواب وی گفت که پدر و دشنام تو و پدر تو سزاوار تر اند و بکلمات ناخوش چنین گفتی
فَاقْضِ مَا أَنْتَ قَاضٍ یا عدو الله و نحن اهل بیت موکل بنا البلاء و ابن زیاد گفت که مسلم را بالای قصر برده گردنش بزنید

مسلم گفت اگر از قریش می بودی و میان من و تو حق خویشی بودی برچنین فعلی اقدام نمی نمودی لیکن تو پسر پدر
خویشی که پدر نداشت و ازین سخن خشم ابن زیاد ازدیاد پذیرفت شخصی را از اهل شام که مسلم بن عقیل در
اثنا جنگ زخمی عظیم بر سر او زده بود طلب داشت و با او گفت که مسلم را بکوشک بر و گردنش بدست خویش
بزن تا انتقام خود ازوی کشیده باشی و آن شامی مسلم را بالای قصر برد و مسلم در راه زبان بتسبیح و استغفار
گشاده گفت اللهم احکم بیننا و بین قوم غرونا و خذلونا و چون مسلم کشته شد قاتل او مانند مدهوشان
پیش ابن زیاد آمد عبید الله ازوی پرسید که مسلم را کشتی ترا چه میشود جواب داد که دران زمان که او را
بقتل رسانیدم شخصی را دیدم که برابر من آمد بغایت سیاه و کریه منظر انگشت خود را بدندان و بروایتی لب
خویش بدندان گرفته بود و من ازان شخص چندان ترسیدم که بعمر خویش از چیزی مثل این نترسیده بودم و ابن
زیاد متبسم شده گفت چون بخلاف عادت خویش کاری کردی دهشت بر تو استیلا یافته دل بجای آر که هیچ آنجا
نیست و بقولی چون مسلم شهید شد فرمود که هانی بن عروه را از زندان بیرون آورده به عقیل ملحق سازند
محمد بن اشعث گفت اصلح الله الامیر هانی از مشاهیر کوفه است و درین شهر قرابت و عشیرت بسیار دارد
مامول و مسئول آنکه امیر او را بمن بخشد ابن زیاد دست رد بر سینه ملتمس ابن اشعث نهاده او را زجر کرده
آنگاه حکم کرد تا هانی را از زندان بیرون آورده در بازار گوسفند فروشان گردن زدند و مسلم و او را نگونسار بیاویختند
عبد الرحمن بن زبیر الاسدی در مرثیه ایشان بیتی چند گفت که اولش اینست شعر فان کنت لا تدرین ما
الموت فانظری الی هانی فی السوق و ابن عقیل نقل است از ابن زیاد که سر مسلم و هانی را بدمشق نزد
یزید فرستاده از کماهی احوال که روی نموده بود اعلام داده و یزید نامه بابن زیاد بدین نهج نوشت که اما بعد تو
بنزدیک من پسندیده و عوض و بدلی نداری و هرچه از تو صدور یافته مرضی و مستحسن است چه دشمنان از من دفع
کردی و بوعده خویش وفا نمودی از کمال حزم و اصابت رای و وفور حدس از تو چنین متوقع بود و آنچه از حال علم و فهم و ورع هر دو
رسول خود نوشته بودی مطابق واقع بود و بهریک از ایشان ده هزار درم بخشیدم و خشنود شدند و تو باز گردانیدم و چنان
می شنوم که حسین بن علی عزیمت عراق دارد میباید که نیک ملاحظه کنی و راهها مضبوط گردانی و هرکرا دانی که ازوی فسادی تولد
خواهد شد بقتل آوری و هرچه از حسین صادر گردد روز بروز بعرض رسانی ذکر توجه امیر المؤمنین حسین علیه السلام
از مکه بعراق و مطلع شدن آن قبله آفاق بر عمل روی نفاق و شقاق دران اوان که مسلم بن عقیل رضی الله
عنه در خانه هانی بن عروه رحل اقامت انداخته بود جمعی کثیر و جمی غفیر از کوفیان به بیعت امیر المؤمنین حسین مفتخر گشتند
مسلم رقعه بامام حسین نوشت که ان الرائد لا یکذب اهله و قد بایعنی اهل کوفه ثمانیه عشر الف رجلا فاقدم الناس
من معک و لا رای لهم من آل ابی سفیان یعنی بدرستی که کسی که از مسافران او جهت خبر منزل پیشتر رسد با اهل خود دروغ
نمیگوید و حال آنکه از اهل کوفه هژده هزار نفر با من بیعت کرده اند باید که متوجه این جانب گردی که خاطر ایشان بمحبت تو متوجه
و میلی به آل ابو سفیان ندارند و چون این مکتوب بامام رسید آهنگ رفتن عراق ساز داده بتهیه اسباب سفر مشغول
شد و دوستان و هواخواهان او را این صورت موافق ننموده درصدد ممانعت آمدند و از آنجمله عمرو بن عبد الرحمن بن
هشام المخزومی هرچند آنجناب را از کوفه رفتن منع کرده مدعی خویش را باقامت حجج و براهین مؤکد ساخت مفید
نیفتاد بعضی گویند که چون خبر توجه امام بسمع عبد الله عباس رسید بخدمت او شتافته گفت یا ابن عم شنیده ام که عزم



کوفه داری فرمود که بلی ابن عباس گفت یا ابن رسول الله از مکه بیرون مرو و مفارقت حرم خدا اختیار مکن که پدرت امیر المؤمنین
علی ترک مکه و مدینه کرده بدان مملکت رفت و دیدی که با وی چه رسید و آن مردم قصد برادرت امام حسن نموده جراحات و بر انقار ق
کرده اند و او را زخم زدند تو از ایشان ایمن مباش و بر قول کوفیان اعتماد منمای امیر المؤمنین حسین فرمود که این قضیه بانهایت
بداد و چه و درین ایام نامه مسلم بن عقیل در ورود یافت که هژده هزار کس با او بیعت کرده اند و مردم کوفه زیاده از ده رسول بدو
مکتوب پیش من فرستاده اند و التماس نموده که باین جانب روم ابن عباس گفت اگر کوفیان والی خود را از شهر اخراج کرده اند
و ملکت را متصرف گشته باشند صوب توجه نمای و اگر چنین نکرده اند بر تو میترسم که جنگی واقع شود و ایشان ترا در آن واقعه
نصرت ننمایند امیر المؤمنین حسین فرمود که یا ابن عم ماینظر بجا آریم بعد ازان ابن زبیر بآنجناب ملاقات کرده گفت
صلاح در آنست که در حرم توقف نمایی تا شیعه تو که در عراق اند بخدمت معاودت نمایند و چون کار تو قوی گردد و عامل
یزید را ازین شهر بیرون کنی و من متقبل معاونت تو میشوم و چون در حرم که مجمع اهل آفاق و مورد ارباب اقطار است اقامت
نموده باشی بمطلوب خود برسی و بمقصود خویش فایز گردی ان شاء الله تعالی بر ارکیا پوشیده نماند که این روایة مبنی بر آن
قولست که تا امیر المؤمنین حسین در مکه اقامت داشت عبد الله بن زبیر در مقام ملازمت و متابعت شبی با دو روزی او را
ورود نمی یافت و بیرون میرسانید بعضی گفته اند که ابن زبیر آنجناب را بتوجه بجانب عراق ترغیب و تحریص مالانهایت نمود
و بعد از سه روز با عبد الله عباس بملازمت امام حسین شتافته گفت ای ابن عم بطرف کوفه مرو که مردم آن دیار بیوفا
و غدارانند و درچنین سرزمین که حرم خداوند است جل ذکره ساکن باش که تو سید اهل این موضعی و اگر البته میل سفر
داری بجانب ولایت یمن رو که ملکی وسیع عریض است و شعاب و حصون بسیار دارد و شیعه پدر تو دران نواحی
بسیار است و چون بآن موضع رسی داعیان خود را باطراف و اکناف ممالک روان گردانی تا خلایق را به بیعت تو دعوت کنند
و چون برین نهج زندگانی دشمنان تو خایب و خاسر گردند امام حسین فرمود که من کمال اشفاق ترا در باره خود میدانم و غایة
نصیحت ترا در شان خود می شناسم غیر از آنکه عزیمت من بجانب کوفه مصمم شده و هیچ نوع فسخ آن نتوانم کرد ابن عباس
لختی سر در پیش افکنده بعد ازان سر بر آورده گفت این عزیمت با مضا خواهی رسانید و ترک رفتن عراق نخواهی داد
باری نسا و صبیان را با خود مبر از آن میترسم که ترا واقعه دست دهد و اهل و عیال تو در تو نظر کنند چنانچه فرزندان
و متعلقان ابن عفان در حین قتل او در وی نظر میکردند و قدرت آن نداشتند که دم زنند امام فرمود که ای ابن عم
که اهل و اولاد درین سفر با من موافقت نمایند ابن عباس گفت رفتن تو چشم عبد الله زبیر روشن میکند و بمطلوب
خویش رسد چه امروز که تو بسعادت در مکه نشسته کسی التفات بجانب او نمیکند و بگرد او نمیگردد و او در رغبت
تو دعوی خلافت کرده مردم را به بیعت خویش دعوت فرماید امیر المؤمنین حسین فرمود که درین باب تاملی کنم و آنچه متضمن
خیر باشد از حق عز و علا مسالت نمایم و چون ملتمس ابن عباس مبذول نیفتاد از نزد امام حسین بیرون آمده با خود
میگفت دریغ از حسین و هزار بار دریغ دل از وی برگرفتم میدانم که عاقبت کار او در عراق بر چه سان خواهد بود و در آن روز
ابن زبیر او را پیش آمد و چون ابن عباس ما فی الضمیر او معلوم کرد گفت ای پسر زبیر خوش دل باش که امام حسین عنان عزیمت
عراق منعطف گردانیده است بهر حال میرود و حجاز را بتو میگذارد و عرصه تهامه را خالی خواهی یافت در جواب هیچ نگفت
و ابن عباس ملول و اندوهگین بمنزل رفت بعد ازان امیر المؤمنین حسین علیه السلام شیعه و برادران و موالی خود را
جمع کرده هریک را فراخور حال او عطایی داد و بجهت عورات و اطفال خویش محملها راست کرده و در روز سوم ذی الحجه

که روز قتل مسلم بن عقیل بود از مکه بیرون آمد و بعضی گفته اند که در هشتم ذی الحجه متوجه شد و والی مکه عمرو بن سعید
بن العاص یکی از سرهنکان خود را در عقب امیر المؤمنین حسین فرستاد تا او را بازگرداند چون آن سرهنك بامام رسید
گفت حکم امیر من جنان است که مراجعت نمایی و اگر اجابت نکنی من ترا از رفتن مانع می آیم و آنجناب ابا و امتناع نمود
نزدیك بآن شد که میان هر دو فریق محاربه دست دهد و این خبر بعمرو بن سعید رسید از فتنه ترسید و رسولی فرستاد
و آن سرهنك بازگردانید و چون امیر المؤمنین حسین بذات عرق رسید بشیر بن غالب اسدی که از کوفه متوجه
مکه شده بود او را پیش آمد و امام از وی پرسید که ای بشیر از کجا می آیی گفت از عراق می آیم پرسید که حال عراق چگونه است
و مردم آنجا در چه مقام اند جواب داد که قلوب ایشان با تست و سیوف ایشان با بنی امیه و فرمان فرمان خدا است
امام فرمود که راست گفتی یا اخا بنی اسد یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیدُ روایت که چون حسین ابن علی بمنزل
صفاح رسید فرزدق شاعر را دید که از جانب عراق می آمد و بمکه میرفت آنجناب از وی پرسید که مردم عراق را چون
گذاشتی فرزدق جواب داد که خلفهم و قلوبهم معك و سیوفهم علیك یعنی ایشان را بدان سان گذاشتم که دلها با تو
داشتند و شمشیرها بر تو و فرزدق امام را وداع کرده بجانب حرم رفت و چون ببطن الرمه رسید مکتوبی در قلم آورده
مصحوب قیس بن مسهر بکوفه فرستاد مضمون آنکه نامه مسلم بن عقیل بمن رسید که مبنی بود از اتفاق شما بر خلافت من
و شعر بود بر تشوق و اراده و منتظری شما بقدوم من و حال آنکه شما در نصرت و معاونت تاخیر و تسویف جایز ندارید
خدای تعالی افضل جزا بر روزگار فرخنده آثار شما برساناد و سعی شما در آخرت از نعم من ضایع مکرداناد و این صحیفه از بطن
الرمه ارسال یافت و من عنقریب در عقب مکتوب خواهم رسید انشاء الله تعالی و چون قیس بقادسیه رسید
حصین بن نمیر که از قبل ابن زیاد با جمعی از سپاه بآن موضع آمده بود او را گرفته بکوفه فرستاد و قیس پیش ابن زیاد
برده با وی غلظتها کرد و عاقبت فرمود تا او را از بالای سور بخندق انداختند تا بدرجه شهادت رسید و چون امام
حسین علیه السلام از بطن رمه روان شد عبد الله بن مطیع او را پیش آمده گفت پدر و مادرم فدای تو باد
یا ابن رسول الله نمیدانم که سبب خروج تو از حرم جد و حرم جد تو چه بود امام گفت مکاتیب کوفیان و طلب ایشان
ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم که ترك رفتن کنی که اگر بروی چشم دوستان از فراق تو گریان کردد امام فرمود
که قُلْ لَنْ یُصِیبَنَا إِلَّا مَا کَتَبَ اللّٰهُ لَنَا و چون حسین بن علی بمنزل زرود رسید چشم مبارکش بر خیمه منصوب افتاد
پرسید که صاحب این خیمه کیست گفتند زهیر بن القین و زهیر در آن اوان از مناسك حج فارغ شده بکوفه میرفت
و امام حسین او را طلبید زهیر اجابت نمود و زوجه او گفت سبحان الله پسر رسول خدا بطلب تو میفرستد و تو
تغافل می نمایی و این سخن مؤثر افتاده زهیر بخدمت سید جوانان بهشت شتافت و بعد از لحظه با رنك افروخته
از خانه حسین ابن علی بیرون آمده فرمود تا خیمه او کندند و قریب بخیمه امام شهید مظلوم برده زدند و بعد از آن
زوجه خود را طلاق داده رخصت فرمود که در مصاحبت برادر خود بکوفه رود و با اصحاب خویش گفت زهیر آرزوی شهادت
دارد هر که موافقت نماید و هر که را میل وطن باشد و در شهادت خودکاره بود مفارقت اختیار کند مجموع یاران زهیر
از وی اعراض نموده روی بکوفه نهادند چون امیر المؤمنین حسین از زرود روان گشت شخصی را دید که از جانب کوفه
می آمد و امام استخبار احوال نموده آن مرد گفت که من از کوفه بودم که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه را کشتند چنانچه
دیدم که صبیان پایهای ایشان گرفته میکشیدند امیر المؤمنین حسین فرمود إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ عند الله نحتسب



... ازیشان با او گفتند که ترا بخدا سوگند میدهیم که برحق و اصل
انفسنا چون اصحاب امام حسین برین اطلاع یافتند بعضی ازیشان با او گفتند که ترا بخدا سوگند میدهیم که
و بیت خود رحم کن و از رفتن بکوفه گذشته بوطن خویش مراجعت فرمای که ما تراد در کوفه محب و ناصری نمیدانیم و بنو عقیل
که همراه امام حسین بودند گفتند که ما بعد از مسلم زندگانی نمیخواهیم و ما باز نمیگردیم تا کشته شویم و امیر المؤمنین حسین
فرمود لا خیر فی العیش بعد هؤلاء و چون بزباله رسید رسول عمر سعد بن ابی وقاص بخدمت آنجناب رسید و مسلم کشته شده
مکتوب او را رسانید مضمون آنکه اهل کوفه جنانچه شیعه ایشانست عذر و بیوفایی نموده مسلم را تنها گذاشته تا رسید
بآنچه رسید و هانی بن عروه نیز بتیغ ستم کشته شد و رسول عمر از واقعه قیس بن مسهر اعلام کرده و از مکتوب
عمر سعد امیر المؤمنین حسین را معلوم شد که مسلم بدرجه علیا شهادت ارتقا یافته و چون خبر رسول عمر سعد در میان
لشکر امام شایع شد جمعی از اطراف باو پیوسته بودند مفارقت بر موافقت اختیار کرده متفرق گشتند و با آنجناب
جز خواص اصحاب کسی نماند گویند که چون امیر المؤمنین حسین بقصر مقاتل رسید سراپرده دید زده و نیزه بر زمین
فرو برده و شمشیری بر آویخته و اسبی بر آخر بسته پرسید که صاحب اینها کیست گفتند عبید الله بن الحر که از اعیان و
شجعان کوفه است و امام حجاج بن مسروق الجعفی را بطلب او فرستاد و حجاج پیغام رسانیده گفت اگر در دفع اعدا با
امام حسین موافقت کنی ثواب عظیم یابی و اگر ترا بکشند درجه شهادت علاوه آن گردد گفت من از میان اهل کوفه بجهت
آن بیرون آمده ام که چون امام حسین بآن دیار رسد و کشته شود من در میان ایشان باشم زیرا که کوفیان بنا بر محبت دنیا
تغیر اعتقاد بخاندان نبوت کرده بعبید الله زیاد پیوسته اند و مال خلق را بغنیمت گرفته حجاج بازگشته صورت حال را
معروض داشت و امیر المؤمنین بوثاق عبد الله بن الحر قدم رنجه فرموده عبد الله شرایط تعظیم بجای آورد و امام با او
گفت که معارف شهر تو برمن نامها نوشته و رسولان فرستادند که ما جمله اعوان و انصار و دوستدار تو ایم ما مول و متوقع
آنکه برجناح تعجیل متوجه اینجانب گردی تا بشرایط جانسپاری قیام نماییم و اکنون میشنوم که سالك طریق ضلالت
و غوایت شده با ابن زیاد پیوسته اند و در شیوه تمرد و عصیان یکجهت گشته و تو ای عبید الله دانسته باشی که هر چه
میکنی از خیر و شر بدان مثاب و معاقب خواهی بود و من این ساعت ترا بتوبه و انابت دعوت میکنم تا گناهان تو آمرزیده
گردد و ترا بفضیلت میخوانم تا بقدر طاقت درین مهم که پیش گرفته ایم با ما موافقت کرده در دفع دشمنان سعی بلیغ نمایی
عبید الله جواب داد که مرا بیقین معلوم است که هر که متابعت تو نماید در آخرت بحظ وافر رسد اما چون اهل
کوفه با تو در مقام معادات اند و در آن دیار معاونی و ناصری نداری و با تو معدودی چند بیش نیستند و غالب
ظن من آنست که تو مغلوب خواهی شد و بدان خدای که مرا بیدار تو مشرف ساخته که درین محل نفس من در موت یاری
مساعدت نمی نماید لیکن توقع چنان دارم که این مادیان مرا که ملحقه نام اوست قبول فرمایی و بخدا سوگند که این اسبی است
که از عقب هر جانوری که تاخته ام باو رسیده و هر که از پی من تاخته بگرد من نرسیده و این شمشیر مرا که سیفی است
صارم بر میان بندی و بقبول این محقر بر من منت نهی امیر المؤمنین حسین فرمود که من بطمع اسب و شمشیر پیش تو
نیامده ام بل که غرض آن بود که بمعاونت من کمر بندی و در دفع و قمع دشمنان من ساعی جمیله مبذول داری و مرا بال
شخصی که نفس خود از من دریغ دارد احتیاجی نیست بدان ای عبید الله که من از جد خود مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم
شنیده ام که فرمود که هر که فریاد یاری خواستن اهل بیت من بشنود و بفریاد ایشان نرسد خدای تعالی او را
در آتش دوزخ افکند و چون سخن امام حسین منتهی گشت برخاست و بمنزل خود رفت و بعد از واقعه آنجناب

عبید الله تا سفها خود و دران باب ابیات در ذ آمیز گفت چنانچه در تاریخ ابوالموید موفق بن احمد المکی مسطور است
بر ضمایر ارباب خرد پوشیده نماند که مبداء توجه امیرالمؤمنین حسین تا وصول بکربلا و امهات وقضایاء بسیار واقع
شد و بنظر رسیده و این دفتر گنجایش آن همه ندارد اگر خدای عزوعلا خواسته باشد مجلدی علیحده دران باب ساخته
و پرداخته آید **ذکر توجه لشکر کوفه بشام بهار رهنمای قرة العین خیر الانام علیه التحیة والاکرام و ذکر**
**آن سرور اخیار بر سبیل ایجاز و اختصار** دران اوان که خبر مراسلت کوفیان با امیرالمؤمنین حسین و
میل او بکوفه مسموع یزید گشت نامه بعبید الله زیاد نوشت مبنی ازانکه درین اوقات بسامع رسانیدند که حسین
بن علی عزیمت کوفه دارد و وظیفه آنکه چون دشقاوت و ورود ببادیه فرستی تا سرهای راه بروی بگیرند بلکه او را گرفته مضبوط
کرده اند و بنابرین ابن زیاد که شرحباد بود حصین بن نمیر با طایفه کثیر بقادسیه فرستاد تا ضبط طرق قیام نموده از احوال
امیرالمؤمنین حسین یوما فیوما او را اعلام دهد و حصین حر بن یزید الریاحی را با هزار سوار و پیاده فرستاد که اگر حسین
قدرت یابد آنجناب را بکوفه رساند و چون امام حسین بمنزل عقبه رسید شخصی از بنی عکرمه او را پیش آمده گفت
ابن زیاد لشکرها را بطلب تو فرستاده است و ایشان از قادسیه تا عذیب نشسته اند و انتظار تو میبرند مصلحت
آنست که مراجعت نمایی و بخدا سوگند که نیزوی مکر بسوی است و سیوف و یقین شناس که بر افعال و اقوال کوفیان
اعتمادی نیست بلکه در محاربه تو با لشکر یزید اتفاق کرده متوجه تواند امام حسین فرمود که خدای تعالی ترا جزای
خیر کرامت کناد که شرط نصیحت بجای آوردی و چون اراده ازلی متعلق بهلاک اهل و بیت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم شده بود بان سخنان التفات نفرمود و بجهان پیرفت تا بمنزل رسید و در آنجا شب بکرده صباح روان
شد و چون آفتاب بوسط السماء رسید حر بن یزید با آن هزار سوار دران صحرا پدید امدند و از دواب فرود آمده
و در سایهای اسپان خویش نشستند تا بوقت نماز پیشین و بوقت نماز و اداء فریضه امام از حر پرسید که تو
در نماز اقتدا بما میکنی یا با اصحاب خویش جدا میگذاری حر بمضمون این بیت ادا کرد من و اقتدا باتو در نماز و
همین است تا ندم ام نیت من بعد ازان امام حسین پیش رفته حر با لشکر با او اقتدا کردند و چون از نماز فارغ
گشتند امیرالمؤمنین حسین بر پای خواست و بر شمشیر خود تکیه زده زبان بتمجید باری سبحانه و تعالی بگشاد
و چون از سپاس و ستایش فراغت گفت ایها الناس من روی باین دیار ردم و عزیمت ایجاب نکردم تا رسولان شما
متعاقب و نامهای شما متواتر بمن نرسید که بسرعت هرچه تمامتر متوجه دیار ما باید شد که امامی نداریم که در صلوة
اقتدا باو کنیم و انتظام مصالح و مهمات نفعی تواند کرد و گفتند که اگر تو در میان ما باشی شاید که احوال پریشان
ما منتظم گردد اکنون بر عهود و مواثیق خویش راسخ اید تجدید آن بر دارید تا من از سر اطمینان خاطر قدم در شهر شما نهم
و اگر از بیعت و متابعت خود پشیمان شده اید عنان عزیمت بجانب حرم منعطف گردانم و خالفان این سخن شنیده
در پیش افکندند و هیچ جوابی ندادند چون وقت نماز دیگر رسید امام باقامت صلوة عصر قیام نموده بار دیگر سخنان
سلف را در میان آورد و حر بن یزید سوگند خورد که من از مکتوب خبر ندارم و امام غلام خود را فرمود تا خرجین مکاتیب
کوفیان آوردند و پیش حر و اصحاب او ریختند و حر نامها را مطالعه کرده گفت ما ازان زمره نیستیم که این کتابتها
بتو فرستاده اند و در مقام نصرت تو توانیم آمد بلکه ما مأموریم که از تو جدا نشویم تا آن زمان که بکوفه رفته با عبید الله
ملاقات فرمایی امام حسین فرمود که نزد من مرگ آسانتر است که از ملاقات ابن زیاد بعد ازان فرمود تا



شتران بار کردند و مردم خود را سوار ساخته روی بجانب حجاز نهاد حر و لشکر او میان امیرالمؤمنین حسین و مقصد
حایل شدند امام فرمود که ای حر غرض ازین حرکت چیست گفت مقصود آنست که ترا پیش ابن زیاد بریم چه باین مأموریم امام
فرمود که اکنون بغیر جنگ چاره نمی بینم و دست بقائمه شمشیر برده خواست که تیغ از نیام بیرون کشد حر گفت ما بجنگ تو مأمور
نیستیم بلکه ما را کاری دیگر فرموده اند که مرا بعدا حرف انرا بتو تقریر کردیم و از طرفین کلمات خشونت انگیز گفته عاقبت حر
گفت صواب آنست که ترک منازعت کرده ما و تو براهی رویم که موصل بحجاز باشد نه بکوفه تا ببینم که از ابن زیاد چه خبر میرسد
آنگاه هر دو طایفه روان شده مراحل و منازل پیمودند تا بموضعی رسیدند که موسوم بکربلا بود و از آنجا گذشته میل به نینوی
کردند و درین اثنا شتر سواری دیدند که بتعجیل می آمد و فریقین متوقف شدند تا آن شخص برسید و بر حر بن یزید سلام
کرده مکتوب ابن زیاد باو داد و مضمون آنکه در هر موضعی که مکتوب من بتو رسد حسین را باز داشته او را در منزلی فرود آر
که آب و گیاه دور باشد و با حامل کتاب گفته ام که هرچه از تو صادر گردد درین باب معروض من گرداند و حر مکتوب را مطالعه کرده
با امام حسین داد و گفت از امثال امیر چاره نیست درین مرحله فرود باید آمد تا نزد او بتقصیر منسوب و متهم نگردم و هرچند
امیرالمؤمنین حسین التماس نمود که با او همداستان گردد که در یکی از ان قریه که قریب بکربلا بود نزول کند راضی نشد و چون زهیر
بن قیس بجلی حر بن یزید الریاحی مشاهده کرده با آنجناب گفت بگذار تا با این جماعت محاربه کنیم که جنگ کردن باین قوم آسانتر
باشد از قتال با لشکری که از عقب اینها خواهند رسید امام فرمود ای زهیر راست میگویی اما من نکروهم که ابتدا
بحرب کنم زهیر گفت بر شط فرات که قریب بماست قریه ایست که او پیش ندارد اگر رخصت دهی آنجا نزول کنیم امام پرسید
که نام آن قریه چیست جواب داد که عقر آنجناب گفت نعوذ بالله من العقر بعد ازان امام حسین با حر بن یزید گفت که در سیر
با ما موافقت نمای تا قدمی چند نهاده نزول کنیم و چون اندک مسافتی قطع کرده بکربلا رسیدند مخالفان سر راه با امیرالمؤمنین
حسین گرفته گفتند تجاوز ازین مکان جایز نیست هم اینجا فرود باید آمد که فرات بر تو نزدیکست امام علیه السلام فرمود که
نام این موضع چیست گفتند کربلا فرمود که این مکان کرب و بلاست آنگاه گفت از غرایب حالات آنکه در زمانی که پدرم علی مرتضی
متوجه صفین گشت من ملازم او بودم باین محل رسیده سوال فرمود که نام این موضع چیست گفتند کربلا امیرالمؤمنین
علی فرموده که اراده باری سبحانه و تعالی چنانست که طایفه از آل محمد صلی الله علیه و سلم درین مرحله نزول کنند و بایشان
رسد آنچه رسد و امام حسین این سخن گفته و بقضا تن در داده فرمود که بارها از پشت دواب برگرفته خیمها زدند
و روز دیگر عمر سعد با چهار هزار نفر بعزم جنگ امام حسین از جانب کوفه رسیده در کربلا فرود آمد و کیفیت این قضیه آنکه
ابن زیاد بعد از قتل مسلم بن عقیل تعیین عمال کرده که بولایت روند و از آنجمله منشور ایالت ری بنام عمر بن سعد نوشته
پیش او فرستاد و چون آوازه توجه امام مظلوم در کوفه شیوع یافت ابن زیاد با عمر سعد گفت که نخست بحرب حسین
بن علی برو از جنگ کار او فراغت یابی عنان عزیمت بجانب عراق عجم منعطف گردانیده روی بری آر عمر گفت ایها الامیر
مرا از محاربه حسین معاف داری و این کار بدیگری رجوع فرمایی ابن زیاد گفت ملتمس تو مبذول دارم بشرط آنکه منشور
ری از تو پس فرستی عمر التماس کرد که او را مهلت دهد تا از بصیرت جواب گوید و سئوال وی باجابت مقرون گشته
عمر با اصحاب خود در حرکت و سکون مشورت نمود حمزه بن مغیره که خواهرزاده عمر سعد بود گفت ای خال بخدا سوگند
که توجه بجانب امام حسین یکی از مایه تمام است و مستلزم قطع صله رحم که ترک سلطنت و خروج از دنیا بهتر ازانست
که نزد خدای عزوعلا روی و خون حسین در گردن تو باشد و عمر آن شب درین اندیشه بسر برد و عاقبت حب جاه

بصیرت او را بپوشانید و در چاه افتاد و با چهار هزار کس بعزیمت قتال آن سرور ستوده خصال روان شد از وخامت
عاقبت و سوء خاتمت در دنیا و آخرت نیندیشید و بعد از طی منازل و قطع مراحل چون بکربلا رسید در برابر امیر المؤمنین
حسین فرود آمد حنظله باقره بن سفیان حنظلی گفت برو و استفسار نمای که سبب آمدن برین ولایت چیست
و باعث برین شورش و غوغا کیست قره بموجب فرموده عمل نموده امیر المؤمنین حسین فرمود که مردم کوفه بمن مکاتیب نوشتند
که امامی نداریم که از جهت مهام دنیا و آخرت مایوس نتوانیم اسد و التماس قدوم من کردند و من بکلمات واهی ایشان فریفته
گشته روی براه آوردم و درین اثنا طریق عذر اخاذت معلوم شد چه بعد از آنکه هژده هزار مرد دست بدست مسلم
بن عقیل داده بیعت من در اسلام بودند و نقض پیمان کرده مسلم را تنها گذاشته تا بتیغ ستم کشته شد و چون صورت
بیوفایی ایشان مشاهده من گشت خواستم که باز گردم حر بن یزید مرا از آن مانع آمد و از من مفارقت نکرد تا درین منزل فرود
آورده و با قره گفت که عمر بن سعد را بگوی که اکنون قرابت قریبه که میان ما و تست ملاحظه کنی و مرا بگذاری تا بوطن مالوف
مراجعت نمایم جواب امام بعمر سعد رسانید عمر گفت الحمد لله و اعطه که امید دارم که میان من و حسین مقابله و مقاتله واقع نشود
بعد از آن عمر مکتوبی بابن زیاد فرستاده از التماس امام حسین او را آگاهی داد ابن زیاد در جواب او نوشت که اما بعد ای عمر
بیعت یزید را بر حسین عرض کن و چون او و تابعانش بیعت کنند مرا اعلام نمای و منتظر فرمان من باش و نامه ابن زیاد
بعمر سعد رسید گفت که عقیدتی من آنست که عبید الله طالب عافیت نیست و این نامه را با رسولی که آورده بود نزد امام
فرستاد و آنجناب چنین جواب داد که هرگز بسخن ابن زیاد عمل نکنم و فرمان او نبرم و ابا و امتناع امام بگوش نامبارک او رسید
در غضب رفت و غلبه در لشکرگاه ساخت و حجار بن الحر و شبث بن ربعی و شمر ذی الجوشن بمدد عمر بن سعد رسید گویند
ابن زیاد جمعی کثیر بجنگ امیر المؤمنین حسین میفرستاد و اکثر ایشان حرب مکروه میداشتند و باز میکشتند و ابن
زیاد در اعلام شده فرمان داد تا سعد بن عبد الرحمن کرده محلات کوفه برآمده از متخلفان هر که را بیند پیش او فرستد و سوید
شخصی را از اهل شام که جهت اخذ میراث از لشکرگاه عمر بن سعد باز گشته بود یافته بدار الاماره فرستاد و ابن زیاد
فرمود تا آن خون گرفته را گردن زدند و چون مردم مشاهده این سیاست کردند هر که تخلف نموده بود روی بکربلا نهاد و درین
ابن زیاد بعمر سعد پیغام داد که حسین و اتباع او را از شرف در آب مانع آید و بابن بهانه متمسک شدند که بنی هاشم آب
از عثمان باز داشته بودند و عمر بن سعد عمرو بن الحجاج را با پانصد سوار جهت ضبط آب تعیین نمود و این حادثه قبل از
شهادت امام مظلوم بسه روز روی نمود و چون عطش بر حسین و اتباع او استیلا یافت برادر خود عباس بن علی را
با سی سوار و بیست پیاده بطلب آب فرستاد و میان عباس و عمرو محاربه واقع شده عباس غالب آمد و پیادگان مشکها
پر آب کرده عباس با سواران بحمایت ایشان قیام نمود تا آب بلشکرگاه رسانیدند و مقارن این حال ابن زیاد بعمر بن سعد
پیغام داد که من ترا پیش حسین بجهت آن نفرستاده ام که با او صحبت داری و با او از روی شفیع شوی وظیفه آنکه از وی
استخراج نمای که بحکم من راضی میشود یا نی اگر بفرمان من رضا دهد او را با اصحابش بدین صوب کسیل کن و الا حرب او را
آماده شو که او شاق عاق است و چون این خبر بعمر سعد رسید بتهیه اسباب قتال و جدال اشتغال نموده بخواست
که در تاسع محرم سنه تسع و ستین این مهم را فیصل دهد لیکن امام حسین از عمر سعد و امراء لشکر شقاوت اثر التماس
نمود که کار جنگ را بروز دیگر گذارند و غالب آن ملتمس آنجناب مبذول داشته مقرر بران شد که روز جمعه عاشر شهر مذکور
که عاشورا عبارت از آنست هر دو فریق بمحاربه گرایند در بعضی از کتب مسطور است که امیر المؤمنین حسین قبل از حرب



بچند روز پیغام بعمر سعد فرستاد که با من یکی از سه کار کن یا بگذار تا من از موضعی که آمده ام بهمانجا رجوع
روم و اگر چنین نه با سر مناقشه دارید مرا مانع مشوید که پیش یزید رفته دست بدست او نهم تا در شان من حکمی کند
و الا رخصت دهید تا بسرحدی از ثغور اسلام روم و یکی از اهل ثغر باشم عقبه بن سمعان گوید که پیوسته ملازم امیر
المؤمنین حسین بودم تا آن زمان که شهادت یافت و هرچه میگفت می شنیدم بخدا سوگند که هرگز بر زبان نیاورد که مرا
بگذارید که بمکانی که از آنجا بیرون آمده ام باز گردم یا دست از من باز دارید که سر درین جهان عریض نهاده در مهاجرت
اوطان و مفارقت خلان روزگار گذرانم و عمر سعد ملتمس امام را معروض رای ابن زیاد گردانیده پیغام داد که خان الکرمه
رضی الاسه صلاح ابن زیاد گفت هذا رجل یجمع امره اما شمر ذی الجوشن گفت که اگر حسین بی آنکه مستقبل قلاده بیعت یزید
کرده در قلمرو تو تنها باشد مردم بچشم دیگر در وی نگرند و این صورت موجب زیادتی قوت و شوکت او شود مصلحت آنست
که بحکم تو راضی شده بکوفه آید تا اگر از وی عفو کنی ممنون تو گردد و ابن زیاد رای شمر مستحسن داشته مکتوبی مصحوب
شمر بعمر فرستاده مضمون آنکه ترا بجهت آن نفرستادم که با حسین مدارا و مواسا کنی اگر بحکم ما رضا دهد او را با اتباع بکوفه
فرست و الا همه بکش و مثله کن و صدر و ظهر حسین بسم اسبان منخسف گردان که شاق قاطع ظلوم و تو ای عمر اگر
بفرمان ما عمل کنی بعواطف و مراسم ما اختصاص یابی و اگر اباء و امتناع نموده محاربه حسین را منکری شماری منصب
امارت را بشمر ذی الجوشن گذار و چون شمر مکتوب ابن زیاد را بعمر سعد رسانید عمر گفت قبح الله ما جئت به بخدا سوگند
که ظن من چنانست که تو در امضاء این امر کوشیده که من در اصلاح آن سعی میکردم تا ابن زیاد نامه امام حسین
غلط نوشته و بر این تکالیف چنین امری که مستلزم خذلان دنیا و آخرت است مرا تکلیف کرده و چون والده بعضی از اولاد
امیر المؤمنین علی علیه السلام از بنی کلاب بود و با شمر از جانب مادر خویشی داشتند شمر بکنار خیمه امیر المؤمنین رفته
اولاد او را که فرزندان خواهر من شما از حسین دست باز داشته پای از متابعت بیرون نهید تا از سخط یزید در امان
باشید ایشان گفتند بر تو و بر امان تو لعنت باد که ما را ایمن میگردانی و فرزند رسول خدای را امان نمیدهی و شمر منفعل
و خجل بلشکرگاه باز گشت آورده اند که در وقت نماز دیگر که این واقعه هایله روز دیگر روی نمود امام حسین سر خود
بزانو نهاده در خواب شد و خواهر آنجناب زینب آواز مخالفان شنید او را بیدار ساخت امام فرمود که رسول را در
خواب دیدم که تو بجانب ما خواهی آمد و زینب لطمات بر رخسار خود زده امام او را تسکین داد عباس بن علی برادر
خود گفت که چون از مخالفان قریب بخیمها آمده اند ترا میخوانند امیر المؤمنین حسین عباس را با بیست سوار نزد ایشان
فرستاد تا معلوم کنند که سبب آمدن آن جماعت چیست و عباس استفسار نموده گفتند فرمان امیر است یعنی عمر که
بر جنگ امام حسین اقدام نماییم عباس گفت ما را امشب مهلت دهید تا فردا آماده جنگ شویم عمر بن سعد با اصحاب
خود درین باب مشورت نمود عمرو بن الحجاج الزبیدی گفت و الله که اگر این التماس نماید واجب است که التماس ایشان
مبذول افتد و عمر باز گشته امیر المؤمنین حسین علیه السلام برادران و یاران خود را جمع آورده فرمود که الحمد لله
علی السراء و الضراء اما بعد بدانید که من هیچکس را از اصحاب خویش باوفاتر نیافتم و هیچ آفریده را از اهل بیت خود برحم
و نیکوکارتر ندیدم جزاکم الله عنی جمیعا خیرا آنگاه گفت ربقه شما را از ربقه بیعت خویش بحل ساختم می باید که هر یک از
اصحاب من امشب دست اهل بیت خود را گرفته در آفاق متفرق گردند تا از محنت رهایی و از شدت فرج یابند
چون مخالفان مرا حاضر بینند از عقب دیگری نروند و بجست وجوی هیچکس نپردازند برادران و فرزندان و ابناء جعفر

طپاد و اصحاب آنجناب جواب دادند که ما هرگز از تو مفارقت نکنیم چه بقاء خود را بعد از حیات تو نمی خواهیم و مسلم بن عوسجه
الاسدی گفت تا جان در تن و رمقی در بدن و نیزه و شمشیر در دست من باشد با اعدای دین و دشمنان قرة العین رسول
رب العالمین مقاتله خواهم کرد و دست از جنگ باز نخواهم داشت تا آن زمان که اجل فراز آید — بیت — تا بیات برم آن عهد
که بستم با تو • تا نگویی که دران روز وفایت نبود • و چون امیر المؤمنین حسین علیه السلم مشاهده فرمود که اهل بیت
و اصحاب او در وفاداری راسخ دم و ثابت قدم اند فرمان داد که خیمهارا نزدیک بیکدیگر نصب کرده در عقب خیام خندق کندند
و انرا از نی و چوب ساخته تا بهنگام التهاب نایرهٔ قتال آتش دران زده طریق آمد شد خصم ازان مسدود کردند و در بعضی
تواریخ مسطور است که قریب بان واقعهٔ عظمی روزی امام حسین بعمر بن سعد پیغام داد که با تو سخنی دارم مطموع انکه
امشب با من ملاقات کنی عمر سعد ملتمس آنجناب قبول کرد و چون شب شد با صد و بیست نفر از لشکرگاه بیرون آمده نزدیک
بمنزل امام رسید و امام علیه السلم با برادر خود عباس و پسر خویش علی اکبر سوار شده در برابر عمر رفته بایستاد و چون عمر سعد
دید که با امام حسین دو کس بیش نیست پسر و غلام خود را امر کرد تا با او باشند و دیگران فرمود تا دورتر رفته بایستادند
و بعد ازان امیر المؤمنین حسین ابتدا بکلام کرد و گفت و یحک ای عمر از خدای عز و علا نمی ترسی که بازگشت جمله برایا با اوست
نمی بینی که با من در مقام مقاتله و مقابله آمدی و تو میدانی که من پسر کیستم ازین اندیشهٔ ناصواب درگذر و سلوک طریقی اختیار
کن که متضمن صلاح دنیا و آخرت تو باشد از اهل ضلال ببر و بمن پیوند و بزخارف دنیای غدار مغرور مشو که — بیت —
که او چون من و چون تو بسیار دید • نخواهد همی با کسی آرمید • ای عمر حسن عاقبت و نیکی خاتمت تو و فرزندان تو منحصر
درین امر که ترا بارتکاب آن ارشاد کردم عمر سعد گفت یا اباعبدالله سخنان سنجیده گفتی اما من میترسم که اگر بخدمت تو
مبادرت نمایم مرا در کوفه خراب کنند امام فرمود که ترا محبوبی نیست که این همه تعلق بان توان ورزید و اگر قصر رفیع البنیان
تو منهدم کرده در عوض آن کوشکهای بهشت از برای تو بنا کنند و مع ذلک اگر راضی باشی من سرایی بهتر ازان بتو دهم
باز عمر گفت در ولایت کوفه ضیعت بسیار کثیر الانتفاع دارم ازان می اندیشم که ابن زیاد آن را متصرف کرده امیر المؤمنین
حسین فرمود که اگر آن ضیعت ضایع شود من ترا در حجاز ضیعتی بخشم که هزار بار بهتر ازان باشد عمر سر در پیش افکنده
این سخن را جوابی نداد و امیر المؤمنین حسین فرمود که ای عمر بفضل خدای تعالی وثوق دارم که از گندم عراق نخوری الا
اندک عمر جواب داد که اگر گندم نباشد جو توان خورد و چون سخن باینجا رسید امیر المؤمنین حسین و عمر سعد بمنازل خود
بازگشته گویند که چون امام حسین مردم خود را جمع کرده در باب جنگ با ایشان مشورت میفرمود بریر بن حضیر الهمدانی
که از جملهٔ عباد و زهاد بود گفت ای پسر رسول واقعهٔ بغایت مشکل پیش آمده است و من هیچ چاره نمیدانم مگر انکه بروم
و عمر سعد را نصیحتی کنم شاید که پنبهٔ غفلت از گوش خود بیرون کند و موعظهٔ مرا بسمع رضا اصغا نماید امام فرمود که بر صواب دید
تو هیچکس را مزیدی نیست و بریر چون رخصت یافت بلشکر عمر سعد شتافت و در خیمهٔ او در آمده سلام نکرده بنشست
عمر در خشم رفت و گفت مگر من مسلمان نیستم و خدا و رسول را نمی شناسم که بر من سلام نکردی بریر گفت مقاتله با فرزند
رسول و منع کردن تو اهل بیت آنحضرت را از آب منافی ایمانست لشکر تو سگان و چارپایان خود را بکنار فرات برده
سیراب میسازند و از حسین بن علی و فرزندان او که در آرزوی یک شربت آبند دریغ میدارند و تو اینمعنی را هیچ بر
اگر ترا از اسلام بهره بودی گرد امثال این افعال نگشتی هیچکس را بر ... و بی دینی تو ندیدم عمر سعد چون این کلمات
شنید لحظه سر در پیش افکنده خاموش گشت و بعد ازان سر بر آورده گفت ای بریر انچه گفتی حق و راست است



همه من بیقین میدانم که هر کس که با حسین علی جنگ کند و میان فرزندان رسول و حق ایشان حایل گردد مکان او آتش
دوزخ باشد ولیکن ملک ری مملکتیست عظیم و بر نعمت ترک آن نمی توانم کرد و دل از امارت آن ولایت بر نمی توانم گرفت
شقاوت بروی استیلا یافته شیطان جاه و حرمت دنیای دنی در چشم و دل من جلوه داده نفاذ اوامر و نواهی و حکم راندن بر
رعیت و سپاه حلاوتی دارد که انسان آسان از مذاق بیرون نمیرود و بریر از کمال ضلالت و فرط جهالت عمر سعد تعجبها
کرده بازگشت و معروض امام گردانید که عمر سعد در تیه ضلالت سرگردان شده و بوعدهٔ مملکت ری مغرور گشته و هیچ
وجه خیری از او متوقع نیست و چون همه بر محاربه قرار یافت امیر المؤمنین حسین و اهل بیت و شیعه و موالی او در شبی که
آن روز شربت شهادت چشیدند بنماز و طاعت و توبه و انابت اشتغال نمودند و در سحرگاه امام حسین لحظه غنوده بیدار
شد و با اصحاب گفت این ساعت چنان در خواب دیدم که سگان در روی من بانگ میکردند و میخواستند که مرا بدندان بگزند
و در میان آن کلاب سگی بود ابلق که جرات زیادت میکرد و نزدیکتر می آمد و غالب ظن من انست که انکس که مرا خواهد کشت
ابرص خواهد بود و در اثناء این حال جد خود محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم دیدم که میگفت ای پسر شهید آل محمد تویی
آسمان و اهل علیین همه در انتظار روح تو اند می باید که امشب روزه نزد ما گشایی تعجیل کن و مشغول مباش که باری سبحانه
و تعالی فرشته از آسمان فرستاده تا خون ترا گرفته در شیشهٔ سبز نگاه دارد ای برادران زمان هلاک من نزدیک رسید
و مرا ازین زندگانی هیچ امیدی نمانده و از شنیدن این کلمات غلغله در میان دوستان و احباب افتاده پریشان دل و مشوش خاطر
گشتند و چون خورشید خنجر گذار از نهیب این واقعهٔ عظمی لرزان بر بام این نیلی حصار بر آمد عمر سعد تهیه اسباب لشکر
پرداخته میمنه در عهدهٔ عمرو بن الحجاج الزبیدی کرد و میسره بشمر بن ذی الجوشن علیه اللعنه گذاشت و فرمان داد تا سواران
از سواد عروه بن قیس و پیادگان از اشارت شبث بن ربعی درنگذرند و علم را بولی خود زید سپرد و امیر المؤمنین حسین
فرمود تا زهیر بن القین بر دست راست باشد و حبیب بن مظهر بر جانب چپ توقف کند و رایت را به عباس بن علی تفویض
فرمود و چون صفها راست شد حر بن یزید پیشتر رفت و گفت ای عمر سعد اصلحک الله با حسین علی مقاتله خواهی کرد گفت بلی
و درین قتال سر بسیاری بی سر خواهد شد پرسید که هیچ یکی از ملتمسات او را باجابت مقرون نمیگردانی تا این فتنه فرو
نشیند عمر گفت از جانب من مخالفتی نیست اما ابن زیاد راضی نمی شود و بعد ازان حر بن یزید از عمر اعراض نموده نزدیک
امام حسین رفت و در ان زمان لرزه بر اعضای او افتاده بود مهاجر بن اوس از قوم حر باوی گفت که من در هیچ معرکه ترا چنین
خوفناک ندیده ام و تو از جملهٔ مشاهیر اهل کوفه و شمشیری چه هرگاه که از شجاعان و فرسان کوفه می پرسیدند پیش از همه ترا
بزبان می آوردند حر بن یزید گفت بخدا سوگند که من نفس خود را میان بهشت و دوزخ مخیر ساختم او بهشت اختیار کرد و این
سخن گفته تازیانه بر اسب زد و با امام حسین ملحق گشته معروض داشت که ای قرة العین رسول والله که اگر من گمان می بردم
که این قوم دست رد بر سینهٔ ملتمس تو خواهند نهاد از کنج خانهٔ خود بیرون نمی آمدم و چون ظن من بخلاف این بود گفتم که اگر
در بعضی امور انقیاد ایشان نمایم غالبا کاری بران مترتب نخواهد گشت اکنون که تمرد و عصیان ایشان بجهت سمت ظهور یافت
تایب بخدمت تو مبادرت نموده ام هیچ میدانی که توبهٔ من قبول خواهد افتاد یا نی امیر المؤمنین حسین علیه السلم گفت
که انابت تو درجهٔ قبول یافته و تو حری در دنیا و آخرت حر روی بمخالفان آورده ندا کرد که ای اهل کوفه فرزند رسول را طلب
فرمودید و درین باب مبالغه بسیار نمودید و اکنون که آمد با دشمنان بر قتل وی عهد و پیمان بستید تا حال او بمرتبهٔ رسید
که مانند اسیران بنفس خود نفع نمی تواند رسانید دیگر انکه آب فرات را که یهودی و نصاری و خنازیر و کلاب می آشامند

از وی باز داشتید بخدا سوگند که ان شما بدتر گروهی ندیده ام و نشنیده ام شما را در روز قیامت آب مدهاد و چون
حر بن یزید این سخن گفت دیر ایتس باران کردند آورده اند که در سبط جلک امیر المؤمنین حسین فرمود که هیزم ها که در خندق جمع
کرده بودند آتش زدند و شمر آنها را دیده فریاد بر آورد که ای حسین در دنیا پیش از آمدن قیامت بآتش تعجیل کردی آنجناب داد
که تو سزاوار تری بآتش مسلم بن عوسجه التماس کرد که امام رخصت فرماید تا تیری بر دهانش زنم ان سرور فرمود نخواهم که در
حرب پیش دستی کنم که از جد خود چنین آموخته ام و در این اثنا از اسب فرود آمده بر شتری نشست و بمیان هر دو صف متوجه
شده چون بانظار رسید توقف فرمود بعد از آن گفت ای کوفیان چند کلمه القا خواهم کرد هر چند که میدانم که در گفتن آن نفعی
متصور نیست لیکن فرض انست که حجت خدای عز و جل بر شما لازم اید و عذر من نزد شما روشن شود چون زنان و کودکان اهل
بیت این شنیدند نوحه و زاری آغاز کردند چنانچه آواز ایشان بسمع همایون امام مظلوم رسید و از گریه و فریاد ایشان
متاثر شده فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم ابن عباس راست گفت که زنان و صبیان را با خود مبر و نصیحت او
عمل ننمودم انگاه برادر و پسر خود گفت که بروید و با ایشان بگوئید که شما را بسیار باید گریست حالا باری ترک آن کنید و چون
آنجماعت این پیغام شنیدند خاموش گشتند و امیر المؤمنین حسین بر سر حرف نخستین رفته گفت ایها الناس شما
معلوم دارید که من نبیره رسول صلی الله علیه و آله و سلم و پسر وصی او علی مرتضی که نخست کسی از مردان که بشرف قبول ایمان
مشرف گشت وی بود و شنیده اید که آنحضرت در شان من و برادرم حسن چه فرمود که سید جوانان بهشتیم امروز آن
ظروف کرامت و تا من دانسته ام که عز و علا کذب را حرام کرده ابتدا دروغ نگفته ام و وعده خلاف نکرده ام و هیچ مسلمان
نیازرده ام و تا قلم تکلیف بر من جاری گشته هیچ نمازی از من فوت نشده و بخدا سوگند که اگر از موسی و عیسی در از کوفتی ماند
بودی یهودی و نصاری تعهد و جان را بجای می آوردند چگونه اسم مسلمانی بر شما اطلاق توان کرد که در قصد قتل فرزندان پیغمبر
خود سعی می نمایید نه از خدا شما را شرم و نه از رسول شما را شرم بچه جهت بر کشتن من [illegible] می نمایید و بکدام دلیل خون مرا
مباح می شمارید و من مردی بودم از دنیا اعراض نموده و ملازم قبر جد خود گشته مرا در آنجا بطر نکردید و بالضرور ترک مدینه
کرده پناه بحرم باری سبحانه و تعالی برده بعبادت مشغول گشتم تا رسل شما متعاقب [illegible] نامهای شما متواتر بمن رسید که ما را
با امارت و امامت احق و اولی میدانیم باید که متوجه اینجانب شوی که ما در قدم تو جانها افشانیم اکنون که قریب بشما رسیدم
باری اگر یاری نمی دهید تیغ در روی من مکشید و مرا بگذارید که بحرم خدا باز گردم یا بمدینه رفته بر سر قبر جد بزرگوار
خود بنشینم و دنیا بر من گذشته و در آن عالم پدید آید که حق بجانب که بود و ستم از که صادر شد مخالفان این سخنان شنیدند
هیچ نگفتند و امام حسین فرمود که الحمد لله و المنة که حجت بر شما تمام کردم و شما را بر من حجتی نیست انگاه یک یک از دوستان
کوفه نام برده باز گفت نامها بجانب من نوشته اید و حالا در برابر من آمده قصد خون من میکنید کوفیان گفتند که ما این کلمات
که میگویی خبر نداریم و هیچ مکتوبی ارسال نکرده ایم و از این مکاتیب و بیعت تو بیزاریم امیر المؤمنین حسین فرمود تا خرجین نامها
آورده با ایشان نمود حضار معرکه انکار بلیغ کرده همه گفتند این صحایف بی وقوف ما قلمی شده امام حسین چون اینها از اهل
عذر مشاهده نمود بر اسب سوار شده بصف خویش پیوست و دل بر مرگ نهاده انتظار میبرد که مخالفان ابتدا بحرب کنند
و در خلال این احوال شخصی از سپاه عمر سعد بیرون آمده فریاد بر آورد که یا حسین ابشر فی النار آنجناب فرمود که خدای من
رحیم است و پیغمبر من شفیع اللهم جره الی النار و چون آن ملعون بازگشت پای اسبش بکوی فرو رفته از فرس بجانب اسفل
متمایل شد و پای آن کستر ناهنجار در رکاب مانده اسب بهر سو میدوید تا او را در خندق که از چوب و نی مملو بود



و بهر یمان امیر المؤمنین حسین آتش بر آن زده بودند رسانیده بینداخت و معنی دعوة المظلوم مجاب بوضوح پیوست
و در این اثنا عمر سعد پیش صفوف آمده تیری بجانب سپاه امیر المؤمنین حسین انداخت و گفت گواه باشید که اول کسی
که بجانب حسین تیر افکند من بودم شخصی از شیعه آنجناب جواب داد که نخست کسی که از این مردم که بدوزخ خواهد رفت
تو خواهی بود نقل است که دران روز حر بن یزید بخدمت امام حسین مبادرت نمود و گفت ای قرة العین بتول اول کسی
که بتو منع کرد من بودم اکنون رخصت فرمای تا نخست کسی که جان پیش تو فدا کند من باشم ملتمس وی باجابت مقرون
گشته با دشمنان در آویخت و بروایت ابو المؤید موفق بن احمد الخوارزمی چهل پیاده و سوار بر زمین افکند عاقبت مخالفان
اسب او را پی کرده و دنگار بطی حیف حیات او بر آمد و هنوز رمقی در بدن داشت که حر را پیش امام حسین آوردند
و آنحضرت دست مبارک بر روی او فرود آورده گفت انت الحر کما سمتک امک حرا و انت الحر فی الدنیا و الآخرة و چون درگذشت
بقول حاکم شعبی امیر المؤمنین حسین این سه بیت در مرثیه او انشا کرد شعر لنعم الحر حر بنی ریاح و حر عند
مختلف الرماح * و نعم الحر اذ واسی حسینا * جاد بنفسه عند الصباح * فیا ربی اضفه فی جنان * و زوجه من بعد الملاح و
بعد از حر بریر بن حضیر الهمدانی که ذکر او گذشت پای در میدان نهاده مبارز طلبید و در اثنا گرد فریاد برکشید که ای کشندگان
فرزندان نبی آخر الزمان پیش تر آیید و یزید بن معقل از سپاه عمر سعد بیرون آمده نزدیک به بریر رسیده گفت ظن من انست
که از جمله گمراهان توئی بریر گفت بیا تا از خدای تعالی مسالت نماییم که هر که مبطل باشد بر دست محق مقتول گردد و یزید راضی
شد و هر دو دست بدعا بر داشتند انگاه هر دو با یکدیگر بر خواستند و با هم در آویختند یزید بن معقل شمشیر حواله بریر
کرد کاری از پیش نرفت و بریر تیغی بر فرق ابن معقل زد که تا دماغش رسید و از سپاه عمر بن سعد بحیر بن اوس الضبی
بجنگ بریر متوجه شده او را بقتل آورد و بعد از واقعه بریر مادر وهب بن عبد الله الکلبی که او را مصاحبت کرده پسر خود را
گفت ای پسر برخیز و در نصرت فرزند رسول خدا تقصیر جایز مدار وهب گفت افعل یا اماه و لا اقصر انشاء الله و روی با اهل نفاق
آورده رجزی خواندن گرفت که اولش این بود و این است شعر ان تنکرونی فانا ابن الکلبی * سوف ترونی و ترون ضربی
و چند کس را کشته نزد مادر آمد و گفت ای مادر از من راضی هستی یا نه مادر گفت تا پیش حسین کشته نشوی از تو خشنود
نگردم وهب گفت ترا بخدا سوگند میدهم که مرا بفراق خویش ممتحن نگردانی مادرش گفت ای پسر فرمان من ببر و با اعدای
دین مقاتله کن که تا در روز جزا محمد رسول الله شفیع ما باشد وهب باشارت مادر بمیدان مراجعت نموده حرب آغاز
کرد تا مخالفان دست راست و دست چپ او بینداختند و چون وهب پای در ریاض رضوان نهاد عمر بن خالد بجانب
دشمنان تاخت و چندان قتال کرد که شهید شد و بعد از آن خالد پسر وی در میدان آمده شهادت یافت انگاه سعید
بن حنظله التمیمی که یکی از اعیان سپاه امیر المؤمنین حسین بود متوجه میدان گشت و میگفت شعر صبرا علی الاسباب
و الالسنة * صبرا علی الدخول و الجنة * و آن شیر دل قتالی شدید کرده چند کس را از آن مدابیر بر زمین افکند
اما آخر الامر شهید شد و بعد از او مسلم بن عوسجة الاسدی روی بآن قوم آورده مبارزتها کرد و کشش و کوشش
بسیار نمود و از عقب مسلم نافع بن الهلال الجملی بسوی معرکه شتافته میگفت انا الغلام الجملی انا علی دین علی و دینه
دین النبی و در برابر وی شخصی از مخالفان آمده گفت انا علی دین عثمان نافع گفت بل انت علی دین الشیطان و نافع بر آن شخص
حمله کرده بدوزخش فرستاد ابو المؤید خوارزمی گوید که چون نافع بن هلال خصم خود را بقتل رسانید عمرو بن حجاج از جانب
میسره ابن زیاد فریاد برآورد که ای جماعت دل بر مرگ نهاده و از سر جان درگذشته و تا چند کس از ما کشته نشود بخجر

از ایشان بقتل نمیرسد والله که اگر به اتفاق بسنگ با آن جماعت جنگ کنیم همه کشته شویم اکنون صواب آنست که جهت
اجتماع روی بخصم آریم و عمر بن سعد این رای مستحسن داشته عمرو بن الحجاج بازگشت امام حسین و حبیب بن مظهر رسیدند
و در تن او هنوز رمقی باقی بود امام با او گفت که خدای تعالی ترا بیامرزاد ای مسلم و طائفه از یاران ما را اجل دریافت
و جمعی کردن ندر مانده اند انتظار آن میبرند و حبیب گفت اگر میدانستم که بعد از تو زنده خواهم ماند التماس وصیتی
میکردم ولیکن یقین دارم که همین لحظه بتو خواهم پیوست مسلم گفت وصیت من بتو آنست که دست از جنگ باز مدار
تا پیش حسین کشته شوی حبیب گفت برب کعبه که چنین خواهم کرد و اصحاب عمر سعد در آن زمان که مسلم افتاده نعره
بر آوردند که ابن عوسجه را کشتیم و شبث ربعی زبان بدشنام گشاده با ایشان گفت بکشتن شخصی اظهار شادمانی
میکنید که در غزوه آذربایجان بیش از آنکه صفها بهم پیوندند شش کس را از مشرکان بقتل آورده بود و درین حین شمر
بن ذی الجوشن از جانب میسره حمله کرده و اصحاب امیر المؤمنین حسین بمدافعه او کوشیده بهر حمله که بر کوفیان میکردند
آن جماعت منهزم میگشتند و چون عمر سعد شدت قتال محبان خاندان نبوت مشاهده کرد حصین بن نمیر را فرمود تا با
پانصد تیر انداز روی بایشان نهاده تیر باران کردند و نایره قتال التهاب یافته اسبان سپاه امام شهید از زخم سهام
بر زمین افتادند و آن شیران بیشه هیجا پیاده داد مردی و مردانگی دادند تا وقت نماز پیشین در رسید و ضعف
و قلت شیعه امام حسین ظاهر گشت و چون ابو ثمامه صایدی اثر عجز و انکسار بر وجنات احوال لشکر هدایت شعار
دید با امام حسین گفت که دشمنان نزدیک رسیدند و من دوست میدارم که باداء فریضه که وقت آن رسیده اشتغال
نمایم آنجناب روی بآسمان کرده گفت الصلوة جعلک الله من المصلین نعم هذا اول وقتها آنگاه با یاران خویش گفت که از
اعدا التماس نمائید که مارا چندان امان دهند که نماز پیشین بگذاریم و یاران ملتمس امام بدشمنان رسانیدند حصین
بن نمیر گفت نماز حسین مقبول نیست حبیب بن مظهر گفت ای حصین تو گمان می بری که نماز فرزند رسول درجه قبول
نخواهد یافت و نماز چون تو حماری مقبول خواهد افتاد و حصین ازین حدیث در خشم شده بر حبیب حمله کرد و حبیب
شمشیری بر روی اسب او زده اسب برمید و حصین را بر زمین افکند اصحاب حصین سعی نموده او را از معرکه بیرون
بردند و بعد از آن امیر المؤمنین حسین حمله کرد زهیر بن القین و سعید بن عبد الله الحنفی خود را هدف تیر بلا ساخته
بهر جانب که امیر المؤمنین حسین توجه میفرمود از پیش پیش آنجناب میرفت و تیری انداخت تا آن زمان که اجلش فرا رسید
و بعد از آن عبد الرحمن بن عبد الله المزنی پای در میدان نهاده میگفت انا عبد الله بن آل یزن دینی علی دین حسن
و حسین شعر اضربکم ضرب فتی من الیمن ٭ ارجو بذاک الفوز عند المؤتمن ٭ و ابن عبد الرحمن چندان قتال
کرد که شهادت یافت و بعد از وی یحیی بن سلیم المازنی بیرون آمده رجزی میگفت و جنگ میکرد تا کشته شد بعد از او
قرة بن ابی قرة الغفاری پای در معرکه نهاده بیاران خویش ملحق گشت آنگاه مالک بن انس مالکی روی بخصم آورده
چندان کوشش نمود که رخت بسرای آخرت کشید بعد از وی عمرو بن مطاع الجعفی بیرون آمده محاربه نموده بعز
شهادت فایز گشت بعد از آن حبیب بن مظهر اسدی متوجه اعدا شده جنگی صعب کرد شخصی از بنی تمیم شمشیری بر وی
زده بیفتاد و خواست که بر پای خیزد حصین بن نمیر تیغی بر فرق او زده چنان خسید که دیگر برنخاست و تمیمی از اسب
فرود آمده سرش از تن جدا کرد بعضی گفته که بدیل بن صریم حبیب بن مظهر را بقتل آورد و بعد از قطع سر او را در گردن
اسب آویخته و بلشکر رفت و چون پسر حبیب که هنوز بمرتبه بلوغ نرسیده بود سر پدر خویش را بدان سان دید بدنبال



فی الحال بدوزخ رسانیده و آن سر بدست آورده و چون حبیب بن مظهر کشته شد خولی سوی ابو ذر غفاری حمله آورد
و زهیر بن القین البجلی آهنگ جنگ را ساز داده دوش امیر المؤمنین حسین را گرفته رجزی خواندن آغاز کرد که اولش این بود
اقدم حسین هادیا مهدیا ٭ الیوم تلقی جدک النبیا ٭ و بعد از آن خراسیده بعد از کشش و کوشش فراوان میل بریاض رضوان
نمود و بعد از زهیر بروایتی نافع بن هلال روی به نبرد آورده چندان تیر اندازی کرد که سهامش باخر رسید آنگاه دست
بشمشیر برده سیزده کس به تیغ وی کشته شدند و دشمنان غلبه کرده بازوهای او بضرب گرز شکسته و شمر لعین بدست
خویش سر او را از بدن جدا کرد آنگاه جناده بن حارث انصاری بمحاربه قیام نموده بفردوس اعلی شتافت و چون جناده بقتل رسید
عمرو بن جناده بانتقام پدر بر حرب مبارزت نموده متوجه آخرت شد و درین اثنا جوانی که پدر او در معرکه بقتل رسیده
بود باشارت و ترغیب مادر خویش روی بمیدان نهاده امیر المؤمنین حسین چون دید که آن جوان داعیه مقاتله دارد
فرمود که پدر این شخص امروز کشته شده و ممکن که مادرش بقتال پسر خویش راضی نباشد و چون این سخن شنید گفت
من برخصت مادر مرتکب این امر میگردم و روی بقلع و قمع خصم آورده میگفت شعر امیری حسین و نعم الامیر ٭
سرور فؤاد البشیر النذیر ٭ علی و فاطمه والداه ٭ فهل تعلمون له من نظیر ٭ له طلعة مثل شمس الضحی ٭ له غرة مثل بدر منیر ٭
و چون آن جوان بدرجه شهادت ارتقا یافت سر او را از بدن جدا کرده در سپاه امیر المؤمنین حسین انداختند مادرش سر پسر
خویش برداشته گفت احسنت یا بنی و یا سرور قلبی و یا قرة عینی بعد از آن سر فرزند خود را بیکی از مخالفان زده بدوزخ
فرستاد و آنگاه عمود خیمه برگرفته با جماعت حمله کرده دو کس را کشته امام حسین او را فرمود تا باز گردد آنگاه عمرو بن قرظه
الانصاری و عبد الرحمن عروه از عقب هم ساز نبرد کرده جانها فدا ساخته بعد از آن عابس بن شبیب الشاکری عازم
قتال گشته از غلام خویش شوذب پرسید که امروز با ما در چه مقامی شوذب جواب داد که در رکاب تو شمشیر میزنم
تا کشته شوم عابس گفت ظن من بتو همین بود اکنون قدم پیش نه فان هذا یوم ینبغی لنا ان نطلب فیه الاجر بکل ما قدرنا
علیه فانه لا عمل بعد هذا الیوم چون عزیمت عابس بر محاربه تصمیم یافت پیش امام حسین رفته سلام کرد و گفت
یا ابا عبد الله بخدا سوگند که در روی زمین هیچکس نیست که نزد من دوستر و عزیزتر باشد و اگر چیزی نفیس تر از نفس
خود میداشتم آن را وقایه ذات مقدس و نفس مکرم تو میگردانیدم یا ابا عبد الله من گواهی میدهم که تو همچون پدر
خویش سالک طریق مستقیمی و چون عابس سخن خود تمام کرد با شمشیر برهنه روی بصف دشمنان نهاد ربیع بن تمیم
گوید که من عابس را در معارک دیده و هنر او مشاهده کرده و چون چشم من از دور بروی افتاد با لشکر آواز کردم که کسی متوجه
جنگ او نشود که در وقت جنگ بر شیر ژیان و پیل دمان غالب می آید باید که هیچکس متصدی حرب او نگردد و در اثنای
قال و قیل عابس نزدیک رسیده فریاد بر آورد که رجل لرجل عمر سعد سپاه را گفت تا بر عابس سنگ انداختن گرفتند
و عابس این حال مشاهده کرده درع و خود خود را انداخته روی بلشکرگاه نهاد دیدم که زیاده از دویست کس در پیش
انداخته میراند تا آن زمان که از اطراف در جواب او در آمده براه عدم روانش ساختند بعد از آن عبد الله و عبد
الرحمن که از بنی غفار بودند نزد امیر المؤمنین حسین آمده بر آنحضرت سلام کردند و گفتند ما دوست میداریم که
پیش تو کشته شویم و گزندی بتو نرسد امام فرمود مرحبا بکما باز از اشتغال نمائید و هر دو بمقاتله مشغول شدند
تا بقتل آمدند آنگاه سیف بن حارث بن سریع و مالک بن عبد بن سریع بپای بوس امام شتافته در گریه افتادند
آنجناب پرسید که سبب گریه چیست گفتند که ما از برای تو میگریم چه می بینیم که دشمنان ترا احاطه کرده اند و ما

بر دفع ایشان قدرة نداریم امام در شان ایشان دعای خیر کفته روی بمخالفان اورده وچندان مقاتله نمودند که
بقتل امدند بعد از ان غلام ترك امام که قاری قران وحافظ کتاب رحیم رحمن بود بجنك امد وجمعی را کشته وزخم کران
یافته بیفتاد امیر المؤمنین حسین بسر وقت غلام رسیده روی بروی وی نهاد وغلام چشم بازکرده نظرش بر امام افتاد
متبسم شده برحمت حق واصل شد بعد از ان حنظله سعد الحجلی در میان هر دو صف امده ندا کرد که ای قوم بترسید
از عذاب قوم نوح واز عذاب عاد وثمود ... اکر خواهید که مستحق عقوبت نشوید دست از قتل حسین بن علی کوتاه
کنید امام فرمود که ای سعد این قوم استحقاق عذاب خداوندی پیدا کرده اند دعوت ترا قبول نمیکنند کلام خیر
وفلاح از ایشان توقع توان داشت که برادران مارا کشته اند وقاصد جان ما کشته سعد کفت صدقت یا ابن رسول الله
اکنون داعیه دارم که باخوان خود ملحق کردم امام فرمود که برو بمنزلی که بهتر از دنیا ومافیهاست سعد کفت سلام بر تو
واهل بیت تو باد امید دارم که خدای تعالی در بهشت ما وترا بهم رساند وامام امین کفت وسعد بر مخالفان حمله آورد
وجنکهای مردانه کرد تا شهید شد انکاه یزید بن زیاد الشعثاء هشت تیر بجانب اهل عدو انداخته پنج تن را از ایشان
بر زمین افکند وهر تیری که می افکند آنجناب میفرمود که اللهم سدد رمیته واجعل ثوابه الجنة واخر الامر مخالفان
قتله کرده سعد را کشتند بعد از ان یکی از اصحاب امیر المؤمنین حسین علیه السلم امده زبان بسلام بکشاد
ودر میدان رفته کشته شدند تا بغیر از اهل بیت او کسی نماند همه را وداع نموده دست از جان شیرین بشستند
واول کسی که از اهل بیت قدم در میدان مبارزت نهادند عبد الله بن مسلم بن عقیل بود وبعد از وی جعفر
بن عقیل وبعد از وی عبد الرحمن بن عقیل وبعد از کشته شدن این دو کس محمد بن عبد الله بن جعفر بن ابی طالب
بمیدان رفته جنك کرد تا کشته شد انکاه عون بن عبد الله بن جعفر بجنك بیرون امده شربت شهادت چشید
در اکثر روایات وارد شده که بعد از عون قاسم بن حسن بن علی اماده حرب کشت وچون نظر امام حسین بر وی
افتاد در کریه شد وقاسم نیز کریستن اغاز کرد وهر دو یکدیکر را در کنار کرفته از هوش رفتند وچون بهوش امدند
قاسم رخصت طلبید که در میدان رود وامام امتناع نموده قاسم دست وپای مبارك عم بزرکوار بوسید وبکریست
تا دستوری حاصل کرد وقطرات عبرات بر رخسار همایون قاسم روان کشته رجزی میخواند که اولش این بود
ان تنکرونی فانی فرع الحسین سبط النبی المصطفی والمؤتمن وبا وجود صغر سن مقاتله عظیم نمود جناب ابو المؤید
خوارزمی روایت کرده که در ان معرکه سی وپنج ناکس بزخم تیر وشمشیر قاسم بقتل رسیدند واز شخصی حمید نام منقول است
که کفت من در سپاه عمر سعد بودم ونظاره جنك قاسم میکردم ودیدم که عمرو بن سعد الازدی با من کفت که بر وی
حمله خواهم کرد ومن کفتم سبحان الله این چه اندیشه باطل است بخدا سوکند که اکر قاسم مرا بتیغ زند دست بجانب
وی دراز نکنم کار وی با جماعتی که دایره کرد در میانش کرفته اند تمام کفت والله که دیکر طاقت نماند انکاه متوجه قاسم شد
تیغی بر وی زد قاسم بروی افتاده فریاد براورد که یا عماه امام چون برادر زاده خود را در خاك وخون غلطیده دید همچون
شیر که بشکار شتابد بجانب عمرو شتافت وشمشیر بر وی حواله کرد عمرو دست براورد وشمشیر بدست او امده از مرفق
جدا کشت وعمرو نعره زد واهل کوفه متوجه امام حسین شده عمرو را خلاص کردند وچون غبار فرو نشست امیر
المؤمنین حسین را دیدند که بر سر قاسم ایستاده بود وبر قاتل او نفرین میکرد بعد از ان او را برداشته در میان
کشتکان اهل بیت افکند وفرمود که صبرا یا بنی عمومتی یا اهل بیتی در تاریخ احمد بن اعثم کوفی مسطور است که بعد از عون



عبد الله بن جعفر بن ابی طالب عبد الله بن الحسن بن علی سلاح پوشیده بر اسب نشست واو جوانی بود که در حسن
وجمال عدیل ونظیر نداشت وچون بمیدان امد نام خود در اکفته رجزی میخواند وبر مخالفان حمله اورده بجنك مشغول
شد واز ان ظالمان از خدای بی ترس ... شدند وان جوان را هلاك کردند امام حسین از مشاهده این حال عظیم متغیر
وپریشان خاطر کشت وبر فوت او تاسفها خورده آواز داد که ای پسران وعزیزان واهل بیت من برین واقعه که مارا رو داده
وبرین بلیه ومحنتی که روی نموده صبر کنید وناخوشدل مباشید که بعد از این رنج همه راحت وبعد از این بلیه همه عزت
خواهد بود ان شاء الله بعضی از روات اورده اند که بعد از قتل قاسم بن حسن ابو بکر بن علی بن ابی طالب پای در میدان
شهادت رجزی اغاز کرده وبعد از لحظه که با اهل تمرد وعصیان مکاوحت نمود بفرادیس جنان خرامید وبرخی کفته اند که قاتل او
زحر بن بدر الجعفی بوده وبعضی کویند که بزخم تیر عبد الله بن عقبه الغنوی از پای در امد انکاه برادرش عمر بن علی بیرون امد
وبر قاتل او حمله کرده اورا بقتل رساند ودشمنان از جوانب بوی متوجه کشتند عمر چندان قتال نمود که کشته شد بعد از ان
عثمان بن علی روی با اعدا اورده شربت شهادت چشید انکاه جعفر بن علی عزم معرکه کرده در عقب برادر شتافت بعد از ان
عباس بن علی اماده قتال کشته بر اهل بغی وطغیان حمله کرد ومراسم جد واجتهاد بجای اورده از ایشان بکشت تا کشته
شد امام حسین فرمود که الان انکسر ظهری وقلت حیلتی وبعد از قتل عباس علی بن حسین بن علی که جوانی هژده
ساله بود بر قوم حمله کرد وچون امام شهید مظلوم دید که قرة العین وثمرة الفواد وی با دشمنان مقاتله می نماید مضطرب
الحال کشته آب از چشم مبارکش روان شد وروی بقبله دعا آورده کفت ای بار خدایا کواه باش که این زمان کودکی
با این جماعت مقاتله میکند که از روی خلق وخلق شبیه تر از وی برسول صلی الله علیه وآله وسلم کسی نیست ومدتی
هرکاه که اشتیاق دیدار آنحضرت بر ما غالب کشته بر روی او نظر میکردیم ای بار خدایا بحق اهل آسمان وزمین که برکات
از این ملاعین باز دار وایشان را در بسیط زمین متفرق کردان واز زنان وفرزندان برخورداری مده ورضای حکام
وولات مقرون بحال این قوم مکردان چه این طایفه مارا طلبیدند تا در نصرت ما ساعی جمیله مبذول دارند
واکنون که امدیم در قتال کوشیده مارا بقتل میرسانند بعد از ان کفت ای عمر سعد قطع الله رحمك ولا بارك
لك فی امرك وسلط علیك من یذبحك بعدی علی فراشك کما قطعت رحمی ولم تحفظ قرابتی من رسول الله صلی الله علیه
وآله وسلم انکاه بآواز بلند این ایه را بخواند اِنَّ اللهَ اصْطَفىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ اِبْرٰهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ
ذُرِّيَّةً بَعْضُهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ ابو المؤید خوارزمی کوید که علی بن حسین چندان با مخالفان حمله ومقاتله کرد که اثار
کرسنکی وتشنکی ... روایت کرده اند که صد وبیست کس را از ان قوم ضال مضل بقتل رسانید وچون زخمهای
کران یافت پیش پدر بزرکوار امده کفت یا ابتاه العطش قد قتلنی تشنکی مرا هلاك کرد هیچ شربت آبی داری که مرا
جسانی تا بان قوتی روی نموده بار دیکر متوجه اعدا کردم امیر المؤمنین حسین فرمود که عجب حالتیست که تو محمد مصطفی
وعلی مرتضی وپدر خود را میخوانی وایشان اجابت نمیکنند واستغاثه ایشان میبری وبفریاد غیر مستندای پسر
زبان خود را در دهان من کن وعلی زبان پیش اورده آنجناب زبان او بمکید وخاتم خویش را بوی داد فرمود که در دهان
وبحرب دشمن بازکرد ومن امیدوارم که عنقریب جد تو بکاس اوفی ترا آبی دهد وعلی باز کشته چند تن را بقتل
رساند وعاقبت منقذ بن مرة العبدی تیغی بر فرق او زد واو کردن اسب خود را کرفته اسب روی بصف اعدا
نهاد وان قوم بی باك ... اورا پاره پاره کردند وامیر المؤمنین حسین علیه السلم هیچ کس نماند مکر امام زین العابدین

ویك پسر جز ده ساله دیگر عمر نام و یك پسر امیرالمؤمنین حسن که هنوز او را الاشیر باز نگرفته بودند و امام حسین
درین اثنا بدر خیمه نسوان را امده گفت برادر زاده مرا بمن دهید تا او را وداع کنم و آن طفل را پیش او آوردند
که بدین آن کودك بوسه زده او را می نواخت تیری بر مقتل آن طفل آمد امام گفت وای برین قوم از خصمی جد من
محمد رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم انکاه از اسب فرود امد و بشمشیر خود مقداری از زمین کنده آن پسر را
دفن کرد در تاریخ حافظ ابرو مسطور است که چون روز بنماز پیشین رسید امیرالمؤمنین حسین فرمود که حرب
مکنید تا نماز گذاریم و آن خدای ناترسان رها نکردند و امام نماز خوف گذارد چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه
وسلم در بعضی غزوات گذارد و چون از ادای صلوة فارغ شد باز متوجه محاربه گشته خواست که با دشمنان بنفس شریف
در اویزد زهیر بن قین گفت والله که تو حرب نکنی تا از ما کسی جان با ما باشد و اگر ترا بکشند و جانی زنده باشم فردا پیش
جد تو چه جواب گویم و آنجناب را آب در چشم گشته گفت جزاک الله خیرا و هر یاری که یاران او بقتل میرسیدند
میفرمود که تو وفی و من از عقب تو می ایم و تنور حرب گرم بود تا بغیر اهل بیت کسی با او نماند و چون صورت حال برین
منوال دید گفت نوبة بمن رسید فرزندانش گفتند تا از ما یك کس ماند نوبت بتو نرسد پس نخست از اهل بیت
علی اکبر حمله کرد و بهر حمله سه چهار تن بیفکند و بعد از آنکه ده دوازده حمله کرده جمعی را افکنده بود تشنگی بر وی استیلا
یافته پیش پدر امد و گفت یا ابه العطش العطش امام فرمود که فداك ابوك چه توانم کرد انکاه فراز شده زبان
او را در دهان گرفت و بمکید و علی از گشته بار دیگر حمله کرد و مردی از سپاه عمر سعد مره بن منقذ العبدی تیغی
بر پشت علی زده از اسبش بیفکند و خلق گرد امده او را پاره پاره کردند و امیرالمؤمنین حسین با آواز بگریست و تا
آن زمان آواز گریه او کسی نشنیده بود و زینب خواهرش از خیمه بیرون امده خود را بر علی حسین افکند و بانك و ناله
برخواسته امیرالمؤمنین حسین فرمود تا علی را بخیمه در آوردند و عبدالله بن مسلم بن عقیل پیش رفته از شست قضا
تیری امده دست او را بر پیشانیش بدوخت و عبدالله بازگشته همان شخص تیری دیگر بر پشتش زد که از شکم او
بیرون امد و با آنجناب بجز پنج برادر کسی دیگر نماند عباس و عبدالله و محمد و جعفر و عثمان و از برادران امام حسین
محمد بن حنفیه و عمر علی درین سفر با او مرافقت ننموده قاسم و علی اصغر آن یك بواسطه صغر سن و آن یك بواسطه رنجی
که داشت بر جنگ اقدام ننمودند و چون اعمام ایشان بر حرب مبادرت نموده بقتل امدند قاسم با شمشیر کشیده از خیمه
بیرون امد خواست که حمله کند امام حسین فرمود که تو کودکی باز گرد قاسم گفت مرا اینی آرزوی جد و جده دامن
گیر شده بحق محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم که مرا از ملاقات ایشان مانع نیایی درین اثنا سواری از مخالفان
رسیده شمشیری بر دوش زد و قاسم غلطید و امیرالمؤمنین حسین از اسب فرود امده او را گرفته نزد علی اکبر
مقتول برد و بعد از ان اسب آنجناب تیری خورده از پای در امد امام حسین پیاده ماند کسی از مهابت او جرأت
نمی توانست کرد و پیش نمی توانست امد و درین اثنا آواز پسری بجایی که داشت بگوش امام حسین رسید پسر را
طلبیده بر کنار نشاند و نامردی از بنی اسد تیری انداخته بر گلوی آن طفل زد و آن طفل فی الحال جان داد و
امیرالمؤمنین حسین انا لله و انا الیه راجعون گفت و گفت یا رب مرا بر مصیبت صبری کرامت فرمای و عطش بر
آنجناب غلبه کرده ضعف بر وی استیلا یافت درین اثنا شمر ذی الجوشن اهنگ خیمه کرد امیرالمؤمنین حسین
عمر سعد را آواز داد که اگر دین اسلام نداری حمیت عرب بکار آر شد و عمر با شمر گفت که چندان توقف کن تا دل از حسین



فارغ کرده و چون امام حسین آهنگ کنار فرات کرد تا حرارت عطش را تسکین دهد شمر با قوم گفت مگذارید که حسین
آب خورد چه این زمان مرده است و اگر آب آشامد زنده گردد و امام حسین چون بکنار فرات رسید دست با آب کرده
تا بیاشامد نامردی از ان ملاعین تیری بجانب وی انداخته بر دهانش خورد و آنجناب تیر از دهان بیرون کشیده یا رب
چون تو پیش کنا... و بغیر از تو که بفریاد من رسد و دهانش زمان زمان پر خون شده بیرون می افکند و درین اثنا عمر سعد
اهنگ او کرده امام فرمود که ای عمر تو خود امدی و عمر بازگشته شمر بیاد که نامرا گفت بگیرید او را
و امام شمشیر حواله ایشان کرده همه منهزم شدند عمر سعد با شمر گفت تو هرگز مردی دیده از حسین دلاور تر اهل بیت
و اصحابش را پیش او کشتند و با وجود تشنگی و چندین زخم که بر تن وی است بکابت جمعی را که قصد وی دارند از خود
دفع میکند ابو حنیفه دینوری گوید که بعد از قتل علی بن الحسین به تیر عمر بن صبیح الصیداوی عبدالله بن عقیل کشته
شد انکاه عمرو بن نهشل التیمی و عدی بن عبدالله جعفر طیار را بقتل رسانیدند بعد از ان عبدالله بن عمرو الخثعمی
تیری انداخته بر مقتل عبدالرحمن بن عقیل امد انکاه محمد بن عقیل بن ابی سهم لقیط بن یاسر الجهنی عالم فانی را وداع
کرد و بعد از ان قاسم بن حسین بضرب تیغ عمر سعد بن مقیل الاسدی بقتل امد انکاه ابوبکر بن حسین بزخم تیر عبدالله
بن عقبه الغنوی بفرادیس جنان خرامید و چون عباس بن علی صورت حال مشاهده فرمود با برادران خود عبدالله و جعفر
و عثمان و مادر ایشان ام البنین عامریه بود گفت پیش روید و در نظر سید خود جنگ کنید تا کشته شوید و همه باتفاق
روی بمخالفان آوردند هانی بن ثوب الحضرمی حمله کرد و عبدالله بن علی را بقتل آورد بعد از ان متوجه جعفر بن علی شد
او را نیز هلاك ساخت و یزید الابطحی بزخم تیری عثمان بن علی را انداخته سر او را از بدن جدا کرد و جیش عمر سعد
توقع انعام نمود عمر گفت جیش ابن زیاد بدی و سند های خود را از و التماس نمای و عباس بن علی در پیش امیرالمؤمنین حسین علیه السلام
بعد از کشته شدن برادران ایستاده بود و بهر جانب که آنجناب میل میفرمود او نیز توجه آن طرف میکرد تا کشته شد و امام
تنها ماند و بشر کندی شمشیری بر سر آنجناب زده آنحضرت طاقیه دیگر طلبید و بر سر نهاد و دستار بست و پسر صغیر خود را
طلبیده در کنار نشاند و ملعونی تیری انداخته بر مقتل کودك آمد و امیرالمؤمنین حسین سر و ریش افکنده بنشست
و قبایل عرب قتل او مکروه شمرده هر یك حواله بدیگری میکردند و درین اثنا آنجناب قدحی آب طلبید بر دهن نهاد پیش از
انکه قطره بگلوی همایونش رسد آب مخضب وی گشت و چون امام شهید مظلوم دید که مخالفان متوجه او شدند
میل بکنار فرات کرد و آن ملاعین میان او و در حایل شده امام مراجعت نموده بجای خویش امد و از شست قضا تیری
کشاده یافت بر دوش او رسیده مجروح شد و آنجناب تیر را کشیده زرعه بن شریك یکدست مبارکش را بضرب
شمشیر بینداخت و سنان بن انس نیزه بر پشتش بزد که از سینه بی کینه اش سر برزد و چون نیزه را بیرون کشید روح
اقدس او باعلی علیین رسانید و خولی بن یزید الاصبحی از اسب فرود آمده خواست تا سر خجسته اش از بدن فرخنده او
جدا کند دستهای شوش در لرزه آمده و برادران آن ملعون شبل بن یزید متصدی این فعل شنیع و امر قبیح گشت
سران سرور بقول حق تسلیم کرده و بدنش هم آنجا بگذاشت در تاریخ ابوالموید خوارزمی مذکور است که چون امیرالمؤمنین حسین
تنها ماند کسی که دل از حیات بر گرفته باشد و از زندگانی نومید گشته بر مخالفان حمله آورده مبارز خواست چند کس از
اعیان ابطال و مشاهیر رجال واحد بعد واحد پیش امدند و وی همه را بینداخت و جمعی انبوه بزخم نیزه و شمشیر بدوزخ
فرستاد و عاقبت شمر ذی الجوشن با طایفه کثیر روی بآنجناب نهاد و بعد از کوشش بنهایت نیان او و زخمهای وی

حایل شدند و بعضی از آن جماعت خواستند که بخیام درآمده غارت کنند و امام حسین را آن صورت مشاهده گشته
آواز برآورد که ای آل ابو سفیان اگرچه شما را دین نیست از عار نمی اندیشید که تعرض بحرم من میکنید شمر پرسید که
ای حسین مقصود تو چیست فرمود که اگر مقصود شما قتل منست اینک من اینجا ایستاده ام و با شما جنگ میکنم توقع آنکه
که قصد حرم من نکنند شمر گفت ای پسر فاطمه این التماس تو باجابت مقرونست و آن جماعت که توجه بجانب خیام نموده بودند
بازگردانیده گفت روی بحسین آرید که غرض ما از او اقدام وی بیش نیست و کان من اکرم او کفوی کریم است والا قوم
بایکار روی بآن قدوه اخیار آورده علی التواتر حملهاء عظیم میکردند و او در دفع آن حملات میکوشید و چون عطش بروی
غالب شده بود هر لحظه بجانب فرات می تاخت و آن مخاذیل میان او و رود حایل شده نمیگذاشتند که بکنار آب رسد
و درین اثنا ملعونی از رحمت خدای بی نصیب و از عالم آخرت بی وقوف راس و رئیس اهل ضلال تیری بر پیشانی امام حسین
زده و او تیر بیرون آورده خون بر روی و موی آنجناب فرود دوید و امام روی بجانب آسمان کرده گفت قد تری ما انا فیه
من عبادك هولاء العصاة الشقاة اللهم فاحصهم عددا واقتلهم بددا ولا تذر علی وجه الارض منهم احدا ولا تغفر لهم
ابدا بعد از آن مانند شیر خشمناک بر آن قوم بی باک حمله کرده جمعی را بنده لخت نخالفان دست بتیر و کمان برده و او
تیرباران کرده و میگفت یا امة السوء ابئسما اخلفتم محمدا صلی الله علیه و آله و سلم فی عترته آنگاه فرمود بوحدانیت
خدای که درین خواری امید عزت میدارم و یقین میدانم که شما را خوار کرده اند و انتقام من از شما بکشد بنوعی که شما در
حساب نداشته باشید حصین بن نمیر آواز برآورد که ای پسر فاطمه چه کیفیت خدای تعالی انتقام تو از ما کشد فرمود که در
میان شما عداوت افکند تا خونهای یکدیگر بریزید بعد از آن عذاب خویش بر شما گمارد و چون هفتاد و دو زخم نیزه و تیر بامام حسین
علیه السلام رسید ضعف باو راه یافت دست از حرب باز داشته بایستاد و دران حین سنگی بر پیشانی وی آمد بشکست
و چون خواست که خون را پاک سازد تیری بر روی او زدند و آنجناب تیر را بیرون کشیده از مواضع جراحت مانند ناو
کاو ناودان روان کرده خون در سیلان آمد و آن سرور دست مبارک بر زخم نهاده تا پر خون گشت آنگاه بر سر و روی
خود مالیده فرمود که باین هیات با جد خود محمد رسول الله ملاقات خواهم کرد در حالتی که مخضوب بدم باشم خواهم گفت
که فلان و فلان مرا کشتند و دران حین که ضعف آنجناب را یافته بود یک دو جیش بآنجناب می آمدند و باز
بگشتند چه کراهت میداشتند که فردا قیامت بخون او ایشان را مواخذت نمایند تا شخصی از بنی کنده موسوم
بمالک بن بشیر آمده شمشیری بر سر مبارکش زد و او علیه السلام فرمود که لا اکلت بها و لا شربت نقل است که آن کندی
بعد از آن در غایت فقر و فلاکت روزگار گذرانید تا باسوء حالات از عالم بیرون رفت و چون شمر لعین دید که لشکریان
در قتل امام مظلوم تعلل و توقف مینمایند بانگ بر ایشان زد که این همه تاخیر و تسویف چیست و آن ملاعین روی
بقتل فرزند رسول رب العالمین آورده زرعة بن شریک التمیمی شمشیری بر دست چپ آنجناب زده کف او را جدا
ساخت و سنان بن انس النخعی تیری بر سینه فرخنده اش زد و صالح بن وهب نیزه بر تهیگاه او رسانیده امیر المومنین
حسین از پشت زین بر زمین افتاد و عمر سعد نزدیک آن سرور رواند و زینب خواهر امام بیرون آمده فریاد بر کشید
که ای عمر شرم نمیداری که در کشتن ابو عبد الله در روی می نگری و عمر چشمها پر آب کرده متوجه جانب دیگر شد و بترتیب
شمر لعین زرعة بن شریک و سنان بن انس بجهة آن سرور اقدام ساختند بعضی گفتند که شمر ذی الجوشن که علت برص
داشت پیش امام رفته او را پیش خاست و دست در محاسن مبارکش زده آن سرور فرمود که تو آن ابرصی که بخواب دیدم



که امام اتی گشت دیر حق گفته اند که شمر ملعون که او بیش ابرص بود امام را برقفا انداخته محاسن وی را گرفت و آنجناب گفت که
تو آن سگی که بخواب دیدم که قصد من میکرد شمر لعین گفت که ای پسر فاطمه تو مرا بکلاب تشبیه میکنی و بعد از آن بشمشیر
بلیغ قیام نمود بر محاسن خاندان نبوی و پاسبانان دودمان مصطفوی پوشیده نماند که در کیفیة و ادراک شهادت
امام حسین علیه السلام روایات دیگر بنظر رسیده که ناطقه قوت گفتن و سامعه طاقت شنیدن آنها ندارد لاجرم
بر همین قدر درین مختصر اختصار افتاد گویند که بر جسد مبارکش سی و سه زخم نیزه و تیر و سی و چهار زخم شمشیر یافتند و عمر
سعد علیه اللعنه حکم کرد تا ده سوار اسبان بر بدن اقدس وی راندند و یکی از آن سواران اسحق حضرمی بود که پیراهن از تن
او بر کشیده بود و به پیس شده نقل است که هفتاد و دو کس از متعلقان امام حسین در کربلا شهادت یافتند و دو کس از
آن جماعت پیش نماندند یکی از آن دو نفر مرقع بن ثمامه اسدی بود که عمر سعد او را نزد ابن زیاد فرستاده بود و دیگری غلام
سکینه دختر امام حسین و چون او را بعد از قتل آنجناب گرفته خواستند که گردن زنند گفت من عبدی ام مملوک پس او را
رها کردند و از فرزندان امام شهید بر دو کس پیش ابقا کردند یکی علی بن الحسین که در آن اوان مرض داشت و دیگر
عمر بن الحسین که از مراحل عمر چهار مرحله طی کرده بود و بعد از مراجعت عمر بن سعد اهل قریه غاضریه اجساد شهدا را در آن
سرزمین دفن کردند آورده اند که سراویل امام حسین بجیر بن کعب از پایش بیرون کشید و از دستهاء او در زمستان
خون و ریم روان گشتی و در تابستان هر دو دست وی مانند چوب خشک بودی و قیس بن اشعث قطیفه آنجناب
تصرف نموده او را بعد از آن قیس قطیفه گفتندی در تاریخ اعثم کوفی مسطور است که آنکس که پیراهن امام حسین از بدن
بیرون کشید به پیسی بعلتی عظیم گرفتار شده موی روی وی فرو ریخت و آن شخص که سراویل در پای کرد فی الحال
مریض شده تا اجل او نتوانست که از جای خود برخیزد و مردی که دستار آنجناب بر سر بست برجهت جذام مبتلا شد
و آنکس که زره او در بر کرد دیوانه گشت و ندانست که چه گوید و بکند و هم احمد بن اعثم کوفی گوید که مقارن قتل امام حسین
غباری سرخ بدید آمده جهان تاریک شد چنانچه مردم یکدیگر را ندیدند گمان بردند که مقدمه عذاب خدای است
جل و علا و بعد از ساعتی غبار مرتفع شده عالم منجلی گشت و اسب امام مظلوم بعد از قتل او رسیده پیرهانی در دندان
گرفت و پس از لحظه باز آمده موی پیشانی خود را بخون آنجناب آغشته کرد ابو المؤید خوارزمی میگوید که آن اسب چندان
سر بر زمین زد که نفس انقطاع یافت گویند که چون اهل بیت حسین اسب را بی خداوند دیدند دانستند که حال
چیست نوحه و فریاد برآوردند و زینب بنت علی علیه السلام پیش از همه می نالید و لطمه بر روی زده میگفت یا محمداه
یا محمداه صلی علیک ملائکة السماء هذا حسین تو [illegible] و برهنه صفت او را کشته و در صحرا انداخته
و اهل او را زندان تو اسیر گشته اند و سنگ دشمن و دوست بر ایشان میگریند و بر حال آن جماعت ترحم مینمایند
روایت که چون امام مظلوم مرحوم بجوار رحمت حق پیوست شمر ذی الجوشن با جماعتی روی بخیمهای ایشان نهاده
دست بغارت و تاراج برآورده و آنچه یافت از قلیل و کثیر و نقیر و قطمیر در حیطه تصرف درآوردند و خیمه که امام
زین العابدین تکیه داشت درآمد و شمشیر برکشیده خواست که کار او را با تمام رساند حمید بن مسلم گفت سبحان الله
از سر کودک مریض در گذر و بعضی گفته اند عمر سعد دست او را گرفته گفت از خدای تعالی شرم نمیداری که بر قتل این
پسر بیمار اقدام مینمایی شمر گفت که فرمان عبید الله زیاد چنین است که مجموع پسران حسین را بکشم و عمر بدان باب
مبالغه کرد و شمر از آن امر قبیح و فعل شنیع دست باز داشته امر کرد تا آتش در خیمهای اهل بیت مصطفی صلی الله علیه و سلم

زدند **بیت** باچنین سنگدلیها که ازان قوم آمد، برشما سنگ نبارید زهی سنگر ایخت چه حادث واکنون
جرخ گردان و قمر روشن و خور رشید انور، قولی آنکه چون سنان بن انس علیه اللعنه امام را بقتل آورد با او گفتند
که حسین بن فاطمه بنت رسول خدا را که در جلالت حسب و طهارت نسب در ولایت عرب منفرد بود کشتی و طبقه اکابر
از عمر سعد نعمتی بیکران طلب کن چه در برابر این امر اگر خانها پر زر بتو بخشند هنوز حق ترا نگذارده باشند وان شقی
نزد عمر رفته گفت **شعر** اوقر رکابی فضه و ذهبا انی قتلت السید المحجبا قتلت خیر الناس اما و ابا عمر سنان را محجوب
ساخته تادیب کرد و گفت اگر ابن زیاد این سخن از تو بشنود فی الحال بضرب عنق تو فرمان دهد و در روایتی دیگر آنکه عمر سعد
سر مبارک آنحضرت مصحوب بشر بن مالک و خولی بن یزید بکوفه نزد ابن زیاد فرستاد و بشر سر آن سرور بر زمین نهاده
با ابن زیاد گفت **شعر** املاء رکابی ذهبا و فضه انی قتلت السید المحجبا ومن یصلی القبلتین فی الصبی قتلت خیر الناس اما
وابا وخیرهم ان یذکرون النسبا فی ارض نجد وحرا ویثربا و ابن زیاد ازین حدیث در خشم شد گفت اگر میدانستی که
حسین بدین صفات متصف بود چرا او را کشتی والله که هیچ چیزی از من بتو نرسد بل ترا باو رسانم آنگاه فرمود تا
او را گردن زدند **ذکر توجه عمر سعد بکوفه و بردن اهل البیت را با خود و ارسال ابن زیاد**
**ایشانرا بدمشق** ابوحنیفه دینوری گوید که در همان ساعت که امیرالمومنین حسین کشته شد عمر سعد سر مبارک
بجناب ابن زیاد فرستاد و دو روز دیگر در کربلا توقف نمود بعد از ان عزم بازگشتن کرد و روس شهدا را بر قبائل
عرب مقسوم ساخته فرمان داد تا آنها را بر سر نیزه کردند بیست و دو سر بهوازن و چهارده سر به بنی تمیم که سرور
ایشان حصین بن نمیر بود داد و قبیله کنده که ریاست ایشان بقیس بن اشعث تعلق میداشت سیزده سر تفویض
کرد و شش سر به بنی اسد که مهتر ایشان هلال بن اعور بود تفویض کرده اند و پنج سر بقبیله ازد و شیر و دوازده سر دیگر
به ثقیف تسلیم کرد و نسا و اولاد و جواری امیرالمومنین حسین در محملها نشانده روی بکوفه نهاد و بعضی از اهل الفان
از کرده خویش پشیمان شده نوحه و زاری و گریه و بیقراری میکردند و چون علی بن الحسین گریه ارباب شقاق
ملاحظه کرد فرمود که چون ایشان بر قتل پدر و برادر و ابناء اعمام ما میگریند پس کدام جماعت ایشانرا کشته اند گویند
که چون خولی بن یزید سر مبارک امام حسین بکوفه رسانید پیش ابن زیاد نهاد و او چوبی که در دست داشت بر لب
و دندان مبارک امام میزد زید بن ارقم که یکی از حضار مجلس او بود با او گفت که این قضیب بر ثنایای امام حسین مزن و ترک
بی ادبی کن که من بارها دیده ام که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوسه بران میزد آنگاه باواز بلند بگریست و طایفه
با او موافقت ابن زیاد در خشم شد گفت لولا انک شیخ قد خرفت لضربت عنقک یعنی اگر ترا کبر سن و خرافت در نیافته
بود گردنت میزدم زید بن ارقم گفت ای معشر عرب خدای تعالی از شما خشنود مباد که پسر فاطمه را کشتید و پسر مرجانه را
ابن زیاد را بر خود امیر و فرمانده کرده اید نقل است که چون عمر سعد بکوفه رسید سبایای دودمان نبوت را در مجلس
ابن زیاد در آوردند زینب خواهر امام حسین که در ان میان بود بنشست ابن زیاد پرسید که من الجالسة شخصی گفت
که این دختر علی بن ابی طالب است زینب ابن زیاد خطاب کرد که الحمد لله فضحکم و کذب احدوثتکم یعنی شکر مر خدایرا که
شما را رسوا ساخت و سخن شما را دروغ کرده اید زینب جواب داد که سپاس و ستایش مر خداوندی که ما را به پیغمبر خود
گرامی کرد و در شان ما فرمود که اهل البیت ویطهرکم تطهیرا و جل ذکره فاسقان را رسوا سازد و سخن بدکاران دروغ
کرده اند ابن زیاد گفت چگونه دیدی صنع الهی در شان برادر و اهل بیت زینب گفت جز نیکویی چیزی دیگر ندیدم اهل و



و بیت من جمعی بودند که اراده ازلی بقتل ایشان تعلق پذیرفته بود و از غایت حکم تقدیر ربانی در میان خود شهادت
کرده آمال مراجعت گشتند و بمضاجع خویش شتافتند و عنقریب خدای تعالی بین تو و ایشان در یک موضع جمع کند
تا با تو مخاصمت نمایند ای ولد مرجانه بیندیش که در آن روز ظفر و نصرت ترا باشد یا ایشانرا ابن زیاد در غضب رفته
گفت ای زینب خدای تعالی ضمیر مرا از طغیان حسین ابن علی آسایش داد و بکشته شدن او و متابعانش درد و دریغ از
خاطر من برگرفت زینب گفت نیکوکاری ساخته و خوب مهمی پرداخته که بسبب آن راحت روح و فراغ بال توقع میکنی مهتر
و بهتر دودمان نبوت را کشتی و اصل و فرع شجره بستان رسالت را برکندی اگر این معنی موجب شفای تست
عنقریب شقی بروزی تو خواهد گشت و سم دین دو بجزای عمل نامرضی خویش خواهی رسید ابن زیاد گفت این زن
سجع میکند بلکه اظهار شجاعت مینماید و فصاحت خویش ظاهر میکند و از وی این دو صفت غریب نیست زیرا که پدرش
هم شجاع بود و هم شاعر بعد از ان ابن زیاد متوجه جانب امام زین العابدین شد گفت خدای تعالی علی بن الحسین را
نکشته است که او را ان ندهی جسم و بروایتی پرسید که تو کیستی گفت علی بن الحسین ابن زیاد گفت چون نیست که خدای
تعالی ترا نکشته علی بن حسین جواب نداد ابن زیاد گفت چونست که جواب نمیدهی امام گفت برادری داشتم از خود
بزرگتر که بر دست شما بقتل رسید و من فردای قیامت خون او را از شما طلب خواهم کرد ابن زیاد گفت او را حق
سبحانه و تعالی کشته نه شما امام فرمود اللهُ یَتَوَفَّی الْاَنْفُسَ حِینَ مَوْتِهَا وَمَا کَانَ لِنَفْسٍ اَنْ تَمُوتَ اِلَّا بِاِذْنِ اللهِ ابن زیاد
گفت انت والله منهم آنگاه گفت احتیاط کنید که این پسر بسن بلوغ رسیده است یا نه حاضران مجلس مروان بن
معاذ الاحمری شرط تفحص بجای آورده معروض داشت که بالغ شده است ابن زیاد با او گفت که این پسر را بقتل رسان
و زینب بنت امیرالمومنین علی در امام زین العابدین آویخته گفت ای پسر زیاد از کشتن اهل بیت پیغمبر سیر گشته ای
پسر زیاد با این که دعوی قرابتی میکنی رها کن و اگر علی را خواهی کشت و بچنین امری اقدام خواهی نمود نخست مرا بقتل رسان
امام زین العابدین گفت ای عمه تو خاموش باش با من جواب او بگویم بعد از ان روی با ابن زیاد آورده گفت ای پسر زیاد
مرا بکشتن تهدید میکنی و نمیدانی که قتل و فنا بر ما از جمله عادات است و شهادت خود از عنایتها و کرامتهای حضرت
ربانی میدانیم ابن زیاد لحظه متفکر شده با ملازمان خود گفت که مرا از گفت و گوی و ابرام ایشان نجات دهید و
ایشانرا ازین مجلس بیرون برده در فلان سرای فرود آرید و آن اعوان بموجب فرمان او عمل نمودند نقل است که چون سر امام
حسین نزد ابن زیاد آوردند ابوبرزه را طلبیده از وی پرسید که حال من و حال حسین در روز قیامت چون خواهد
بود ابوبرزه جواب داد که خدای تعالی بهتر داند ابن زیاد گفت آنچه بخاطر تو میرسد بگوی ابوبرزه جواب داد که ظن من
آنست که شفیع حسین محمد رسول الله خواهد بود و ترا پدرت زیاد گفت از مجلس من بیرون رو و یقین دان که اگر در
ظل حمایت و رعایت من نمی بودی گردنت میزدم آورده اند که بعد از وصول عمر سعد بکوفه ابن زیاد فرمان داد تا مردم
بمسجد جامع حاضر گشتند و خود بر منبر رفته گفت سپاس و ستایش مر خدایرا که حق در مرکز خویش قرار داده و یزید و
دوستان او را نصرت داد و کذاب بن کذاب یعنی حسین ابن علی را و شیعه او را هلاک گردانید و چون سخن ابن زیاد
بانجا رسید از کبار شیعه پیری که او را عبدالله بن عفیف الازدی میگفتند و یک چشم وی در جمل و دیگری در حرب
دیگر کور گشته بود گفت ای پسر مرجانه کذاب توئی و پدر تو و آنکس که ترا امارت داده و بر سر مسلمانان گماشته ای دشمن
خدای اولاد انبیا را میکشی و در شان ایشان بر منابر مسلمانان این نوع میگوئی ابن زیاد در غضب رفته گفت

من المتکلم عبدالله جواب داد که انا المقتل الذریة الطاهرة وتزعم انک علی دین الاسلام این اولاد المهاجرین والانصار
من طاعنک علی لسان محمد رسول الله رب العالمین و از این سخن غضب ابن زیاد شدید باخذ و حبس او فرمان داد
و آن هواداران عبدالله بن عفیف را بگرفتند وجمعی از ان قبیله و پسران عم عبدالله اورا از چنگ ظالمان خلاص کرده
بمنزلش رسانیدند و ابن زیاد از منبر فرود آمده با اعیان کوفه بدار الاماره رفت و از عبدالله عفیف وجسارت
وجسارت او با ایشان شکایت کرد اهل کوفه گفتند حق بجانب امیر است وغصه او از یاران او بیشتر است که عبدالله
بن عفیف را بعنف از سرهنگان امیر ستاندند و از این سخن نایره خشم ابن زیاد اشتعال یافته فرمان داد تا عبدالله
بن محنف الازدی با طایفه دیگر از رؤسا قبیله او را گرفته محبوس کردند بعد از ان با محمد بن الاشعث و عمرو
بن الحجاج الزبیدی و شبث بن ربعی گفت بروید و آن کور باطن را نزد من آورید و ایشان متوجه عبدالله عفیف
کشته مردم از دو قبائل بجماعت پیش آمدند و ابن زیاد برین مطلع شده قبیله مضر را بمدد ایشان فرستاد و میان
هر دو فریق قتالی فاحش روی نموده جمعی کثیر کشته شدند عاقبت سپاه ابن زیاد غالب شده در سرای ابن
عفیف را شکسته در آمدند و دختر عبدالله فریاد بر آورد که پدر دشمنان با تیغ کشیده رسیدند عبدالله گفت
سهل است شمشیر مرا بمن رسان دختر شمشیر بدست پدر داد و ابن عفیف ساعتی اعدا را از خود باز داشت
عاقبت گرفتار گشت و او را چون بسرای امارت آوردند ابن زیاد گفت الحمد لله که ترا اسیر و دستگیر و فضیحت
و رسوا شدی عبدالله گفت بخدا سوگند که اگر روشنائی چشم من نقصان نیافته بودی جهان روشن بر
تو تاریک میکردم عبیدالله گفت ای دشمن جان خویش در شان عثمان چگوئی ابن عفیف گفت ای بنده بنی علاج
وای پسر مرجانه وسمیه سؤال از کجا بخاطر تو رسید و از عثمان هم نیکی در وجود آمد و هم امری که خلایق آنرا
بسندیده نداشتند حق تعالی میان او و آن جماعت که بر وی ظلم کردند حکم کند تو از حال خود و یزید و پدرش پرس
عبدالله گفت هیچ از تو سؤال نکنم تا شربت مرگ بچشی ابن عفیف گفت من پیوسته از خدای تعالی مسئلت می نمودم
و امید میداشتم که بشمشیر کسی کشته شوم که از رحمت خدای جل و علا دورتر باشد و لعنت او نزدیکتر و چون دیده
مرا آفت رسید از حصول سعادت شهادت مأیوس گشتم و اکنون دانستم که دعای من بعز اجابت اقتران یافته که بر
دست ملعون ترین خلق خدا و بدترین اشقیا کشته خواهم شد و خشم ابن زیاد از این کلمات ازدیاد یافته فرمود تا آن پیر
عزیز را گردن زده جثه او را بردار کردند بعد از ان ابن زیاد جندب بن عبدالله الازدی را طلب داشته با او گفت
ای دشمن خدای تو در حرب صفین با علی ابن ابی طالب بودی جواب داد که بلی و من همیشه از محبان او بوده ام و مِهر
بدوستی و خدمتکاری آنحضرت مباهی و مفتخرم و پیوسته ترا و پدر ترا دشمن داشته ام بتخصیص اکنون که پسر مصطفی
و فرزند دلبند برادران و شیعه و یاران او را کشتی و از غضب جبار منتقم نترسیدی ابن زیاد گفت تو خود بهزار مرتبه
از آن نابینای شرمگین تری آزرده تری و من ریختن خون ترا مستلزم تقرب باری سبحانه و تعالی میدانم جندب گفت قتل
من موجب سخط حضرت عزت و سبب بعد از رحمت اوست و از سیاست تو هیچ اندیشه ندارم چه هر چند ما را
بمذلت ترکشی آن مستلزم رفعت درجه و علو مرتبه من خواهد بود و پیداست که از عمر من چه باقی مانده و از تهدید
و وعید تو از محبت خاندان مصطفی و مرتضی ابرا و تبرا نخواهم کرد باقی تو دانی هر چه بخواهی بکن ابن زیاد گفت این پیر را
از مجلس بیرون کشید که خرافت بروی راه یافته است آنگاه جندب را از مجلس بیرون بردند و بهانه دیوانگی از ان



مهلکه خلاص شد بعد از ان ابن زیاد بتهیه سفر امام زین العابدین و نسوان امیر المؤمنین حسین اشتغال نموده فرمان
داد تا زحر بن قیس و محصن بن ثعلب و شمر ذی الجوشن آن جماعت را بدمشق برده با یزید ملاقات کردند و سر مبارک امام
شهید را پیش او بر زمین نهادند و بروایتی زحر و بقولی شمر در تکلم آمده گفت یا امیر این مرد با هشتده نفر از اهل بیت
و شصت نفر از شیعه خویش بکربلا رسیده ما با لشکری گران متوجه او شدیم و تلاقی فریقین روی نموده با او گفتیم یا بحکم
ابن زیاد رضا ده و یا جنگ را آماده باش او قتال اختیار کرده و حرب از وقت طلوع آفتاب تا چاشتگاه قایم بود و ما مانند چرخ
که بر سر صید فرود آید بر سر ایشان فرود آمدیم و باندک فرصتی دمار از روزگار ایشان بر آوردیم اکنون اجساد آن قوم
در صحرا افتاده است و اثواب ایشان بخون آغشته آفتاب ایشان را میگدازد و باد خاک بر ان فرق می اندازد و بدن
ایشان طعمه کرکس و عقاب است و مرجع ایشان عقاب و عقاب یزید که این سخن شنید ساعتی سر در پیش افکند بعد از آن
سر بر آورده گفت والله که از طاعت شما بدون قتل حسین راضی بودم بخدا سوگند که اگر او را پیش من می آوردید از وی
بعضی عفو میکردم لعنت بر پسر مرجانه باد که برچنین امری اقدام نمود و در آن زمان عبدالرحمن بن حکم برادر مروان در آن
مجلس بوده دو بیت انشا کرد که مضمونش این بود که آن کشتگان را بوضع سف انداخته اید در روی خویش بما نزدیکتر
از پسر زیاد بد اصل اند ببین که مهم جهان بچه سان است که ذریه سمیه از عدد ریگ بیابان تجاوز کرده و از دختر
رسول خدا نسل نماند یزید گفت همچنین است لعنت بر پسر مرجانه باد که کاری چنین از وی صادر شد و شخصی چون
حسین بقتل آورد و بوصلا انیت می اکین که اگر من سردار آن لشکر می بودم ملتمسات حسین را باجابت مقرون میکردم ایشان
و اگر فرزندان خود را فدای او بایستی کرد از ان باک نمیداشتم در بعضی از کتب بنظر رسیده که یزید امثال این سخنان
بجهت آن بر زبان می آورد که مردم بر قتله امیر المؤمنین حسین و اصحاب او نفرین میکردند و او را توبیخ و سرزنش
بسیار مینمودند و بالجمله طشتی زرین طلبیده سر مبارک امام را فرموده تا در آنجا نهادند و روی باهل مجلس آورده
گفت این سر آنکس است که بر من فخر میکرد و میگفت که پدر و مادر و جد من بهتر از پدر و مادر و جد یزید است اما آنچه گفت
که پدر من بهتر از پدر یزید است پدر او و پدر من هر دو طلب خلافت کرده با هم محاربه نمودند و خدای خلافت به پدر من
ارزانی داشت و از این جهت فضیلت پدر من بوضوح پیوندد و آنچه گفت که مادر من بهتر از مادر یزید است راست
گفت زیرا که فاطمه بنت رسول الله فاضل تر از جمیع نسوان عالمیان است و آنچه گفت جد من بهتر از جد یزید است
هیچکس درین امر اشتباهی ندارد و کرا در عالم حد آن باشد که با جد او دعوی مساوات کند اما آنچه گفت که من بهتر از یزیدم
مگر این آیه در قرآن نخوانده که قُلِ اللَّهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ وَتُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ
تَشَاءُ بِيَدِكَ الْخَيْرُ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ آنگاه چوبی بدست گرفته بر ثنایای امام حسین مینهاد و میگفت حسین را لب
و دندان نیکو بوده یکی از حضار مجلس گفت ای یزید چوب بر ثنایای حسین می نهی و حال آنکه من دیده ام که رسول صلی الله
علیه وآله وسلم بوسه بر ثنایای حسین و برادر او حسن میزد و میگفت ایشان سیدان جوانان بهشت اند ابو الملوی خوارزمی
گوید که در آن زمان که [illegible] ب بر لب و دندان مبارک امام حسین میزد سمرة بن جندب گفت قطع الله یدک یا یزید چوب
بر جایی میزنی که بسیار دیده ام که رسول الله بوسه بر ان میزد یزید گفت اگر بجهت تو بار رسول الله مانع نشدی گردن ترا میزدم
سمره گفت طرفه حالتی است که ملاحظه من بجهت خاطر آنحضرت میکنی و رعایت فرزند او را مهمل میگذاری و از این سخن
خلایق در گریه افتاده نزدیک بان شد که فتنه حادث گردد ابوحنیفه دینوری روایت کرده که چون اهل بیت امام حسین

بدمشق رسید یزید گفت تا ایشانرا در حرم سرای فرود آوردند و در وقت شیلان علی بن الحسین و برادرش عمر را طلبید
با ایشان طعام خوردی روزی با عمر بن الحسین که چهار ساله گفت توانی که با پسر من خالد که در سن قریب است کشتی گیری
عمر گفت شمشیری با وده و شمشیری بمن تا با هم قتال کنیم یزید عمر را بسینه خود ضم کرده گفت **شعر** شنشنة اعرفها من اخزم
هل تلد الحیة الا الحیة و هم دران نزدیکی بر تو اهتمام باسباب سفر ایشان انداخته ایشانرا باسی سوار بجانب مدینه
کسیل کرد از زینب بنت امیرالمؤمنین علی منقولست که من کافری با مروت تر از یزید ندیده ام بر رای سخنان اخبار و سیر
آثار پوشیده نماند که علماء متبحرین و فضلاء متقدمین و متاخرین در مقتل امام حسین علیه السلم و معاوضت زینب بنت
امیرالمؤمنین علی علیه السلم با یزید و محاورات امام زین العابدین با آن ملعون رسائل ساخته اند و مجلدات پرداخته
و این فقیر حقیر بنا بر مقتضی وقت و زمان کلی چند از آن حکایات در حیز تحریر و تسطیر افتاده مشمول و مامول آنکه مطبوع
طبع نقاد حضرت امیر روشن ضمیر ابد الله تعالی ایام دولته آید که معظم اغراض از تلفیق حکایات این تالیف و تحقیق
روایات این تصنیف همین قدر بیش نیست

**ذکر واقعه استراباد و شرح بعضی حالات که در آن ولا دست داد**

مسود اوراق گوید که درین ایام اعنی شهور سنه خمس و تسعین و ثمانمائه که بنان بیان کمیت خوشخرام
قلم در میدان سخن گذاری میراند و خامه مشکین عمامه از ملاحظه احوال اهل بیت نبوة اشک خونین بر رخسار قرطاس
می افشاند از والی استراباد که سخافت رای و شرارت نفس و دنائت حسب و رداءت گوهر انصاف داشت چراغ
غارت شنعت و جسارتی در غایت قباحت صدور یافت که این صورت بعینه ظلم اهل شام بمنتسبان خاندان خیر الانام
نسبتی تمام دارد و از عمل ناشایست آن شهور بی باک مضمون ابیات فردوسی طوسی رحمة الله علیه بوضوح پیوست
و هی هذه **بیت** درختی که تلخ است وی را سرشت ⁘ گرش در نشانی بباغ بهشت ⁘ ور از جوی خلدش بهنگام آب
بیخ انگبین ریزی و شهد ناب ⁘ سرانجام گوهر بکار آورد ⁘ همان میوه تلخ بار آورد ⁘ تبیین این مقال و تفصیل این اجمال
آنکه چون بر ذمت همت خواقین کامکار و سلاطین عالیمقدار واجب و لازم است که ملازمان آستان آسمان مقدر را بمدارج
جاه و جلال و معارج عز و اقبال رسانند و از شربت خوشگوار شفقت و عنایت مذاق جان بندگان مخلص و دولتخواهان
مختص را شیرین سازند لاجرم شهریار زمین و زمان خسرو ظفر قرین صاحب قران ابوالغازی سلطان حسین بهادر
خان ابد الله تعالی ایام سلطنته و خلافته شخصی از مردم بی اعتبار که بمغول جهالت اشتهار داشت بنا بر سبق خدمتکاری
از درجه کوچکی و حقارت بمرتبه بزرگی و امارت و از حضیض خمول و مذلت باوج عزت و شهرت رسانید چنانچه مرة بعد
اخری مقالید ریاست و حکومت قبة الاسلام بلخ را که از امهات بلاد خراسان است در کف اختیار و قبضه اقتدار او
نهاد و روز بروز نهال او برجویبار تربیت بالا میکشید تا چند نوبت بفرمان دهی ملک جرجان که در ایام پیشین پادشاهان
بانکین بود موسوم گشت و در کره اخری که مشار الیه بحکومت آن دیار منصوب گشت بنا بر مصلحت ملکی از موقف خلافت
فرمان واجب الاذعان صادر گشت که خواجه فخرالدین تنکی که از اعیان ملک جرجان و طبرستان بود و بوفور استعداد و
کثرت دخل و قلت خرج امتیاز داشت بپایه سریر اعلی شتابد و چون خواجه بدار الملک هرات رسید بر حسب مقتضی
وقت در قلعه اختیار الدین بی اختیار محبوس و مقید گشت و بعد از آن زمان جهانمطاع شرف نفاذ یافت که جناب امیر محمد
و امیر عباسی و امیر سلطان احمد جرجانی و امیر محمد سوچی بملک استراباد روند و باتفاق امیر مغول بضبط جهات خواجه
فخرالدین پرداخته اولاد و اقربا مشار الیه را که احتمال قریب داشت که در تهییج فتنه سعی بلیغ نمایند و دست ایشانرا



در دریوزه وقت مهمات آن ولایت کوتاه کرده پای ایشانرا ببندهای گران استوار سازند و چون امراء مذکور بآن دیار
رسیدند نخست امیر مغول دم اطاعت زد تا خواجه شمس الدین محمد تنکی و بعضی اولاد خواجه فخرالدین را بدست آورده محفوظ
و مضبوط کردانید و آخر الامر بواسطه تخیلات نفسانی و تسویلات شیطانی حقوق تربیت و اصطناع حضرت خاقان
سلیمان مکان را بر طاق نسیان نهاده با ملازمان کل عصیان مبادرت نمود و با طایفه که جمیع موافقت کرده ایشانرا از بندها
رهائی داده مطلق العنان کردانید و از هر طرفی تا آنکه مجرد تصور باطل و خیال لاطائل با انکار کفران نعمت پیش ساخته سالک
طریق بغی و عصیان شد و فرمود تا عالیجناب سیادت مآب نقابت انتساب امیر سید کمال الدین اجول که از اجله سادات
آن ولایت بود و بحسن و صلاح نفس و طهارت ذیل و علو حسب و جمال نسب و کثرت خیر و احسان و وفور بر و احسان
و حسن معاش و لطف گفتار ممتاز و ممتاز بود در عرصه تیغ بیدریغ آوردند از ثقات مسموع شده که آنجناب هشتاد و چهار
مرحله از مراحل زندگانی طی کرده بود و حج اسلام گذارده و شرایط زیارت رکن و مقام بجای آورده بود و هم جمعی دیگر از زوار
و ابناء آن دیار جوجی بقتل آورده نه از خدای تعالی شرم داشت و نه از خلق آزرم برد ای هوشمندان باخبرت پوشیده
نماند که یزید بجهت محبت ملک و بقاء سلطنت آن امر را مستحسن اختیار کرد و چند روزی بعیش و عشرت گذرانید ملعون
ابد گشت و آن ملعون نمک بحرام چنان سید عزیز متقی که شمه از اوصاف او مرقوم دفتر کلک بیان گشت بقتل رسانید
و در سلک ملتمسان وداع نمود و در اطراف آفاق سرگردان و سراسیمه گشته از وطن مالوف جدا افتاده و بجهت الحاد و بدخوی
و بیداد و جفاکاری و قلت حیا و مروت و عیب و طیش و عجلت شهرت عام یافت رجاء واثق و امل صادق که آن ابتر نژاد
بد اعتقاد در دنیا نیز بعذابها گوناگون معذب کردد و از حیات تمتعی نایافته بجزای اعمال سیئه خویش گرفتار آید
انشاء الله تعالی وحده العزیز

**ذکر خلافت و مخالفت ابن زبیر و بیان قتل و غارت در مدینه**

چون خبر قتل امیرالمؤمنین حسین علیه السلم بحجاز رسید عبد الله زبیر باستظهار صنادید عرب و روساء مکه قرار
داده بر منبر رفت و بعد از حمد خدا و درود بر مصطفی چنانچه رسم خطبات گفتند که قاطنان ولایت عراق و ساکنان قطاع
آفاق حرمه غادر و علیهم مکر اند که و ارباب کوفه بلوم و دنائت و غدر و خدیعت سرآمد مردم عراق اند و موید این مقال
آنکه کوفیان بارسال رسایل حسین بن علی را که مهتر و بهتر عالمیان بود طلب داشتند و چون آنجناب از حرم بیرون رفته
روی بکوفه نهاد همان مردم که در بیعت وی و رامدا انتظار مقدم شریفش میکشیدند شمشیر در روی وی کشیدند تا
آن سرو سهی رسالت بتیغ ستم اعجمات با اهل بیت کشته شد بعد از آن بر امام حسین دعا کرده و بتعداد معایب
یزید زبان بگشاد و او را بشرب خمر و ارتکاب زنا و سایر محرمات منسوب کردانیده خلق را علی سبیل الشهرة و الاعلان
بمتابعت و مبایعت خویش دعوت فرمود و در بعضی روایات وارد شده که چون عبد الله زبیر بمکه آمد و امیرالمؤمنین حسین
از حرم بیرون آمده روی بکوفه نهاد عبد الله گفت من اگرچه مخالفت یزید در خاطر دارم اما متقلد قلاده بیعت او نکرده ام
و پناه بخانه خدای آورده ام تا از امروز خلق در امان باشم و چون یزید شنید که ابن زبیر از بیعت او استنکاف می نماید
یکی از سرهنگان خود را بمکه فرستاده با او گفت که اگر ابن زبیر در مقام مخالفت یا ابی بیعت مرا از وی بستان و الا غل بر
گردنش نهاده نزد من رسان و آن سرهنگ بموجب فرموده منازل طی کرده بمکه آمد و آنچه یزید گفته بود بعرض ابن زبیر
رسانید و عبد الله گفت بجانب دمشق مراجعت نمای که من نه با یزید بیعت میکنم و نه مذلت غل بر گردن میگیرم سرهنگ
گفت مگر از اینجا خلاف داری عبد الله گفت من مطیع و منقادم لیکن نفس من مسامحت نمی نماید که با یزید بیعت کنم یا بذل

غل حمداستان کردم سرهنگ بجانب دمشق باز گشته ایلچی از ابن زبیر شنیده بعرض یزید رسانید و یزید نعمان بن بشیر
الانصاری و عبد الله بن موسی الاشعری و مسلم بن عقبه المری را با هفت نفر دیگر از اشراف و اکابر شام بمکه
بجهت عبد الله زبیر فرستاد تا او را به بیعت یزید دعوت نماید و این جماعت بعد از طی مسافت بحرم رسیده و ابن زبیر را
در مجلس یافتند و او را به اطاعت یزید خواندند و دران باب مبالغه تمام کردند ابن زبیر خلوت کرده از نعمان بن بشیر
پرسید که من بهترم یا یزید و پدر و مادر و جد و خاله من بهتر است یا یزید نعمان جواب داد که در میان تو هیچ نسبتی
با یزید و خاندان او نیست چه جد تو زبیر و مادر تو اسما بنت ابی بکر است و خاله تو عایشه و جده تو خدیجه است
عبد الله گفت در بیعت من با یزید چه گویی نعمان گفت پسندیده من نیست که تو با او بیعت کنی بعد از آن عبد الله
اظهار مخالفت نموده اهالی شام مایوس مراجعت کرده یزید را از کماهی حالات خبر دادند و بعد از رفتن ایشان عبد الله
مردم تهامه و حجاز را به بیعت خود دعوت کرده جمیع ایشان در مقام متابعت آمدند مگر ابن عباس و محمد حنفیه و ابن عمر
کماشتگان یزید را از مکه و مدینه راندند و بقول مروان بن الحکم و اولاد و اهل بیت وی بشام رفتند و چون یزید از این
قضیه آگاهی یافت مسلم بن عقبه المری را با طایفه از امرا و لشکریان نامزد مکه و مدینه کرده و فرمان داد تا نخست
بمدینه روند و مردم آن موضع از سر مخالفت بگذرانند و اگر از ایشان ابا و امتناع مشاهده نمایند سه روز در آنجا
قتل و غارت کنند و چون از این مهم فارغ شوند بمکه روند و ابن زبیر بدست آورند و سبب خلاف اهل مدینه با یزید
آن شد که طایفه از اعیان مدینه و اولاد صحابه مثل عبد الله بن حنظله غسیل الملائکه و عبد الله بن ابی عمرو المخزومی
و منذر بن ابی زبیر و غیر ایشان بدمشق رفته با یزید ملاقات کردند و ایشان را بصلات گرانمند اختصاص داد
چنانچه ابن حنظله را صد هزار درم داد و هر یک از پسران او که مجموع هشت کس بودند ده هزار درم بخشید و ایشان
چون از شام مراجعت نمودند و بمدینه رسیدند زبان سب و شتم یزید گشاده گفتند ما از پیش کسی می آییم که شراب
میخورد و پیوسته با سگان تازی شکار میکند و در مجلس او طنبور میزنند و جمعی از اهل فسق و فساد بر درگاه او مجتمع شدند
و ابن حنظله گفت که من از نزد شخصی می آیم که اگر بغیر فرزندان کسی نیابم که معاونت من نمایند با او جهاد کنم مردم مدینه
چون این سخنان شنیدند یزید را خلع نمودند و با عبد الله بن حنظله بیعت کردند و پیش از رسیدن مسلم بن عقبه
و سپاه شام نعمان بشیر بفرمان یزید آمده اهالی آن بلده را از مخالفت یزید تحذیر نموده گفت که طاقت مقاومت
با لشکر شام ندارید عبد الله بن مطیع با نعمان گفت که متوقع از تو آنست که در تفریق جماعت و فساد امری که باری سبحانه
و تعالی اصلاح آن فرموده سعی نمایی نعمان گفت بخدا سوگند که بخاطر چنان میرسد که لشکر شام آمدند و نایره قتال
اشتعال یافته و تو سوار گشته و راه مکه پیش گرفته و این مسکینان یعنی انصار در بازارها و کوچها و مساجد کشته
افتاده اند و عاقبت الامر آنچه نعمان گفت از پیش قدرت بفعل آمد و چون هلال محرم سنه ثلاث و ستین روی نمود مردم
مدینه عثمان بن محمد بن ابی سفیان که در آن حین والی ایشان بود از شهر اخراج نمود و بنی امیه که جمعی کثیر بودند در
سرای مروان بن الحکم از مخافت آفت باز داشتند بر یزید استغاثه کرده یزید فرمان داد که عمرو بن سعید الاشدق
با فوجی از ابطال رجال متوجه مدینه شود و او تمهید معذرت اشتغال نمود یزید رسولی نزد عبید الله زیاد
فرستاده پیغام داد که متوجه یثرب گرد و بعد از فتح مدینه بمحاربه ابن زبیر شتابد ابن زیاد گفت بخدا سوگند که من
از برای این فاسق قتل فرزند رسول خدا و غزو مکه اجمع نکنم و بهانه مرض تن به فتن در نداد یزید مسلم بن عقبه را با آن قوم



تعیین کرد و در حین وداع فرمود که ای مسلم سه نوبت اهل مدینه را باطاعت من استدعا کن اگر بقدم تلقی پیش
آمدند فهو المطلوب و الا در قتل و غارت تقصیر منمای و چون دران وقت مسلم مرض داشت یزید گفت اگر تو بواسطه
رنجی که داری بحرب قیام نتوانی نمود حصین بن نمیر را بخلافت تعیین کن و وصیت دیگر آنکه از بنی هاشم در تعجیل علی بن
حسین علیه السلام دقیقه نامرعی نگذاری که بتحقیق پیوسته که مردم مدینه در مبدا مخالفت پیش او رفته عرض خلاف
نموده اند و او ابا نموده است و از شهر بیرون آمده در ضیعتی از ضیاع خود ساکن گشته کنج سلامت و عافیت را برمسند
حکومت گزیده است و چون آوازه لشکر شام بمسامع معارف مدینه رسید ابن حنظله گفت بنی امیه را با بیست
گشت اگر از ایشان ایمن شویم چه احتمال دارد که چون سپاه مخالف بما نزدیک رسیده این گروه با آن جماعت پیوندند و در روی
ما شمشیر کشند و ایشان را تعلیم کنند که از کدام ممر بشهر در می توان آمد و بچه کیفیت با ما حرب توان کرد عبد الله گفت
این رای بیست از صواب دور زیرا که اکثر رؤسای بنی امیه درین بلاد اند اگر کشته شوند یزید با تمام شامیان و ابن زیاد
با لشکر عراق متوجه اینجانب کردند و چون این طایفه از ما طلب دارند و مهم بید رو در از کشیده مصلحت آنست
که این طایفه را بایمان مغلظه سوگند دهیم که با ما جنگ نکنند و مخالفان را بشمشیر و تدبیر معاونت ننمایند
و بعد از آن همه را از شهر بیرون کنیم مشاهیر مدینه گفتند چنین باید کرد آنگاه عبد الله بن حنظله بنو امیه را
سوگند داده از شهر اخراج کرد مگر مروان و پسرش عبد الملک و آنچه سابقا در قلم کاتب بیان گشت که مروان با اولاد
بیزید پیوست مبنی بر روایت دیگر است و چون بنی امیه از مدینه بیرون آمدند و دو مرحله قطع کردند شامیان را
دیدند که بمدینه می آمدند و مسلم بن عقبه از آن طبقه در کار اهل مدینه استشاره نموده ایشان گفتند که ما را سوگند
داده اند که بهیچ وجه درین باب سخن نگوییم اما عبد الملک مروان را سوگند نداده اند و او در شهر است و طفیلی آنکه جاسوسی
فرستاده او را طلب دارید مسلم گفت او جوانیست تجربه روزگار ناکشیده مرا پیری کار دیده حرب آزموده باید
که تدبیر جنگ داند ایشان گفتند عبد الملک با آنکه جوانیست بتدبیر مسلم بن عقبه عبد الملک را طلب داشت
و دران امر باوی مشورت نمود عبد الملک گفت چون بحوالی مدینه رسی در میان خرماستان فرود آی تا از آن موضع
جهت چارپایان علف آورند و چون سپاه آسوده گردند از جانب شرقی مدینه روی بقتال آور باید تلاقی فریقین
در صباح واقع شود چنانچه از مبدا طلوع تا وقت زوال آفتاب از پس پشت بر روی ایشان تابد و مسلم بن عقبه
در باب محاربه چندان تعلیم داد که مسلم در تعجب ماند و بقول عبد الملک عمل کرده از طرف شرقی متوجه محاصره گشتند
و ارباب آن بلده طیبه در پیش دروازه غربی خندق کنده جسرها بسته بودند و آماده قتال و جدال گشته قضیه بر عکس
مقصود نتیجه داده فکر ایشان باطل گشت و هرچند مسلم بن عقبه در مصالحه سعی نمود مفید نیفتاد لاجرم بتعبیه سپاه
و تسویه صفوف پرداخته بنابر ضعفی که داشت در خیمه بر روی تخت قرار گرفته بود و یکی از ملازمان رومی خود را گفت
رایت عظمی را در پیش خیمه نگاه دارد و عبد الله بن حنظله و فضل بن عباس بن ربیعه بن الحارث بن عبد المطلب
که در جرأت و جلادت عدیل و نظیر نداشت مقدمه لشکر ساخته سواران را ملازم او گردانید و ایشان خود را بر سپاه
شام زده جمعی کثیر از مخالفان بقتل آوردند و هر یشان قریب بخیمه مسلم رسیده فضل آن جماعت را تعاقب نموده چون
چشم او بر ملازم رومی افتاد که علم را محافظت مینمود پنداشت که او مسلم است لاجرم سعی و کوشش بسیار نمود
تا باو رسید و شمشیری بر فرق غلام زده چنانچه خود را قطع کرده با سنان او منتهی شد و فضل باز گشته فریاد بر آورد که

مسلم را کشتم و چون مسلم او را از فضل شنید با وجود بیماری از جای جست و نعره کشید که اینک زنده ام و ترا خواهم
کشت و در آن ضعف زرهی پوشیده بر اسب سوار شد و گفت ای اهل شام شما بر چنین خواهید کرد بخدا
سوگند که هر که جز بهیت درود یزید او را بکشد اگر شما جنگ نمیکنید باری از من تخلف منمایید آنگاه بر فضل حمله کرده نیزه
بر تهی گاه او زد و فضل بر جهت این زدی بپوست پسر عبد الرحمن بن عوف بر مسلم حمله برده مسلم او را بنیزه زخم بیفکند
و از این جهت اهل مدینه شکسته دل و سپاه شام دلیر گشتند و آتش حرب بالا گرفته خلق کثیر از مسلمانان با
اعتقاد بقتل آمدند و بقیة السیف را شامیان تا دروازه راندند و عبد الله حنظله و شامیان او پیاده شده از دروازه
بیرون آمدند و مسلم حکم کرد تا لشکر او پیش از اسبان فرود آمده آن جماعت را تیرباران کردند و سه پسر عبد الله بن غسیل
الملائکه در پیش او بقتل آمدند و عبد الله گفت مرا بعد از فرزندان زندگانی بکار نیست آنگاه خود و برادری او و محمد بن
ثابت بن قیس الانصاری روی با اعدا آوردند و دو تیر بر مقتل ایشان آمده هر دو شهادة یافتند و سپاه مدینه روی
بگریز آورده لشکر شام بشهر در آمدند و مسلم فرمود تا منادی در دادند که خون و مال مدینیان بر شامیان مباح است و سه
شبانروز آن ملاعین در مدینه کشش و غارت کردند و اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم در غارها و
کوشها مختفی گشتند و در روز چهارم مسلم که فرمنش بمجد آمده حکم کرد تا شامیان دست از نهب و قتل باز داشتند
و ندا کردند که مردم ظاهر شده با یزید بیعت کنند و هر که تخلف کند خون او مباح باشد و اول کسی که از اهل مدینه بپیش
آمد عبد الله نبیره ام سلمه زوجه رسول صلی الله علیه و آله و سلم بود مسلم باوی گفت که بیعت کن عبد الله جواب داد
که بمقتضی کتاب خدا و سنت رسول او با او بیعت میکنم مسلم گفت بیعت چنان می باید کرد که هر تصرفی که یزید در اموال
و اولاد شما کند شما را مجال منع نباشد و عبد الله از این صورت ابا و امتناع نموده مسلم فرمود تا گردن او زدند بعد از آن
ابو الجهم بن حذیفة العدوی بمجلس او در آمد مسلم گفت تویی که بشام رفتی و امیر المؤمنین در باره تو انعام و
احسان مبذول داشت و چون از آن دیار مراجعت کردی اظهار معایب یزید نموده گفتی که او شراب میخورد و ارتکاب
محرمات مینماید بعد از آن فرمود تا او را گردن زدند آنگاه معقل بن سنان الاشجعی را که حلیف بنی هاشم بود بمجلس او
در آوردند مسلم باوی گفت که در خاطر داری که در ولایة طبریه میگفتی که چون بمدینه رسم یزید بن معاویه فاسق خلع
کرده با یکی از اولاد مهاجرین بیعت کنم و مرا آن زمان بر قتل تو قدرت نبود و اکنون که بر کشتن تو قادرم تقصیر نخواهم کرد
و امر کرد تا معقل را نیز بقتل آوردند آنگاه عمرو بن عثمان را نزد وی آوردند و مسلم با او گفت که تو خبیث بن خبیثی تو
آنکسی که چون با اهل شام ملاقات کنی میگویی که من عمرو بن عثمان بن عفان ام و چون اهل حجاز را می بینی میگویی که مرد
یکی از شما ام بعد از آن فرمان داد تا محاسن او را یک یک بر کندند و سر مویی از و قامت فرو نگذاشتند تا عبد
الملک بن مروان شفیع شده مسلم جرم او را بخشید و چون مسلم از قتل و نهب و بیعت اهل مدینه فارغ گشت
امام زین العابدین را طلب داشت و امام حاضر گشت مسلم او را تعظیم و تبجیل نموده با وی بر یک فراش نشست
گفت یزید ترا سلام میرساند و میگوید که نیکو کردی که از اهل فتنه اجتناب و احتراز نمودی و یقین دان که جای عمل
تو نزد من ضایع نخواهد ماند امام فرمود اوی گفت ما فعل هذا چون آنجناب عزم رفتن کرد مسلم رکاب استر او را
گرفته تا سوار شد گویند مسلم شش هزار کس از مردم مدینه بقتل آورد و بنا بر آنکه در خون ریختن اسراف نمود
مسرف او را گفتند و در سنه اربع و ستین که هنوز مسرف در مدینه بود نامه یزید باو رسید مضمون آنکه مسلم



چون از مهم مدینه فارغ شود باید که متوجه مکه گردد و کار عبد الله بن زبیر بقطع رساند و او بموجب فرمان عزیمت حرم
کرده و در سه منزلی مکه مرض بر مسرف استیلا یافته مشرف بر موت گشت و چون از حیات مأیوس شد سپاه را
بحصین بن نمیر سپرده گفت اگر اشارت یزید واقع نمیشد من امارت لشکر بوی تفویض نمیکردم و حصین را
وصیت کرد که چون بمکه رسی باید که از سر جد و اجتهاد بحرب ابن زبیر قیام نمایی و باید که بر خاطر تو خطور نکند
که این خانه خدا ایست و من چگونه با اهل خانه خدا جنگ کنم وظیفه آنکه منجنیق نصب کنی و از ویران شدن کعبه
باک نداری که حق امام زیاده است از حرمه حجر و باید که کلمات قریش بگوش تو در نیاید تا فریفته نشوی و چون لحد
امثال این خرافات گفت براه دوزخ روان گشت و حصین سپاه شام را سر کرده بمکه برد و در آن اوان مردم
حجاز با عبد الله بیعت کرده و گریختگان مدینه نیز در ظل حمایت وی مجتمع گشته بودند و چون معلوم فرمود که سپاه شام
رسیدند با اصحاب خویش گفت که آماده حرب باید شد و نباید گذاشت که طلیعه شام بیاسایند و در همان ساعت
تعبیه لشکر قیام نموده میمنه را ببرادر خویش منذر سپرد و سود بن محمد را بر میسره گماشته در برابر مخالفان صف
کشید و نایره قتال اشتعال یافته منذر کشته شد و شامیان غلبه کرده مردم منهزم گشتند و ابن زبیر در شهر متحصن
شده مخالفان مکه را مرکز وار در میان گرفتند و بر جبل ابی قبیس منجنیق نصب ساخته بجانب کعبه و مسجد حرام
که ابن زبیر در آنجا بود سنگ انداختند و بسیاری از خلق بزخم سنگ منجنیق هلاک شدند و تیره مردم در مکه دشوار
گشت و زمان محاصره از غره صفر تا سلخ ربیع الاول امتداد یافت و در آخر شهر مذکور خبر موت یزید بمکه رسید و در روایتی
آنکه این خبر فرح بخش بغت سمع ابن زبیر گشت و او فرمود تا در مقابل لشکر شام ندا در دادند که آن کافر که شما بحرب ما
فرستاده بود بدوزخ رفت هر که از شما خواهد که با امیر المؤمنین عبد الله بیعت کند باید که بخدمت او مبادرت نماید و اگر
نخواهد راه او گشاده است بهر جانب که میل داشته باشد برود اهل شام که این سخن شنیدند متحیر شدند و با حصین
گفتند که تدبیر ما چیست حصین گفت ابن زبیر خالی از مکر و حیله نیست شاید که بنابر مصلحت خویش این خبر در می افکند
چند آن صبر کنید که جواب نامه که بشام فرستاده ایم باید شامیان تسکین یافته روز دیگر ثابت بن قیس النخعی که با حصین
بن نمیر دوستی داشت از جانب کوفه بلشکرگاه او رسید و خبر رسانید که یزید بن معاویه رخت بجانب هاویه کشیده
مردم شام با پسر او معاویه بیعت کردند و اهل مدینه کاشته مسلم بن عقبه را از شهر اخراج کرده از بنی امیه هر کرا
دیدند بقتل رسانیدند و حصین چون از حقیقت واقعه یزید آگاهی یافت عزم کرد که در روز دیگر طبل رحیل فرو کوبد
و در آن روز کسی نزد ابن زبیر فرستاد که امشب ببطحاء مکه بیا تا با تو سخنی دارم و چون خسرو انجم مایل دیار غربی گشته
ابن زبیر و حصین بن نمیر هر یک با ده نفر از خواص خویش در آن موضع مجتمع گشتند حصین با او گفت که یزید وفات یافته
و شامیان با پسرش معاویه بیعت کرده اند من یقین میدانم که او از عهده امر خطیر خلافت بیرون نمی تواند آمد من
با این سپاه که دارم در مقام متابعت و مشایعت تو می ایم و ترا بشام میبرم تا بیعت تمام مردم آن مملکت برای تو بستانم
عبد الله را چون اعتماد بر حصین نبود جوابی بر وفق مزاج او نگفت چنانچه تفصیل این از سیاق کلام ابو حنیفه دینوری
بوضوح می پیوندد و ابو حنیفه در تاریخ خویش آورده که چون خبر فوت یزید بحصین بن نمیر رسید شخصی را پیش ابن
زبیر فرستاده پیغام داد که آنکسی که مرا بجهاد تو امر کرده بود داعی حق را لبیک اجابت گفت اکنون متوقعم که ابواب آمد شد
مفتوح گردانی تا ما بطواف خانه خدای تعالی مشرف شویم و مردم شام و مکه با هم ملاقات کرده بسواد و معامله پردازند

وعبدالله مطمح حسین را مبذول داشته فرمان داد تا ابواب مسجد حرام را مفتوح ساختند و حسین بعد از فراغ طواف
بیت الله مشغول شده عبدالله بن زبیر او را پیش آمد حسین دست او را گرفته آهسته گفت با من تا بسوی شام بیاید
شد که بجموع خلق را به بیعت تو دعوت کرده تا بر سریر خلافت بنشانم چه در دنیا هیچکس را نسبت بامر امارت تو احق و اولی
نمیدانم عبدالله دست خود را از دست حصین بیرون کشیده گفت با و از آنجا که تا بعوض هر یک از اهل مدینه که کشته اند
ده نفر از اهل شام نکشم از پای ننشینم حصین بن نمیر گفت که هر کس که ترا از عقلاء و زیرکان و دهاة عرب بشمارد غلط میکند
چه من در خفیه سخنی میگویم و تو برملا جواب میدهی و من تو را بخلافت میرسانم و تو مرا تهدید میکنی روایتی آنکه حصین
گفت ای پسر زبیر من پنداشتم که تو عقلی داری من از برای تو خلافت روی زمین میخواهم و تو خون اهل مدینه میطلبی و
از سلطنت یاد داد که سزاوار این کار نیستی و چون صباح شد حصین با اهل شام روی باوطان خود نهادند و ارباب مکه
از تنگنای محاصره رهایی یافتند **ذکر خلافت معاویه بن یزید و عبیدالله زیاد بعد از فوت راس
و رئیس اهل فسق و فساد** چون یزید در ربیع الاول سنه اربع و ستین جان بمالک سپرد مردم شام پسر او معاویه
را بر تخت حکومت نشاندند و او بعد از تجمل و ... بود و بعضی بجا گفته اند و چون چند روزی از سلطنت معاویه بگذشت
باستحضار اکابر و اشراف دمشق فرمان داده با ایشان گفت که من از عهده خلافت بیرون نمی توانم آمد و این مهم زیاده
از حوصله من است و من خواستم که جهت شما خلیفه تعیین کنم چنانچه ابی بکر عمر نصب کرد اما مثل عمر کسی را نیافتم یا بگذارم
که این کار بشوری حواله کنم چنانچه عمر حواله کرد و این معنی نیز بنابر عدم صلاحیت خلق در تاخیر و تعویق ماند اکنون شما اختیار
دارید هر کرا خواهید بخلافت تعیین کنید معارف شام گفتند هر کس را تو خلیفه سازی ما متابعت او کنیم معاویه گفت
من حلاوت خلافت شما نایافته چگونه متحمل گناه آن گردم دیگر روایتی گفت من خلافت را به بنی امیه رها کنم بعد از آن معاویه
کنج عافیت و انقطاع اختیار کرده از منزل خود بیرون نیامد تا آنزمان که فرمان یافت کنیت او ابویزید بود و بعد از بیعت
او را ابولیلی گفتند زیرا که عرب مستضعف را باین کنیت خوانند مدت حیات ابولیلی بیست و سه سال بود و مدت
عمر پدرش سی و هشت سال آورده اند که چون خبر هلاک یزید بابن زیاد رسید در زمانی که والی بصره بود گفت مولد و منشأ
من این شهر است و من در میان شما بزرگ شده ام و در آن روز که والی شما شدم مقاتلان شما شصت هزار مرد بودند و امروز
عدد ایشان بهشتاد هزار مرد رسیده و هر کس را که از وی خوفی بود در میان شما نگذاشتم و اکنون معلوم شما بود که یزید
وفات یافته و خلافی در میان اهل شام پدید آمده و حالا از ارباب اسلام هیچ طایفه بعدد و عدة شما نیست هر کرا
خواهید بخلافت اختیار کنید تا من نیز موافقت نمایم بصریان گفتند که ما کسی را اقوی تر و سزاوارتر از تو بسلطنت نمیدانیم
عبدالله امتناع نمود و بصریان در آن باب مراسم مبالغه بجای آورده با وی بیعت کردند و چون از پیش او بیرون آمدند
دستها بر دیوار کشیده گفتند ابن مرجانه پندارد که ما راست میگوییم و او را قایم مقام ابی بکر و عمر و عثمان و امیرالمومنین علی
میدانیم و بعد از بیعت اهل بصره ابن زیاد دو کس را بکوفه فرستاد تا مردم آن دیار را ببیعت دعوت کنند و چون رسولان
بکوفه رسیدند کاشته ابن زیاد کوفیان را جمع کرده رسولان گفتند امیر عبیدالله شما را سلام رسانیده میگوید که مردم بصره
بخلافت من رضا دادند و حالا از کوفیان متوقع چنانست که با بصریان در بیعت من موافقت نمایند حارث بن یزید الشیبانی که
بزرگتر آن سرزمین بود گفت الحمد لله که ما از حکومت ابن مرجانه خلاص شدیم اعنی بیاضه و لاکرامة و لا سمع و لا طاعة
آنگاه مشتی سنگریزه از صحن مسجد برداشته بر روی رسولان پاشید و دیگران نیز ایشان را بسنگریزه ضیافت





کرده رسولان منفعل و شرمسار ببصره مراجعت کردند و چون بصریان بر حقیقت حال کوفیان اطلاع یافتند از بیعت ابن زیاد
پشیمان گشته دیگر با امر و نهی او التفات ننمودند و او تصرف در بیت المال کرده شبی از بصره بیرون آمد و پناه بقبیله ازد
برد و چون اهل بصره دیدند که حاکمی در شهر نماند با عبدالله بن حارث بن نوفل بن عبدالمطلب که خواهرزاده معاویه بود بیعت
کرده گفتند که تو بمحافظت شهر ها قیام نمای تا اهل عراق اتفاق بر خلیفه کنند و خلیفه پدید آید و این عبدالله بن حارث را
در بصره هیچ اختیاری نبود و از امارت همین داشت که روز جمعه بمسجد حاضر گشته امامت کردی اما اهل کوفه عامر بن
مسعود بن امیه بن خلف جمحی را بر خود امیر ساختند تا شهر را از آسیب اوباش و اراذل نگاه دارد و بر هر دو شخص در کوفه
و بصره مدت چهار ماه باسم امارت اطلاق میکردند و در زمان ایشان مردم فرومایه و مفتن سر بر آوردند و در بین اثنا
خلافت ابن زبیر قوت گرفته عبدالله بن یزید الخطمی بکوفه فرستاد و ابراهیم بن محمد بن طلحه را تا آن ملک بامامت قیام نمود
این ملک باخذ خراج اشتغال نماید و امارت موصل را بمحمد بن اشعث بن قیس داد و دیگر از رؤساء بصره را بحکومت آن بلاد
تعیین نمود و اکثر عظماء شام مثل ضحاک بن قیس و زفر بن الحارث و نعمان بن بشیر الانصاری با ابن زبیر بیعت کرده
مردم را بمبایعت او دعوت میفرمودند و شامیان بجموع هواخواه ابن زبیر بودند الا اهل اردن و چون اراده ازلی متعلق بآن
شده بود که امر حکومت بر بنی امیه قرار گیرد عبیدالله بن زیاد بشام رسیده سعی کرد تا مردم بر مروان بن حکم بیعت کردند
**ذکر رفتن عبیدالله زیاد بشام و حکومت مروان بن الحکم** گویند که چون بعد از فوت یزید عبیدالله
دید که مهم ریاست او در بصره مشتبه شد بدید با اهل خویش مهران که یکی از عقلاء و زیرکان بود در باب کار خود صلاح و مشورت
نمود مهران گفت ایها الامیر مردم اگر اختیاری داشته باشند هرگز بحکومت اولاد زیاد رضا ندهند و آنچه ترا امیر شد
بواسطه التفات معاویه و یزید بود اکنون مصلحت آنست که حارث بن قیس را که یکی از صنادید بنی ازد است طلب
داری و از وی التماس نمایی که ترا در ظل حمایت خود جای دهد ابن زیاد گفت احسنت الرای یا مهران و همان زمان قاصدی
فرستاده حارث را طلب داشت و در باب حرکت و سکون خود با وی مشورت نمود حارث گفت نخست آنکه در بصره
اقامت نمایی تا ما که معاشر ازدیم ترا از آسیب اهل این شهر که با تو مخالفت میورزند نگاه داریم و اگر خاطر بر توقف قرار
نمیگیرد و میخواهی که بشق کرده ترا بقبیله خویش بریم چنانکه هیچکس نداند و چون مردم از طلب باز ایستند ما نوعی سازیم
که بر موضعی که خاطر خواه تو باشد برسی عبیدالله گفت طریق صواب منحصر در سفر است که دشمنان من درین شهر بسیارند
حارث گفت صلاح آنست که امروز تعجیل نفرموده و خوف با یکدیگر روی بقبیله ازد نهیم و بعد از آن برحسب مقتضی
وقت عمل نماییم عبیدالله گفت مقصود من همین پیش نیست و چون شب در آمد ابن زیاد فرمود تا در منزل وی شمعها بر
افروختند تا مردم تصور کنند که وی در مقام خویش آرام دارد آنگاه روی بقبیله ازد نهادند و عبیدالله بعد از آنکه اندک
مسافتی قطع کرد پرسید که بکدام موضع رسیدیم حارث جواب داد که بنی سلیم ابن زیاد گفت سلامت نصیب ما گردد
انشاء الله تعالی و چون اندکی دیگر گذشته پرسید که بکدام قبیله رسیدیم حارث گفت این قبیله را بنی ناجیه گویند
ابن زیاد گفت از محنتها نجات یافتیم و بعد از طی طریق بقبیله ازد رسیده حارث پیش عمرو بن مسعود که مهتر قوم
بود و رفته گفت ابن زیاد را بوکالت تو امان داده آورده ام ابن مسعود گفت مردم خود را هلاک کردی و ما را در عرصه
ورطه حرب اهل بصره افکندی و حال آنکه پیش از این پدر او را امان دادیم و چون بعد از چند گاهی بر سریر
امارت متمکن گشت در صدد مکافات نیامد و هیچ نفعی بما نرسید و مع ذلک در امداد ابن زیاد تقصیری نخواهیم کرد

انگاه او را در حرم سرای خویش جای داده فرمود تا دو کنیزک بخدمت وی قیام نمایند و چون صباح شد مردم بصره
بر نیت انکه جهانرا از لوث وجود ابن زیاد پاک کرده اند بدار اماره رفتند و هیچکس را نیافته در زندان شکستند
و مجموع محبوسانرا اخلاص داده رضای حضرت باری سبحانه و تعالی حاصل کردند و چون اعدا از طلب ابن زیاد دست باز
کشیدند عبید الله از مسعود بن عمرو بن حارث التماس کرد که دلیلی پیدا کرده او را بجانب شام کسیل کرده اند و ایشان
شخصی از بنی بکر باجاره گرفته با او قرار دادند که ابن زیاد را بامان رساند لشکری گوید شبی از شبها در راه آواز شخصی
شنیدم که بکیفیت چند اشتر خود را حدی میکرد که اول آن این بود که یارب رب الارض و العباد العن بنی زیاد
او زیاد و ابن زیاد را و هم آن شد که مکر آن مرد از جمله دشمنان است که بطلب او می آیند و من او را تسکین داده روان
گشتم و زمانی دراز ابن زیاد بر بالای شتر سر خود در پیش افکنده خاموش شد چنانچه گمان بردم که در خواب است پس ندا
کردم که یا نومان ابن زیاد جواب داد که در خواب نیستم اما با خود اندیشه داشتم من گفتم که در کدام قضایا فکر میکردی
گفت آنچه بخاطر تو رسیده بگوی گفتم در اندیشه خون ریختن حسین بن علی بودی و تاسف میخوردی که چرا بر قتل او
اقدام نمودم دیگر می اندیشیدی که در قصر ابیض چندان خرج کردم و بعد از ان ممکن نشد که تمتعی از ان بر گیرم دیگر
در ان فکر بودی که چندین هزار کس را از خوارج برا کشتم ابن زیاد گفت که مرا از قتل حسین هیچ فکری نیست زیرا که
او مخالفت امام کرد و امام مرا بکشتن او امر فرمود اگر این امر خطا بود یزید را از عهده آن امر بیرون باید امد
و مرا از بناء قصر ابیض نیز اندیشه نه ام زیرا که من آن را از مال یزید بفرمان او عمارت کردم و از قتل خوارج هیچ
فکر زیرا که بیشتر از ان کس که از من بهتر بود یعنی امیر المؤمنین علی علیه السلام از ان طبقه کشت لیکن اندیشه من
بواسطه آنست که برادران و اقربا خود را از بصره بیرون نیاوردم و بعد از خبر موت یزید آنچه در بیت المال بود
بمردم بخشیدم و هیچ فایده بران مترتب نگشت گفتم گذشته را نتوان یافت حالا در چه فکری گفت اهل شام اگر
با کسی بیعت کرده اند من موافقت خواهم کرد اگر بیعت نکرده اند هر تصرفی که خواهم در مزاج ایشان توانم کرد چه آنجماعت
بمنزله رمه گوسفند اعتقاد دارم که بهر جانب که برانم میروند لشکری گوید که چون بشام رسیدیم مردم آنجا با هم مخالف
یافتیم چه بعضی مایل با ابن زبیر بودند و برخی سعی میکردند که خالد بن یزید را بر سریر حکومت بنشانند و آخر الامر
باهتمام ابن زیاد با مروان حکم بیعت کردند مفصل این مجمل آنکه بعد از فوت یزید اعیان شام منقسم بدو قسم شدند گروهی
گفتند بخالد بن یزید بیعت باید کرد تا سلطنت از دودمان بنی امیه بیرون نرود و طایفه گفتند عبد الله زبیر قرشی است
حالا بر اکثر بلاد شام استیلا یافته با وی مبایعت باید نمود و در ان اوان والی حمص نعمان بن بشیر الانصاری بود
و شحنه دمشق ضحاک بن قیس بن حارث کلابی بود و امیر فلسطین حسان بن مالک در فلسطین نایبی گماشته خود باردن
رفته خالد بن یزید را طلب داشت و خالد از دمشق پیش حسان رفت و حسان با او گفت من چنان خواهم کرد که
مجموع ارباب شام بر حکومت و سلطنت تو اتفاق نمایند و چون حصین بن نمیر بدمشق رسیده بعضی از اهل
آن دیار را مایل با ابن زبیر یافت گفت با خالد بیعت کنید زیرا که در حین توجه باینجانب با عبد الله زبیر گفتم که سفر شام
اختیار کن تا سعی نمایم که تا شامیان با تو بیعت کنند سخن من مقبول نیفتاد و در مقابل کلمات خشونت آمیز بر زبان
آورد و بعد از ان حصین باردن رفته تابع حسان بن مالک شد و مروان در شام چون اختلاف مردم مشاهده کرد
گفت خالد بن یزید کودک است و از عهده این کار بیرون نتواند امد و بهر جهت بهتر است و در قریش باستحقاق او



کسی نیست و این صورت که خلافت بوی رسد در آینه ضمیر مروان روی نمینمود و چون ابن زیاد از بصره گریخته
بشام رسید بیعت خالد بن یزید را لیکن شمه چه شأن او و یزید در آن نقاری پیدا شده بود بواسطه آنکه یزید
خواست که عبید الله بمکه رود و با ابن زبیر محاربه کند و او بهانه مرض آن مهم را قبول نکرد چنانچه رقم زده کلک بیان گشت
و یزید بعد از ان گفت که مرا رای آن بود که بحسین ابن علی آسیبی رسد و بی فرمان من ابن مرجانه او را بقتل آورده
بی دو مرا در عالم بدنام کرد اید و داعیه آن داشت که آن بی عاقبت از عراق عزل کند اما فرصت نیافت و از عبد الله
زبیر خایف بود چه در خاطرش میگذشت که اگر استیلا یابد او را بخون امام حسین علیه السلام حق اخذت نماید پس تدبیری
اندیشیده با مروان گفت که چنین مسموع من شد که تو میخواهی که با ابن زبیر بیعت کنی و زبیر آنکس است که مردم کوفه را بر انگیخت
تا عثمان را کشتند و تو از در دو زن قتل او زخمها بر سر زدند که اثر ان هنوز بر سر من است از وی چه خیر و نیکوئی توقع توان
داشت مروان گفت چه کنم خالد بن یزید در صغر سن است اگر زمام حل و عقد عالم در قبضه اقتدار او اید بلهو و لعب
مشغول گشته کار عالم خراب کرد عبید الله گفت راست میگوئی و مرا گمان آنست که چون خالد بزرگ شد مانند یزید شریر
دروغ گوی و بیوفائی پیشه سازد و نمیدانم که میدانی یا نه که یزید پیش از پنجاه مکتوب بمن نوشته که اگر حسین بن علی از
بیعت من امتناع نماید در قتل او تاخیر جایز ندار و چون بقول او عمل نمودم بطریق نفاق پیوسته اظهار این معنی میکرد که من
بکشتن او راضی نبودم و عبید الله بی رخصت من بامری ناشایست اقدام نمود و از بقال لست للانسان اکفر فلما کفر
قال انی بری منک انی اخاف الله رب العالمین مروان گفت هیچ بخاطرت میرسد که سزاوار این کار کیست
عبید الله گفت تو سید قریشی و خویش عثمان و جز تو دیگری لایق خلافت نمی بینم مروان گفت با من استهزا میکنی ابن زیاد
گفت کلا و حاشا ترا از ای و تکبیر تا هست دست از آستین وفا بیرون آر تا با تو بیعت کنم مروان در طمع افتاده گفت
ترا درین باب با معارف شام و بنی امیه سخن باید کرد و ابن زیاد بفرموده او عمل نموده چندان سعی و کوشش نمود که اکثر مردم
دمشق با مروان بیعت کردند و ضحاک بن قیس اظهار مخالفت کرده بهواخواهی ابن زبیر خلقی فراهم آورده قریب بدمشق
لشکرگاه ساخت و مروان سپاهی سنگین در هم کشیده بجنگ او رفت و میان فریقین قتال فاحش دست داد و ضحاک
بن قیس کشته شد و درین اثنا والی حمص نعمان بن بشیر که دم از ولای ابن زبیر میزد بدست اوباش و اهل شام بقتل
آمده تمامت شام مروانرا مسلم گشت و چون از ضبط آن مملکت باز پرداخت روی بتسخیر مصر آورد و عبد الرحمن
قرشی که از قبل ابن زبیر والی مصر بود خبر توجه مروان شنیده بگریخت و مروان عمر بن سعد را بحکومت مصر تعیین
کرده خود بشام مراجعت و بعد از ان خواست که خالد بن یزید را بحکومت حمص فرستد ابن زیاد از روی نصیحت
با او گفت خالد کودک است و امکان دارد که بگفتار اهل فتنه و فساد فریفته گردد و از ان امر فتنها تولد نماید که قابل اصلاح
نباشد و طریقه آنکه او را از خود جدا نکنی و مادرش در حباله نکاح آری تا خالد در سلک فرزندان تو انخراط یافته
سبیل مخالفت نکند و مروان باستصواب ابن زیاد مخلفه یزید را عقد کرده بر چهار بالش سلطنت متمکن گشت
آورده اند که زفر بن الحارث که بتقریب شمه درین اوراق از احوال او در ایام حکومت عبد الملک مروان رقم زده
کلک بیان خواهد گشت با ضحاک بن قیس اتفاق نموده مروان را هجو کرده بود و مروان متقبل نموده بود که هر که او را
بگیرد عطایای گرانمند از قبل وی اختصاص یابد و چون ضحاک بقتل آمد زفر با معدودی چند از لشکرگاه بگریخت
و مروان جمعی را از عقب فرستاد و چون ایشان بزفر رسیده یاران زفر گفتند ما ایستاده ایم با این جماعت حرب

خواهیم کرد مختس اگر تعجیل هر چه تمامتر بدان شوی تا جان از این مهلکه بیرون بری زفر گفت این سخن عار باشد که من
بگریزم و یاران من کشته شوند ایشان الحاح نمودند زفر با جمعیت و الجماعت با سپاه مروان محاربه نموده تا بقتل رسیدند و
زفر تنها روی به بیابان نهاده میرفت تا بقرقیسیا رسید و قرقیسیا قلعه داشت موصوف باستحکام و رصانت و در آن
قلعه کوتوالی بود از قبل یزید که او را عیاض بن مسلم میگفتند و زفر به حصار رسیده التماس نمود که او را راه دهند
و عیاض چون میدانست که زفر مردی با جرات و جلادت است دست رد بر سینه ملتمس او نهاده زفر گفت من از معرکه
گریخته ام و بجد و جهد بسیار باین موضع رسیده مرا لحظه در قلعه بجای دهید که بحمام رفته سر و تن بشویم آنگاه
بیرون روم مردم قبیله و محبان زفر درین باب شفیع شده عیاض گفت زفر مردی غدار بیوفاست او را بقلعه چگونه توان
آورد زفر این سخن شنیده خبر فرستاد که من بطلاق و عتاق سوگند میخورم که بعد از رفتن بگرمابه لحظه درین باب
توقف ننمایم و عیاض او را سوگند داده راضی شد که بقلعه در آید و چون زفر را یافت گفت امروز بسیار کوفته ام و
مانده فردا بحمام میروم و چون شب در آمد اهل قبیله و یاران خود را به بیعت خویش دعوت کرد ایشان گفتند تو سوگند خوردن
یاد کرده زفر جواب داد که سهل است مدتی که من در حصار باشم بگرمابه نروم تا غایب نشوم خلق دعوت او را قبول کرده روز
دیگر عیاض را از حصار بیرون کردند و حکومت قرقیسیا بر زفر قرار گرفت و در خلال این احوال رایت دولت ابن زبیر ارتفاع
یافته برادر خود مصعب بن زبیر را بحکومت بصره و عبدالله بن مطیع عدی را بامارت کوفه فرستاد و ایشان هر دو بضبط
و ربط این شهر مشغول گشتند

## ذکر اتفاق شیعه امیر المؤمنین حسین بن علی علیه السلام بطلب خون او

طایفه که با مسلم بن عقیل بیعت کرده امیر المؤمنین حسین و اهل بیت او علیه السلام بقتل رسانیدند چنانچه سبق
ذکر یافت و بعد از چندگاهی متنبه شده و انگشت حیرت بدندان گرفته بر خود نفرین میکردند و با یکدیگر میگفتند
که خسران دنیا و آخرت نصیب ما باشد که بعد از آنکه امیر المؤمنین حسین را طلب داشتیم تیغ در روی او کشیدیم تا از
بیوفایی ما باو رسید آنچه رسید و رؤسای این جماعت پنج نفر بودند سلیمان بن صرد الخزاعی و مسیب بن نجبة الفزاری
و عبدالله بن سعد بن نفیل الازدی و عبدالله بن وائل التیمی و رفاعة بن شداد و این پنج کس از معارف اصحاب امیر المؤمنین
علی علیه السلام بودند و چون عزیمت ایشان بطلب خون امیر المؤمنین حسین تصمیم یافت جمعی کثیر در سرای سلیمن بن
صرد مجتمع گشتند و مسیب بن نجبه که مصحوب عمر بکربلا رفته بود آغاز سخن کرده گفت خدای تعالی ما را بطول عمر
مبتلا کرد تا در انواع فتنها افتادیم و بامور ناشایست متهم گشتیم اکنون از اعمال سیئه خویش نادم گشته میخواهیم
که دست در دامن توبه و انابت زنیم شاید که خداوند عز و علا توبه ما قبول کرده بر ما رحمت کند و هر کس از آن جماعت که
بکربلا رفته اند عذری میگفتند سلیمان بن صرد گفت این عذرهای شما مسموع نیست گفتند چکنیم که مستحق غفران
گردیم سلیمان بن صرد گفت هیچ چاره دیگر نمیدانم جز آنکه خود را در معرض تیغ آوریم چنانچه بسیاری از بنی اسرائیل تیغ
در یکدیگر نهادند قال الله تعالی إِنَّكُمْ ظَلَمْتُمْ أَنْفُسَكُمْ بِاتِّخَاذِكُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا إِلَىٰ بَارِئِكُمْ فَاقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ و مجموع شیعه
بزانوی استغفار در آمده گفتند مصلحت آنست که شمشیرها از نیام بیرون کرده سنانها بر سرنان راست کنیم و
جهان را از لوث وجود دشمنان آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم پاک گردانیم و همه برین معنی یکجهت گشتند که قتله
امیر المؤمنین حسین علیه السلام را و هر که بکشتن او فرمان داد و هر که بقتل او سعی نمود و آنکس که این معنی پسندید
او آمده همه را بکشند تا توبه ایشان درجه قبول یابد و چون مهم برین وجه قرار یافت گفتند ما را امیری باید که مهم کس



الا امروز تجاوز جایز نباشد آنگاه اتفاق نموده بامارت سلیمن بن صرد رضا دادند و با یکدیگر مقرر دادند که بعد از فتح و
ظفر علی بن الحسین را بر سریر خلافت نشانند و درین باب باطراف و ولایات رسولان فرستاده نامها نوشتند مضمون
آنکه بر آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم ظلمی چنان رفته که جهانیان را معلوم است اکنون متوقع از دوستان خاندان نبوة
چنانست که اسباب جنگ را اماده ساخته در فلان وقت بکوفه آیند تا بانتقام اعداء دین از سر بصیرت و تعیین شروع
نماییم و اتفاق این جماعت در سنه احدی و ستین که سال اول قتل امیر المؤمنین حسین بود روی نمود و تا یزید در حیات
بود هیچ از آنچه خود مخمر کرده بودند ظاهر نساختند اما مال زکوة را از شیعه ستانده عبدالله بن وال التیمی جمع میکرد
و بقرار داد سلیمان ضبط میفرمود تا بوقت خروج در مصالح لشکر خرج کند و چون یزید بدرک الاسفل رفت ابن زیاد
از عراق متوجه شام گشت معروض کرد آیندند که درین اوان که عراق از کاشتکان بنی امیه خالی شد خروج می توان کرد
سلیمان بن صرد گفت هنوز وقت خروج نیست زیرا که میخواهم که اکثر معارف کوفه را از میان بر داریم و ایشان بالضرورة
بما مساعدت خواهند کرد و حالا با ما آنقدر سپاه نیست که بمدد ایشان با آن جماعت مقاومت توانیم کرد اکنون که یزید بدوزخ
رفت مردم بیشتر از بیشتر بجوز حمایت و متابعت ما در خواهند آمد و بعد از آن سلیمان باطراف و جوانب ایمان فرستاد
تا بتجدید متابعت پرداختند و خلقی نامعدود در صدد متابعت سلیمن بن صرد در آمدند و درین حین والی عبدالله
بن زبیر بکوفه رسیده تا بضبط شهر قیام نماید و در رمضان این سال اعنی سنه اربع و ستین مختار بن ابی عبید الثقفی
که تفصیل عنقریب سمت گذارش خواهد یافت بکوفه آمده مردم را بطلب خون امیر المؤمنین حسین دعوت کردن گرفت
و شیعه با او گفتند که ما سلیمان را بر خود امیر ساخته ایم و در آن مقام آمده که انتقام امام حسین از اعدا بکشیم و مختار
با سلیمان ملاقات کرده گفت هرگز فرصتی به ازین نخواهیم یافت که یزید مرده است و پسرش ترک حکومت گفته هیچکس هنوز
بر سریر حکومت ننشسته است غرض ازین سخن آنکه اظهار باید شد و مهم خود را تمشیت باید سلیمان گفت هنوز وقت
نیست و مختار از پیش سلیمان بیرون آمده گفت این مرد خرف و فرتوت شده است و حرب کار او نیست چه فرصتی
چنین از دست میدهد و در خروج اهمال مینماید و نامه محمد حنفیه را بمردم نموده گفت که امام وقت اوست نه علی بن الحسین
زیرا که وی بعلم زیاده است و به علی ابن ابی طالب اقرب و بکتاب خدا و سنت رسول اعلم و وصی پیغمبر اوست و آن نامه را
بخلقی خواند جماعتی کثیر با او بیعت کردند و مضمون آن مکتوب این بود که سلیمان تقصیر میکند که در خروج تاخیر مینماید ای مختار
تو از مکه بکوفه رو و شیعه را بکوفه نزد ما آید خون حسین ابن علی علیه السلام را طلب کند و بیعت مرا از کوفیان ستان
در میان ایشان کس فرستم که بعد از اظهار مختار نامه محمد حنفیه را اکثر مردم کوفه از سلیمان نفور گرده با او شدند و مختار
پیوستند و مختار با شیعه گفت که اگر سلیمان خروج کرده شهر را ضبط نمودی هرگز ابن زبیر را مجال آن نبودی که عمال خویش
بکوفه فرستادی و مختار محمد حنفیه را مهدی خواندی و با مردمان گفتی که سلیمان این کار را نشاید کرد اکنون من بمهدی نامه
می نویسم تا چه فرماید و چون سلیمان شنید که مختار در مقام مخالفت است و مروان حکم حاکم شده ابن زیاد از شام بکوفه
خواهد فرستاد اندیشناک و شیعه و تبعه خود را جمع کرده گفت اگر مختار میخواهد که از قبل محمد حنفیه بیرون آید
مضایقه نیست و امام من علی ابن الحسین است و مدتی که با مردم مقرر کرده ام که در آن زمان خروج کنم نرسید بیرون نخواهم
آمد و در آن اثنا شخصی از اهل شام بخدمت عبدالله یزید والی کوفه مبادرت نموده گفت ایها الامیر از خود غافل مباش
که خوارج درین شهر بسیار گرد آمده اند و جمعی انبار حوسته گروهی تابع سلیمان بن صرد شده اند و میخواهند که بیخبر بر سر تو

آیند و تیر از میان برگیرند مصلحت آنست کی توقف جمعی را اجازت سلیمان بن صرد فرستی تا او را کرفته بزندان
برند اگر میدانی که این معنی میسر نخواهد شد جنگ را آماده باش عبدالله بن یزید بر سید که این مردم چه مذهب
دارند آن شخص گفت این جماعت باطنی اند و بظاهر دعوی تشیع میکنند و خون حسین بن علی طلب مینمایند عبدالله گفت
من حسین را نکشته ام و این سبب قصد من نکنند و آنکس که حسین کشته است اینک از شام می آید سزاوار آنست که
شیعه حسین با او محاربه نمایند نه با من بعد از آن فرمود تا خلق کوفه بمسجد مجتمع گشتند و چون بر منبر رفته گفت ایها
الناس چنین می شنوم که طایفه از شما اتفاق نموده اند که خون حضرت حسین از من طلب دارند بخدا سوگند که من امام
حسین نکشته ام و نفر بوده ام که او را بکشند و بقتل وی راضی نبوده ام و من میدانم که این جماعت بر حرب من اتفاق
نموده اند چه کسانند و لیکن با ایشان حرب نکنم تا ایشان درین مقام بیابند و چه کس پیدا شد که خون امام حسین
از یزید و بنی امیه طلب باید کرد و مرا ابن زبیر بامارت کوفه فرستاده او نیز طالب کار خون حسین است و بعد از اداء
این کلمات از منبر فرود آمده بدار الامارت رفت و بدستور سابق بحکومت مشغول گشت و سلیمان و مختار جدا
بسلام عبدالله بن یزید میرفتند و وعده خروج سلیمان با شیعه اول سنه خمس و ستین بود و مختار میخواست که پیش از
رسیدن زمان وعده بیرون آید و سخن او دروغ شود چنانچه مسلم بن عقیل پیش از رسیدن امیر المؤمنین حسین خروج
کرده خود را بکشتن داد و چون هلال محرم سنه مذکور بدمید سلیمان بن صرد از کوفه بیرون آمده نخیله را لشکرگاه ساخت
و مردمی که با او بیعت کرده بودند بتدریج متوجه معسکر شده باوی پیوستند و جمعی این خبر را بسمع عبدالله رسانیدند
او گفت صبر کنید تا ببینیم که از وی چه صادر میگردد و چون سلیمان بعد از چند روز عرض لشکر کرده زیاده از چهار هزار
نیافت و حال آنکه شانزده هزار کس از کوفیان با وی بیعت کرده بودند و ازین صورت دلتنگ شده گفت سبحان الله
این مردم با من همان معاش میکنند که با مسلم بن عقیل کرده بودند این جماعت را نه دین است و نه دنیا و نه مروت و نه حیا و چون
دیگر سلیمان در اثناء خطبه با متابعان خویش گفت که اگر با من جهت تحصیل متاع دنیا می آیید بازگردید که درین حرب
مال نخواهد بود و جهه با من هر که حرب کند مال او حلال نکنم و اگر غرض شما انتقام اهل بیت رسول است مردانه قدم در
راه نهید و ازین نوع کلمات گفته هیچکس باز نگشت و او نیز دل بر حرب نهاده رسولان باطراف فرستاده و سایر اهل
بیعت طلب داشت و زیاده از صد هزار کس با او بیعت کرده بودند سپاه از ده هزار تجاوز نکرد و سلیمان ازین معنی متاثر
شده با اصحاب رای مشورت کرد که گفت بکجا میرویم و با که محاربه نماییم بعضی گفتند عمر سعد علیه اللعنه و مجموع قتله
امام حسین در کوفه اند الا ابن زیاد ابتدا از ایشان کنیم و برخی صلاح چنان دیدند که بشام روند و اول بقلع و قمع
ماده فتنه و فساد عبیدالله زیاد پردازند و هر دو فریق بر مدعای خویش حجج و براهین اقامت کردند و سلیمان بن صرد
رای ثانی مستحسن شمرده بر توجه جانب شام همت گماشتند و این خبر بسمع عبدالله یزید رسیده بایشان پیغام
داد که چنان شنیدم که شما را داعیه رفتن شام است خدای عز و علا شما را نصرت و ظفر دهاد اما در شام صد هزار
مرد دلاورند که بر حرب اقدام خواهند نمود و سپاه شما اندک و از خرد دور مینماید که شخصی چند معدود با خلق نا
محدود در مقام مقابله و مقاتله آیند و ما از رفتن آن دیار از جهل ضرر دریافت بکوفه مراجعت نمایید تا از جانب
عبدالله زبیر مدد رسد آنگاه باتفاق روی بدشمنان نهیم و داد خویش از مخالفان بستانیم و اگر بشهر نمی آیید
هم آنجا اقامت نمایید تا بعبدالله زبیر نامه نویسم و از وی التماس کنم تا لشکر گران بمدد ما روان کند و چون قاصد





عبدالله پیام بگذارد سلیمان بن صرد با خواص و اصحاب خویش گفت که درین باب چه صلاح می بینید ایشان
گفتند ما باتفاق رای تو عمل میکنیم سلیمان گفت عبدالله میخواهد که سلسله جمعیت ما از هم گسیخته کرده و بعد از
افتراق اجتماع یا ساقی دست نخواهد داد وظیفه آنکه توکل بر فضل ایزد کارکنیم و بجانب شام توجه کنیم و جهاد اعداء
ملت وجهه همت سازیم مجاهدان دین و یقین سخن سلیمان را بسمع رضا اصغا نموده از نخیله کوچ کردند و بعد از
قطع منازل و طی مراحل چون قریب بمقبر امیر المؤمنین حسین رسیدند با هم گفتند سزاوار آنست که نخست
بزیارت امام حسین رویم و دست در دامن توبه و انابت زنیم و از روان او عذر خواهیم آنگاه متوجه مقصد شویم
این سخن گفته متوجه تربت مقدس آنجناب گشتند و چون چشم ایشان بر مرقد منور امام حسین افتاد از اسبان
فرود آمده اضطراب و بیقراری آغاز کردند و فغان و زاری باوج آسمان رسانیدند و چون از مراسم زیارت فارغ
گشتند بر مراکب خود سوار شده در سیر آمدند و بعد از قطع مسافات بقرقیسا رسیده ظاهر شهر را منزلگاه ساختند
و چون حاکم آنجا ابن الحارث از قدوم آن جماعت آگاهی یافت فرمان داد تا در حصار ببستند و سلیمان بن صرد اعیان سپاه
با مسیب بن نجبه گفت که نزد ابن عم تو مردی خیر با مروت مهمان دوست تر باید حصار باید رفت و صورت حال را
معروض او باید کرد اینده از وی رخصت کرد تا ساکنان این دیار و مقیمان این حصار جو و کاه و آنچه محتاج الیه باشد
به نرخی که در میان ایشان متعارف بلشکرگاه رسانیده بفروشند و خاطر جمع دارند که ما علی الصباح علم رحیل
کوفته عنان عزیمت بجانب دمشق منعطف خواهیم ساخت و مسیب پیغام سلیمان رسانیده زفر فرمود تا مردم
حصار امتعه بیرون برده بسود او معامله مشغول شوند و از خاصه خویش پانصد شتر جو و کاه بار کرده فرمان
داد تا بلشکرگاه رسانیدند و غیر این احسان بسیار درباره ایشان مبذول داشته خود روز دیگر بمنزل سلیمان آمد
و از روی نصیحت گفت چنین بسمع من رسیده که مهم شام توجه شما را شنیده اند و عبد الملک بن مروان که بعد از
پدر بر سریر حکومت نشسته است عبیدالله زیاد را با پنج امیر دیگر از امراء عالی مقدار نامزد حرب شما کرده و لشکر
ایشان اضعاف سپاه شماست و مخالفان غالبا امروز برقه رسیده باشند اکنون مصلحت شما آنکه بظاهر این شهر
توقف کنید و علف چارپایان ازین روستاها حاصل کنید تا ایشان اینجا آیند و من شما را بمرد و سلاح تا آن غایت
که مقدور باشد مدد کنم اگر غلبه شما را باشد فیها و الا در حصن حصین متحصن شوید سلیمان گفت بارک الله فیک
و جزاک الله خیرا اهل کوفه نیز امثال این سخنان گفت اما ما بنا کار خود بر توکل نهاده ایم زفر گفت هرچند بتدبیر من
کار نکنید من دست از نصیحت شما باز ندارم و شما مردمان غریب اید و بر حیل و مکرهای شامیان وقوف ندارید اگر
توقف نمیکنید صواب آنست که امروز بتعجیل بروید تا پیش از آن گروه بعین الورده رسید و آن شهریست بزرگ
از بلاد جزیره مشحون از آب و علف بسیار از شهر گذشته فرود آیید و علیق سپاه از حسب المیسور از روستاها
جمع کنید و از عین الورده تا این موضع راه ایمن است اگر علف کمی کند یا احتیاج بمدد داشته باشید ما را تنبیه
کنید نصیحت دیگر آنکه تا توانید با شامیان در صحرا جنگ مکنید که ایشان بسیار اند و شما اندک و خطا بود که سپاه
قلیل با جیش کثیر در هامون جنگ کنند و در حوالی شهر دیواریست و درختان بسیار است لشکر شما باید که از
میان درختان و پس دیوار با ایشان جنگ کنید و یکی از خطاء شما اینست که هیچ پیاده با خود نیاورده اید چه پیاده
سوار را مانند دیواری در پیش رو باشد و چون لشکر شما همه سوارند باید که صف نکشند زیرا که پیاده در صف جنگ

سوار برهنه باشد و باید که سپاه را فوج فوج ساخته فوجی بجنگ فرستی و چون از جهد کال شود و بیرون آمده باشند
آن فوج را طلبیده گروه دیگر بجای ایشان نصب فرمایی و باید که همیشه جمعی را در کمین گاه بازداری و با مکر و حیله بجنگ
دشمنان اقدام نمایی و بعد از اتمام نصیحت سلیمان بمراسم شکر و احسان زفر قیام نموده او را وداع نمود و از قرقیسا
کوچ کرده پیش از شامیان بعین الورده رسیده فرود آمد و بعد از چند روز که بعضی از ملاعین شام در یک منزلی
ایشان فرود آمدند و سلیمان خطبه گفته مردم خود را پند بسیار داد و در اثناء سخن فرمود که اگر من کشته شوم مسیب
بن نجبه خلیفه منست و بعد از وی عبد الله بن سعد و پس از عبد الله رفاعه بن شداد و بعد از فراغ وصیت با مسیب
گفت که برسم شبیخون متوجه این جانب شو که قریب بما فرود آمده اند زیرا که ما را با ایشان بمکر و فریب حرب باید کرد
و مسیب چهارصد سوار اختیار کرده بموجب فرمان روان شد و در صحرا از اعرابی شنید که حمیتی میگوید که سپهی پیکار
ابشر بود مسیب فرمود که بشارت آمد آنگاه فرمود تا اعرابی را نزد وی آوردند و از اعرابی پرسید که چه نام داری گفت حمید گفت
عاقبت محمود خواهد بود انشاء الله باز استفسار نمود که از کدام قبیله گفت از بنی تغلب مسیب گفت ما غالب خواهیم
شد اگر اراده حق تعالی باشد بعد از آن پرسید که از سپاه شام خبر داری گفت ایشان پنج امیرند با پنج گروه انبوه و از جمله
نزدیکتر بشما شرحبیل بن ذی الکلاع است که از اینجا تا لشکرگاه او قریب یک میل بیش نباشد مسیب اعرابی را گفت تو بسلامت
بمقصد خویش بشتاب و مسیب مردم خود را بچهار قسم کرده روان شد و در آن سحرگاه از چهار جانب لشکر شرحبیل در آمده
شمشیر در آن جماعت نهادند و بعضی کشته بقیة السیف منهزم گشتند و هر چه داشتند هم آنجا گذاشتند و سپاه عراق
بر اسبان شامیان سوار شده مراکب خود را کوتل کرده و پیش از طلوع آفتاب مراجعت نموده بعد از غروب بیاران خود
ملحق شدند چون این خبر واقعه بسمع ابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با دوازده هزار سوار بحرب سلیمان فرستاد

## ذکر واقعه عین الورده و کشته شدن سلیمن و اکثر یاران

چون حصین بن نمیر بفرموده ابن زیاد روی
بعین الورده آورد سلیمان بن صرد نیز با سپاه خویش در جنبش آمده داد تهور و جرأت داد چون تلاقی روی نمود حصین
از صفوف خود جدا شده سلیمان را طلب داشت و با وی گفت که مروان وفات یافته و خلایق بطوع و رغبت با پسرش
عبد الملک بیعت کرده اند و امر سلطنت شام بروی قرار گرفته است و حکومت تهامه بر عبد الله زبیر و شما را هیچ امیدی
اکنون مصلحت شما در آنست که مراجعت نمایید و خود را بیهوده بکشتن ندهید سلیمان گفت در میان ما هزار کس
که از جهه کس کمتر است بمراتب از شما بهتر است اگر میخواهید که این فتنه تسکین یابد ابن زیاد را تسلیم ما کنید تا او را
بجریمه که صحت و وضوح دارد بکشیم و عبد الملک را خلع کرده باتفاق شما یکی از اولاد پیغمبر بیعت کنیم و چون ارتکاب
این امر متعذر بود حصین بن نمیر بصف خود بازگشته آهنگ جنگ را ساز داد و سلیمان نیز بیاران پیوسته دل
بر محاربه نهاده و از روز تا شب از جانبین بمرتبه کشش و کوشش نمودند که سپهسالار اقلیم نجم بر مصیبت زدگان آن
معرکه ترحم نمود و روز دیگر صباح شرحبیل ذی الکلاع با هشت هزار کس بفرموده ابن زیاد با حصین ملحق گشت و در آن
روز نیران قتال اشتعال یافته جمعی کثیر بقتل آمدند و روز دیگر ادهم بن محرز الباهلی با ده هزار مرد از شام بمدد
حصین بن نمیر رسیده بار دیگر دلیران هر دو سپاه در صف هیجا غبار فتنه و گرد بلا انگیختند و چون حصین نمیر ثبات
قدم و تجلد لشکر عراق مشاهده کرد پسر خود را با جمعی تیراندازان پیاده فرستاده تا بر آن جماعت تیرباران کردند در اثناء
این حال تیری بر مقتل سلیمان بن صرد آمده گویا از مجروح خاطر و دل شکسته شدند بعد از آن مسیب رایت



برگرفته چندان حرب کرد که او نیز دی چند بشمرد و جانسپار شد آنگاه رایت عبد الله برگرفت و محرز بن ادهم
با سپاه شام حمله آورده او را بقتل رسانید و رفاعه بن شداد صاحب علم گشت و آفتاب غروب نمود و رفاعه قدمی
چند باز پس نهاده با یاران گفت مردم ما اکثر کشته شدند و اگر بامداد درین معرکه ثبات قدم نماییم آنچه مانده اند بقتل رسیده
این مذهب از جهان برود ما را آن کوه پیش باید گرفت عبد الله بن عوف گفت اگر تو درین زمان متوجه کوه شوی دشمنان
تعاقب نمایند و بقیة السیف نیز در عرصه تیغ آیند صواب آنست که در لشکرگاه فرود آیند و چون شب تاریک شود
بمقصد شتابی و نماند و نشود اعداء را از رفتن شما آگاهی نباشد و رفاعه بر حسب صواب دید ابن عوف دست از جنگ
باز داشت نزول کرد و لشکر شام نیز فرود آمدند و در جوف لیل رفاعه از رود گذشته پل خراب کرد و چون روز شد
حصین بن نمیر جمعی را از عقب گریختگان فرستاده هیچکس را نیافتند

## ذکر وفات مروان بن الحکم و جلوس عبد الملک بر مسند پدر

در آن وقت که مروان بیعت خود را از مردم می ستاند حسان بن مالک با وی بدان
شرط بیعت کرد که بعد از وی خالد بن یزید بر اهل شام والی باشد و چون مروان بر سریر حکومت نشست خاطر او
ببادر کش مایل بدان شد که پسر خود عبد الملک را ولیعهد کرده اند اما از حسان بیم داشت و آخر الامر او را بمال
بسیار فریفته تا بولایت عهد عبد الملک رضا داد گویند روزی خالد بن یزید که مادرش در حباله نکاح او بود بطرف حجره
میرفت که مکروه داشتی و بدشنام او و مادرش زبان بگشاد و خالد آب در چشم آورده نزد مادر رفت و گفت این مروان
خلافت محروم کرده بپسر خویش ارزانی داشت و با وجود این حرکت بر زبان من مادر امیر نهاد و مادر خالد پسر را تسکین داد
زهر قاتل در طعام کرد و مروان چون از آن طعام خورد وفات یافت و روایتی آنکه چون مروان در خواب رفت مادر خالد
بالشی بر دهن مروان نهاده و بر بالای آن نشست تا نفس مروان منقطع گشت و این قول نزد اکثر معروف تر بود
و الله تعالی اعلم و بعضی گفته اند که این قول دور از کار نیست که چون مروان در خواب رفت ام خالد بنت هاشم بن عتبه
سادهٔ بزرگ بر روی وی نهاده خود بر وسط نشست کنیزکان بر اطراف او محیط گشتند تا نفس مروان منقطع گشت
و عبد الملک خواست که ام خالد را بکشد اما از این جهت از سرخون او در گذشت که طایفه از خواص با او گفتند
که اگر تو او را بقتل رسانی در عالم شهرت یابد که پدر تو چنان عاجز بود که زنی او را بقتل رسانید زمان مروان ده ماه
و مدت عمرش شصت و یکسال و جد و پدرش حکم بنا بر تقصیری که از وی ظاهر گشت حضرت رسالت پناه نبوی صلی الله
علیه و آله و سلم از مدینه اخراج کرده بطایف فرستاد و پسرش مروان در صغر سن با پدر رفت و حکم در زمان خلافت
ابو بکر و عمر یارای مراجعت نداشت و در مختصر و منتظم ابن جوزی مسطور است و قد رویت روایات فی لعنه و
لعن من فی صلبه رواه الحفاظ فی اسانیدها و چون مروان را معاویه بن ابی سفیان و پسرش یزید والی ولایت میکرده اند
زبان بسب امیر المؤمنین میگشاد و بهنگام عزل ترک آن میداد او و اولاد او را بنی الزرقا میگفتند و زرقا جده مروان را
صاحب رایات میگفتند چه هرگاه که در خانه او فاحشه آمدی زرقا علم در هوا کردی تا هر که را میل زنا بودی بمنزل او شتافتی
و چون ابو العاص بن امیه والد حکم وی را در قید نکاح آورد دست از آن کار باز داشت و بعد از فوت مروان علم ایالت
عبد الملک یوما فیوما ارتفاع می پذیرفت تا بر جمیع بلاد اسلام مسلط گشت

## ذکر احوال مختار بر سبیل ایجاز و اختصار تا آن زمان که خروج کرد

مختار پسر ابو عبیده الثقفی بود که در زمان عمر سپهسالار لشکر عراق شد
و در واقعه جسر در زیر پای پیل کشته گشت چنانچه ذکر آن گذشت چون مداین در تحت تسخیر اهل اسلام در آمد عمر

امارت آن دیار بسعید بن مسعود ارزانی داشت و سعد در ایام خلافت عثمان و امیر المؤمنین علی علیه السلم بدستور
سابق در مداین حاکم بود و چون امام حسن را علیه السلم در نواحی مداین زخم زدند و او در قصر ابیض فرود آمد
مختار که بعد از قتل پدر ملازمت عم خویش میکرد با وی گفت صلاح آنست که امیر المؤمنین حسن را گرفته بمعاویه
سپاری عم او گفت لعنت بر تو باد که مرا ترغیب میکنی که فرزند رسول آخر الزمان را بدست دشمنان سپارم و دوران
اوان شیعه زخم امیر المؤمنین حسن را از انگیز مختار دانسته خواستند که او را بکشند و مختار از بیم جان گریخته
بکوفه رفت و شیعه در هر نمازی بر وی لعنت میکردند و چون مسلم بن عقیل بجهت اخذ بیعت امیر المؤمنین حسین
بکوفه آمد مختار او را در منزل خود فرود آورده بوظایف خدمتکاری قیام نمود تا آن بدنامی بر وی نماند و شیعه
ازین معنی وقوف یافتند و بعذرخواهی او مشغول گشته گفتند که طعن ما در باره تو خطا بود و دران زمان که
مسلم بن عقیل از خانهٔ مختار بیرون آمده بخانه هانی بن عروه رفت و از آنجا خروج کرده بقتل آمد مختار بقریه از
قرای کوفه رفته بود و بعد از قتل مسلم بن عقیل روزی ابن زیاد با عمرو بن حریث المخزومی گفت من بر یزید از عبد الله
بن زبیر نمیترسم بلکه بیم من از ترابیه است تو هیچکس را از کوفه میدانی که محب علی و حسین باشد عمرو گفت نمیدانم
و دران مجلس عمارة بن ولید بن عقبه گفت که مختار پیش ازین محب عثمان بود و دید و این زمان خود را در شیعه ابو
تراب منتظم کرده اینده در نصرت و مظاهرت مسلم بن عقیل سعیها نمود ابن زیاد مختار را طلبیده گفت تو دی روز
با ما در جنگ مسلم اتفاق نمودی و امروز از محبت علی و اولاد او علیه السلم دم میزنی مختار گفت من بواسطهٔ محمد
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم اهل بیت او را دوست میدارم اما در امر مسلم بی گناهم و اینک شیخ کوفه عمرو بن
حریث میداند که من دران اوان از کنج خانهٔ خویش بیرون ننهاده ام و عمرو بخواست که در محل آن سخنان گواهی چنین دهد
که مختار کشته گردد بلکه گفت اعز الله الامیر ذمهٔ مختار ازین تهمت مبراست و در سیاست او تعجیل نباید کرد چه بید روی
کسی است که در بسی مصاف بولایت شام و عراق همعنان خالد بن الولید بوده بنا بر فرمودهٔ عمرو بن حریث عبید الله
از سر خون او درگذشت اما او را بزندان فرستاد و بعد از قتل امیر المؤمنین حسین علیه السلم مختار زایدة بن
قدامه را پیش عبد الله بن عمر الخطاب که صفیه خواهر مختار در حبالهٔ نکاح داشت فرستاده احوال خویش باز نمود و التماس
کرد که در استخلاص او اهتمام نماید و بنابر اضطراب صفیه عبد الله بیزید نوشت مضمون آنکه ابن زیاد مختار را که
با او قرابتی نسبی است بی سببی گرفته بزندان باز داشته است اکنون ملتمس آنکه فرمان دهی تا او را از حبس بیرون
آورند و چون یزید بر حسب مقتضی وقت از سخن ابن عمر تجاوز نمیتوانست بابن زیاد پیغام داد که مختار را اطلاق
کرد اند عبید الله بعد از استماع فرمان یزید مختار را از زندان بیرون آورده پیش خود طلب داشت و با وی گفت انی
اجلتك ثلثا فان اصابك الله بعد ذلك بالكوفة ضربت عنقك یعنی ترا سه روز مهلت دادم و اگر بعد از سه روز
ترا درین شهر بیابند امر کنم تا ترا گردن بزنند و چون ابن زیاد بر قتل ابن عفیف اقدام نمود جمعه دیگر بر منبر آمده
خطبه خواند گفت الحمد لله الذی اعز یزید و جیشه بالنصر و اذل الحسین و جیشه بالقتل و مقارن این حال یکی
از میان قوم برخواست و گفت کذبت یا عدو الله و عدو رسوله بل الحمد لله الذی اعز الحسین و جیشه بالجنة و
المغفرة و اذلك و اذل یزید و جیشه بالنار و الخزی ابن زیاد شنیده عمود آهنین خود را که در دست داشت
بسوی مختار افکند پیشانیش بشکست و فرمود تا اعوان او را بگرفتند و دران زمان اشراف کوفه گفتند ایها



الامیر این مرد را اختیار کن که هم حسب دارد و هم نسب و یک داماد او عبد الله بن عمر است و دیگری سعد ابن
ابی وقاص و این کلمات خوفی بر ابن زیاد استیلا یافته و ترک سیاست مختار داده او را بزندان فرستاد و عبد الله
عمر مکتوبی بیزید فرستاد مضمونش آنکه بر قتل اهل بیت اکتفا نکردی و بر مسلمانان شخصی والی کرده ای که زبان به
دشنام بعترت طاهره دراز میکند و حرکات ناشایست از و در وجود می آید و از انجمله افعال ذمیمه آنکه عبد الله بن عفیف را
کشته و مختار را محبوس وی اختیار ساخته است و چون رقعهٔ من بتو رسد خبر با ابن زیاد فرست تا مختار را رها
کند و اگر چنین نکند بخدا سوگند که لشکری بر سر او فرستم که طاقت مقاومت ایشان نداشته باشد و یزید چون
مکتوب ابن عمر مطالعه کرد از ابن زیاد در خشم شده مکتوبی بوی نوشت مخلصش آنکه چون نامهٔ من بتو رسد دست
از مختار باز دار و زبان بگفتار بیهوده مگشای و الا کسی بر تو گمارم که دمار از روزگار و دیده از حدقه تو بیرون آرد
و بنابر فرمان یزید ابن زیاد شاعر کوفه را طلبیده و مختار از زندان بیرون آورده سالما تسلیم ایشان نمود و مختار
از کوفه بیرون آمده روی بحجاز نهاد و در راه مصعب بن زبیر او را پیش آمده گفت یا ابا اسحق دیده ترا چه آفت
که چشم بد از وی دور گفت این آفتیست که از بندهٔ بنی علاج ولد حیهٔ فاحشه بمن رسیده خدا مرا بکشد اگر او را
نکشم و اعضای وی از یکدیگر جدا نکنم اکنون مرا بگوی که احوال ابن زبیر بر چه سانست گفت که در خفیه مردم را ببیعت
خویش دعوت میکند مختار گفت بشرك الله بخیر یا مصعب درین زودی ببیعت تو خواهد رسید که مختار با جماعتی از مسلمانان
خروج کرده و خون بهترین اوصیا و ابن بنت سرور اصفیا و انبیا حسین ابن علی علیه السلم طلب از اعدا دین و دوستان
شیاطین میدارد و بخدا سوگند ای مصعب که چندان از دوستان یزید و معاویه بن ابی سفیان بکشم که عدد ایشان
بعدد مقتولان خون یحیی بن زکریا رسد بعضی گویند که سبب عزم مختار بر انتقام و تصمیم عزیمت او بر محاربه و قتل
اهل ظلم و ضلال وصول کتابت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم جنانچه از مختار منقولست که روزی نشسته بودم
ناگاه شخصی بر هیات مسافران در آمده گفت السلام علیك یا ولی الله آنگاه مکتوبی سر بمهر بیرون آورد که این امانتیست
که امیر المؤمنین علی علیه السلم بمن سپرده و فرموده که بمختار رسانی مختار گفت بخدا سوگند میدهم ترا که آنچه گفتی
مطابق واقع و راستست آن شخص بر صدق قول خود سوگند خورده مختار مهر از کاغذ برداشته در الفاظ نوشته
دید که بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیك اما بعد بدان ای مختار که پس از سی سال که در بادیهٔ
ضلالت و غوایت سیر کرده باشی خدای تعالی محبت ما و اهل بیت را در دل تو خواهد افکند و تو خون ما از اهل بغی
و طغیان و ارباب تمرد و عصیان طلب خواهی داشت باید که خاطر جمع داری و بهیچ گونه پریشانی بر ضمیر خود راه ندهی
مختار بعد از اطلاع بر مضمون این مکتوب مستظهر و قوی دل شد و در قتل دشمنان خاندان سعی جمیله مبذول
داشت جنانچه ابو المؤید خوارزمی گوید که عدد کشتگان مختار چهل و هشت هزار و پانصد و شصت و چهار کس
رسیده بود و بالجمله چون مختار از کوفه بمکه آمد با عبد الله زبیر ملاقات کرد و ابن زبیر بشرایط تعظیم و تجلیل او
قیام نمود پرسید که اهالی کوفه را چون گذاشتی جواب داد که هم فی السر اعداء و فی العلانیة اولیاء و عبد الله
بمذمت کوفیان زبان گشوده مختار گفت دست بیرون آر تا با تو بیعت کنم که تو نزد ارباب سیاست سزاوارتری
بخلافت یعنی از یزید و چون من در صدد متابعت تو ایم در رتق و فتق مهمات ملک رای من مفوض گردانی تا بضرب
تیغ آبدار مجموع ولایت عراق عرب و دیار شام را ضبط و مسخر گردانم ابن زبیر گفت درین باب تاملی بسزا واجب

وشیخواید و مختار چون دید که ابن زبیر در کتمان امر خود کوشید غضب از پیش او برخاست و مکر او را وداع کرده بجانب
طایف رفت و در آن دیار مدت یکسال در میان ایام خود بسر برده در غیبت او پیوسته ابن زبیر احوال او مستخبر
می بود و کس نشان نمیداد تا بعد از یکسال بمکه آمده مناسک حج بجای آورده در مسجد حرام بنشست و ابن زبیر که او را
در مسجد دید با یاران خویش گفت که مرا میل آنست که مختار با من بیعت کند اما کمان من چنان است که در موافقت خواهد
آمد عباس بن سهل انصاری گفت اگر رخصت فرمایی من استمزاج نمایم و ابن فضل موافق مزاج ابن زبیر افتاده عباس
پیش مختار رفت و بعد پرسش و ترتیب مقدمات گفت با عبدالله زبیر بیعت نخواهی کرد مختار گفت من یک نوبت
بملازمت او رفته التماس نمودم که بیعت کنم و با اعدا لغات او چندانک شمشیر زنم که هیچکس نماند او مهم خود از من پنهان داشت
دیگر نزد او نرفتم تا معلوم فرماید که احتیاج او بمن بیشتر است از افتقار من باو عباس گفت راست میگویی یا ابا اسحق لیکن
تو در میان انجمن گفتی و او نخواست که این سر فاش کرد از آن جهت در جواب هیچ نگفت چه امثال این کلمات در خلوتخانه
همزبان باید داند تا آن سر در پرده باشد تا از اعدا مصون و محفوظ ماند اکنون امشب با او ملاقات کن تا ما فی الضمیر
یکدیگر معلوم کنید و مختار ملتمس عباس مبذول داشته چون شب شد هر دو نزد ابن زبیر رفتند و چون عبدالله
مختار را دید مراسم تعظیم و تکریم بجای آورده عذرخواهی نمود و گفت تو پیش از این با من سخنی در میان آوردی و چون مقتضی
سکوت بود جوابی شافی نگفتم حالا متوقع آنکه آنچه در خاطر داری بزبان آوری که ترا دوستی مخلص و ناصحی شفیق میدانم
مختار گفت اطناب در کلام موجب شماتت خلاصه سخن آنکه تو سید و سرور قومی و من آمده ام که دست در دامن
متابعت زده با تو بیعت کنم مشروط آنکه اول کسی که پیش تو در آید و آخر شخصی که از مجلس تو بیرون رود من باشم و چون بر
یزید استیلا یابی بی مشورت من هیچ مهمی را بفیصل نرسانی ابن زبیر گفت یا ابا اسحق ابایعک علی کتاب الله و سنة
رسوله مختار گفت لرجاله عبد اسود تبایعه علی کتاب الله و سنته و ابن زبیر از شرط مختار اجتناب نموده در بیعت مذکور
شد امتناع نمود عباس بن سهل انصاری او را از این مقام گذرانید تا مختار بمقتضی رای او بعهد و پیمان در
میان آورده مختار بیعت کرده ملازم او شد و چون عمر بن زبیر متوجه مکه شد که با برادر خود حرب کند مختار
کمر جد و اجتهاد بسته در جنگ سعی بسیار نمود تا عمر گرفتار گشت و چون حصین بن نمیر مکه را محاصره نمود مختار در دفع
لشکر شام وظایف جرأت و جلادت بجای آورده داد مردی و مردانگی داد بعد از فوت یزید و مراجعت لشکر شام از حرم
رایت دولت ابن زبیر بالا گرفته حجاز و بصره و کوفه گرفته در تحت تسخیر و تصرف او در آمد و با مختار بی التفاتی آغاز
نهاده بر اسلوب سوابق عهود نگذشت و مختار با ابن زبیر دل دگرگون کرده با خود قرار کرد که بر وی خروج کند و در آن اثنا
هانی الهمدانی از کوفه بمکه رسید تا عمره گذارد مختار از وی پرسید که سلیمان بن صرد و شیعه حسین خروج کرده اند
هانی جواب داد که داعیه آن داشتند که چون لشکر جمع شود بطلب خون امام شهید قیام نمایند و مختار بعد از استماع
این خبر در جوف لیل از مکه بیرون آمده روی براه آورد و در اثنا سیر شخصی را دید از اهل کوفه که او را سلمه بن کریب
میگفتند مختار از وی پرسید که اهالی کوفه را چگونه گذاشتی سلمه گفت چون رمه گوسفند بی شبان دیدم مختار
تبسم نموده گفت من راعی ایشانم انجاب حسن رعایت نسبت با ایشان بجای خواهم آورد و سلمه را وداع کرده روز
و شب از رفتن نیاسود تا بحوالی کوفه رسیده در ظاهر فرود آمده غسلی بجای آورد و جامها پاکیزه پوشیده شمشیر
حمایل کرده مباشتگاه بشهر در آمد و بهر مجلسی که میگذشت میگفت بشارت باد شما را بفرج که من مأمور مامری که آن



مطبوع طبع شماتت و مسلط بر فاسقین و طلب کننده دماء اهل بیت نبی رب العالمین ام و مردم بایکدیگر میگفتند
که این مرد مختار بن ابی عبیده است که جهت مهمی عظیم متوجه اینجا شده است امید چنان است که بر دشمنان دین
و اعدای خاندان طیبین و طاهرین بیمن معتمد او مظفر و منصور گردیم و مختار ذکر را براه بیت الله رفته توقف نمود تا
نماز ظهر و عصر ادا کرد بعد از آن از مسجد بیرون آمده بمنزل مسلم بن مسیب فرود آمد در بعضی روایات آمده که
چهل مکتوب از زبان محمد حنفیه بر دقیق او بچهل کس از روسا نوشته در زمانی که از مکه متوجه اینجا شد با خود
همراه داشت مضمون مکاتیب آنکه مختار خلیفه من است باید که در طلب خون برادرم حسین با او بیعت کنید و سراه
متابعت و فرمان او بپیمایید و یکی از مکتوبات مکتوب ابراهیم بن مالک اشتر بوده و اول کسی که مکاتیب دروغ بر
قلم آورد مختار است و باین روایت چون مختار بقادسیه رسید از راه عدول نموده بکربلا رسید و بر قبر امیر
المؤمنین حسین علیه السلام سلام کرده و آن ابو سیده در کنار گرفته بگریست و گفت یا سیدی بحق جد و پدر و
مادر و برادر تو و بحق شیعه و اهل بیت تو که طعام طیب نخورم و آب خوشگوار نیاشامم و بر بستر نرم تکیه نکنم
تا انتقام تو نکشم یا آنکه کشته شوم آنگاه قبر را وداع کرده سوار شد و بعد از طی مسافت در ظلمت لیل بکوفه در آمد
و مکتوبات حنفیه با اهالی انجا رسانید و در آن اوان سلیمان بن صرد بتهیه اسباب خروج اشتغال داشت
چنانچه شمه از آن مرقوم کلک بیان گشت و چون مختار در کوفه باخذ بیعت مشغول شد عمر بن سعد بن ابی وقاص
با والی آن ولایت عبدالله بن زید الانصاری از روی نصیحت و شفقت گفت که مختار باین شهر آمده و انگیزه
کرده جمعی از شیعه با وی ترد [illegible] من انفعال [illegible] وظیفه آنکه او را در حبس بازداری که روی بیرون
آمدن نداشته باشد و عبدالله ابراهیم بن محمد بن طلحه مدافع بوده تا مختار را در زندان کرد پس طایفه از اهل کوفه
بدار الامارت رفته معروض رای عبدالله بن زید کردانیدند که مختار از شیعه آل محمد است و ما ضامن میشویم
که از وی امری که خلاف مزاج شریف باشد صادر نگردد ملتمس آنکه باطلاق او فرمان دهی عبدالله دست رد بر سینه
ملتمس ایشان نهاده عظماء کوفه آزرده خاطر از پیش وی بیرون آمدند و مختار بار دیگر التجا بعبدالله بن عمر برده
از وی درخواست کرد تا رقعه بعبدالله بن زید نوشته در استخلاص او اشارت فرماید و آنجناب مسئول مختار
مبذول داشته نامه باین عنوان نوشت که اما بعد شما خویشی و نسبی مرا با مختار و محبت مرا نسبت بخویش میدانید
و بودی که مرا با شما است التماس مینمایم که چون نظر شما بر مکتوب من افتد بی تأخیر و تسویف دست از وی باز دارید
تا بهر جا که خواهد رود و باشد و چون نامه آنجناب بعبدالله و ابراهیم رسید مختار را از زندان بیرون آورده
گفتند که تو کفیل بیاور و بر نهجی که ما ترا سوگند دهیم قسم یاد کن که تا آن زمان که در کوفه حاکم باشیم بر ما خروج نکنی
یکی از اعیان شیعه را کفیل داده بصواب دید عبدالله و ابراهیم بن محمد بر این جمله سوگند خورد که اگر در مدت
حکومت ایشان فتنه متولد کرده هزار بدنه در حرم نحر کند و جمیع غلامان و کنیزان او آزاد باشد و بعد از قسم
مختار بمنزل خود آمده با نزدیکان و مخصوصان خویش گفت که این جماعت گمان میبرند که من بقول خود وفا خواهم نمود
در آنکه من با ایشان خروج کرده کفارت سوگند خواهم داد و من دوست میدارم که هم من تثبت بدین دو مرا هیچ ملوک
نباشد و بعد سوگند که من در من قربان ده هزار شتر آسان تر است از طلب نا کردن خون امام حسین و تقاعد از
انتقام اسبی که با اهل بیت نبوت رسیده و لیکن چندان توقف میکنم که ببینم که مهم سلیمان بن صرد بکجا منجر خواهد

شد بعد از آن مختار پای در دامن وقار کشید تا سلیمان شهادت یافت و عبد الله بن مطیع العدوی که از قبل عبد الله
بن زبیر والی کوفه گشت و ذکر خروج مختار بعد از واقعه ازارقه سمت تحریر خواهد یافت ان شاء الله تعالی **ذکر خروج
ازارقه** بقولی در زمان حکومت یزید بن معاویه و بروایتی بعد از فوت او طایفه از عظماء بصره خروج کردند و
این جماعت را ازارقه از آن خوانند که نافع بن الازرق رئیس ایشان بود و از جمله اعیان بصره عطیه بن الاسود
و عبد الله بن طیبان و عبد الله ایاس و حنظله بن بیهس و جمعی دیگر با نافع اتفاق نمودند و این گروه سب امیر المومنین علی
و سم معاویه و اشیاع او را منکر بودند و عبید الله زیاد چون شنید که نافع با فوجی از بصریان متوجه اهواز شده سر
مخالفت دارند عبید الله اسلم بن ربیعه را با دو هزار سوار جرار بحرب ایشان نامزد کرد و ابن اسلم بموجب فرموده
سر در پی ایشان نهاد و بقریه از قرای اهواز بخوارج رسیده آهنگ جنگ را ساز داد و پنجاه کس از لشکر عبید الله
خدمتش پای گذاشته منهزم بصره مراجعت نمودند و از حدوث این واقعه آتش خشم عبید الله بن زیاد بالا گرفته
نهصد کس را بتهمت آنکه مذهب خوارج دارند کشت و چون یزید وفات یافت و ابن زیاد از بصره گریخته بشام رفت
علم دولت نافع سر بعیوق کشید و جمعی کثیر در ظل رایت او مجتمع گشتند و چون بصریان در آن زمان حاکمی نداشتند
از خوارج متوهم شده باتفاق یکدیگر مسلم بن عبیس القرشی را با دو هزار سوار نامدار بجنگ ایشان فرستادند
و در موضعی که آن را دولاب میگفتند اسباب حرب در گردش آمده فریقین چندان کوشش نمودند که مجموع
رماح منکسر و تمامت سیوف مستهلک گشت آخر الامر مسلم بقتل آمده لشکر او منهزم گشتند و از این جهت
خوفی قوی بر دل اهل بصره استیلا یافته بعد از استشاره و استخاره عثمان بن عمر القرشی را با ده هزار سوار جرار
بدفع خوارج فرستادند و عثمان در ولایت فارس ایشان را دریافته تیغ در یکدیگر نهادند و عاقبت نسیم نصرت
بر اعلام نافع وزیده عثمان بقتل آمد و بقیة السیف منهزم گشته روی ببصره آمدند و بصریان عرضه داشتی
پیش ابن زبیر فرستادند مشتمل بر آنکه ما سر و روی نداریم شخصی را بر ما والی گردان که او بسرانجام مهام این جمع بی سر
و سامان قیام نماید و عبد الله زبیر بر وفق التماس بر حال ایشان اطلاع حارث بن عبد الله بن ابی ربیعه مخزومی
بایالت آن دیار فرستاد و حارث با اکابر و اشراف بصره مشورت نمود که لایق محاربه ازارقه کیست عظماء بصره
باتفاق گفتند که از عهده این امر خطیر بغیر مهلب بن ابی صفره که حالا والی خراسانست کسی بیرون نمی تواند آمد
و احنف بن قیس حارث را بر آن داشت که در این باب مکتوبی بعبد الله بن زبیر فرستاد و ابن زبیر فرمان داد تا
مهلب ببصره آید و تهیه اسباب حرب ازارقه پرداخته بقلع و قمع ایشان کمر بندد و مهلب بموجب فرموده ببصره
آمد و بیست هزار کس از ابطال رجال آن مملکت اختیار کرده بجانب فارس روان شد و در موضع نهر تیر با جماعت
رسیده قتال آغاز نهاد و بعد از مقاتله عظیم ازارقه گریخته باهواز رفتند و مهلب مدت چهل روز در نهر تیر
توقف کرد تا سپاه از رنج راه بیاسودند آنگاه در عقب ایشان شتافت و نافع در اهواز خبر توجه مهلب شنود
متوقف شد تا مهلب باو رسید و بین الفریقین قتالی فاحش دست داد و بر روی مهلب زخمی چنان زدند
که بیهوش گشت و با آنکه آوازه فوت او در لشکرگاه شام شایع گشت بصریان دست از جنگ کوتاه نکردند تا نافع کشته
شده سپاه وی بهزیمت رفتند و خبر قتل مهلب ببصره رسیده اهالی آن ولایت متحیر و سراسیمه گشتند
و حارث بن عبد الله فرار کرد و مقارن این حال بشیر از جانب اهواز ببصره آمده خبر قتل نافع و صحت مهلب



رسانیدند عبد الله بن زبیر شنید که مجرد آوازه که اصلا حقیقتی نداشت عامل او جوانست که بگریخت برادر خود را
بحکومت بصره فرستاد و صلاح و فساد عراقین و اهواز و فارس را منوط و مربوط برای او کرد اید و چون نافع بن ازرق
کشته شد و خوارج منهزم گشتند عبد الله ماحوز را که یکی از عباد و نساک ایشان بود بر خود امیر ساختند و مهلب
بعد از استماع اجتماع آن طایفه از اهواز بجانب ایشان توجه نمود و در مدینه شاپور تلاقی فریقین دست داد و آتش
نایره دیگر باره و کره جنگ و نزاع قایم بود و در آخر خوارج از معرکه روی بر تافتند و در سیر مسارعت نموده
بموضعی که موسوم بکوکان بود رسیده رحل اقامت انداختند و مهلب آنجا رسیده مجددا با یکدیگر بستند و آخر الامر
خوارج مغلوب شده متوجه طرف کرمان شدند و مهلب از پی روان شده ایشان را تعاقب نمود و در مدت خلافت
عبد الله زبیر و عبد الملک بن مروان قدم از قدم آن طایفه بر نداشت تا رؤسا آن جماعت کشته شده ضعفاء ایشان
بلشکرگاه مهلب درآمده بقوم و عشیرت خود پیوستند و در خلال این احوال عبد الله زبیر عبد الله بن یزید را از امارت
کوفه عزل کرده عبد الله بن مطیع العدوی را بحکومت آن دیار نصب فرمود گویند که عبد الله بن یزید خطبها غرا کرده
بر مردم خواندی روزی در اثنا خطبه گفت ایها الناس شما شنیده باشید که حق تعالی قوم صالح را بکدام جریمه و تقصیر
هلاک ساخت گفتند بیان فرمای عبد الله گفت نه تن از اهل فساد با هم اتفاق کرده ناقه صالح را بکشتند کما قال الله
تعالی و تقدس وَكَانَ فِي الْمَدِينَةِ تِسْعَةُ رَهْطٍ يُفْسِدُونَ فِي الْأَرْضِ وَلَا يُصْلِحُونَ و چون اهل صلاح فساد
این نه تن را معلوم کرده ایشان را از اعمال ناشایست منع نکردند حق تعالی این مداهنه را از قوم صالح نپسندید
و مفسد و مصلح را هلاک ساخت و از جهت آنکه قیمت آن زیاده از پانصد درم نبود جمعی کثیر و جمی غفیر را بقهر و سخط
خویش مبتلا کرد اید و مردم کوفه این سخن شنیده اند و بروی خندیده او را مقوم الناقه نام نهادند و عبد الله زبیر چون
دانست که عامل او در کوفه بی قدر و قیمت گشت عبد الله بن مطیع را بر اهالی آن بلده والی و حاکم کرد اید **ذکر آمدن
ابن مطیع بکوفه و خروج مختار در آن دیار** چون عبد الله بن مطیع بکوفه آمد مردم را در مسجد جامع
جمع کرده گفت که امیر المومنین عبد الله زبیر مرا بضبط شهر شما و اخذ اموال دیوانی فرستاده و من از شما مال نگیرم الا برضا و
شما و من در میان قوم بسیرت عمر بن الخطاب و عثمان بن عفان زندگانی کنم باید که شما تقوی را شعار خود ساخته از مخالفت
دور باشید و سفها و جهال را از اعمال ناپسندیده منع کنید که اگر آن جماعت عمل ناشایست صادر کرده بجزای خود
گرفتار آیند و در آن مجلس سایب بن مالک اشعری باشارت مختار که یکی از حاضران انجمن بود گفت ایها الامیر آنچه
فرمودی شنیدیم و هیچکس را در سیرت عمر و عثمان سخنی نیست مگر ضمیر لیکن مطلوب آنست که در میان ما بسیرت
امیر المومنین علی علیه السلام زندگانی کنی و اگر چنین نکنی تو امارت ما نتوانی کرد و ما رعیت تو نتوانیم بود و عامه خلق
بتحسین سایب کشاده گفتند که بر سخن او مزیدی نیست عبد الله گفت ایها الناس خاموش باشید و خاطر جمع دارید
که من در میان شما بر وفق رضای شما معاش خواهم کرد آنگاه از مسجد بیرون آمده بدار الاماره رفت و مقارن این حال
ایاس بن مضارب العجلی که از قبل عبد الله بن مطیع العدوی شحنه کوفه بود بعرض او رسانید که این شخص که در مسجد
سخن تو را رد کرده از رؤسا اصحاب مختار است و جمعی کثیر با مختار بیعت کرده اند و من میشنوم که عنقریب خروج خواهد
کرد مصلحت آنست که حین لحظه مختار را طلبیده در زندان بازداری تا آنزمان که امارت تو استقامت پذیرد و عبد الله
نصیحت مشفق امین را بسمع رضا اصغا نموده زایده بن قدامه و حسین بن عبد الله همدانی را بطلب مختار فرستاد

و ایشان بمنزل او رفته گفتند که امیر را حجت میشود فی یحفظ الله مختار گفت بالسمع و الطاعة و جامه پوشید تا روان
شود زایده بن قدامه این آیه برخواند که وَإِذْ يَمْكُرُ بِكَ الَّذِينَ كَفَرُوا لِيُثْبِتُوكَ أَوْ يُخْرِجُوكَ و مختار فهم کرد که صلاح در
توقف است پس یکی از ممالیک خود گفت که یا غلام القِ علیّ ثوبا فانی اجد فی بدنی رعدة شدیدة انگاه بر فراش خود
تکیه کرد و با رسولان گفت که تبی محرق بر من عارض شد شما مراجعت نموده عذر مرا با امیر بگویید زایده گفت من تقصیر
جایز نخواهم داشت اما باید که حسین با من موافقت نماید مختار گفت ای حسین سبب نا آمدن مرا چنانچه دانی اینکه
معروض امیر کردانی و خاطر او را از جانب من ایمن و مطمئن کردانی و یقین شناس که این معنی ترا روزی نفع خواهد
رسانید و چون هر دو رسول از خانه مختار بیرون آمدند حسین با زایده گفت که من دانستم که موجب تمارض مختار
چه بود اما با امیر صورت حال نخواهم گفت زیرا که امید دارم که اخفاء این امر روزی مرا سود دارد انگاه زایده و حسین
نزد عبد الله بن مطیع رفته گفتند که مختار بنابر عروض مرض نتوانست که بخدمت مبادرت نماید و عبد الله تصدیق
ایشان کرده تسکین یافت و چون مختار دانست که ابن مطیع میخواهد که او را بجنگ ارد اهل بیت را جمع فرموده گفت
وقت آن رسید که ظهور کنم و خون اهل بیت محمد صلی الله علیه و آله و سلم از دشمنان باز خواهم باید که ساخته و آماده
باشید ایشان گفتند که ما در مقام انقیاد و طاعتیم و بتهیه اسباب خروج مشغول و برو ابی سعید الجعفی گفت
که ما را جهد و مهلت باید تا مردم پراکنده خود را جمع سازیم و سلاحهای خویش مرتب کنیم و علی ای التقدیرین روزی
شیعه در سرای عبد الرحمن بن شریح الهمدانی مجتمع شده با یکدیگر گفتند که بیعت ما با مختار بسبب آن بود که
او دعوی کرد که محمد بن علی علیه السلام مرا بکوفه فرستاده است و امر کرده که چون خون حسین بن علی طلب کنم و از کشندگان
او انتقام کشم و ما نمیدانیم که این مرد در دعوی خویش صادق است یا کاذب اکنون صواب آنست که طایفه از ما بخدمت
محمد بن علی علیهما السلام رفته از حقیقت استفسار نمایند که اگر مختار راست گوی باشد همه متابعت او کنیم و اگر در
قول خویش کاذب بود از متابعت او اعراض و اجتناب نماییم و بهم برین قرار داده جمعی از کوفیان بآستان بوس محمد
حنفیه شتافتند و مختار ازین صورت واقف شده اندیشناک شد که محمد حنفیه او را تکذیب کند چه بی رخصت
آنجناب مرتکب آن امر خطیر شده بود و چون مستخبران احوال مختار بمکه رسیده با امام محمد ملاقات کردند پرسید
که غیر موسم حج و عمره سبب آمدن شما چیست از آن میان عبد الله بن شریح گفت خداوند عز و علا شما را که اهل بیت نبوتید
بفضل و کرامات خویش مخصوص کردانیده و هر کس که حق شما را نشناسد در دنیا زیان کار باشد و اکنون که خاندان رسالت
بلکه جمیع اهل عرفان و محبت بمصیبت ابی عبد الله الحسین علیه السلام گرفتار اند مختار بشهر ما آمده میگوید که مرا امام
زمان محمد بن علی فرستاده است که از ارباب کوفه بیعت ستانم و خون امام حسین طلب کنم و غرض از تصدیع
آستان خلافت آشیان آنست که از رای تو استطلاع نماییم اگر فرمایی بیعتی را که با او درین باب کرده ایم باتمام رسانیم
و اگر نهی کنی در خانهای خود بنشینیم و دست از دامن متابعت وی کوتاه کنیم محمد حنفیه گفت که جواب این سخن آنکه
که خدای تعالی و تقدس شما را اهل بیت مخصوص کردانیده است اینست که بگوییم وَذَٰلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللَّهُ
ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ اما آنچه از واقعه ابی عبد الله الحسین بیان فرمودید بدانید که شهادت آنجناب در لوح محفوظ
مثبت بود و اراده ازلی بدان متعلق و ما این معنی سبب رفعت درجات و موجب زیادتی حسنات او میدانیم و در
جواب قضیه مختار چنین میگوییم که بالله الذی لا اله الا هو که من دوست میدارم که حضرت ذو الجلال و الاکرام



بس هر کس از بندگان که خواهد ما را بر دشمنان ظفر و نصرت دهد تا انتقام ظلمی که بر قبیله ما رفته از ایشان کشیده
شود شیعه چون این کلمات شنیدند محمد حنفیه را وداع کرده از مجلس او بیرون آمدند و با یکدیگر گفتند بخدا سوگند
که محمد بن علی علیه السلام بخروج مختار راضی است و اگر رضای وی مقرون باین امر نبودی ما را از اتباع او نهی فرمودی
و چون آن جماعت بعد از طی مسافت بکوفه در آمده با مختار ملاقات کردند و ایشان پرسید که مهدی در باب شیعه که شما
نسبت بمن روی نموده بچه وجه گفت ایشان گفتند ما را بمتابعت تو امر فرمود مختار گفت الله اکبر من ابو اسحاقم که تیغ
آبدار من ظالمان خاکسار را بجای آتش دوزخ خواهد رفت و چون این خبر در کوفه شایع شد هر کس که از محبت اهل بیت
بنوع نصیبی داشت بمختار مبادرت نموده با او بیعت کرده مگر ابراهیم بن مالک اشتر و مختار عدم رغبت او را در مقام تامل
دانسته روزی با یاران خویش گفت که در شان ابن اشتر چه میگویید جواب دادند که وی مهتر و بهتر قوم خود است
و بکثرت عدد و عده و شهامت و شجاعت [illegible] در میان قبیله و عشیرت خویش موصوف
و مذکور و بمکارم اخلاق و طیب اعراق مشهور و معروف اگر با ما موافقت نماید لامحاله کار ما نشیب بذیرفته
مهم از پیش رود مختار گفت طایفه از مردان سخن دان چرب زبان را با وی ملاقات باید کرد و التماس نمود که ما را درین
واقعه مدد و معاونت نماید اگر بقدم قبول پیش آید فهو المطلوب و الا من بنفس خویش متوجه منزل او شوم و آنچه
گفتنی باشد با وی بگویم و چون شیعه معلوم فرمودند که ما فی الضمیر مختار نسبت با ابراهیم بن مالک چیست
جمعی از اهل علم و فضل مثل ابو النعمان الهندی و عامر الشعبی و غیرهما بخانه ابراهیم رفتند و ابراهیم بعد از مراسم تعظیم و
تکریم از روی لطف و مردمی گفت که هر حاجتی که دارید بگویید صاحب المقدور در انجاح آن مساعی جمیله مبذول
دارم یزید بن انس النخعی که بفصاحت بیان و استعمال سیف و سنان سرآمد روزگار خود بود فرمود که یا ابا النعمان
ما جهت آن آمده ایم که قضیه که روی نموده معروض رای تو کردانیم اگر قبول فرمایی در دنیا و عقبی حظ اوفی اختصاص یابی
و اگر رد کنی ما باری ادای نصیحت کرده باشیم ابراهیم گفت بیان فرمایید یزید گفت بشرطی که بیرون از سر بسته هیچکس
اطلاع نیابد ابراهیم ازین سخن متبسم شده فرمود که افشاء اسرار کار مردم دون حسب و فارغ از ادب بود در مقصود سخن
گوی یزید بن انس گفت که ما بکتاب خدای عز و علا و سنت مصطفی علیه من الصلوات اتمها و طلب خون اهل بیت آنحضرت
دعوت میکنیم و حال آنکه طایفه از اخوان تو برین امر اتفاق نموده اند و احمد بن حبیط البجلی بیش از این کلمات گفته ابراهیم
جواب داد که سئول شما را باجابت مقرون میکردانم مشروط بآنکه زمام امر و نهی شما در قبضه اقتدار من باشد یزید گفت
بخدا سوگند که تو سزاوار حکومت و امارت هستی و لیکن مختار بن ابی عبیده از قبل ابی القاسم محمد بن علی موسوم بامارت
ما گشته و ما با او بیعت کرده ایم و نقض بیعت نزد ارباب وقار از جمله محالات است و ابراهیم خاموش گشته آنجماعت از خانه
او بیرون آمدند و مختار را از کیفیت مجلس اعلام دادند و مختار بعد از سه روز با طایفه از شیعه که بر جانب ایشان وثوق
داشت بدر سرای ابراهیم آمد و از حاجبان رخصت دخول حاصل کرده مختار و قوم در آمدند و مختار و ابراهیم بر یک فراش
نشسته بعد از تمهید مقدمات با او خطاب کرد که یا ابا النعمان درین شهر تا غایت هیچکس برتبه جناب تو معلوم است
و بنابر آنکه تو سید قبیله و عشیرت خودی و محمد بن علی مکتوبی برای تو فرستاده است درین باب مصدع تو شدم و
مهدی ترا مامور کردانیده که با ما اتفاق نمایی تا خون امام حسین و اولاد و بنی اعمام و شیعه خود را از قاسطین و ظالمین
طلب داریم اگر بقول مهدی عمل نمایی از جمله رستگاران و رستکاران باشی و اگر امتناع نمایی جواب این دو رقیات

بر تو باشد و ابرهیم مکتوب را طلبید مختار اشارت کرد تا شعبی آن رقعه را باو داد و چون کاغذ را گشاد نوشته دید
که من محمد المهدی بن علی الوصی الی ابرهیم بن مالک اشتر سلام علیک اما بعد وزیر و امین و مختص خود مختار
یعنی مختار بن ابی عبیده را بسوی تو فرستاده ام و اورا امر کرده ام تا با دشمنان ما قتال کند و خون برادرم حسین و اهل
بیت اورا از ایشان طلب دارد باید که تو با قوم و قبیله خویش شرط اطاعت او بجای آوری و نصرت و مظاهرت
از وی دریغ نداری اگر این سعادت فایز گردی حکومت هر شهری که مفتوح گردد از ارض کوفه تا اقاصی دیار شام متعلق
بتو باشد و بدانکه بدین سبب ترا بر من منتی عظیم خواهد بود و اگر از او امتناع نمائی خسران دنیا و آخرت شامل حال
تو خواهد گشت ابرهیم که مکتوب محمد حنفیه را مطالعه کرد روی بمختار آورده گفت یا ابا اسحق چون پیشتر از این که رقعها
محمد بن علی بما میرسید پیش از نام او نام پدرش در آنها مسطور بود مختار گفت صدقت یا ابا النعمان ذلک زمان
و هذا زمان آن وقتی دیگر بود و این وقتی دیگر ابرهیم گفت ما از کجا دانیم که این رقعه مکتوب محمد بن علی است مختار
بگواهان اشارت کرد و هر که در ان مجلس بود بغیر شعبی و پدر او بر صدق قول مختار گواهی داد و ابرهیم بعد از اداء
شهادت شیعه امارت مختار مسلم داشته فرمود تا اسامی شهود را ثبت نمودند و چون ابرهیم با مختار بیعت کرده
مختار با یاران مسرور و خوشدل بمنزل خویش رفت و روز دیگر از شعبی پرسید که سبب مخالفت تو و پدر تو با
یاران در گواهی دادن چه بود شعبی سکوت را شعار خود ساخته مختار گفت مگر بر صدق شهادت آن جماعت ترا شکی
هست شعبی گفت گواهان امیر همه سادات عراق و مشایخ کوفه اند چگونه نسبت با ایشان این گمان توان برد و مختار تبسم
نموده شعبی دانست که آن مکتوب ساخته و پرداخته اوست گویند که ابرهیم بن مالک بعد از متابعت و مبایعت
هر شب بنزد مختار آمدی و در باب خروج با وی مشورت نمودی تا رای ایشان بر آن قرار گرفت که در شب پنجشنبه
چهاردهم ربیع الاخر سنه ست و ستین و هجری خروج کرده کوفه را متصرف شوند و ایاس بن مضارب العجلی که از قبل
عبد الله بن مطیع شحنه کوفه بود معروض او گردانید که ابرهیم و جمعی کثیر از مردم این شهر با مختار بیعت کرده اند و
عنقریب در این لیالی فتنه عظیم ظاهر خواهد گشت وظیفه آنکه امیر در دفع این حادثه فکری بصواب فرماید عبد الله
بن مطیع امرا و سرهنگان خود را طلب داشته محلات کوفه را با ایشان سپرد و گفت هر شب تا روز پاس دارید و هر کس از
اهل کوفه که تمرد نماید سرش از تن جدا کنید و ایاس بن مضارب را فرمود تا با پانصد کس هر شب سلح کرده کوچه و بازار را
مراسم تفحص و تجسس بجای آرد و بروایت ابو المؤید خوارزمی ابرهیم بن مالک اشتر پیش از موعد شبی با صد کس از اقربا
و بنی اعمام خویش بخانه مختار میرفت که ناگاه ایاس بن مضارب سر راه بر وی گرفته پرسید که تو چه کسی و این جماعت مردم
گفت منم ابرهیم و این جماعت یاران منند که بمهمی روی نموده میروند ایاس گفت چه مهم است که در نیم شب با این
همه مردم مکمل از خانه بیرون باید آمد و حال آنکه چنان می شنوم که تو هر شب با طایفه از اهل سلاح بدین راه آمد شد مینمائی
اکنون چاره نیست جز آنکه کشته شوم یا ترا پیش امیر برم ابرهیم گفت ویحک دست از ما بازدار و بهر جا که خواهی و رضای
سلامت برو ایاس گفت لا والله ترا با من نزد امیر باید رفت ابرهیم بانگ بر وی زد که ای دشمن خدای تو از جمله قتلهٔ
امیر المؤمنین حسینی آنگاه نیزه از دست یکی از اصحاب خویش گرفته بر سینه ایاس زد چنانچه از پشتش بیرون آمد و
اصحاب ایاس منهزم شده ابرهیم سر ایاس را همراه خود بمنزل مختار برده با او گفت که هر چند مقرر چنان بود که در فلان
شب خروج کنیم اما صورتی روی نمود که توقف را مجال نیست مختار از حقیقت حال استفسار نموده ابرهیم کیفیت



واقعه را تقریر کرد مختار گفت بشرک الله بخیر این نخستین فتحی است که در این مراد جلوه گر آمد بعد از آن مختار با سران
سپاه خود مثل رفاعة بن شداد و قدامة بن مالک و سعید بن منقذ گفت که در محلهای کوفه گشته فریاد کنند که یا
منصور امت و یا آل ثارات الحسین بن علی و ایشان بدین موجب عمل نموده خلق روی بدر سرای مختار نهادند و مختار
جوشن پوشیده بر اسب سوار شد و ابرهیم بن مالک موافقت نموده با یکدیگر از سرا بیرون آمدند و عبد الله
بن الحر با قبیله و عشیرت خویش با ایشان پیوسته متوجه موضعی شدند که جمعی کثیر از مخالفان در آنجا مجتمع بودند
و در ان ظلمت لیل آن جماعت را کره بعد اخری منهزم ساخته مختار میگفت اللهم انا غضبنا لاهل بیت نبیک
محمد صلی الله علیه و آله و سلم فانصرنا علی من ظلمهم و تمم لنا دعوتنا انک علی کل شیء قدیر و درین اثنا سوید بن
عبد الرحمن با گروهی انبوه متوجه حرب مختار شده ابرهیم از وی التماس نمود که بر جای خود ثابت قدم بوده محاربه
مخالفان باو گذارد و مختار ملتمس ابرهیم مبذول داشته ابرهیم بنی اعمام و متابعان خود را گفت که از اسبان
فرود آیید که شما بنصرت و ظفر اولی از این فاسقانید که دست بخون اهل بیت و اولاد پیغمبر آلوده اند و همه پیاده
شده جنگ آغاز نهادند و اصحاب سوید منهزم شده بموضعی که آنرا کناسه میگفتند رفتند و ابرهیم بمختار
پیوسته شبث بن ربعی و حجار بن الحر با گروهی انبوه از مخالفان روی با ایشان نهادند و ابرهیم با اصحاب خود
تکبیر گفته بر آن جماعت حمله آورده ارباب شقاق مغلوب گشته و حیات خویش را غنیمت شمرده در محلات پراگنده
شدند و در خلال این احوال ابو عثمان النهدی با قبیله خود خروج کرده فریاد برکشیدند که یا آل ثارات الحسین الی
ایها المهتدون و از اطراف و جوانب شیعه در ظل رایت او مجتمع شده با فوجی از لشکر ابن مطیع بحرب
اشتغال نمودند و آتش تا روز میان افواج هر دو فریق امواج فتنه متلاطم بوده و چون صبح دمیدن آغاز نهاد مختار
با شیعه و اهل بیت خویش از کوفه بیرون آمده قریب بدیر هند فرود آمدند و در بعضی از تواریخ مسطور است
که چون ابرهیم سر ایاس بن مضارب شحنه کوفه را پیش مختار آورد مختار زره پوشیده بر اسب سوار شده بر در
سرای خود بایستاد و با پیغامبران مقرر کرده بود که باید که اسلحه شما آماده و اسبان شما مهیا باشد و چون شعار ما را که یا
آل ثارات الحسین است بشنوید بیرون آیید و روی بدار الاماره آرید تا سرای سلطان گرفته هر که در آنجا باشد
بکشیم و در آن شب مختار بعزم خروج بر در سرای خود ایستاده و بمحلهای کوفه کس فرستاد تا شیعه را بآن علامت ندا
کردند و خلق یک یک و دو دو از منزل خود بیرون آمده متوجه وعده گاه شدند و درین اثنا ابرهیم با مختار گفت
که این رای صواب نیست پرسید که چرا ابرهیم گفت ابن مطیع بهر محله غلبه باز داشته و چون شیعه ما متفرق
از خانها بیرون آیند بدست ایشان گرفتار گردند اکنون مصلحت آنست که من با خیل خود بگرد محلات برآیم و خلق را
بخروج ترغیب نمایم و هر کس که بمن ملحق شود از ارتکاب اعدا ایمن گردد و تو درین موضع اقامت نمای تا من پیش تو آیم
مختار گفت برو اما ناصر تو نشود جنگ نکنی ابرهیم روان شده در کوچهای کوفه میگشت و مردم را بنصرت خود
تا بمحله زجر بن قیس رسید و زجر با صد سوار مکمل در برابر ابرهیم آمد و ابرهیم با او حرب کرده جمعی کثیر از طرفین کشته
شدند و عاقبت زجر گریخته آمده اصحابش روی بهزیمت نهادند ابرهیم با یاران خویش گفت که از عقب هزیمتیان
مروید که شب است و ابرهیم از آنجا بمحله سوید بن عبد الرحمن رفت و سوید با او در مقاتله آمده مقتول گشت
و ابرهیم بمحلات کوفه رفت و شیعه را ندا کرد و مردم از منازل بیرون آمده در ظل رایت فتح آیات او مجتمع گشتند

وچون مطاوعان ابن مطیع آواز شیعه را شنیدند دانستند که مختار خروج کرده است و بعد از تحقیق و تفتیش
بدار الاماره رفته بعرض ابن مطیع رسانیدند که مختار تهییج فتنه نموده است بالجمعی کثیر بر در سرای خود ایستاده
و ابراهیم را بمحلات کوفه فرستاده است تا لشکر جمع کنند حالا صلاح است که طایفه را بضبط محلات تعیین نموده
و مردم باجرات و جلادت بدفع مختار نامزد کنی و خود بر در قصر توقف نمایی تا روز شود و عبد الله بصواب دید اهل تجربه
عمل کرده در آن شب قریب به بیست هزار مرد بخدمت او مبادرت نمودند و از کردان صف شکن و دلیران شیر افکن
طایفه که کمان میبردند که میان شب تا اف و روز مصاف مساوات است بحرب مختار فرستادند و در اثنای این حال
اصحاب ابراهیم با او گفتند که اگر رخصت فرمایی بدار الاماره رویم و دل از کار ابن مطیع فارغ کردانیم ابراهیم گفت
ما را نخست بدر سرای مختار باید رفت تا ببینیم که او در چه مقام است چون ابراهیم قریب بمنزل مختار رسید دید که
مخالفان او را احاطه کرده اند و در مقام مقاتله اند و نایره حمیت او التهاب یافته شمشیر بر کشید و از عقب ایشان
حمله کرده آن جماعت را منهزم کردانید و آن شب شبی بود در غایت مهابت و تا روز در هر محل محاربات قوی اتفاق
بفضل الله بود انکاه مختار از شهر بیرون انداخته نواحی دیر هند لشکرگاه ساخت ابو مخنف [illegible] کوید که از حمید بن
مسلم و نعمان بن ابی الجعد مرویست که مختار در آن صباح قوم را امامت کرده در رکعت اول سوره و النازعات
و در رکعت ثانی عبس را بلهجه قرائت کرد که از هیچ امیری که امام قوم بوده باشد نشنیده بودیم و بعد از ادای فریضه
بامداد مختار عرض لشکر کرده از جمله دوازده هزار کس که با او پیمان بسته بودند بیش از سه هزار و سیصد کس بعسکر
حاضر ندید و مختار از بیوفایی اهل کوفه متعجب شده پشت دست بدندان کزیده اندیشناک شد و چون ابن مطیع آگاه
یافت که مختار بکجاست افواج حشم را مرتب کردانیده هر فوجی با امیری سپرده از عقب هم بجنگ او فرستاد مفصل این مجمل
آنکه شبث بن ربعی را با چهار هزار کس و راشد بن ایاس بن مضارب را با سه هزار کس و حجار بن ابجر را با سه هزار کس و
و خضاب بن قیعثری را با سه هزار مرد و شمر ذی الجوشن با هزار کس و عکرمه بن ربعی و شداد بن منذر و عبد الرحمن
سوید را با سه هزار نفر بحرب مختار فرستاد و در آن حین شخصی از بنی حنیفه با مختار گفت که طبقات حشم عازم محاربه
تو گشته دل بر مرگ نهاده اند مختار گفت ای برادر خدای تعالی کمر شوکت ایشان شکسته آن جماعت را منهزم کردانید و چون
تلاقی فریقین دست داد نایره قتال اشتعال یافته ابراهیم بن مالک و عبد الله و مختار داد مردی و مردانگی داده حملات
متواتر کردند و بهنگام چاشت سپاه ابن مطیع روی از معرکه بر تافته با فوج فوج متوجه شهر گشتند و مختار تعاقب ایشان
نموده و مخالفان سرهای کوچها مضبوط کردانیده بار دیگر دست بتیغ و خنجر زدند و بترغیب سایب بن مالک برادر ابراهیم
لشکر سورت آتش باد کشته غبار فتنه بالا گرفت و از کثرت لشکر کشتگان در محلات و شهر هیچکس را مجال آمد شد نماند
پیران و زنان شهر از نهاد فریاد بر آوردند که یا ابا اسحق الله الله فی الحرم گفت از منازل خویش بیرون آیید که از من ایمن اید
و مرا خدای عز و علا بر فاسقان که اولاد قاسطین اند گماشته و در این اثنا ابراهیم باعلی صوت خود ندا کرده میگفت انا
ابراهیم بن الاشتر انا ابن افعی المذکر و لشکر را دل داده میفرمود که از بسیاری دشمنان اندیشه مکنید و مصابرت را
شعار خود سازید که صبر و ظفر قرین یکدیکر اند و آخر الامر از صدمات مختار ابراهیم و عبد الله بن الحر ابن مطیع با
از خواص کوفه و علما بقصر امارت در آمده متحصن گشت و لشکر مختار کوشک را احاطه نموده محاصره کردند در بعضی
از تواریخ چنین مسطور است که چون ابن مطیع خبر یافت که مختار دیر هند را لشکرگاه ساخته راشد بن ایاس را با چهار



هزار سوار و شبث بن ربعی با سه هزار کس نامزد حرب او کرده تا هر کدام از جانبی رفته مختار را در میان کیرند و مختار
خبر یافته ابراهیم مالک را با هزار و دویست نفر بدفع راشد بن ایاس فرستاد و فرمان داد تا نعیم بن هبیره با هزار و
هشتصد کس بجنگ شبث بن ربعی کمر بندد و خود با باقی لشکر در همان موضع که بود توقف نمود و هر دو سردار بموجب
فرمان روان شدند و مخالفان رسیده جنگ در پیوستند و شبث از عقب هزیمتیان رانده بدیر هند رسید
و مختار با سپاه خود گفت که در جنگ سستی مکنید که اگر این طایفه بر ما ظفر یابند یک تن را زنده نگذارند و در اثنای
کیر و دار خبر بمختار رسید که ابراهیم بن مالک بر مخالفان غالب شده راشد را بکشت و مختار قوی دل و مستظهر گشته
باواز بلند تکبیر گفت و تیغ در اعدا نهاده قاصدی نزد ابراهیم فرستاده پیغام داد که از عقب کریختگان مرو و متوجه این
سو که مرا بتو احتیاج است و چون ابراهیم راشد را بقتل آورد سپاهش منهزم گشتند و وی باستیصال شبث بن
ربعی نهاد شبث بعد از لمحه که محاربه و مطارده نمود از ستیز دلاوران عاجز گشته عنان بر کردانید و چون ابن مطیع از قتل
راشد و انهزام شبث آگاه شد دود حیرت بکاخ دماغ او راه یافته در کار خویش متحیر و سراسیمه گشت عمرو بن الحجاج
گفت ایها الامیر پریشان مشو راه مده که سپاه تو بعدد و عده بیشتر از لشکر مختار است و مردم او اراذل و اهل
غوغا اند یکی از سرهنکان با فوجی از دلیران رزم نکاه بحرب او فرست تا دمار از روزکار بر آرند و ابن مطیع حارث را
با گروهی انبوه از تیر اندازان که در شب تار بنوک پیکان دیده مور را بر هم میدوختند بحرب مختار نامزد کرد و مختار
آهنگ شهر کرده پیادگان دروازه را ضبط نموده در مقام ممانعت آمدند و از جانبین دست به تیر و شمشیر بردند از
گرمی هوا مردم مختار تشنه شدند و طایفه از رعیت که در بیرون شهر مقام داشتند آب آوردند که لشکر سیراب
کردند و مختار بر شرب آب اقدام نمود شخصی از وی پرسید که ایها الامیر مگر روزه نه بیداری که آب میخوری جواب داد
که آری آن شخص گفت اگر روزه نگرها افطار کنی بهتر باشد دیگری بانگ بر وی زده گفت بر خلیفه مهدی اعتراض میکنی
و نمیدانی که او معصوم است و هرچه کند بفرمان امام باشد انگاه روی بمختار آورده گفت اگر میل تفضل نموده از سر
این نادان در گذرد رحم اولی است مختار گفت اللهم اغفر له و از این مقالات مستبشر گشت که مردم با او این نوع اعتقاد
دارند و چون مختار دید که بواسطه تیر اندازان دخول از این دروازه متعذر است طایفه در برابر ایشان گذاشته
خود با ابراهیم و جمعی از ابطال رجال از دروازه دیگر بشهر در آمد و ابن مطیع از دخول مختار مطلع گشته یکی از
سرهنگان با پنج هزار کس بمحاربه او فرستاد و هر دو فریق بفضایی که در میان شهر بود و آنرا کناسه میگفتند بهم رسیدند
و سواران سینه و کره کاه یکدیگر بنیزه و خنجر شکافته عاقبت سپاه ابن مطیع راه انهزام پیش گرفتند و در این اثنا
ابن مطیع با لشکر تمام بکناسه رسیده در برابر لشکر مختار صف زده بایستاد و از جانبین وضیع و شریف و ابتر و ناموس
از اسپان فرود آمده ریش و گریبان هم گرفته حربی صعب اتفاق افتاد و مردم ابن مطیع بسیاری کشته گشته
و منهزم شد ابن مطیع بر فرار اختیار کرده در قصری که آنرا دار الاماره میگفتند با عظمای کوفه و خواص چنانچه سبق ذکر یافت
متحصن گشت و مختار و لشکریان مرکز وار قصر را در میان گرفتند و روز بروز سپاه مختار متزاید میشد تا دوازده
هزار مرد در ظل رایت او مجتمع گشتند و چون سه روز برین قضیه بگذشت اهل قصر از قلت طعام بتنگ آمدند بعد از
استشارت و استخارت شبی ابن مطیع را از بام کوشک بزیر گذاشتند تا سر خود گرفت و روز دیگر آن جماعت از مختار
امان طلبیده ملتمس ایشان مبذول افتاد و مختار بدار الاماره نزول کرده و از ده هزار درم که در بیت المال یافت

بریان و هواداران اهل بیت فرمود و ابن مطیع در سرای ابو موسی اشعری متحصن گشت و مجموع کوفیان بخدمت مختار
مبادرت نمودند و بر کتاب خدا و سنت رسول و طاعت مهدی یعنی محمد حنفیه و طلب خون امیر المؤمنین حسین علیه السلم
با مختار بیعت کردند و مختار بضبط کوفه اشتغال نموده عبد الله بن کامل را بشحنگی شهر موسوم کردانید و چون از کامل
خبر یافت که عبد الله مطیع کجاست مختار از موضع اختفا آگاه ساخت و مختار در خفیه با ابن مطیع فرمان داد که مردم
بی بمقام تو بر آمده اند بر خیز و از این دیار بیرون رو که من نمیخواهم که بتو آفتی رسد که امکان تدارک نداشته باشد و ابن
مطیع در جوف لیل از کوفه بیرون آمده بروایتی راه مکه پیش گرفت و چون بحرم رسید با عبد الله بن زبیر ملاقات
کرد ابن زبیر بسرزنش زبان گشاده ابن مطیع ببصره رفت و چون کوفه در تحت تصرف مختار آمد عبد الرحمن بن
قیس همدانی را بضبط موصل فرستاد و عبد الله بن حارث را بایالت ارمنیه نامزد کرد و محمد بن عمیر بن عطارد
بن حاجب بامارت آذربایجان موسوم کردانید و سعید بن حذیفه را بر حلوان گماشت و همچنین زمام حل و عقد
ولایت ممالک دیگر را بکسی داد که بسهولت مسخر خواهد شد در قبضه اقتدار مردم خردمند کاردان نهاد
و امرا بموجب فرموده عمل نموده بر سر مهمات خود رفتند و از خلق بلاد و امصار بیعت مختار ستاندند و بساط معدلت
ممهد کردانیدند و مختار نیز در کوفه بتاسیس قواعد عدل و داد پرداخته رسوم ظلم و بیداد بر انداخت و شریح را
فرمود تا بقضای ولایت قیام نماید و چون او را بمحبت عثمان متهم میداشتند تمارض نموده خود را از آن سرزمین و
از آن امر معاف داشت و مختار شغل خطیر قضا و منصب شریح را بدیگری از فقها مفوض کردانید و بنفس خویش
در دیوان مظالم هر روز نشسته اهل ظلم و جور را گوشمال بسزا میداد جزاه الله خیرا

مروان حکم در ایام حکومت
خویش عبید الله زیاد را بحکومت عراق عرب فرستاده بود تا آن ولایت را در حیطه ضبط و تسخیر در آورده با هر کس
که حرب باید کرد حرب کند و آن ملعون متوجه آن صوب گشته سلیمان بن صرد و مجموع سپاه او را بکشت و چون
مروان روی بدار الجزا نهاد و عبد الملک بر سریر سلطنت نشست با ابن زیاد گفت بر خلق روشن است که پدر من ترا
امیر کرده بود که عراق را از کدورت مخالفان مصفا ساخته پرتو التفات بر حال رعیت الملازمی و بنابر انقضای ایام
حیات آن در حیز تاخیر و تعویق ماند اکنون چنان میشنوم که مختار خروج کرده است و جمعی کثیر در مقام متابعت
او آمده اند هرگاه در باب وی اهمال نموده آید ممکن که فتنه روی نماید که تدارک آن آسان آسان دست ندهد اکنون
ترا با هشتاد هزار مرد متوجه جزیره و عراق باید شد و در استیصال مختار سعی مشکور نمود و چون از کار او فراغت
حاصل شود بکفایت مصعب بن زبیر ببصره باید رفت و بعد از آنکه از جانب مصعب خاطر جمع شود توجه طرف
حجاز را وجهه همت باید ساخت تا از عبد الله زبیر فراغ بال حاصل شود و هر شهری که باهتمام تو مفتوح کردد بحکم
در امارت آن دیار با تو مضایقه نباشد و ابن زیاد با سپاه جرار طی مسافت نموده بنصیبین رسید و از آنجا
بیست هزار کس برسم مقدمه بسوی موصل روان کرد و عبد الرحمن بن سعید بن قیس که از قبل مختار والی موصل
بود از صورت حادثه آگاهی یافت و عنان عزیمت بجانب تکریت منعطف کردانید و عرضه داشتی درین باب قلمی کرده
بکوفه فرستاد و مختار در رفتن عبد الرحمن بتکریت شرف احماد ارزانی داشت و قاصدی باو فرستاده پیغام کرد که در
همان موضع اقامت نمایی تا فرمان من بتو رسد آنگاه مختار یزید بن انس اسدی که بنیابت ذکر بغایت قلعه و کامل



بشجاعت و وفور شهامت از عظما کوفه امتیاز داشت بحرب سپاه شام نامزد فرمود یزید گفت ایها الامیر
بشرطی مرتکب این امر خطیر میشوم که سه هزار کس که مختار من باشند شرط موافقت بجای آرند و مختار باجابت
این ملتمس او را مسرور کردانید و مختار بمشایعت او شتافته در حین وداع گفت ای یزید ترا وصیت میکنم با آنکه اگر
در روز با دشمنان ملاقات کنی ایشان را تا شب مهلت ندهی و اگر احتیاج بمدد باشد مرا اعلام نمایی و باید که
روز بروز قاصد و پیغام تو بمن متواصل کردد و یزید گفت ای امیر مرا بدعای خیر یاد دار که دعای تو پسندیده است
و مختار مکتوبی بعبد الرحمن نوشت که یزید را که پاس و شوکت و وقوف بر مکاید حرب و صولت او در معارک بر اسلام
بان صوب فرستادم باید که اطاعت او را بر خود واجب و لازم شمرده بهرچه فرمان دهد کمر انقیاد و اذعان بر میان
بندد و از صواب دید او در نگذرد که خیر و سعادت دارین تو در آنست و بعد از مراجعت مختار از وی یزید بن
انس در سیر مسارعت نموده مراحل و منازل قطع کرده بتکریت نزول فرمود و عبد الرحمن بن سعید با هزار کس باو
پیوست و از آن موضع باتفاق روان شده در یک فرسخی موصل فرود آمدند و این خبر مسموع ابن زیاد شده ربیعه
بن مخارق الغنوی را با سه هزار مرد شمشیر زن نیزه گذار بجنگ یزید بن انس فرستاد و بهمین اکتفا نکرده سرهنگ
دیگر را با سه هزار نفر از عقب ربیعه بمدد وی روان کرد و شامیان بعد از طی مسافت قریب بلشکرگاه ابن انس رسیده
در برابر وی نزول کردند و در آن شب مرضی صعب بر یزید بن انس طاری گشته چون آفتاب طلوع کرد بر حمار مصری
سوار شده ممالیک وی را بدست نگاه میداشتند تا از مرکب نیفتد و باین هیأت پرتو التفات بر لشکریان انداخته
و بتسویه صفوف پرداخته با ایشان گفت که اگر من بمیرم ابن عم من ورقاء بن عازب امیر شما باشد و اگر او نیز آسیبی
رسد عبد الله بن ضمره العذری را بامارت خود معین دانید و اگر آفتی بوی لاحق کردد مسعر بن ابی مسعر الحنفی را
شایسته ریاست خویش شناسید و بعد از آن از مرکب فرود آمده بر کرسی نشست و سپاه خود را بجنگ ترغیب
و تحریص نموده آتش حرب زبانه بفلک اثیر کشید و چون ستیزه آویز از حد اعتدال در گذشت ورقاء بن عازب
بمبارزی حمله کرده او را بضرب تیغ از پشت زین بر زمین انداخت آنگاه از سر استعلا را اشارت فرمود و اهل عراق
بهیأت اجتماعی بر شامیان حمله آوردند و پای ثبات مخالفان متزلزل شده از معرکه بیرون رفتند و عراقیان ایشان را
تعاقب نموده میزدند و میکشتند تا بقیة السیف را بلشکرگاه ابن زیاد رسانیدند و از معارف حشم شام سیصد کس
در بقیه تقدیر اسیر و دستگیر شدند و در غار دیگر که اسیران را پای تخت یزید بن انس حاضر ساختند از شدت
مرض او را مجال تکلم نبود و بمقتضی اشارت مجموع اسیران را گردن زدند و چون شب در آمد یزید بن انس بجوار رحمت
ملک غفور پیوست و مردم عراق از موت امیر خود ملول و محزون گشته ورقاء بن عازب ایشان را تسکین داده گفت
هر که آمد بجهان اهل فنا خواهد بود    آنکه پاینده و باقیست خدا خواهد بود    آنگاه در باب حرکت و سکون با ارباب
تدبیر مشورت نموده رای همه بر آن قرار گرفت که باز گشته بکوفه روند چه ایشان زیاده از چهار هزار نبودند و ابن زیاد با هشتاد و
سه هزار مرد از مردم جزیره و شام در موصل نشسته بودند و چون ورقاء بن عازب مراجعت نمود این خبر در کوفه شیوع
یافت که شامیان یزید بن انس را کشته و ورقاء بهزیمت می آید و اعدا زبان طعن دراز کرده مختار محزون گشت و در همان
اوان مبشران بشهر درآمده صورت واقعه معروض مختار کردانیدند و او مستبشر و شادمان شده بعد از استشاره
و استخاره ابراهیم بن مالک را با جمعی از ارباب جلادت که میدان رزم را بر مجلس بزم ترجیح مینمودند بجنگ عبید الله

فرستاد ذکر خروج کوفیان بر مختار و رفتن ابراهیم بموصل و ظفر یافتن وی بر ابن زیاد و لشکر شام

سبب مخالفت کوفیان آن شد که مختار کهتران ولایت کوفه که پیش از رفتن ابن مطیع با او بیعت کرده بودند بر مهتران آن دیار که بعد از آن در بیعت او در آمده بودند در همه ابواب تفضیل و ترجیح میفرمود چه بیعت طایفه ثانیه حکم ایمان یأس داشت و این معنی بر طبایع رؤسای کوفه دشوار آمده با یکدیگر قرار دادند که هنگام فرصت دست برد نمایند و چون ابراهیم بن مالک اشتر بعزم محاربه ابن زیاد از کوفه بیرون رفت شبث بن ربعی و دیگر از عظماء آن ملک بمختار پیغام دادند که اگر بعد از این احوال اصحاب ناموس می پردازی فبها و الا این جماعت ترا از میان بر خواهند گرفت و قد اعذر من انذر و چون مختار برین قضیه بر وقع اطلاع یافت بتمهید معذرت اشتغال نموده جوابی بسزا گفت و فی الحال جمازه سواری از عقب ابراهیم فرستاده پیغام داد که در مراجعت مسارعت نمای که حادثه چنین روی نموده و قاصد در رباط مداین به ابراهیم رسید او از آنجا باز گشت و در خلال این احوال اشراف کوفه بر قتل مختار اتفاق نموده جوشنها پوشیده بمنزل شبث بن ربعی رفتند تا بموافقت او بر سر مختار روند و مختار این خبر رسیده جمعی سپاه که باقی مانده بودند مستعد قتال شده از دار الاماره بیرون آمد و در فضایی که قریب بآن موضع بود توقف نمود و چون شمر ذی الجوشن و محمد بن اشعث و عمر بن سعد و سایر اهل فتنه با شبث ملاقات کرده او را بر مخالفت مختار تحریص نمودند شبث گفت مصلحت آنست که اول رسولی نزد مختار ارسال کرده نصیحت کنیم ببینیم که با ما در چه مقام است بعد از آن بر حسب مقتضی وقت عمل نماییم و این رای موافق مزاج مخالفان افتاده شبث پسر خود را پیش مختار فرستاده پیغام داد که اعیان کوفه فلان و فلان جوشنها پوشیده و شمشیرها کشیده بر تو می آمدند و در محاربه تو جهت کشته اگر قبول میکنی که بتلافی تقصیرات گذشته مشغول گردی شاید که این فتنه تسکین یابد و الا غبار وحشت بنوعی ساطع خواهد شد که روزگار نتواند نشاند و مختار جواب داد که ملتمسات خود را بر کاغذی نوشته پیش من فرستی تا آنرا دستور العمل سازم و مدارای مختار جهت آن بود که ابراهیم وی می رسید و در اثناء این گفت و شنید ناگاه آواز طبل بر آمد و ابراهیم بکوفه رسید و شهر پر آشوب دید بخدمت مختار مبادرت نموده و مختار کیفیت واقعه بتفصیل با وی در میان نهاده ابراهیم گفت این سگان را چه زهره و یارای آن باشد که با تو اظهار مخالفت کنند و بر فور روی بدفع شر ایشان آورده در حمله اول یکی از سرداران با پنجاه کس بقتل آورد و هشتصد مرد را اسیر کرده و صنادید کوفه منهزم گشته در زوایای ناکامی خزیدند و مختار تفحص اسیران نموده دویست و پنجاه نفر از آن جماعت که بجنگ امیر المؤمنین حسین علیه السلام با عمر بن سعد رفته بودند بکشت و دیگران را اطلاق فرموده و چون خاطر مختار از جانب مخالفان جمع گشت فرمان داد تا ابراهیم بن مالک بار دیگر بجنگ ابن زیاد رود و ابراهیم بموجب فرموده از کوفه بیرون آمده متوجه سپاه شام شد و بعد از قطع منازل و مراحل با سپاهی که تمام و اسلحه یار شایسته غاشیه کشتی بی بنداشتند به پنج فرسخی موصل رسیده فرود آمد ابو المؤید خوارزمی گوید که در لشکر ابن زیاد مردی بود از بنی سلیم که او را عمیر میگفتند و این شخص قاصدی نزد ابراهیم فرستاده پیغام داد که من داعیه آن دارم که با تو بپیوندم بشرطی که در ضمان امان باشم و ابراهیم عمیر را امان داده او را بمواعید دل گرم ساخته و امیدوار کرده آنگاه عمیر بوقت لیل با هزار کس از اقربا و موالی و ممالیک خویش از معسکر ابن زیاد بیرون آمده بخدمت ابراهیم مبادرت نمود و ابراهیم مقدم او را عزیز داشته انواع تلطف و احسان بجای آورده و اموال بی…



عمیر و اصحاب او بخشید و با او گفت میخواهم که خندقی بر گرد لشکرگاه کنده بتدریج با شامیان جنگ کنم رای تو درین باب چیست عمیر گفت سپاه تو بسیاری از لشکر شام کمتر است و هر چند بیشتر توقف کنی ایشان دلیرتر گردند مصلحت چنان مینماید که اکنون از تو خوفی عظیم و رعبی قوی بر ضمیر ایشان استیلا دارد بهم محاربه افضل رای ابراهیم گفت شرط نصیحت بجای آوردی و مرا بقول و فعل تو وثوقی پیدا شد زیرا که امیر مختار در وقت وداع همین سخن با من گفته بود و روز دیگر ابراهیم بتعبیه سپاه پرداخته بر میمنه سفیان بن یزید را گماشت و صلاح و فساد میسره برای علی بن مالک سپرده و اسماع طبقات حشم را بدرر نصایح گرانبار کرده آینده فرمان داد تا فوج فوج از عقب یکدیگر بر آن عظیم که مشرف بود بر لشکر شام بر آمدند و شامیان چون جلادت اهل عراق مشاهده کردند تعجب نمودند زیرا که متصور ایشان بود که آن جماعت در محاربه پیش دستی نمایند و چون ابن زیاد دانست که بغیر از جنگ چاره نیست به تسویه صفوف اقدام نموده میمنه را بشرحبیل ذی الکلاع تفویض نمود و زمام اختیار میسره را در قبضه اختیار ربیعه بن مخارق غنوی نهاد و حصین بن نمیر را در قلب جای داده بر جناح میمنه عبد الله بن مسعود فزاری را گماشت و بر جناح میسره جمله بن عبد الله را بداشت و دل بر مرگ نهاده دست بدعا بر آورده و بتضرع و زاری از حضرت باری عزت نصرت و یاری طلب کردند و چون فریقین قریب بیکدیگر رسیدند بایستادند سگی از کلاب شام که او را عوف بن ضبعان کلبی میگفتند در میان هر دو صف آمده آواز بر کشید که ای شیعه ابو تراب و ای لشکر مختار کذاب و ای دوستان اشتر مرتاب هر که از شما متصف بباس و شجاعت باشد باید که بمبارزت من بیرون آید و از سپاه عراق احوص بن شداد همدانی در برابر او رفته میان ایشان ملاقات واقع شد و در اثنا احوص از عوف پرسید که نام تو چیست گفت مرا ابن الابطال گویند احوص گفت نام تو و نام من قریب بیکدیگر است مرا ابن الاجال خوانند بعد از آن بر سم حمله کرد و احوص شمشیری بر عوف چنان زد که بر خاک مذلت افتاده جان بمالک سپرد و احوص ندا کرد که قتل الحسین هل من مبارز و ازین سخن غیرت داود بن عروه الدمشقی در حرکت آمده پای در میدان نبرد نهاد و بضرب تیغ احوص بعون ملحق شد و احوص بصف خویش پیوست از امراء حصین بن نمیر بعزوه و ابنه نماشتر از سپاه خویش جدا شده مبارز طلبید و شریک بن حزیم التغلبی بقتال او شتافته دمار از نهاد آن خاکسار بر آورد و قتل حصین موجب هراس شامیان گشت و درین اثنا ابراهیم بن مالک در میان هر دو لشکر آمده بایستاد و باواز بلند گفت ای شیعه حق و ای انصار دین ابن مرجانه لعین که او آنکس است که آب فرات از حسین باز داشته و وی آن ملعون نیست که بحسین علیه السلام پیغام داد که ترا امان نمیدهم مگر آنکه بحکم من راضی شوی و وی آن مرد نیست که حسین را بفرمان وی کشتند و اهل بیتش را چون اسیران ترک و روم و دیلم از کوفه بدمشق بردند هرگز فرعون بر بنی اسرائیل این ظلم و جور نکرده که بنسبت اهل بیت نبوت که خدای تعالی ایشان را از رجس پاک کرده آینده روا داشت و من امید دارم که حق عز و علا اسمه درین معرکه بتیغ تیز و شمشیر خون ریز ما ظلمه را هلاک کند بعد از آن ابراهیم و اهل عراق برایات ذل و نفاق حمله کردند و هر دو فریق از طلوع خورشید تا قریب بشام از روی جد و اجتهاد کوشش نمودند و سپاه شام در وقت اصفرار شمس چاره منحصر در انهزام دانسته فرار بر قرار اختیار کردند و تیغ یمانی عراقیان سر افشانی آغاز نهاد و بروایت ابو المؤید خوارزمی هفتاد هزار کس از مخالفان بقتل آمده و دو هزار و هشتصد کس از ایشان زخم دار شدند و بعد از نماز شام ابراهیم بن مالک اشتر نخعی را بر کنار فرات دید که ستاده … سر بسته و جوشنی …

دو برداشت وصفحه مذهب در دست او بود و بطمع صفحه ابرهیم تیغ بروی زد و صفحه از دست وی فتاده بود ابرهیم
باز گشت و دو روز دیگر با نزدیکان خود گفت که من دوش یکی از مخالفان که رایحه مشک از وجنات من رسید و اسپی جون
دو دو بر دان داشت زخمی زدم و اکنون او در کنار فرات در فلان موضع کشته افتاده است بروید و تفحص نمایید
که وی کیست و غالب ظن من انکه ابن زیاد است وجمعی آنمحل رفته ابن زیاد را کشته یافتند و سر او را از بدن
جدا کرده نزد ابرهیم اوردند ابرهیم پیشانی خضوع بر زمین نهاده سجده شکر بجای اورد که بخشنده بی منت
توفیق ازلی داشت تا چنین لعینی بقتل رسانیدم در بعضی روایات امده که چون ابن زیاد بضرب شمشیر ابرهیم
در ظلمت لیل از پشت باد پای بر خاک مذلت افتاد غلام خویش را گفت فرود ای و سر ابن زیاد از بدن جدا کن غلام
گفت ایها الامیر تو درین تاریکی چون دانستی که این عبید الله است جواب داد که از مطرو دبو سته مشک با خود
میداشت و حالا بوی آن از شمشیر بمشام من میرسد وچون ابرهیم بر اعدا ظفر یافت سر ابن زیاد و حصین بن نمیر
و شرحبیل ذی الکلاع و ربیعه بن مخارق و سایر رؤسای شام را با ناموس طایفه بجنده بکوفه فرستاد و شیعه ازین صورت
مستبشر و مسرور گشته بمراسم شکر باری تعالی قیام نمودند و نذور بمستحقان رسانیدند نقل است که پیش از رسیدن
خبر فتح مختار میگفت که عنقریب ابرهیم بر مخالفان غالب آمده سر ابن زیاد و حصین و فلان و فلان بکوفه خواهد فرستاد
و جمعی از جهله آن دیار صدق قول مختار را مشاهده کرده گمان بردند که وحی بروی نازل میشود و شعبی با ایشان گفت
که ازین عقیده فاسد رجوع نمایید که امثال این کلمات ناشی از فراست مومن می باشد چنانچه رسول صلی الله علیه
واله وسلم فرموده که فراست المومن لا تخطی ابو المؤید خوارزمی گوید که مختار سرهای امرای شام را با فتحنامه وسی هزار
دینار بمکه نزد محمد حنفیه فرستاده بشکرانه این موهبت باقی نفوس را از مواضع مناسب بیاویخت و چون این خبر بمحمد
حنفیه رسید دو رکعت نماز گذارده امر کرد تا نفوس شامیان بیاویزند و ابن زبیر او را از ان حرکت مانع امد فرمان
داد تا آنها را دفن کردند و تسلط و غلبه مختار بمزاج ابن زبیر دشوار افتاد جهان کشاده بروی تنگ گشت
و چون ابراهیم بن مالک بفتحی چنین اختصاص یافت خراج ما الجزیره ستانده بعضی را بر اصحاب خود صرف کرد
و برخی را نزد مختار فرستاد و تمامت ولایت کوفه تا مداین و دیار ربیعه و مصر در تحت تصرف مختار و گماشتگان
او آمد و عبد الملک بن مروان بر مملکت مصر تا زمین مغرب استیلا یافت و حکومت حجاز و بلاد یمن بر عبد الله
زبیر قرار گرفت **ذکر مقتل قتله قرة العین حیدر کرار بتقدیر ملک جبار** چون مختار بن
ابی عبید بر ولایاتی که مذکور گشت فرمان روا شد کما ینبغی بقتل کشندگان امیر المؤمنین حسین علیه السلم
نپرداخت محمد حنفیه و طایفه از شیعه زبان طعن بروی دراز کرده گفتند که این مرد که دعوی دوستی خاندان
طیبین و طاهرین میکند در قول خود صادق نیست چه اکثر آن جماعت در کوفه باطمینان خاطر نشسته اند و تغافل
و تساهل شعار خود ساخته است و این خبر بسمع مختار رسیده بتقصیر خود اعتراف نمود و فرمود تا عبد الله کامل
اسامی حاضران دشت کربلا مفصلا بر صحیفه ثبت کرده بعرض او رسانید و مختار هر یک ازین ملاعین را بنوعی
بکشت **مصرع** که غیرت ماند دیده اولوا الابصار یکی از جمله ایشان شمر ذی الجوشن کلابی است که بعد از خروج
کوفیان بر مختار و موافقت او با ایشان گریخته بقریه از قرای کوفه رفته و در ان اوان بخت بد او را بر ان داشت
که مکتوبی بمصعب بن زبیر نوشته مصحوب شخصی کرد تا ببصره رساند و یکی از سرهنگان مختار ابن عمره نام برین



صورت اطلاع یافته آن شخص را بگرفت و از وی مقام شمر معلوم کرده بفرمان مختار با طایفه از اعوان و انصار
روی بدان جانب نهاد و بعد از انکه فرصتی بموضع معهود در منزل ان مجموع شمر رسید و اطراف و جوانب او را احاطه کرد
و شمر را مجال آن نشد که جوشن و جامه پوشد تا علت زشت که بر بدن دارد مستور ماند و بتنهایی مکابت خصم را
دفع تواند کرد و باحمان بروی که برمیان زده بود نیزه خود را گرفت متوجه ابو عمره شد و ابن ابی الکنود حمله کرده سر نابکار
از بدن جدا ساخته جثه خبیث او را پیش سگان انداخت و از انجمله یکی عمر بن الحجاج الزبیدی است که چون دانست
که مردم مختار او را طلب میکنند فرار نموده از کوفه بیرون رفت و در راه عطش بروی مستولی گشته نتوانست که راحله
راند و درین حین جمعی از شیعه باو رسیده گردنش را از بار سر سبک ساخت و از آنجمله دیگر عمر سعد است که مختار
او را بشفاعت عبد الله بن جعده بن هبیره که خویش و داماد امیر المؤمنین علی بود امان داد و منظور عبد الله مذکور را
معزز و مکرم میداشت و از اشارت و فرمان وی تجاوز نمیداشت محمد بن اسحق گوید که دختر مختار در حباله
نکاح عمر سعد بود و جمهور مورخان بر انند که منکوحه عمر خواهر او بود و بالجمله چون خبر امان عمر سعد بسمع محمد حنفیه رسید
نامه بمختار نوشته فرستاد که مضمون انکه تو بوسیله محبت اولاد و اهل بیت رسول الله صلی الله علیه واله وسلم خروج
کردی و پیوسته اظهار این معنی میفرمودی که چون بر قتله حسین علیه السلم دست یابم بر هیچ یک از آنها ابقا نکنم اکنون
راس و رئیس ایشان عمر سعد فارغ البال هر صبح و شام بخانه تو می آید و تو با وی مدارا و مواسا میکنی و این صورت از تو
بغایت بعید و بدیع مینماید مختار نامه محمد حنفیه مطالعه کرده گفت مهدی راست میگوید و من تلافی تقصیرات
گذشته قیام خواهم نمود بعد از ان روزی در مجلس گفت که من شخصی را خواهم کشت که متصف بصفات کذا باشد
و تمام اوصاف بغیر عمر سعد در کوفه کسی موصوف نبود و بعد از تعداد صفات او مختار گفت که بقتل ان شخص طوایف
ملائکه مقربین مسرور خواهند گشت و در ان انجمن هیثم بن اسود این حدیث شنیده دانست که مراد مختار عمر سعد است
و چون میان ایشان طریق محبت و وداد مسلوک بود پسر خود نزد عمر سعد فرستاد که امیر چنین و چنین گفت و مقصود
جز تو دیگری نخواهد بود و عمر سعد جواب داد که قواعد عهد و میثاق مختار با من چنان استحکام دارد که گردش دوران
از استزلزل و ویران نتواند کرد ای پسر خود برو و بابد بگوی که خاطر جمع دار و در خلال این احوال حفص بن عمر
سعد که بقول محمد بن اسحق نبیره مختار و بروایت جمهور مورخین خواهرزاده او بود چنانچه سبق ذکر یافت پیش او
در امده مختار حفص را بر پهلوی خود نشاند و ابو عمره را که عسس بود طلبیده در خفیه باو گفت که بخانه عمر سعد برو
و بگوی که امیر ترا میطلبد اگر اجابت کند وی را بیار و الا ره او طیلسان خود را طلب دارد گردنش بزن که مراد از ان
شمشیر است و ابو عمره بموجب فرموده متوجه منزل عمر سعد شد بی رخصت با جمعی که همراه داشت بسرای او در امد
و چون نظر عمر بران گروه افتاد شورش خاطر گشته پرسید که سبب امدن شما چیست گفت فرمان امیر را اجابت
کن که ترا میخواند و ازین سخن بیم و هراس بر خاطر او استیلا یافته گفت امیر چه مهم دارد و حال انکه این عهد امان نامه
بجهت من از وی گرفته است انگاه عهدنامه را بابو عمره داد و ابو عمره در انجا نوشته دید که عمر سعد و اموال و اولاد
و اهل بیت او از مختار در ضمان امان باشند مادام که احداث حدثی نکند ابو عمره گفت یا با حفص راست میگویی
اما امان تو مشروط بشرطی است که از تو حدثی روی نماید و از ان زمان که این عهدنامه نوشته شد و لا اقل هر روز
دو نوبت بمستراح رفته حدث کرده و تو خود انصاف ده که چگونه خون فرزند مصطفی و جگر فاطمه زهرا از تو طلب

نداشته این جرم عظیم را از تو درگذرانند و مع ذلک خاطر پریشان مکن چه میشاید که طلب تو امری دیگر باشد
و عمر چون دانست که حال چیست فریاد زد که ای غلام ردا و طیلسان مرا بیار تا بدار الاماره روم و ابو عمره وصیت
مختار یاد کرده گفت ای دشمن خدای با من مکر و فریب تو در نگیرد انگاه شمشیر بفرق او فرود آورده عمر بقفا افتاد و یاران
ابو عمره بفرموده او سر عمر را از تن جدا کردند و چون سر او را نزد مختار برده در مجلس نهادند مختار از حفص بن سعد که این
سر را میشناسی گفت آری سر پدر منست و زندگانی بعد از وی ناخوش خواهد بود مختار گفت راست میگویی ترا به پدر
رسانم بعد از آن فرمود تا گردن حفص زدند و در روایتی آنکه چون ابو عمره عمر را بقتل رسانید حفص بسر او درآمده گرفت پیش مختار
بردند و مختار با سیاف گفت که این شخص را به پدر ملحق ساز حفص گفت ایها الامیر من در کربلا همراه نبوده ام مختار گفت
چنین است اما تو باین مفاخرت میفرمودی که پدر من قاتل حسین است بخدا سوگند که بعد از وی زندگانی نخواهی کرد و همان
لحظه فرمود تا او را از میان برداشته هر دو سر را با سلطی زر نزد محمد حنفیه فرستاد و از آنجمله دیگری قیس بن اشعث
که پناه بعبد الله بن کامل برده که مختار مقرب تری از وی نداشت و عبد الله او را زنهار داده بخدمت مختار شتافت و معروض
داشت که قیس پناه بمن آورده است و من او را امان داده ام اکنون ما قول انکه امیر از سر جریمه وی درگذرد مختار ساعتی
خاموش شده باوی گفت که انگشتری خود را بمن ده تا ببینم که آن ایکونه ساخته اند و عبد الله خاتم را باو داده مختار
عبد الله را زمانی طویل بسخن مشغول داشت و ابو عمره را طلب داشت و در سر با وی گفت که این خاتم را پیش زن عبد الله کامل
ببر و بگوی که شوهر تو این نشانه بمن داده است و گفت که قیس اشعث را بمن نمای چه با او سخنی دارم که مستلزم خلاصی
وی خواهد شد و باید که چون نظر تو بر قیس افتد خاطر من از وی فارغ کردانی و ابو عمره بفرموده عمل نموده بخانه عبد الله
بخانه که قیس مختفی بود او را در آورد و ابو عمره فی الحال بی توقف و اهتمام بحال وی انداخته سرش را پیش مختار برد و مختار نظر
در آن کرده گفت هذا قطیفة الحسین و قیس در کربلا قطیفه امام حسین را گرفته بقیس قطیفه اشتهار یافته بود
جنابچه مرقوم رقم کلک بیان گشته ابو المؤید خوارزمی گوید که طایفه از اعوان مختار بر عزیمت قتل خولی بن یزید الاصبحی که
امیر المؤمنین حسین علیه السلام از بدن مبارکش جدا کرده متوجه منزل وی گشتند و ناگاه بمنزل وی در آمدند خولی در
دو دکش مختفی گشت و آن جماعت از زوجه او عیوف نام که پیوسته بواسطه آن امر قبیح خولی را لعنت کردی پرسیدند
که شوهر تو کجاست گفت نمیدانم و بدست اشارة کرد که در دود کش است و او را از آنجا بیرون آورده نزد مختار بردند و مختار
فرمان داد تا خولی را در مجلس وی گوسفند ذبح کردند و جسد ناپاک او را بسوختند بعد از آن شخصی را نزد مختار
آوردند که محمد بن سلیم نام داشت و گفتند این آن کس است که طمع در خاتم حسین ابن علی کرده انگشتان مبارک او را
برید و مختار فرمان داد تا دست و پای او ببریدند و بگذاشتند و در خون میغلطید تا جان بمالک سپرد و در آن روز
شش کس دیگر نزد او بردند گفتند که این ملاعین بعد از قتل حسین علیه السلام اموال او را نهب کردند و مختار فرمود
تا ایشان را زنده پوست کردند ابو حنیفه گوید که مختار فرمان داد تا حکیم بن الطفیل الطایی حاضر کنند و گناه وی آن بود
که سلاح و سلب عباس بن علی را گرفته بود و تیری بجانب امیر المؤمنین حسین انداخته بود و آن تیر بر بال او رسیده
مضرتی بحسین نرسیده انگاه فرمود تا اصحاب قبضه او را نشانه ساختند و هم ابو حنیفه گوید که سعد حنفی بنزد مختار
گفت که یزید بن مالک و عمران بن خالد و عبد الله البجلی و عبد الله بن قیس الخولانی از جمله سارقان امام حسین در فلان موضع
و مختار جمعی را مأمور فرمود تا ایشان را گرفته آوردند و نظر مختار بر آن جماعت افتاد گفت ای قاتلان صالحین و ای کشندگان



سید جوانان اهل بهشت و انصار دین و اهل بیت او این و اخر بن خود را در پنجه تقدیر اسیر دیده سکیس می ایستد
کفتند عبید الله زیاد ما را بکراهه بان لشکر فرستاد از سر جوانی مادر گذشته بر ما بخشایکان شی مختار جواب داد
که چون بود که شما در آن روز بر امام شفقت ننمودید و از روان مصطفی و مرتضی علیهما السلام شرم نداشتید انگاه اشارت
کرد تا ایشان را بیاذار برده گردن زدند القصه بطوطا هر که را از ان ظلمه یافت بکشت و بسوخت و در زندان و زمان از مرء
که فرار نموده بعضی رفتند آتش کین وسخط برافروخت و اکر قلم مشکین رقم بتفصیل گرفتن و کیفیت کشتن آن مخاذیل
بپردازد ممکن که از مقصود باز ماند **ذکر آنچه میان عبد الله زبیر و محمد حنفیه واقع شد و مآل**
**حال او** در بعضی از تواریخ مسطور است که در سنه ست وستین هجری که مهم مختار در کوفه تمشیت
پذیرفته بود عبد الله زبیر محمد حنفیه را تکلیف کرده که با او بیعت کند و اگرچه عبد الله میدانست که محمد بطاعت
و عبادت مشغول است و داعیه حکومت و ریاست ندارد و اما غرضش آن بود که چون مختار بشنود که امام و
پیشوای او با عبد الله بیعت کرده ناچار در مقام متابعت و مبایعت آید و محمد حنفیه امتناع نموده ابن زبیر گفت اگر
بیعت نکنی دل از جان برگیر و چون محمد مضطر گشت از عبد الله مهلت بیعت طلبید ابن زبیر گفت محالست که ترا
یکساعت مهلت دهم محمد گفت سبحان الله محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم صفوان مشرک را چهار ماه زمان داد
و تو مرا یکساعت زمان ندهی و بعد از گفت و گوی بسیار مقرر آن شد که قصه بیعت دو ماه موقوف باشد و محمد
حنفیه تا انقضای آن مدت در کنجی مختفی بود و ابن زبیر آنحضرت را در خانه که بر سر چاه زمزم ساخته بودند محبوس کرد
و چهل کس همراه او معین کردانید و محمد یاران و اهل خویش نامه بمختار نوشت و او را از آن حال آگاهی دادند
و مختار با التفات آنجناب مفتخر و مباهی گشت و باستحضار خلایق فرمان داد و چون مردم مجتمع گشتند مختار نامه را
بایشان خوانده گفت ابن زبیر مهدی را در مجلسی باز داشته است و بعد از من احتیاج و بخدا سوگند که من نوعی
بمعاونت و مظاهرت وی قیام نمایم که عالمیان از مشاهده آن حیران کردند بترتیب و تجهیز لشکر قیام نموده طبیان بن
عماره و شخصی دیگر از اعیان و اشراف را چهار هزار درم داد با پانصد کس مقدمه لشکر کردانید و ابو المعمر و هانی
بن قیس و عمیر بن ابی طارق و یونس بن عمران را با طبقات حشم در عقب هم روان کرد و در بین اثنا ساعیان ابن زبیر
بفرمان وی بر سر چاه زمزم هیزم میکشیدند که اگر محمد حنفیه از بیعت تخلف نماید او را بسوزانند و چون بنجاه و هشت
روز از مدة مهلت بگذشت طبیان با پانصد کس در حریم حرم ظاهر گشت و مردم ابن زبیر بتصور آنکه لشکر مختار همان
بیش نیست خواستند که دست تعرض بایشان دراز کنند و چون سرهنگان مختار واحدا بعد واحد هر یک با فوجی کلی
پدید آمدند سپاه ابن زبیر متحیر شده او نیز خایف گشت و امرای مختار محمد حنفیه را بیرون آورده قصد کردند که با
مخالفان محاربه نمایند و محمد حنفیه ایشان را از آن اندیشه مانع آمده فرمود که در حرم قتال جایز نیست و مالی را که
مختار بر آن جانب فرستاده بود بر لشکر قسمت کرده میان محمد حنفیه و ابن زبیر صورت صلح روی نموده سپاه مختار
رخصت داد که با وطان خود مراجعت نمایند و چون مختار کشته شد ابن زبیر برادر خود عروه را پیش محمد حنفیه فرستاده پیغام
داد که اگر با من بیعت نخواهی کرد آماده قتال باش و آنجناب در برابر سخنان خشونت آمیز گفتند شیعه خود را گفت
پراکنده شوید که من از حرم بیرون نخواهم رفت تا حکم علی الاطلاق میان من و عبد الله حکم فرماید و ایشان از مفارقت
او استبعاد نموده مقارن این حال عبد الملک بن مروان سرهنگان بمکه فرستاده امام را طلب داشت و محمد با جمعی کثیر

الاشیعه و موالی خویش عزیمت دمشق نمود چون بمداین رسید شنید که عبد الملک با عمرو بن سعید بن العاص غدر کرده او را کشته است و از این صورت خایف شده در بعضی از حدود شام ساکن گشت و در این اثنا چون عبد الملک بن مروان شنید که مردم بذکر خیر محمد حنفیه زبان بگشایند از طلب وی پشیمان گشت و رقعه بخدمتش ارسال نمود مضمون آنکه هرکه متقلد قلاده بیعت نگشته باید که دور از قلم روی من باشد و آنجناب بمکه رفته در شعب ابی طالب نزول فرمود و ابن زبیر نزد او خبر فرستاد که بر حسب از این دیار بیرون رو و بنابر این ادبها و ان محمد بن حنفیه رخصت طلبیدند که با ابن زبیر جنگ کنند محمد رخصت نداده در شان او دعا کرد که خدایا لباس ذل و خوف در روی بپوشان و بر وی و اتباع وی شخصی را بگمار که بشدت باس و قساوت قلب متصف باشد و بعد از آن از شعب بیرون آمده بطایف رفت و در زمانی که حجاج بمحاصره ابن زبیر اشتغال داشت مراجعت نموده بار دیگر شعب ابو طالب را بنور حضور منور کرده اند و حجاج از آمدن او خبر یافته پیغام داد که مطلوب و متوقع از تو آنکه با بیعت عبد الملک ابا و امتناع ننمایی محمد جواب داد که هرگاه که او را مخالفی نماند من با او بیعت کنم و چون عبد الله زبیر شهادت یافت محمد حنفیه مکتوبی بشام ارسال کرده از عبد الملک برای خود و تابعان امان طلبید و عبد الملک نامه بحجاج نوشته او را بتعظیم و توقیر آنجناب وصیت کرد و محمد بعد از آن متوجه دمشق گشته با عبد الملک بیعت کرد و از آنجا معاودت نموده بار دیگر بطایف رفت و بقولی در آن سرزمین بجوار رحمت رب العالمین پیوست

## ذکر توجه مصعب بن زبیر بکوفه و کشته شدن مختار بعد از محاربه

چون شبث بن ربعی و محمد بن اشعث از مختار گریخته بصره رفتند و مصعب بن زبیر بر حرب مختار ترغیب و تحریض نمودند مصعب با ایشان گفت تا مهلب بن ابی صفره بمن نپیوندد متوجه نمی‌شوم و چون مبالغه و الحاح ایشان از حد اعتدال تجاوز نمود مصعب قاصدی را باهواز فرستاده مهلب را طلب داشت و چون حرب با مختار خلاف مزاج مهلب بود بمعاذیر متمسک جسته از اهواز بیرون نیامد و بالاخره مصعب بنابر التماس محمد بن اشعث او را بطلب مهلب فرستاده و محمد باهواز رسیده مهلب با او گفت که مصعب کسی دیگر نیافت که ترا روان کرد محمد گفت من رسول هیچکس نیستم اما زنان و فرزندان در دست موالی و چاکران اسیر اند و من از حیف و تعدی ایشان سرگردان شده و بجهت آن بخدمت تو آمده ام که بهر طریق که باشد و بهر کیفیه که ممکن بود ترا بآن طرف برم و چون مهلب از جانب عبد الله زبیر باطاعت مصعب مامور بود با تنگی لشکر مشغول گشته متوجه بصره شد و عبد الرحمن بن مخنف الازدی را بکوفه فرستاد تا مردم را از نصرت مختار باز داشت و در سرای ایشان را بیعت ابن زبیر دعوت و مهلب بمصعب پیوسته هر دو باتفاق روی بکوفه نهادند و مختار ابن سمیط را با سی هزار کس بجنگ ایشان فرستاد و چون تلاقی فریقین دست داد مصعب گفت تا ایشان را به بیعت ابن زبیر دعوت فرمودند و آن مردم امتناع نموده صفها راست کردند و میان هر دو گروه محاربات واقع شده آخر الامر ابن سمیط بقتل آمد سپاه کوفه منهزم گشتند و لشکر مصعب تیغ در ایشان نهاده خلق نامحدود را بکشتند و معدودی چند بصد جهد و جد خود را بکنار کشیده پیش مختار رفتند و چون مختار شنید که امرا و اعیان سپاه او عرصه تیغ گشته اند امی سر بر کشیده گفت از مرگ چاره نیست بعد از آن با لشکری که در کوفه داشت بعزم جنگ روان گشت و چون فریقین بهم رسیدند تیغ تیز در یکدیگر نهادند و از جانبین کشش و کوشش بنهایت رسید و در هنگام نماز شام یکی از امرای مختار که او را مالک بن عمرو الهندی میگفتند بر اصحاب محمد بن اشعث





حمله صعب آورده و در آن حمله محمد بن اشعث با عامه اصحاب خویش گرفتار اعمال سیئه خود گشت و آن روز تا شب و آتش الا دو مختار بجنگ و جدل مشغول بود و عمر بن علی بن ابی طالب در آن معرکه بقتل رسید و پیش از آن عمر بجندگاه از حجاز بیرون آمده بکوفه رفته بود و چون مکتوب محمد حنفیه با خود نبرده بود مختار زیاده التفاتی بحال او ننمود بلکه عمر را از کوفه اخراج کرده با او گفت بهر جانب که خواهی توجه نمای که از من چیزی بتو نخواهد رسید و عمر بحرم و مایوس بطرف بصره توجه نموده با مصعب ملاقات نمود و مصعب صد هزار درم بوی بخشیده عمر ملازمت وی اختیار کرده تا در آن بعالم بقا شتافت القصه چون خورشید عالم افروز بمرهم تسخیر ملک نیم روز نظم دولت و اقبال بر افراخت نسیم نصرت و ظفر بر پرچم مصعب وزیده مختار منهزم شد و با شش هزار کس متحصن گشتند و مصعب بمحاصره اشتغال نموده مردم مختار از قلت زاد بفغان و فریاد آمدند و با یکدیگر شورت نموده گفتند که چاره ما جز آن نیست که دست در دامن استیمان زده از مصعب زنهار خواهیم مختار گفت شما پدران و مادران و قوم و عشیرت جماعتی که ملازم مصعب اند کشته اید و سراهای ایشان ویران کرده اگر مصعب شما را امان دهد آن جماعت ندهند و همه را بخواری و زاری بکشند وظیفه آنکه همه اتفاق نمایید تا از آن تنگنای بیرون رفته جنگ کنیم بهمه حال قتل بنام نیک بهتر از آنست که بذل و عجز کشته شویم متابعان مختار تن بحرب در ندادند و مختار کفن در زیر جوشن پوشیده با نوزده کس از خویشان خود از دار الاماره بیرون رفته فدایی وار با اعدا بر او بحث تا آن زمان که بقتل آمد و آن شش هزار کس که از و تخلف نموده بودند و از مصعب امان طلبیدند و ملتمس ایشان باجابت اقتران یافته چون از سرای سلطان بیرون آمدند رؤسای کوفه که با مصعب بودند معروض او کرده اند که میان ما و قوم مختار خونها در میانست اگر تو بر ایشان ابقا کنی توقع ملازمت از ما مدار مصعب گفت شما بهتر دانید و ایشان تمامت آن شش هزار کس را گردن زدند ابو حنیفه دینوری آورده است که چون مختار از معرکه مصعب روی برتافته متوجه کوفه شد مصعب او را تعاقب نموده در قصر امارت خزید و مدت محاصره چهل روز برداشته با سایب بن مالک اشعری گفت باید که با من اتفاق نمایی نه بجهت عصبیت عرب برای دین با اعدا جنگ کنم سایب زبان بکلمه إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ گشاده گفت یا ابا اسحق مظنه اکثر خلق بر تو اینست که خروج تو برای اغراض دنیوی بود نه سبب احراز مثوبات اخروی مختار گفت بلی چنین است چه من چون عبد الملک بن مروان را دیدم که بر ولایت شام و عبد الله زبیر بر دیار حجاز و عبد الله خازم بر خراسان استیلا یافت و من کمتر از ایشان نبودم و هیچ وسیله از خروج بهتر از خون امام حسین ندانستم لاجرم بر جست و جوی ملک بر خاستم تا کار بجایی رسید که مصو د اماثل و اقران گشتم آنگاه فرمود تا اسب و جوشن او حاضر کردند و زره پوشیده بر اسب سوار شده بیرون آمد و هر که متحصن شده بود با وی از سرای سلطان بیرون آمد و هر دو فریق با هم آویخته مقاتله عظیم کردند و آخر الامر جمهور اصحاب مختار منهزم گشته بقصر در آمدند و با مختار زیاده از سیصد کس بیش نمانده بود و مخالفان راه قصر مضبوط ساختند تا دیگر کسی با مختار در و مختار و مخصوصان او جنگ میکردند تا آن زمان که از پا دان او دیار نماند آنگاه دو برادر بر مختار حمله کردند تا از پایش در او ردند و سر او را از تن جدا کرده پیش مصعب بردند مصعب سی هزار درم بایشان بخشیده سر مختار را با فتح نامه در مصاحبت عبد الله بن عبد الرحمن بمکه نزد برادر خود فرستاد و عبد الله گوید که بعد از نماز خفتن بحرم رسیدم عبد الله زبیر را در مسجد الحرام یافتم که نماز میگذارد

وچون هنکام سحر از صلوة فارغ یافت پیش رفته فتح نامه را بدستش دادم و از اخواندە من کفتم یا امیر سر مختار با
منست کفت غرض ازین سخن چیست کفتم جایزه بخواهم فرمود که سر او را بعوض جایزه برکیر من ترك سر او کفته
از مسجد بیرون آمدم ابوحنیفه کوید که این شش هزار آدم که مختار روی کردان شده و او را در جنك دشمن
بسرای سلطان در آمدند دو ماه محصور بودند و عاقبت الوقت طعام مضطر کشته از مصعب امان طلبیدند
و مصعب کفت شما را بحکم من راضی باید شد ایشان چون چاره دیکر نداشتند بحکم او رضا داده بیرون آمدند و
مصعب فرمود تا همه را کردن زدند و از ایشان چهار هزار کس از عرب و دو هزار از عجم بودند وچون مصعب در حکومت
کوفه مستقل کشت ابرهیم بن مالك اشتر که از قبل مختار بر ولایت جزیره فرمان روا بود پیش او قاصدی فرستاده
امان طلبید و مصعب مسئول ابرهیم را مبذول داشته پیغام روان کرد که در ساعت بجانب کوفه اهمال
جایز مدار که مقاصد تو بانجاح مقرونست و ابرهیم بخدمت مصعب شتافته با وی بیعت کرد و مصعب در
تعظیم و تکریم ابرهیم مبالغه نمود و مفصل مهمات خویش برای و رویت او کرد انید ذکر مخالفت
عمرو بن سعید با عبد الملك مروان و کشته شدن او بسبب آن عمرو بن الاشدق در میان
بنی امیه معظم قدر و کمال شجاعت و وفور مروت و کثرت استعداد معروف و موصوف بود وچون مروان در
مبدا خلافت خویش آثار خلاف در بشره او مشاهده میکرد بوا عید عزقریب و بر افریفته کفت من بیرم وچون
بمیرم هیچکس با تو در سلطنت مضایقه نخواهم کرد و عمرو باین کلمات واهی مسرور و مباهی کشته نسبت با او شرایط
هوا داری و جانسپاری بجای آورد تا ممالك شام بر مروان قرار کرفت و از قبل او بحکومت دمشق اختصاص یافته
چشم میداشت که بولایت عهد نیز سرافراز کردد وچون مروان عبد الملك را ولی عهد کردانیده جان بمالك سپرد
و عمرو بن الاشدق انتهاز فرصت نمود که باعلان کلمه عصیان عروس مملکت را در آغوش کیرد و دران هنکام بقصد
تسخیر عراق عرب لشکر کشیده عمرو را بر لشکر خلیفه کردانید عمرو اظهار خلاف کرده با خلعیت و دعوی خلافت
اشتغال نمود و عبد الملك ترك ان عزیمت نموده صواب چنان دید که نخست بدفع دشمن خانکی پردازد و بنابرین مراجعت
کرده عمرو بن الاشدق در دمشق متحصن کشت و عبد الملك بظاهر دمشق نزول فرموده بدربندان مشغول شد
و بعد از چند روز اعیان و اشراف در تسکین فتنه کوشیده قرار بران دادند که امر حکومت و سلطنت میان او و عبد
الملك مشترك باشد و عمرو ساده دل ندانست که بودن دو پادشاه در یك مقام و دو شمشیر در یك نیام از جمله محالات است
و عمرو از کمال نادانی ابواب موافقت مفتوح ساخته در مهام سلطنت شروع کرد با عبد الملك دم از مودت میزد و عبد
الملك نیز بحسب ظاهر حرمت وی نکاه میداشت چنانچه هر کاه که پیش عبد الملك آمدی خود بتعظیم او بر تخت خود
نشاندی انواع لطف و دلجویی بتقدیم رسانیدی تا روزی عبد الملك عمرو را طلبید و عمرو قصد رفتن کرده برادرش
یحیی بن سعید کفت که امروز مرو که خاطر من هراسانست عمرو کفت خاطر جمع دار که اکر عبد الملك مرا خفته یابد نتواند
که بیدار کرد اند یحیی کفت باری جوشن در زیر جامه بپوشید و بروکه این معنی باحتیاط نزدیکتر است عمرو زره در بر کرد
با صد کس از خواص خویش روان شد چون بقصر امارت رسید تنها باندرون رفت و عبد الملك بدستور اول او را
بر پهلوی خود نشاند در اثنا محاوره حدیث عصیان و محاصره دمشق در میان آورد عمرو کفت بمضمون کلمة الماضی
لا یذکر عمل نموده ازین سخن درکذر عبد الملك کفت من رقم عفو بر جریده جریمه تو کشیده ام اما در حین محاصره



سوکند خورده ام که غل بر کردن تو نهم اکنون چه زیان دارد که سوکند من راست شود عمرو کفت این کار بوقت دیکر
کذار ملازمان عبد الملك کفتند سبحان الله چه خلل روی نماید که امیر سوکند خود راست نماید عمرو طوعا او کرها
با معنی همداستان شده پرسید که چون بر کردن من نهید بر کیرید باری مرا باین هیات بیرون مفرستید تا در میان
خلق شرمسار نکردم و غرضش ان بود که خواص و هواخواهان در استخلاص او سعی نمایند و عبد الملك ما فی الضمیر
عمرو در یافته کفت درین حالت میخواهی که بکریزی و دستان از من خلاص کردی و بعد از انکه ساعتی بکذشت عمرو کفت
چه فرمایی عبد الملك کفت صبر کن عمرو کفت من صبر بکنم و تو عذر بیکنی عبد الملك کفت تو عذر بیکنی و کریبان
عمرو را کرفته چنان مشتی بر دهان او زد که دندانش بشکست و مقارن این حال موذن بانك نماز کفته عبد الملك
برای تهیه اسباب صلوة برخواست و برادر خویش عبد العزیز کفت که هم عمرو را با تمام رسان وچون عبد العزیز
خواست که عمرو را بکشد عمرو تضرع و زاری کرده صله رحم را شفیع ساخت و عبد العزیز را دل بروی بسوخت
بکایتی نرسانید وچون عبد الملك بمسجد رفت ملازمان عمرو امیر خود را با وی ندیدند یحیی را خبر کردند و یحیی با
طایفه بیکبار بمسجد ریختند عبد الملك پرسید که سبب این غوغا چیست یحیی کفت برادرم کجاست عبد الملك
جواب داد که در کوشك با عبد العزیز بمهمی مشغولست یحیی کفت بفرما تا بیرون آید و عبد الملك برخواسته روی
بقصر نهاد وچون یحیی خواست که با وی در اید حاجبان مانع آمدند و عبد الملك بخانه در آمده از عبد العزیز
پرسید که عمرو را کشتی کفت نی عبد الملك بروی و مادرش لعنت کرد و برسر وقت عمرو رفته حربه بر شکمش زد و
زخم عبد الملك کارکر نیامده دست بر دوش او نهاد وچون معلوم کرد که زره در زیر جامه دارد کفت تو خود ساخته
آمده انکاه سر عمرو را از بدن جدا ساخت آواز بانك و شغب در قصر برخواست و عبد الملك پرسید که این
چه فریاد و غوغاست کفتند یحیی بن سعید با جمعی از متابعان بر در قصر ایستاده اند و عمرو را طلب میکنند
عبد الملك با عبد العزیز کفت که از بام کوشك سر عمرو را در میان اهل غوغا بیندازد ده هزار درم بر سر ایشان
بپاش و عبد العزیز بموجب فرموده عمل نموده مردم چون سر عمرو را دیدند بعد از دیدن زر سر بر کرفتند و درین سال
یعنی سنه تسع و سبعین علت طاعون در بصره شیوع یافت چنانچه در مدت سه روز زیاده از دویست هزار
کس رحلت نمودند و اندك مردی باقی ماند و در روز چهارم و با تسکین یافت ذکر توجه عبد الملك بن مروان
بجانب عراق عرب و بقتل رسیدن مصعب چون خبر قتل مختار و استیلاء مصعب
بر کوفه بسمع عبد الملك بن مروان رسید برادران و عظماء اهل بیت خود را جمع آورده و با ایشان کفت که مختار
کشته شد و ابرهیم بن مالك اشتر مصعب را اطاعت نموده تمامت عراق عرب و ولایت جزیره در تحت تصرف
و تسخیر او قرار کرفت و من اندیشناکم از ان که لشکر باین جانب کشند و شما را ذلیل و خوار کردانند هر کس پیش دستی
کرد و سبقت بر سر خصم برد ظفر یافت اکنون رای شما درین باب چیست بشر بن مروان که باصابت رای و حسن تدبیر
مشار الیه بر ناو بین بود کفت جای انست که عساکر متجنده ولایت شام را جمع فرمایی و بدلی قوی و املی فسیح روی
بدانجانب نهی و ظفر و نصرت از خدای جل و علا طلب کنی و مجموع ارباب شورت این رای مستحسن داشته بودند
بعضی از انها کفتند که یکی از امراء عظام را با لشکرها کران فرست که ترا مصلحت رفتن نیست عبد الملك کفت که
بجنك مصعب باید فرستاد که هم خداوند تدبیر باشد و هم صاحب شمشیر و در هیچ یك از سرداران شام این دو صفت

معاجع نیست اکنون مرا بجنك او باید رفت و در خلال این احوال طایفه از اقربا و خواص مختار که در اطراف و جوا
پراکنده بودند بشام رفته تسخیر عراق در نظر عبد الملك آسان نمودند و وصول مکاتیب برخی از کوفیان بی حیا
بیوفا علاوه این امور شد عبد الملك باستحضار عساکر فرمان داد و در اندك فرصتی چندان سپاه بر درگاه او مجتمع
گشت که محاسب وهم از تعداد آن بعجز و قصور اعتراف نمود و مهلب بر قصد شامیان مطلع شده با مصعب گفت
مرا معلوم گشته که عراقیان مکتوبات بعبد الملك نوشته اند و او را بر عزیمت این صوب باعث و محرض آمده مصلحت
نیست که درین ولا از توجه اشرم مصعب گفت دفع خوارج منوط و مربوط بحسن تدبیر و ضرب شمشیر تست
و مهلب بحسب ضرورت متوجه اهواز گشته مصعب ابراهیم بن مالك اشتر که در آن اوان بفرمان او متصدی حکومت
ولایت موصل و نصیبین و سایر مملکت جزیره شده بود طلب داشت و لشکر سنگین فراهم آورده ابراهیم را پیشوای
سپاه ساخت و خود از کوفه بیرون آمده قریب بقرقیسا رسیده موضع فسیح عریض را از برای نزول لشکر اختیار کرد
و از آن جانب عبد الملك بر جناح استعجال سوار شده و قطع مسافت نموده در سه فرسخی معسکر مصعب فرود
آمد و در آن منزل عبد الملك با ابراهیم بن مالك اشتر و سایر امراء لشکر مصعب نامها نوشته ایشان را باموال فراوان
و مناصب ارجمند نوید داد و مجموع اعیان و اشراف کوفه نامه عبد الملك را از مصعب پنهان داشتند مگر ابراهیم
بن مالك اشتر که رقعه خود را همچنان سر بمهر بدو داد و مصعب آن کاغذ گشوده مطالعه کرد و محصل آن نامه آن بود
که اگر ابراهیم با ما طریق مطاوعت سلوك دارد در حکومت عراق عرب و مملکت جزیره او را شریك و سهیم باشد
مصعب گفت یا ابا النعمان چه چیز مانع می آید ترا از مطاوعت عبد الملك ابراهیم گفت بخدا سوگند که اگر از مشرق تا
مغرب بمن دهند بنی امیه را بر ولد صفیه نگزینم مصعب گفت خدای تعالی ترا جزای خیر دهاد و بعد از آن ابراهیم گفت
ایها الامیر هیچ شك نیست که عبد الملك چنین که بمن مکتوب ارسال داشت بعظماء اصحاب تو نیز فرستاده است
با تو دل دگرگون کرده اند باید که بضرب اعناق جمعی که محل تهمت اند فرمان دهی مصعب جواب داد که بی تعذیر قبایل و
عشیرت آن جماعت با ما در مقام منازعت آیند ابراهیم گفت پس همه را مقید و محبوس گردان اگر ظفر یابی باطلاق
هریك قوم و قبیله او را ممنون ساز و الا باری هیچکس ترا باستخفاف رای و عدم رعایت حزم طعنه نکند مصعب گفت
فردا از من پیش امیر المؤمنین شکایت کنند ابراهیم گفت بخدا سوگند که بعد ازین نه تو خواهی بود و نه امیر المؤمنین
مصعب جواب داد که مرگ را آماده باش که این کار مرا و ترا افتاده است و چون شب درآمد رؤسای کوفه گریخته بعبد
الملك پیوستند و مصعب بر نفس ایشان دل از جای برده آماده قتال و جدال شد و چون تلاقی فریقین دست داد عبد
الملك شخصی از بنی کلاب که خویش مصعب بود نزد او فرستاده پیغام داد که میان من و تو سابقا قواعد محبت و داد
استحکام داشت اکنون وظیفه آنکه دست از جنك باز داری و مهم حرب را با برادر خود گذاری و مصعب امتناع نمود
عبد الملك فرمود تا برادرش محمد بن مروان با طایفه از شجعان در معرکه جولان نماید و مصعب زمره از دلیران را امداد
ابراهیم بن مالك بمحاربه او نامزد کرد و هر دو گروه در جوش و خروش آمده اسباب حرب در کوشش آمد و مصعب زمره
دیگر از دلیران بمدد ابراهیم فرستاد محمد بن مروان را از جای برداشتند و عبد الملك عبد الله بن یزید را بامداد
برادر خود محمد نامزد کرده قتالی عظیم روی نمود و صاحب رایت محمد بن مروان کشته شد و از جانب مصعب
مسلم بن عمرو الباهلی بقتل آمد و مصعب عتاب بن ورقاء را بحرب نامزد کرد و کسی گفت عتاب بن ورقاء با جنك



سر جست که بروی اعتمادی نیست و چون تنور حرب گرم شد عتاب با جمعی از مردم بیوفا روی بانهزام آورد و ابراهیم
در معرکه پای ثبات فشرده کوشش مینمود تا شهادت یافت و از قتل ابراهیم مصعب متحیر و متأثر گشته یکیك از قبایل
عرب را میگفت که قدم پیش نهید و ایشان معاذیر دلپذیر گفته پای پس میکشیدند و مصعب بر زبان میگذرانید که
ابراهیم کجاست که درین روز چنین مردی چنان باید و درین اثنا نظر مصعب بر عروة بن مغیرة بن شعبه افتاده گفت مرا
خبر ده که امام حسین علیه السلام بعد از آنکه قوم او را گفتند که بحکم ابن زیاد راضی شو رضا نداد چگونه جنك کرد تا کشته
شد و عروه بتفصیل حکایت شهادت امیر المؤمنین حسین علیه السلام گفت و دانست که مصعب دل بر مرگ نهاده است
و مقارن این حال محمد بن مروان نزدیك بمصعب آمده فریاد برکشید که من پسر عم توام امان امیر المؤمنین را قبول کن تا ازین
ورطه رهایی یابی مصعب گفت امیر المؤمنین در مکه است محمد گفت شاید آن قوم ترا در مقام خذلان توانند جان خویش
کرده دست در دامن استیمان زنند و مصعب بر منازعت اصرار نموده با پسر خود عیسی گفت که بخدمت عم خود توجه نمای
و با او بگوی که مردم عراق در الغدر مقتضی جبلت ایشان بود تقصیر نکردند تا من در زمره اموات انتظام یابم و روایتی آنکه
محمد بن مروان عیسی بن مصعب را طلبید و مصعب گفت ای پسر پیش او رو و ببین که چه میگوید و عیسی چون با محمد
ملاقات کرد محمد گفت ترا و پدر ترا ناصح امینم بی دغدغه بدانید که امیر المؤمنین عبد الملك شما را امان
داده است و عیسی نزد پدر آمده گفت لا محاله بعهد خویش وفا کند اگر صلاح دانی دست از جنك باز داشته پیش او
رویم و مصعب در غضب رفته گفت ای پسر اکنون نومید شدم با متعلقان خویش بجانب مکه عنان عزیمت منعطف
گردان و خبر غدر اهل عراق بسمع عم خود عبد الله رسان عیسی گفت لا والله هرگز این نکنم که فردا امراء قریش گویند که از مردم
یگانه طمع داشتی که پدر را در میان دشمن گذاشتی و این معنی عاری تمام باشد مصعب گفت اگر از معرکه نمیروی
باری پیش صف رو تا از غم تو رهایی یابم و عیسی با فوجی بر حرب اقدام نموده قتالی شدید آغاز نهاد تا یاران وی کشته
شدند و عاقبت او نیز زخمی گران یافته بیفتاد و شخصی از شامیان پیش آمده سر او را از تن جدا کرد و مقارن این حال
مصعب رسیده شامی را بقتل آورد و مردم خود را دل داده بر حرب دلیر گردانید و از فرقت پسر نالیده و خطوط
بر خود مالیده حملات متعاقب میکرد و درین اثنا عبد الملك بنا بر محبتی مفرط که بمصعب داشت شخصی را پیش او
فرستاده پیغام داد که دست از جنك باز داشته پای در دامن عافیت کش که بر مال و مملکت من حکم تو جاریست و مصعب
باین حدیث ملتفت نشده همچنان میکوشید تا بجمعی عبد الملك رسید و ضربها زده او را بر زخم حرب سخت گشت
و سنان نیزه در جبین خانه مصعب افتاده عبید الله بن زیاد بن ظبیان سر مصعب از بدن جدا کرده پیش عبد الملك
برد و بقول عبد الملك ملول و محزون گشته گفت مطلوب من آن بود که مصعب از در مصالحه درآید تا نصف مال
خود بدو دهم و مرا یقین است که در قریش مثل او پیدا نخواهد شد و بر روایتی بشکرانه آنکه بر چنان دشمنی قوی دست
یافته بود سر بسجده نهاد و این حدیث از عبید الله مرویست که گفت در آن حالت بر خاطرم گذشت که سر عبد الملك
نیز از بدن جدا باید کرد تا در یکساعت دو پادشاه کشته باشم و عالمیان را از دست ایشان خلاص کرده و چون در اجل او
تأخیری بود بآن موافق نگشتم و چون مصعب کشته شد عبد الملك فرمود تا جثه او و پسرش عیسی را کفن کرده
مدفون ساختند و گفت هرچند میان ما و مصعب خویشی و دوستی قدیم بود اما ملك عقیم است و شرکت
بر نتابد و لشکر مصعب امان یافته ملازم عبد الملك گشتند و عبد الملك بکوفه رفته خلایق عراق با وی بیعت

کردند وچون عبد الملک بسرای سلطان درکوفه فرود آمد سر مصعب آورده بیش او نهادند یکی از حضار مجلس گفت
عجب حالتی است که درین موضع سر امام حسین علیه السلام دیدم که بیش ابن زیاد آوردند و بعد از اندک مدتی هم درین
خانه سر ابن زیاد را بیش مختار نهاده دیدم انگاه هم درین محل سر مختار را بیش مصعب دیدم و اکنون می بینم که سر مصعب
بیش امیرست عبد الملک ازین سخن متوهم شده فرمان داد تا آن قصر را ویران کردند **ذکر محاصره کردن عبد
الملک زفر را وبیرون آمدن او بمصالحه** قبل از گریختن زفر از لشکرگاه ضحاک بن قیس بعد از قتل وی
واستیلاء او بر قرقیسا رفته که آن بیان گشت چون مروان کشته شد عبد الملک بر سریر سلطنت نشست
وفرمان داد تا ابان بن عقبه بن ابی معیط که امیر حمص بود لشکر بقرقیسا کشیده آن ولایت را مسخر کرداند و
ابان بموجب فرموده عمل نموده متوجه آن صوب شد وعبد الله طایی را با طایفه از اصحاب شمشیر در مقدمه روان
کرد وچون زفر از توجه لشکر خبر یافت با جمعی از دلاوران روی بدفع اعدا آورده روان شد و با عبد الله طایی
محاربه نموده سیصد کس از لشکر او بقتل رسانید بقیة السیف منهزم گشتند وچون ابان در واقعه مهم دل
شکسته شده دید که مرد میدان زفر نیست عبد الله را معاتب ساخت که چرا در حرب تعجیل کردی و خود باز گشت
بحمص رفته و دران زمان عبد الملک بن مروان بدفع مصعب متوجه عراق بود بقرقیسا رسیده تسخیر آن
دیار را وجهه همت ساخت و زفر متحصن شده عبد الملک فرمود تا مجانیق نصب کردند آورده اند که در اوان محاصره
خالد بن یزید بن معاویه در حرب مبالغه مینمود یکی از اصحاب زفر گفت من فردا حیله اندیشم که خالد دیگر بجنگ نیاید
وچون روز دیگر شد خالد بجد و جهد تمام بمحاربه مشغول شد آن شخص باواز بلند این بیت خواند چنانچه همه کس
شنیدند **شعر** عادوا ابقاه خالد وحمة ∘ اذا سلب الملك ويتك اله ∘ وخالد ازین سخن انفعال تمام یافته دیگر
بیرامون حصار نگشت و در هنگام محاصره خلق بسیار از سپاه عبد الملک کشته شد زیاده کاری از پیش نرفت
نقلست که شخصی از بنی کلاب هر روز بخندق آمده زفر را دشنام دادی و زفر ازین معنی متاثر گشته با اصحاب
خود خطاب کرد که کسی در میان ما باشد که زبان این ملعون را از من کوتاه کرداند از ملازمان مزیل بسر زفر بیچ گفت
که این کار منست و زفر او را ابو لعید مستظهر گردانید و آن شخص بعد از آن از شهر بیرون آمده میان عبد
الملک رفت و ندا کردن گرفت که شتری با این هیئات از من گم شده است هر مسلمانی که یافته است خالصا لله تعالی
بمن دهد و در اثناء آن شتر بعلاوه بخانه آن مرد رسید که هر روز زبان بشتم زفر میگشاد چون شب شد بدان
خیمه رفته گفت ای بنده خدای تا غایت در طلب شتر گم شده گرد لشکرگاه بر آمدم و اکنون مانده و سراسیمه بانجا
رسیده ام اگر رخصت فرمایی لحظه در جوار تو ایمن بخسپم صاحب خیمه تنها بود گفت باشد درون خیمه بیا و بآسایش مشغول
شو وان مرد مدبر در آمده در گوشه بخسپید وچون مردم آسایش گرفتند خنجر کشیده بر سینه صاحب خیمه نشست
و با او گفت که اگر فریاد کنی ترا بکشم و بعد از کشته شدن تو اگر مرا بقتل رسانند ترا فایده ندهد و اگر خاموش
باشی من ترا بحصار رسانم و عهد کردم که چنان سازم که بان ترا بلشکرگاه رسانم و صاحب خیمه بالضروره بخاموشی راضی
شده وان عیار دست او را گرفته جهان فریاد زنان میرفت و ندا میکرد که شتر مفقود من که خبر دارد وچون
از معسکر بیرون آمد و در قلعه رسید دروازه باز کردند و حاجبان هر دو بیش زفر بردند وان مرد کلاهی چنین
شکرف کرده بود صورت واقعه را حرفا بحرف بعرض رسانید و زفر فرمود تا جامهای عورتانه آوردند و درحرم





دشنام دهنده بوشانیدند و فرمان داد تا او را بلشکرگاه عبد الملک رسانیدند اگر رکند که این کنیز کیست گوئید زفر
الدا برای عبد الملک فرستاده وچون بموجب فرمان عمل نمودند لشکریان شام یار خود را شناخته او بهمان هیات
نزد عبد الملک بردند و عبد الملک در خنده شده بران شخص لعنت کرد وان مرد از سر خجالت گریخته دیگر کسی
زبان بدشنام زفر نگشاد وچون مدت محاصره امتداد یافت عبد الملک محمد بن مروان را بیش زفر فرستاد تا
در مصالحه سعی نماید و بعد بیان زفر گفت که عبد الملک از بسر زبیر بهتر است اگر با وی صلح کنی شاید و زفر
جواب داد که بیعت این ابن زبیر در گردن منست و تا او در قید حیات باشد با هیچکس بیعت نخواهم کرد باید که عبد
الملک این عهد نامه بخط پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بنشان امان بیش او فرستاد و زفر از حصار بیرون آمد
عبد الملک او را با خود بر تخت نشاند گویند که بعد از مصالحه چون عبد الملک بر قلت سپاه زفر وقوف یافت
گفت اگر میدانستم که سپاه زفر بیش ازین نیست بصلح راضی نمیشدم و زفر این سخن استماع نموده بعبد الملک
پیغام داد که اگر خواهی بر سر حرف نخستین رویم عبد الملک جواب داد معنی ما مضی از جور و جفا بصدق و صفا
تبدیل یافته مسلم بن عبد الملک دختر هذیل بن زفر را در قید نکاح آورد و عبد الملک فرمود تا پسران زفر
هذیل و کوثر در مقدمه لشکر روان شوند وچون تلاق لشکر عبد الملک و سپاه مصعب دست داد هذیل
گریخته بمصعب پیوست و بعد از کشتن او هذیل بکوفه رفته مختفی گشت وچون عبد الملک بکوفه آمد
هذیل رسل و رسایل انگیخته تا عبد الملک او را امان داد **ذکر آنچه میان مهلب و ازارقه واقع شد**
مهلب در زمان حکومت عبد الله زبیر بامر مصعب متوجه اهواز شده بحرب ازارقه اشتغال مینمود و دران
اوان مصعب کشته گشته خبر آن بسمع قطری امیر آن طایفه رسید قطری بکنار لشکرگاه مهلب آمده کسی
بیش او فرستاد که با تو سخنی دارم و مهلب در برابر قطری آمده او وی برسید که چگویی در حق مصعب مهلب گفت
امام الهدی خلیفه امیر المؤمنین عبد الله بن زبیر قطری گفت در حق عبد الملک چگویی جواب داد که امام ضالست
الملعون قطری گفت عبد الملک امام تو نیست مهلب گفت از امامت او در هر دو جهان بیزارم قطری گفت عقیده
تو آنست که در زمره امامت او راضی خواهی شد مهلب گفت معاذ الله آن روز مباد که عبد الملک امام باشد وچون
بعد از قتل مصعب عبد الملک خالد بن عبد الله را بحکومت بصره فرستاد خالد امان نامه بمهلب فرستاده او را
به بیعت عبد الملک دعوت کرد و در ان نامه نوشته بود که بعد از قبول بیعت باخذ خراج اهواز مشغول باشد و
مهلب بقبول بیعت اقدام نموده و قطری این معنی یاد داشته بار دیگر از مهلب برسید که درباره عبد الملک اعتقاد
تو چیست و در شان وی چه میگویی مهلب گفت که عبد الملک امام مسلمانانست قطری گفت ای ناکس لعنت بر تو باد
و بر مذهب تو باد بدیروز لعنتش میکردی و امروز او را امیر المسلمین میخوانی و مهلب خجل شده ساکت گشت
وچون مهلب دست از حرب خوارج باز داشته بگرفتن اهواز برداخت خالد بن عبد الله برادر خود عبد العزیز را
با مقاتل بن مسمع بمحاربه آن طایفه نامزد کرد و هر دو سردار با جمعی مردم جلادت روی باستیصال خوارج از ازارقه آوردند
قطری از توجه لشکر بصره خبر دار شده صالح بن مخراق را با بانصد کس بحرب ایشان نامزد کرد و در ظلمت لیل بهم
رسیده بین الفریقین قتال فاحش روی نمود و عبد العزیز منهزم شده مقاتل بای ثبات بیفشرد تا مقتول گشت
و غنایم بسیار بدست خوارج افتاده منکوحه عبد العزیز که در ملاحت و صباحت عدیل و نظیر نبود اسیر کردند وان جمیله

بیان ارکردند وقت آن پانصد هزار درم رسید و درین اثنا یکی از اقربای آن ضعیفه که رؤسای خوارج بود بنا
بر حیث او را کشته بعضی کریخت وجون خبر انهزام عبد العزیز و قتل مقاتل بخالد بن عبد الله رسید صورت
واقعه را معروض عبد الملک کردانید و عبد الملک رقعه بخالد ارسال کرد مضمون آنکه انهزام لشکر و قتل مقاتل
مترتب برای ناصواب تست چه مهلب را که مردی فیروز جنکست و در حرب بصارت دارد باخذ خراج نامزد
یکنی و عبد العزیز که شایسته بزم است برزم خوارج میفرستی اکنون قاصدی باهواز فرست تا مهلب اماده
حرب خوارج کرده تنها لشکر بصره و پنج هزار مرد دیکر که از کوفه بتو ملحق میشوند و از هواز ... و دید مهلب تجاوز
سمای و از خوارج انتقام بکش و چون عبد الرحمن بن محمد اشعث با سپاه کوفه بموجب فرموده ببصره رسید خالد
بن عبد الله لشکر بصره فراهم اورده باتفاق باهواز نهادند و با مهلب پیوسته در مقابل معسکر ازارقه فرود
امدند و مدت بیست روز میان هر دو فریق مقاتله امتداد یافته آخر الامر خوارج منهزم کشتند و بطرف فارس
و کرمان متوجه شده پناه بمواضعی بردند که دست حوادث ایام آسان آسان بدامن غرض ایشان نمیرسید و خالد
بطرف بصره معاودت نموده عبد الرحمن بن محمد اشعث بموجب فرموده متوجه ملک ری شد و مهلب در اهواز
اقامت کرده یکی از سپهسالاران که موسوم بداود بود از عقب او فرستاد و خالد صورت واقعه را معروض داشت
عبد الملک فرمان داد تا حاکم کوفه بشر بن مروان بن حکم عتاب بن ورقا را با چهار هزار کس بمدد او فرستاد و داود
پیش از وصول عتاب براههای سخت افتاد و اسبان از نایافتن علیق مرده ایشان نیز بر فقدان طعام ناتوان کشته
بوده اند و چون عتاب بن ورقا باو در رسید ضعف سپاه و صعوبت راه را مشاهده کرده صلاح در مراجعت دید پس
باتفاق باهواز بازکشتند و زمستان در آن سرزمین بسر برده مهلب حسب المقدور برعایت ایشان قیام نمود

## ذکر توجه حجاج بجانب حرم و قتل عبد الله زبیر بتیغ ستمگر

جون مصعب کشته شد عبد
الملک بن مروان بشام رفت همت بقلع و استیصال عبد الله زبیر مصروف داشته روزی در اثنا خطبه روی
بمردم اورده کفت کیست که از شما بحرب ابن زبیر رود و امرا و معارف شام بنا بر حرمت حرم چون میل بدان صوب
نداشتند جوابی ندادند و درین میان حجاج بن یوسف ثقفی التماس نمود که او را باین مهم موسوم کردانند و عبد
الملک التفاتی باین سخن نکرد حجاج کفت من خوابی دیده ام که ابن زبیر را پوست میکندم بعد از آن عبد الملک حجاج را
با هزار سوار بدفع عبد الله نامزد فرمود و در باب استمالت ابن زبیر سطری چند قلمی کرده بحجاج داد که اکر ابن زبیر
بیعت کند با اتباع خود در امان باشد و حجاج از شام بیرون امده بر مدینه عبور نموده متعرض آن بلده طیبه
نشد و از آنجا عنان عزیمت بجانب طایف منعطف کردانیده در آن سرزمین رحل اقامت انداخت و ابن زبیر
از توجه حجاج خبر یافته فوجی از دلیران رو بکار را باستقبال او فرستاده بین الفریقین مقاتله واقع شده اصحاب
ابن زبیر راه کریز پیش کرفتند و در آن ایام که حجاج بطایف اقامت داشت میان سپاه عبد الله و حجاج محاربات
اتفاق افتاده در جمیع آنها حجاج غالب امد بعد از آن حجاج صورت ضعف و افتقار و عجز و انکسار عبد الله
معروض عبد الملک کردانیده پیغام داد که اکر فی الجمله مددی بمن میرسد بسهولت مکه را مسخر سازم و عبد الله
از میان بر کیرم و عبد الملک طارق با فوجی بمدد حجاج فرستاده و حجاج روی توجه بمکه نهاده در دفع ابن زبیر ید
بیضا نمود و در ایام محاصره سلاح از تن بیرون نکرد و با نسوان نزدیک نشد و باستعمال طیب و روغن اشتغال ننمود



تا عبد الله بقتل رسید و بالجمله حجاج بر جبل ابو قبیس منجنیق نصب کرده بمحاصره مشغول شد و درین سال عبد الله عمر
بزیارت بیت الله امده بحجاج پیغام داد که اکر از سخط باری تعالی می اندیشی دست از سنگ انداختن باز دار که موسم
حج و ماه حرام است و عباد و صالحین از اقطار و امصار روی باین جانب نموده اند تا ادای فریضه کنند و سنگ منجنیق
ایشان را از طواف مانع می اید حجاج فرمود تا ترک سنگ انداختن کردند تا مردم از مناسک حج فارغ کشتند آنگاه فرمود
تا ندا در دادند که غربا باوطان مراجعت نمایند که بر سر جنگ و پیکار خواهیم رفت و روز اول که بجانب حرم سنگ منجنیق انداختند
ابری تیره فام پیدا شده هوا تاریک کشت و آواز رعد و صاعقه باستماع رسید مردم شام وهم و هراس بخود راه
دادند و ترک سنگ انداختن کردند حجاج خود سنگ بر منجنیق نهاده میکفت ایها الناس مترسید که من در تهامه نشو
و نما یافته ام و میدانم که درین موسم رعد و برق بسیار درین دیار ظاهر میشود کویند که در ایام محاصره روزی
دوازده نفر از سپاه شام صاعقه رسیده خلایق ترسیدند ترک جنگ کفتند حجاج با ایشان کفت که هیچ اندیشه
بخود راه مدهید و ترک جنگ مکنید که این صورت از خواص هوای حجاز است و درین اثنا برقی درخشید چند تن
از مردم ابن زبیر بسوخت حجاج کفت اینک صدق قول من بر شما روشن کشت در محاربه و محاصره اهمال منمایید
که شما اهل حقید و ایشان ارباب باطل و بعد از ظهور علامات سماوی و اختفای آن کروه شب و روز حرب
پیوسته شد و در مکه غلا بمرتبه رسید که از نان نشان نماند و از فقدان کوشت اهل حرم را کار باستخوان
و انبارهای مکه پر کندم و جو و خرما بود و ابن زبیر چیزی بکس نمیداد مکر قلیلی که سد رمق شود و میکفت تا نظر
در انبارات دل خلق بقوت باشد و بحث جوع علاوه تنکای محاصره کشته خلایق از ابن زبیر روی کردان شدند و
بعضی بلشکرگاه حجاج رفته امان طلبیدند و برخی بجانب مدینه کریختند و کار بجایی رسید که اولاد ابن زبیر
بحجاج پیوستند و عبد الله با پسر خود زبیر کفت که تو نیز برو و از حجاج امان بستان زبیر کفت معاذ الله که من مفارقت
خدمت تو در اوادرم و در ملازمت پدر جنک میکرد تا کشته شد و چون حجاج معلوم نمود که با ابن زبیر زیاده کسی نماند
رسولی پیش او فرستاد که بیهوده خود را بکشتن مده و بیرون امده زنهار خواه که آنچه تو کویی چنان کنم عبد الله جواب
داد که ترا چه قدر و منزلت آن باشد که من در امان ایم مرا زنهار خداوند عز و علا بسندیده است و چون حجاج این سخن
شنید دانست که عبد الله دل بر مرک نهاده است و فرمان داد تا لشکریان در محاربه زیاده کوشش نمودند و چون
با ابن زبیر دو سه کس بیش نماند پیش مادر خود اسماء ذات النطاقین که عورتی با رای و تدبیر بود رفته کفت ای مادر
همه یاران از من بر کشتند و این جماعت با من همان شیوه پیش آوردند که اهل کوفه با حسین بن علی علیه السلم
پیش برده بودند مکر آنکه فرزندان او تا جان در تن داشتند شمشیر میزدند و پسران مرا تنها کذاشته نزد آن فاسق
رفتند حجاج بمن پیغام داده است که ترک مخالفت کرده راه متابعت سلوک دار تا مطالبت تو باسعاف اقتران یابد
اکنون ای مادر رای تو درین باب چیست اسماء بنت ابی بکر کفت ای پسر اکر درین محاربات تو محق بودی عنان اختیار
خود را در قبضه اقتدار بنی امیه منه و پیداست که از عمر تو چه باقی مانده و این معنی بر خردمندان روشن است
که نام نیک کشته شدن بر زندکانی که بمذلت و خواری کذرد ترجیح و تفضیل دارد عبد الله کفت ای مادر خدای
ترا جزای خیر دهاد که در نصیحت نکته فرو نکذاشتی و مرا این حین بر خاطر خطور میکرد که تو بان اشارت فرمودی
و آمدن من بخدمت تو استطلاع نموده شروط وداع بجای آوردم بعد از آن مادر را بدرود کرده آن شب تا روز

در خانهٔ کعبه بطاعت و عبادت کذرانید و بعد از ادای فریضه بامداد جوشن پوشیده با معدودی چند که اجل ایشان
رسیده بود آهنگ جنگ ساز کرده متوجه مخالفان شد و بهر حمله بسیاری فرود آورده و دشمنان از عقب وجرأت
او با وجود کبر سن تعجبها نمودند و آخر الامر سپاه شام او را در مسجد الحرام در میان کرفتند از عقب او در آمدند و این
زبیر چون شیر کرسنه که بر کور حمله کند از یمین و یسار حمله میکرد تا جمعی از آن تیره دلان را از باب الصفا
بیرون رفته متوجه کوه شدند و درین اثنا شخصی سنکین دل خشتی بخته بر سر عبد الله زد مغز سرش از پای
در آمد و یکی از بنی مراد سر او را بریده پیش حجاج برد و حجاج ظاهر بشکرانهٔ این فتح سر بسجده نهاد آنکاه سر او و دو
سر او را با سر جمعی از اعیان بجانب مدینه فرستاد فرمان داد تا از آنجا بدمشق بردند و فرمود تا جثهٔ عبد الله
بر دار کردند و چون خبر قتل او بسمع اسماء ذات النطاقین رسید با آنکه از نود تجاوز کرده بود حایض کشت و این
واقعهٔ عظمی در سنه ثلاث و سبعین اتفاق افتاد نقل است که در حین قتل ابن زبیر مخالفان با واز بلند تکبیر
کفتند و آواز ایشان بسمع عبد الله عمر رسید از سبب آن بر سید و صورت حال با او کفتند فرمود سبحان الله
عجب حالتی است که اهل شام در زمان ولادت او تکبیر کفتند و اکنون ارباب شام در وقت شهادت او
تکبیر میکویند و سبب تکبیر کفتن رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن بود که جهودان مدینه کفتند که ما سحر
کرده ایم که نسل مسلمانان منقطع کشته بعد ازین هیچکس از شما بت مت احدی بدیدار قرة العین روشن نکردد
و از ین صورت صحابه ملول و دلتنک شده بودند قریب بیکسال برین حدیث کذشت عبد الله بن زبیر متولد شد
و چون این بشارت بسمع اصحاب هدایت انتساب رسید با واز بلند تکبیر کفتند دانستند که جهود در قول
خود کاذب اند کویند که حجاج شرط کرده بود که تا اسماء ذات النطاقین درخواست ننماید جثهٔ ابن زبیر از دار فرود
نیاورد و اسما با خود قرار کرده بود که در آن باب سخن نکوید روزی اسما از پای دار کذشته کفت وقت آن نشد
که این راکب از مرکب فرود آید و سخن اسما بحجاج رسیده کفت این سخن عین درخواست است آنکاه حکم کرد تا جثهٔ
او را بزیر آوردند و چون عبد الله کشته شد برادرش عروه بن زبیر سوار شده متوجه شام شد و بمجلس عبد الملک
در آمده بر وی بخلافت سلام کرد و بشاشت تمام جواب سلام عروه داده در بارهٔ او عاطفت و احسان بی نهایت
مبذول داشت و حجاج عروه را در مکه طلب کرده نیافت و چون شنید که بشام رفته پیش عبد الملک قاصدی فرستاده
پیغام داد که اموال عبد الله را عروه متصرف است اکر امیر مصلحت بیند او را بآن صوب فرستد تا آن دخایر از وی
ستانده شود عبد الملک فرمود تا یکی از سرهنکان عروه را بکیرد و عروه این دشوار آمده با عبد الملک خطاب کرد که یا
بنی مروان ما ذل من قتلتم و لکن ذل من ملکتم یعنی کشتهٔ شما خوار نشد لیکن آنکس که زمام اختیار بشما سپرده خوار
شما را بر وی نافذ شد خوار کشت و عبد الملک از کفتهٔ خود پشیمان کشته مکتوبی بحجاج نوشت که دست از عروه
بدار که ترا بر وی سلطنت نه و اهتمام کردانیده و باید که متعلقان او با عزیز داری آورده اند که چون حجاج از مهم ابن زبیر
فارغ شد فرمود تا مسجد حرام را از لوث و خون پاک ساختند و از آنجا بمدینه آمده با بقیهٔ صحابه کبار استخفاف
کرد که شما کشندکان عثمانید ذکر امارت حجاج بر ولایت عراق و رفتن او بکوفه و بصره و در سنه
خمس و سبعین هجری عبد الملک مروان زمام حکومت عراق عرب را در کف کفایت حجاج بن یوسف نهاد
و حجاج با دوازده سوار بکوفه رفت و بمسجد در آمده فرمان داد تا خلایق حاضر شوند و با روی بسته بر منبر آمد



خاموش بنشست تا مردم جمع آمدند و درین اثنا محمد بن عمیر با اتباع خود بمسجد در آمد شخصی دید بر بالای منبر با روی
بسته هیچ سخن نمیکفت محمد کفت لعنت بر بنی امیه باد که امارت عراق بشخصی چنین داده اند بخدا سوکند که اکر این منبر
ترک آن این شخص می یافتند با او میدادند و سنک ریزه از مسجد بچیده نامزد وی حجاج انداز دیکی از اصحاب او کفت
چندان صبر باید کرد که بشنوید که چه میکوید دیکری کفت که اکر او را قدرت سخن کردن بودی سکوت را شعار خود
نساختی و چون مسجد از مشاهیر و معارف کوفه مملو کشت حجاج نقاب از روی افکنده و دستار از سر برداشته
زبان بتحمید و صلوة کشاده و نخست این بیت را خواند انا ابن جلا و طلاع الثنایا متی اضع العمامة تعرفونی بعد از آن
خطبه در غایت فصاحت و بلاغت خواند چنانچه فصحا و بلغاء کوفه در حیرت افتادند و ایشان را تهدید بسیار داده
در آخر خطبه کفت بسمع چنین رسیده که طایفهٔ که از شما که موسوم بمدد مهلب فرمان کرده اند و در منازل خویش
بفراغ بال نشسته اند بخدا سوکند که بعد از سه روز یکی از آنها را در کوفه یابم او را به تیغ بی دریغ گردن زنم آنکاه فرمود
تا منشور ایالت او را بخواندند و چون قاری این کلمه کفت که اما بعد السلام علیکم حجاج قاری را کفت که خاموش باش
بعد از آن با مردم کوفه خطاب کرده که ای بندکان عاصی امیر عبد الملک شما را سلام میکند و شما جواب نمیکویید بخدا
سوکند که من شما را بجهت این ترک ادب ادبی کنم که موجب عبرت دیکران باشد و قاری کفت که قراءت را از سر
کیرد چون بار دیکر کفت که اما بعد سلام علیکم مردم کوفه آواز بر آوردند که و علی امیر المؤمنین و رحمة الله و برکاته و چون
منشور خوانده شد حجاج از منبر فرود آمده بخانهٔ خویش رفت و معارف شهر را طلب کرده فرمود که بتهیهٔ اسباب سفر
اشتغال نمایید تا بمهلب ملحق شوید و بعد از سه روز تکبیری با واز بلند شنیده فرمود تا مردم را بمسجد حاضر ساختند
و خود بر بالای منبر رفته کفت ای اهل عراق و ای اهل شقاق و نفاق و مساوی اخلاق من امروز آواز تکبیری شنیدم
که آن بجهت ذکر بود که مردم بترسند و شما هنوز فتنه در سر دارید و شما ام لئیم زاده و سفله پرورید تا پهلوی شما
نشکند محل ایستادن خود را نخواهید دانست و الله که با شما کاری کنم که مستلزم نکال کذشتکان و متضمن ادب
باقی ماندکان باشد و درین اثنا عمیر بن ضابی کفت اصلح الله الامیر من یکی از آن کسانم که مامور کشته بودند که بمدد
مهلب بروند اما من پیرم و فرزندان جوان دارم اکر رخصت باشد بعوض من بروند حجاج کفت جوانان در لشکر
بر پیران ترجیح دارند اما بکوی که تو کیستی کفت من عمیر بن ضابی حجاج کفت تو آن شخصی که بجنک عثمان رفته بودی
کفت بلی پرسید که باعث بر آن امر چه بود جواب داد که او پدرم را که پیر سن از ابنای زمان امتیاز داشت محبوس کرده
بود حجاج کفت ای دشمن خدای بجنک عثمان میرفتی و بامداد مهلب عوض میفرستی و من صلاح دو شهر یعنی
بصره و کوفه در قتل تو می بینم پس فرمود تا کردن آن پیر فقیر زدند و خانه اش غارت کردند و اهل کوفه ترسیده در
رفتن بلشکر مهلب مسارعت نمودند و بعد از آن حجاج از کوفه ببصره رفت و مردم را بر امداد مهلب و حرب خوارج
ترغیب و تحریص نموده بواسطه آنکه یکی از اکابر بصره تا خیر جایز داشته بود بقتل او فرمان داده و از اعیان بصره
عبد الله بن جارود با سایر اشراف آن ولایت اظهار مخالفت حجاج کرده در مقام محاربه آمدند و در مبدا حال
حجاج عاجز و سراسیمه کشته آخر الامر طایفه از ابن جارود روی کردان شده پیش حجاج رفتند و میان فریقین
روز بروز عداوت از دیاد می پذیرفت تا بآن رسید که قصد جان یکدیکر کرده بتعبیهٔ لشکر و صفوف پرداخت
و چون نزدیک شد که حجاج منهزم کردد تیری از شصت قضا بر مقتل ابن جارود آمده لشکر متفرق کشتند و تیم

بن مسلم که در سپاه حجاج سپاهی تنها بود که ماحی آثار رستم و اسفندیار گشت و از جمله رفیقان و موافقان ابن
جارود انس بن مالک بشفاعت قیه بمجلس حجاج آمده بروی سلام کرد گفت لا مرحبا و لا اهلا یا ابن الخبیثه
تو آنکسی که روزگار در ضلالت گذرانیده گاهی متابعت ابو تراب مینمودی و گاه در ملازمت ابن الزبیر بسر
میبردی و چون از ایشان باز ماندی ابن جارود را ایران داشتی تا فتنها انگیخت از این جنس بهلات گفته
انس را دشنام داد و انس بن مالک که از جمله پیران صحابه بود وضیع و شریف او را حرمت تمام میداشتند گفت
ایها الامیر اینها کرا میگوئی حجاج گفت ای پیر گمراه چرا تغافل میکنی که مخاطب توئی و انس برنجش تمام از پیش آن ظالم
بیرون آمده مکتوبی شکایت آمیز بعبد الملک فرستاد و عبد الملک اظهار غلظت نموده مکتوبی بحجاج نوشت
مشتمل بر دشنام بسیار و محتوی بر آنکه معلوم نیست که بعد از تو در طایفه امر اشتغال داشتند با انس بن
مالک که شیخ است و در خدمت رسول صلی الله علیه و سلم بسر کرده شناعت کنی و سخنان ناملایم گوئی لعنت بر تو
باد وظیفه آنکه در استرضای خاطر شریف او سعی نمائی و الا از من آن بتو رسد که نپسندیدی و عبد الله مخزومی رقعه
عبد الله مخزومی رقعه عبد الملک را بحجاج رسانید حجاج از کرده خویش پشیمان شد و انس بن مالک را طلب
داشت و بعذر خواهی او مشغول گشته انواع تلطف و دلجوئی با او نمود **ذکر خروج صالح بن فرخ بموافقت
شبیب بن یزید** این صالح مردی بود بصلاح و دیانت آراسته و از غایت عبادة و ریاضت رنگش زرد
گشت و مریدان و شاگردان بسیار داشت و از وی قرآن و فقه می آموختند و چون پیوسته تعدی عمال عبد
الملک بخصیص حیف و ظلم حجاج بگوش او میرسید در صدد خروج آمده یاران را گفت که ظالمان
بسیار شده اند و ظلم شیوع یافته است مدعا آنکه اتفاق کنید تا بدفع اهل جور و اعتساف قیام نمایم و ایشان
بقدم تلقی پیش آمده صالح مردم خود را باطراف فرستاد و خلق را به بیعت خود دعوت نمود و درین اثنا شبیب
بن یزید الشیبانی کسی پیش صالح فرستاد که مقتدای اهل اسلام توئی و اگر بدفع ظلمه می پردازی فبها و الا دیگری
پیدا کنیم صالح جواب داد که خروج من موقوف بحضور تست بعد از آن شبیب با برادر و اصحاب خویش باو پیوست
و اسبان محمد بن مروان را که در آن نزدیکی بود تصرف کرده پیادگان خود را سوار گردانید و محمد که والی ولایت جزیره
بود این خبر شنیده عدی بن عدی الکندی را بجنگ صالح فرستاد و چون عدی مردی متعبد بود میخواست که با
صالح حرب کند لاجرم رسولی نزد او فرستاده پیغام داد که برخیز و ازین دیار بیرون رو که من حرب ترا مکروه میشمارم
و صالح رسول عدی را محبوس داشته میمنه سپاه را بشبیب و میسره بسوید بن سلیم داده بتعجیل هر چه
تمامتر متوجه عدی شد و بیک ناگاه باو رسیده حرب در پیوستند و طایفه از سپاه عدی بقتل رسیده منهزم
گشت و محمد بن مروان ازین قضیه خشمناک شده دو سرهنگ را با سه هزار کس بجنگ صالح نامزد کرده و ایشان
در دیار جزیره بصالح رسیدند و از سر طلوع آفتاب تا هنگام غروب قتال نمود و چون شب در آمد صالح از
جزیره بیرون رفته در سیر مسارعت نمود تا در سکره فرود آمد حجاج حارث بن عمیره را با سه هزار مرد بدفع ایشان
روان ساخت و بعد از قطع منازل حارث به سکره رسیده هر دو فریق محاربه آغاز نهادند و سوید بن سلیم
که صاحب میسره سپاه صالح بود انهزام یافته صالح پای ثبات فشرد و شبیب با طایفه که از جنگ اجل امان
یافته بودند بقلعه مختصر که در آن نواحی بود پناه بردند و لشکریان حارث بموجب فرموده هیزم بسیار بر در



قلعه مختصر که در آن نواحی بود پناه بردند و لشکریان حارث بموجب فرموده هیزم بسیار بر در قلعه جمع کرده آتش
نهادند تا محصوران فرار نتوانند نمود و شبیخون بر سر ایشان نتوانند آورد و چون شب شد شبیب با اصحاب
خویش گفت که علی الصباح مخالفان ما را گرفته بقتل خواهند رسانید وظیفه آنکه دل بر مرگ نهاده ازین حصار
بیرون رویم و باتفاق بدر حصار آمده نمدها تر کرده بر پای اسبان بستند مانند برق و باد از آتش گذشته
بر سر حارث شبیخون زدند و او را هزیمت کرده غنیمت بسیار گرفتند و متوجه مداین شدند و حجاج سفیان
بن ابی العالیه خثعمی را بدفع او نامزد کرد و با طایفه از اهل جلادت صرد بن شبیب نهاده تلاقی فریقین دست داد
و در ابتدا حال بطریق فریب شبیب منهزم گشته لشکریان سفیان دست بتاراج بر آوردند و چون که در کمین انتهاز
فرصت میبودند و شبیب نیز عنان عزیمت گردانیده سفیان را در میان کردند چون صفوف سپاه سفیان بهم بر آمد او
بالضرورة روی از معرکه بر تافت و حجاج این خبر شنیده سورة بن الحر التمیمی که از قبل او حاکم مداین بود نوشت که با
لشکرهای نواحی متوجه شبیب گردد و سوره با جمعی از ابطال رجال بجست و جوی شبیب شتافته در نهروان باو
رسید و میان هر دو گروه محاربه عظیم روی نمود و هیچ یک بر دیگری غالب نگشت و چون سوره دید که کار از پیش نمیرود
متوجه مداین گشت و شبیب بتکریت رفت و حجاج یاران حجاج را که در نواحی انبار تصرف نمود و حجاج سعید بن خالد
و عثمان بن سعید بن شرحبیل کندی را از عقب یکدیگر بجنگ شبیب فرستاد و شبیب ازین حال آگاه گشته عنان
بحرب سعید منعطف گردانید و میان ایشان قتالی فاحش دست داده سعید بدست شبیب بقتل آمد و اصحابش
منهزم شده بعثمان پیوستند بعد از آن حجاج سوید بن عبد الرحمن بن سعدی را با دو هزار سوار بمقاتله او نامزد
کرد و سوید در سرحد بشبیب رسیده بین الفریقین محاربات واقع شد و شبیب بطرف حیره روان گشته با اهل
بادیه جنگهای مردانه کرد و آتش نهب و غارت در دکان و مال ایشان زده عزیمت کوفه نمود و در میان بابلی این خبر بسمع مغیره
بن شعبه که در آن نواحی از قبل حجاج حاکم بود رسید در قصر امارت رفت و شبیب در شب بدر کوشک آمده عمود در
بر در زد که اثرش باقی ماند بعد از آن شبیب و یارانش بمسجد رفته طایفه که بعبادت مشغول بودند کشتند آنگاه شبیب
عزم آن کرد که از شهر بیرون رود و حجاج در آن شب بر بام قصر مشعل افروخته فریاد میکرد که ای لشکر الهی سوار شوید
و چون معارف کوفه بر در قصر مجتمع شدند حجاج رحن بن قیس را با فوجی از دلیران برخاسته از عقب شبیب فرستاد
و او بموجب فرمان بر جناح استعجال روان شد حجاج بشر بن غالب بازای بن قدامه و عبد الاعلی بن عبد الله عامر
و زیاد بن عمرو را با طبقات حشم بمدد او فرستادند و بجزئی از امراء شبیب رسیده قتال آغاز نهاد و بیش از ده زخم
بوی رسیده بیفتاد و سپاهش او را از جنگگاه برگرفته بکوفه آوردند و چون شبیب بر رحن غالب گشت با اصحاب خود
گفت مراسم جد و جهد بجای آورید تا این سپه سالار که متوجه حرب ما شده بکشیم و بخدا سوگند که اگر ایشان
مغلوب کردند حجاج آسان بدست توان آورد و شبیب سپاه خود را منقسم به سه قسم ساخته متوجه امراء مذکور گشت
و در موضع روبار که بیست و چهار فرسخی کوفه است تقارب فئتین دست داد و از جانب سوید بن سلیم بر
زیاد بن عمرو حمله آورده قتالی شدید واقع شد و قریب بود منهزم گشته لشکر شبیب روی بعبد الاعلی نهادند
و او نیز فرار بر قرار اختیار کرده مصادر برادر شبیب در برابر بشر بن غالب آمد و بشر با پنجاه کس از اسبان فرود آمده
بنیاد مقاتله کردند و آخر الامر بشر و یاران او بمجموع نامیزد معدوم گشتند و زایده بن قدامه پای ثبات فشرده تا بجاه

در دوی بلشکر شام آریم و مجموع سپاه او کشش صد کس بودند بقدم اطاعت و انقیاد پیش آمده در رکاب او روان
شدند و هر دو گروه نزدیک یکدیگر رسیده عتاب بن ورقا بر میمنه سپاه خویش محمد بن عبد الرحمن بن سعید را گماشت
و میسره بوجود نعیم بن علیم و قبیصه بن وائق التغلبی مستظهر گردانید و چون خود در قلب با خویه بن زمره و عبد الرحمن
بن محمد بن اشعث و ابو بکر بن محمد بن جهیم العدوی بایستاد و شبیب بنفس خویش در میمنه توقف نموده میسره را بسوید
سپرد و محلل را فرمان داد تا در قلب بایستد و بعد از آن در اضات [illegible] هر دو سپاه دست بتیغ و خنجر برده میند
کرده گاه بعد یکدیگر شکافتن گرفتند و سوید محمد عبد الرحمن را هزیمت کرده و شبیب برسید که این رایت که در برابر من است
بکه تعلق دارد گفتند بقوم ربیعه شبیب گفت ایشان مدتها نصرت حق کرده اند و مدتها باز بباطل بوده اند انگاه آواز بر آورد
که ای قوم ربیعه من از برای تحصیل رضای خدا با شما جهاد میکنم منم شبیب لا حکم الا لله و چون سیل بحذر ستوجه ایشان شده
همه را از جای بر داشت و آن جماعت با فتح و جمعی روی بانهزام نهادند بعد از آن نعیم و قبیصه حمله کرده صفهای میسره بهم بر آ
مره و طایفه کشته شدند و شخصی قبیصه را برادر کرد قبیصه بقتل آمد شبیب گفت وَاتْلُ عَلَيْهِمْ نَبَأَ الَّذِي آتَيْنَاهُ آيَاتِنَا
فَانْسَلَخَ مِنْهَا فَأَتْبَعَهُ الشَّيْطَانُ فَكَانَ مِنَ الْغَاوِينَ بس بر سر وی ایستاده گفت ویحک اگر بر اسلام اول می ایستادی
نیک بخت می بودی بعد از آن شبیب بر عتاب و زهره حمله کرده سوید با محمد و عبد الرحمن بر او بخت و محمد منهزم کشته
لشکر کشته شدند و شبیب زهره را مقتول دیده او را بشناخت و سوگند یاد کرد که زهره در نصرت ظالمان کشته شد
و اگرچه مآل حال او این بود اما با مسلمانان نیکیهای بسیار کرده و بسی از مشرکان بر اندا خته مواضع ایشان را متصرف
شده است و یکی از اصحاب شبیب گفت چه اندوه میخوری کافری بود که بقتل آمد شبیب جواب داد که تو بسلاه ایشان
دانا تری از من و بر است که از احوال این طایفه با خبر هستم اگر در طریقه اولی ثبات میفرمودند در دین برادران ما میبودند
و شبیب بعد از فتح شمشیر انتقام در نیام کرده بقیة السیف را به بیعت خود دعوت کرد و همه متابعت او نموده شبیب عنان
عزیمت بجانب کوفه منعطف گردانید و در آن اوان سفیان بن ابرد با لشکر شام بکوفه رسیده و حجاج بوجود ایشان
مستظهر گشت و از مدد کوفیان مستغنی شده و چون خبر هزیمت لشکر عراق مسموع حجاج گشت بر منبر رفته گفت
ای اهل کوفه خدای تعالی عزیز نگرداند کسی که عزت شما خواهد و نصرت ندهاد انکس را که طالب نصرت شما باشد از پیش من
بروید و از قتال دشمن مرا یاری مکنید باید که بحیره روید و با یهود و نصاری آرام گیرید

## ذکر آمدن شبیب بکوفه و منهزم بازگشتن او

شبیب چون بموضع اعین رسید حجاج حارث بن معاویه ثقفی با هزار سوار بجنگ او
نامزد کرد و حارث بر او رسیده فرود آمد و شبیب از حال او آگاهی یافته بر سر وی تاختن آورده حارث بقتل آمد
شبیب شجره را لشکرگاه ساخت غلامان او فرود آمده سرهای کوچه ها مضبوط ساختند و در روز سوم حجاج ابو الورد
مولای خود را با فوجی از ممالیک خویش بر سر او فرستاد و چون ابو الورد قریب بسپاه رسید با شبیب گفت که اینک
حجاج آمد و شبیب بر ابو الورد حمله آورده او را بکشت و گفت اگر این شخص حجاج بود من شما را از وی رهانیدم و چون
روز بلند شد حجاج با سپاه شام بیرون آمد شبیب کشت و او با سیصد کس از خواص خویش روی بمخالفان نهاده حجاج از اسب
فرود آمده بر کرسی نشست و ندا کرد که ای اهل شام ارباب سمع و طاعت اید و یقین شناسید که خدا وندان باطل
بر ارباب حق غالب نگردند باید که بی دغدغه در استیصال مخالفان کوشید و چون مخالفان بهم رسیدند شمشیر و نیزه
در یکدیگر نهادند و لشکر شام که اضعاف سپاه شبیب بودند دشمنان را از جای برداشته چند قدم بازپس نهادند



داد مردی و مردانگی داد و دران هنگام شبیب بر وی حمله کرده او را با مشاهانش در عقب یاران فرستاد و چون زایده
بقتل رسید شبیب با سپاه گفت که دست از کشتن باز دارید و این مغلوکان را به بیعت دعوت کنید و سپاه حجاج
لشکر شبیب بمبایعت خواندند اکثر ایشان مبایعت کردند و بعد از طلوع فجر شبیب او از بانگ نماز شنیده پرسید که
موذن کیست گفتند موذن محمد بن موسی بن طلحه است که درین نزدیکی فرود آمده گفت نه لشکر حجاج منهزم شده اند
بل اما محمد از جای خود بجنبیده شبیب تعجب نموده گفت گمان میبرم که او را حماقت و سا[illegible] در یافته و چون شبیب
نماز بامداد بگذارد سوار شده بر سر محمد بن موسی رفت و اکثر یاران او منهزم شده محمد با قلیل از یاران خود در
معرکه توقف نمود تا بقتل آمد و چون خبر انهزام سپاه و قتل امرا و قتل مقربان درگاه بحجاج رسید فرمان داد تا عبد
الرحمن بن محمد اشعث با شش هزار کس که بسته بند او باشد بمحاربت شبیب مسارعت نماید و عبد الرحمن بموجب
فرموده عمل نموده در عقب شبیب شتافت تا او را در حوالی ولایت موصل دریافت و شبیب رقعه بعبد الرحمن نوشت
مضمون آنکه ایام عید است اگر صلاح باشد در جنگ توقف نموده شود تا این چند روز بگذرد و عبد الرحمن مسئول
شبیب را مبذول داشته دست از سنان نعت کوتاه کرد و عثمان بن قطن که یکی از امرای حجاج بود نامه باو نوشت که عبد
الرحمن بر گرد لشکر خندق کنده است و نشسته و شبیب در ولایت هر چه میخواهد میکند و بنابر این حجاج عبد
الرحمن را از امارت سپاه عزل کرده منصب او را بعثمان تفویض نمود و عثمان در روز صفها آراسته آماده قتال
گشت و مخالفان نیز در برابر آمده میمنه شبیب بر میسره عثمان حمله کرده خالد بن نهیک که صاحب میمنه بود بقتل
رسید و غبار فتنه بالا گرفته عثمان بن قطن نیز در رزمگاه اموات انتظام یافت و این واقعه در ذی حجه سنه ست
و ستین روی نمود و درین سال مروان که او را مروان حمار گویند متولد گشت و چون خبر استیلای شبیب بسمع نشان
حجاج رسید صورت حال را بعرض عبد الملک رسانیده مدد از وی طلب داشت و عبد الملک فرمان داد تا سفیان
بن ابرد کلبی با چهار هزار کس و حبیب عبد الرحمن حکمی با دو هزار سوار بحجاج ملحق شوند و در خلال این احوال الحجاج باستحضار
اهالی کوفه امر کرد و گفت ایها الناس انکس که مطیع تر و در حرب صبور تر است من از شما بیزار هستم و او شما را بکشتن بیم دهد
اکنون در محاربه شبیب اهمال میورزید بیکن که بر بلاد عراق مستولی گشته عیال و اطفال شما بقتل و اسیر مبتلا کرده اند
و مردم از اطراف و جوانب بر پای خواسته گفتند ما همه مطیع و فرمان برداریم و بهر جا که فرستی برویم و دشمنان
مجال تسلط و تغلب ندهیم از آن میان زهره بن حویه که بکبر سن اتصاف داشت گفت ایها الامیر بجنگ دشمن
جمعی را از اعیان و اشراف باید فرستاد که فرار نزد ایشان عار باشد تا مهم تمشیت پذیرد و حجاج جواب داد که شما
و آماده توی تر ایجنگ شبیب باید رفت زهره گفت من پیرم و ناتوان و از عهده حکومت بیرون نمی توانم آمد دیگری را
بحکومت موسوم گردان و مرا با او بفرست تا شرایط نصیحت بجای آورده آنچه دانم باوی بگویم و مردم کوفه بساز اسباب
سفر اشتغال نموده نمیدانستند که امیر لشکر که خواهد بود و درین اثنا عتاب بن ورقا از پیش مهلب بن ابی صفره که در
ولایت اهواز بجنگ ازارقه اشتغال داشت بنابر طلب حجاج بکوفه رسید و امارت سپاه بر وی قرار یافته با پنجاه
هزار کس متوجه جنگ شبیب گشت و چون شبیب شنید که سپاهی سنگین از کوفه بیرون آمده و سپاه شام نیز در
دفع او بجهت گشته با مردم خود گفت که جاسوسان من آمده گفتند که لشکر شام بعین التمر رسیده و عتاب بن ورقا
با سپاه کوفه در صراة فرود آمده است مصلحت آنست که نخست با عتاب بن ورقا که بما نزدیکتر است جنگ کنیم و او را بکشیم

وشبیب زمانی دیر با اعدا کوشید چون ثبات ایشان در حرب مشاهده نمود سوید را گفت که تو از فلان راه و از عقب حجاج
درآی که من خود از پیش روی او متوجه ام و سوید در دیوار بیت رفت و چون خواست که از عقب حجاج در آید دست برد
نماید دید که عروة بن مغیره با فوجی از سپاهیان بمحافظت ساقه سپاه ایستاده است و چون مهم سوید از پیش نرفت باز
پس گشت و شبیب مردم خود را جمع کرده مانند کوه آهن بطرف شامیان روان شد و حجاج تغلب خصم دیده کرسی
لشکر و دلاوران کشور شام را بصبر و ثبات وصیت کرد نائره قتال اشتعال یافت و از یاران شبیب چهل کس از شامیان
هفتاد نفر بقتل آمدند و درین اثنا خالد بن عتاب بن ورقا با طایفه از عقب شبیب در آمده مضاد برادرش را و غزاله منکوحهٔ
شبیب بکشت و آتش در لشکرگاه او زد و این خبر بسمع حجاج رسیده او و اصحاب او آواز بلند تکبیر کردند و شکافی ظاهر
شده شبیب و یارانش منهزم ساختند و بعضی خواستند که شبیب را تعاقب نمایند حجاج گفت دست از وی باز دارید تا
هرجا که خواهد برود که همین فتح بسندیده است و حجاج بکوفه آمده حبیب بن عبدالرحمن حکمی را با سه هزار مرد نامزد کرد
تا روی باستیصال دشمن نهند و احتیاط تمام بجای آورند و خود را از شبیخون خوارج نگاه دارند و حبیب بموجب فرمان
روان شده مراحل می پیمود تا در ولایت انبار قریب بشبیب رسید و لشکر خود را منقسم بچهار قسم ساخته و با هر
فوجی گفت که اگر سه فوج ثلثه بقتل رسانند شما باید که از جای خود نجنبید و خاطر خود را از جنگ قرار
دهید که خوارج نزدیک اند و چون شب درآمد شبیب بر سر شبیخون رو باهل شام آورد و شامیان را بیدار و هشیار
یافته بر یک ربع از ارباع لشکر حمله کرد و زمانی دیر مکاوحت نموده نتوانست که ایشان را از جای خود بجنباند و روی
بربع دیگر نهاد آن جماعت نیز بدفع او مشغول گشتند و از مقامی که داشتند قدمی فراتر ننهادند و روی بربع ثالث نهاده
شمشیر میزد تا سه ربع از شب بگذشت و از طرفین مبارزان بقتل آمده مالک و کوفی که بقیة السیف بجای رسید
که اگر تیغ بر کسی می راندند دی دو نیم کردی بر شخصی بیجوشن میزد کارگر نمیشد و بعضی از صندران نشسته جنگ میکردند
زیرا که قوت برخاستن نداشتند و شبیب چون از ظفر مایوس گشت از جنگگاه بیرون آمد و دجله را قطع کرده متوجه
ولایت اهواز شد و از آنجا بفارس رفته از فارس میل بکرمان نمود تا روزی چند از تعب حرب بیاساید **ذکر هلاک**
**شدن شبیب بن یزید الشیبانی بتقدیر وارادهٔ حضرت سبحانی** بعد از انهزام شبیب و توجه او
بجانب فارس و کرمان حجاج اموال بسیار نثار سفیان بن ابرد کلبی و سپاه شام کرده فرمان داد تا سفیان بدفع شبیب
برداز و نامه بحکم بن ایوب که از قبل وی حاکم بصره بود نوشت که چهار هزار کس از لشکریان ولایت بمدد سفیان فرستد
و درین اثنا شبیب از کرمان مراجعت نموده متوجه عراق عرب شده بود و سفیان در رفتن مسارعت نموده پیش از سپاه
بصره بر کنار رود اهواز رسید و شبیب گذشته هر دو لشکر صف آرای گشتند و آن روز تا شب میان سفیان و شبیب محاربهٔ
عظیم واقع شد و بعد از غروب آفتاب شبیب بر اسب ایغری سوار بود خواست که از جسر عبور نموده فرود آید و در
حین عبور اسب او بر بالای مادیانی جست که پیش پیش او میرفت و شبیب از اسب جدا گشته در رود افتاد و آواز برآورد
لِيَقْضِيَ اللَّهُ أَمْرًا كَانَ مَفْعُولًا و چون غوطی خورده سر از آب بیرون کرد و گفت ذٰلِكَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ و بعد از غرق شدن
شبیب جثه او را از آب بیرون آورده نزد سفیان بردند و بحکم سفیان سینه و برا شکافته دلش را چنان سخت و صلب
یافتند که سنگ را ابعد از انیت بان میکردند گویند که چون بمادر شبیب میگفتند که پسر تو کشته شد قبول نکرد و چون گفتند
که در آب غرق شد تصدیق نموده گفت در حین ولادت او دیدم که شعلهٔ نار از من منفصل میشد دانستم که هیچ چیز



امید او را فرو نشاند مگر آب و از مادر او نقل میکنند که قریب تولد شبیب در خواب دیدم که شعلهٔ آتش از دیدهٔ نگاه من
متوجه آسمان شد و روشنی او تمام آفاق رسید ناگاه در میان آب بسیار افتاد بمرد و واقعهٔ شبیب در سنهٔ سبع
وسبعین هجری اتفاق افتاد و در کیفیت غرق شدن او روایتی دیگر وارد است والله اعلم بالصواب **ذکر اختلاف**
**ازارقه و کشته شدن عبدالله زید الکبیر و قطری** مهلب بن ابی صفره مدت یکسال بجنگ ازارقه
اشتغال نموده تا مجموع ایشان را از بلاد فارس بیرون کرد و ایشان بکرمان رفته سبعوت روزی بشب میرسانیدند چه
از دیار فارس چیزی به آن جماعت نمیرسید و مال کرمان باخراجات ایشان وفا نمیکرد و درین اثنا حجاج مکتوبی نوشته مصحوب
براء بن قبیصه بمهلب فرستاد مضمون آنکه از ابتداء وصول الی یومنا در جنگ ازارقه تقصیر کردی و باید که بعد از ین دفع
آن طایفه کمر اجتهاد بر میان بندی که عذر مسموع نخواهد بود و چون مهلب بر مضمون مکتوب واقف گشت متوجه حرب
خوارج شد و براء بن قبیصه را بالجوی بردند تا بر کیفیت حال اطلاع یابد و چون تقارب فئتین دست داد مهلب گفت
تا بر موضعی رفیع برآمده مشاهده معرکه کند و بعد از تسویهٔ صفوف هر دو گروه در یکدیگر آویخته جنگی صعب کردند و هنگام
پیشین براء بن قبیصه نزد مهلب آمده گفت من مثل امروز هیچ طایفه مردانه تر و صابر تر در حرب و ثابت قدم تر از مردان
تو ندیده ام و خوارج از میدان باز گشتند و در روز دیگر در باب براء انعام و احسان بسیار کرده مبذول داشته در رخصت
انصراف ارزانی فرمود و براء مراجعت نموده صورت اهتمام مهلب را در حرب ازارقه معروض حجاج گردانید و حجاج
از مهلب راضی گشته مهلب همچنان بحرب آن طایفه اشتغال مینمود و در خلال این احوال اختلاف در میان ازارقه
پدید آمد و یکی از اسباب اختلاف آنکه شخصی از عمال قطری که بهتر خوارج بود مردی از لشکریان بقتل آورده وارثان
مقتول قاتل طلب کردند و قطری بسخن ایشان ملتفت نشده قاتل را در ظل حمایت خویش جای داد و این صورت موجب
فساد عقیدهٔ خوارج شده دوام ناپسندیده دیگر از قطری صدور یافت علاوه این قضیه گشت و ازارقه پای از
دایرهٔ قطری بیرون برده با عبید ربه الکبیر که یکی از رؤسای خوارج بود مراجعت کردند و مهلب دست از منازعت ایشان
کوتاه کرده صورت قضیه را بعرض حجاج رسانید و حجاج خبر فرستاد که اکنون در میان ایشان اختلاف روی نموده بجنگ
آن طایفه مشغول باید شد مهلب جواب داد که حالا توقف بهتر مینماید جو در لشکر دشمن افتد خلاف
تو شمشیر خود را بمیان در غلاف واخر الامر قطری بجانب طبرستان رفته عبدالله زید الکبیر با جمعی از خوارج در کرمان
بماندند و مهلب انتهاز فرصت نموده روی بایشان نهاد و میان عبدالله زید الکبیر و مهلب جنگ واقع شده خوارج اسبان
خود را اسبان خود را کشتند و پیاده روی بمعرکه آورده و دل بر مرگ نهاده جنگ بمرتبه رسید که مهلب گفت که من
در بسیاری از معارک حاضر بوده ام و جنگی ازین صعب تر ندیده ام و بعد از کوشش بسیار مهلب منصور و مظفر شد
عبدالله الکبیر و قریب پنج هزار کس از خوارج در آن معرکه جان بقابض ارواح سپردند و عیال و اطفال ایشان به بند گی
گرفتند چه آن جماعت با اهل اسلام همین معامله کرده بودند و مهلب قاصدی را با فتح نامه پیش حجاج فرستاد و حجاج مستبشر
و شادمان گشته باو پیغام داد که ولایت کرمان را بمعتمدی سپرده خود بجانب عراق توجه نمای که مدت مفارقت بتطویل
انجامید و مهلب پسر خود یزید را والی کرمان گردانیده خود بملازمت حجاج شتافت و چون بکوفه رسید حجاج شرایط
توقیر و احترام مهلب بجای آورده او را بر پهلوی خویش بر نطع نشاند و روی بمعارف عراق آورده گفت شما همه بندگان

مهلب آمد و چون حجاج رسید که قطری بطبرستان رفته سفیان بن ابرد کلبی و اسحق بن محمد اشعث را با سپاهی گران
بدفع او نامزد کرد و ایشان بموجب فرموده عمل نمودند و روی بآن دیار نهادند و در دره از درههای طبرستان بقطری
رسیدند و بعد از نزاع و جدال و محاربه و قتال اصحاب قطری متفرق شده او منهزم گشت و در حین انهزام طایفه
از اهل کوفه بقطری رسیده شمشیر تیز بر روی حواله کردند و بقیه از ازارقه پناه بحصاری محصن برده در آنجا متحصن
گشتند و از قلت طعام اسبان خود را کشته میخوردند و بعد از آن پیاده از قلعه بیرون آمدند و با سپاه سفیان
چندان مقاتله کردند که از ایشان نشان نماند و سابقا قرزده کلک بیان گشت که این طبقه خوارج را ازارقه
خوانند **ذکر صرف مهلب در امور خراسان و توجه عبد الله بن ابی بکره بجانب سجستان**
در سنه ثمان و سبعین هجری عبد الملک بن مروان بسر امیه بن عبد الله را از امارت خراسان معزول کرده
حکومت آن ولایت و مملکت سجستان بحجاج ارزانی داشت و حجاج از قبل خویش مهلب را بخراسان و عبد الله
بسجستان فرستاد و در بعضی از تواریخ مسطور است که در مبدا حال مهلب را بایالت سجستان و عبد الله را
بحکومت خراسان نامزد کرد و این قضیه بر مهلب گران آمد با عبد الرحمن بن عبد الله حارثی نایب حجاج گفت که امیر
سجستان را بمن و خراسان را بعبد الله میدهد و حال آنکه من بخیر و شر و نیک و بد خراسان داناترم از وی و اگر
از امیر التماس نمایی که اگر بر حکم سابق مقرر شد فرمان دهد حق گزارده شود عبد الرحمن ملتمس مهلب را معروض حجاج
گردانید حجاج مطلوب او را باجابت مقرون داشت و لیکن گفت که می باید که مهلب از خوارج اهواز و فارس که مدتی
در تحت تصرف او بود هزار هزار درم بمن دهد و مهلب را از یاده استعدادی جمع و هم بدست وی افتادی بخیر دادی
بخشیدی و اکثر ایام خود بقرض گذرانیدی **بیت** زر در ابای خرج کند سکه از نقد * لعنت بر آنکسی که در اکرام بکند
و چون حجاج در طلب مال الحاح نمود مهلب حلی و زیور منکوحه خویش را فروخته پانصد هزار درم حاصل کرد و بسر تسلیم نیز
پانصد هزار درم دیگر اضافه آن ساخته مهلب مبلغ مذکور را بحجاج داد و پیش از توجه حبیب را که یکی از اولاد رشید
او بود بخراسان فرستاده و در سنه تسع و سبعین بنفس خویش عازم آن دیار گشت و چون عبد الله بن ابی بکره بموجب فرموده
بملک نیمروز رسید حجاج باو پیغام داد که در سجستان توقف منمای و بر جناح استعجال عنان عزیمت بجانب کابل منعطف
گردان که آثار تمرد و عصیان بر صفحات احوال ملک شاهد امی افتد چه حاکم کابل پیش از آن با مسلمانان در مقام مصالحه
آمده جزیه قبول کرده بود که هر سال به بیت المال رساند و هرگاه که در اسلام قوتی میدید جزیه میداد و چون ایشان اشتغال
مشغولی و ضعفی روی نمودی باز میگرفت و الحاصل عبد الله با جنود کوفه و بصره بجانب کابل توجه نمود امیر بود و شریح بن هانی
بر سپاه کوفه و هرچند آن مسلمانان بیشتر میرفتند ملک کابل مملکت خود را گذاشته بهندوستان نزدیکتر میشد تا عبد الله
و شریح بهژده فرسخی او رسیدند و درین اثنا ملک کابل بهواخواهان خویش پیغام فرستاد که مجموع طریق و عقبات که
مجاهدان دین از آن عبور نموده مضبوط ساختند و راه مراجعت غازیان مسدود گشته از حیات خویش نومید گشتند
و درین اثنا عبد الله با شریح بن هانی گفت مصلحت آنست که با کافران صلح کنیم و من از ایشان قبول کرده ام که هفتصد هزار
درم بدهیم تا از عقبات دور شوند و ما بازگشته خود را بجایی رسانیم شریح جواب داد که تو بکنار دهی هرآینه سلطان
در علو قدر مرحوم ما محسوب خواهد داشت عبد الله گفت بر تقدیری که هیچ بما نرسد بهتر از این باشد که دین بخاطر



و بهالک بگرسنگی هلاک شویم شریح گفت عمر من از صد تجاوز نموده و هرگز گمان نداشتم که بر سم و مدتهاست که از بارگاه
حضرت احدیت شرف شهادت میطلبم و اکنون وقت آنست که تمنای خود را دریابم و این سخنان گفته بر اسب سوار شد
و فریاد بر آورد که ای مسلمانان هرکرا از شما آرزوی شهادت باشد با من موافقت نماید و معدودی چند با او موافقت نموده
روان شد و شریح پای در میدان نهاده با کفار حرب میکرد تا کشته شد و عبد الله هفتصد هزار درم بمخالفان داده با سپاه
معاودت نموده چون بدیار اسلام رسیدند مسلمانان اطعمه نزد ایشان برده هرکه طعام سیر خورد فی الحال بمرد و چون اینمعنی
دانستند بتدریج طعام خوردن گرفتند تا بحال خویش باز آمدند **ذکر مخالفت عبد الرحمن بن اشعث
بن قیس با حجاج و آنچه در میان ایشان واقع شد از مخاصمت و محاربات** منشا خلاف عبد
الرحمن آن بود که روزی حجاج با او گفت که منظری داری به امور مخنثه آراسته عبد الرحمن گفت باطنی دارم از ملکات
ردیه پیراسته عبد الرحمن تخت از مجلس برخاسته از شعبی که یکی از حاضران آن مجلس بود پرسید که امیر در غیبت من
چه گفت شعبی جواب داد که با تو میگویم بشرطی که راز مخفی داری و عبد الرحمن در آن باب سوگند خورده شعبی گفت که امیر
چنین فرمود که ما نظرت الی هذا قط الا اشتهیت ان اضرب عنقه یعنی هرگز عبد الرحمن را ندیدم که رغبت گردن زدن او
نداشته باشم و عبد الرحمن این سخن شنیده گفت بخدا سوگند که من جهد کنم تا حنظ رقبه یعنی رگ گردن او بریده شود
و از آن روز باز نهال خلاف حجاج بر جویبار خاطر نشانده باب عداوت پرورش میداد و چون خبر کشته شدن شریح بن
هانی و مراجعت عبد الله بن ابی بکره بسمع حجاج رسید صورة واقعه را معروض عبد الملک گردانیده در دفع آن حادثه
از ضمیر او استطلاع نمود و عبد الملک جواب داد که صلاح و فساد قضایا خراسان و ما یتبعه مفوض برای و رویت حجاج است
هرچه مقتضی وقت باشد بدان عمل نماید و حجاج مقرر کرد که عبد الرحمن بن محمد اشعث با چهل هزار مرد کار دیده رزم آزموده
بسجستان رفته آنگاه متوجه کابل گردد و چون خبر رفتن عبد الرحمن بملک نیمروز و عزل عبد الله بن ابی بکره مسموع عم عبد
الرحمن بن محمد اشعث با حجاج گفت صلاح نیست که برادرزاده مرا بآن صوب فرستی زیرا که تصور من آنست که عبد الرحمن
چون از آب فرات بگذرد تمرد و عصیان نماید حجاج گفت او را یارای آن نباشد که دم از مخالفت من زند و قدم از دایره
متابعت و مطاوعت بیرون نهاده پیرامون خلاف من گردد و چون عبد الرحمن با لشکرهای گران بعد از قطع منازل
بسجستان رسید باستحضار اشراف و اعیان آن ولایت فرمان داده منشور ایالت خود را بر ایشان خواند و گفت
ساخته و آماده باشید تا متوجه ولایت کابل شویم و عالم را از لوث وجود مخالفان پاک سازیم و چون خبر توجه عبد الرحمن
بگوش حاکم کابل رسید مکتوبی بعبد الرحمن نوشت مضمون آنکه آنچه شریح بن هانی و مسلمانان پیش آمده من بآن راضی
نبودم و خراجی که مقرر شده ادا می نمایم ملتمس آنکه امیر از سر آن جریمه که بمن نسبت میکنند درگذرد و عبد الرحمن
التفات بآن سخن نکرده لشکرهای سجستان را جمع آورده روی بولایت کابل نهاده و رتبیل بنا بر عادت سابق و دستور
پیشین روستاها و نواحی مملکت را با ایشان میگذاشت و بتدریج پس تر میرفت و میخواست که با عبد الرحمن
همان معامله برد که با عبد الله پیش برده بود و عبد الرحمن بر مکر و کید او وقوف یافته هر شهر و قصبه که میگرفت
داروغه در آنجا نصب میفرمود و مردان جلد بر سر عقبات و مکامن باز میداشت تا بسیاری از آن ملک در تحت
تسخیر و تصرف در آورده و غنیمت فراوان گرفت آنگاه با سپاه گفت که بیشتر مروید و امسال بهمین قدر قناعت کنید
تا سالی دیگر از سر بصیرت متوجه قلع و استیصال ملک کابل شویم و این معنی موافق رای اعیان لشکر افتاده سالما غانما

مراجعت نمودند بعد از آن عبد الرحمن مکتوبی بحجاج فرستاده اورا از کماهی حالات اعلام داد و حجاج در جواب نوشت که سخن
تو بحدیث کسی می ماند که هدیه دوست داشته مایل بمصالحه باشد و راحت و فراغت گزیند و چندین هزار کس را از اهل
اسلام باستعداد تمام نه از برای آن فرستادم که با کافران مداهنه و مهادنه کنند وظیفه آنکه چون این نامه بتو رسد با لشکر جرار
روی بدیار کفار نهی و از آنجا باز نگردی تا تمامت آن بلاد را مسخر گردانی و از عقب این مکتوب نامه دیگر فرستاد که عبد الرحمن
باید که لشکریان را از بهار تا در رضبات کابل که مسخر گشته زراعت نمایند و سیم و زر بلغا توقف فرمایند تا آن سرزمین تمام
مفتوح گردد و متعاقب نامه دوم مکتوبی فرستاد مبنی از آنکه عبد الرحمن بن محمد اشعث باید که آنچه فرموده ام بجای آورد
بی تاخیر و تسویف لشکر ببلاد کابل کشد و اگر درین باب عجز و سستی کند برادرش اسحق بن محمد امیر لشکر باشد و او در
هیچ مهمی مدخل ننماید و چون این مکتوب بعبد الرحمن رسید سرداران سپاه و معارف درگاه را جمع آورده با ایشان گفت
که حجاج بمن چنین و چنین نوشته و مرا بجبن و بد دلی منسوب ساخته و شما حال ولایت کابل را که دیروز برادران شما در آنجا
کشته اند میدانید من در جنگ و آشتی و حرکت و سکون با شما موافقم گفتند حجاج دشمن خداست و ما از اطاعت او
بیزاریم و دیگر مراسم فرمان برداری وی بجای نمی آریم و اول کسی که در آن مجلس اظهار خلاف حجاج کرد ابو الطفیل عامر
بن واثله الکنانی بود که از زمره اصحاب رسول صلی الله علیه و آله و سلم بفصاحت بیان و طلاقت لسان اتصاف داشت
و بعد از آن عبد المومن بن شبث بن ربعی بمعایب حجاج زبان گشاده مردم را تحریص و ترغیب نموده که حجاج را خلع کرده
با عبد الرحمن بیعت کنند و امرا و روسا مکاتیب حجاج را دیده و سخن آن دو ناصح را شنیده در خلع حجاج یکجهت شده
با عبد الرحمن بیعت کردند بعد از آن عبد الرحمن با ملک کابل در مقام مصالحه آمد بآن شرط که اگر بر حجاج غالب آید
ذل خراج از وی بر گیرد و اگر مغلوب گردد پناه بوی برد و عبد الرحمن بر ولایتی که در تحت تصرف داشت گماشتگان
تعیین کرده با لشکری که در ظل رایت او مجتمع بودند متوجه کرمان شد و از آنجا بفارس رفت تا بساط تکبر تمام روی
بدفع حجاج نهند گویند که چون عبد الرحمن اظهار مخالفت حجاج کرد بمهلب بن ابی صفره که در آن وقت والی خراسان بود
نامه نوشت و او را بمعاونت و موافقت خویش خواند و مهلب آن مکتوب را پیش حجاج فرستاده پیغام داد که اهالی عراق
با عبد الرحمن روی بان طرف آوردند و لشکر عراق بسیل می مانند که از فراز روی بشیب آورد و سیل چنین را
هیچ باز نتوان داشت مادام که بمقر خود نرسد اکنون مصلحت آنست که متعرض ایشان نشوی تا با اوطان خود در آیند
و اولاد و نسوان خود را ببینند بعد از آن بر حرب ایشان بجماعت اقدام نمای که خدای تعالی ترا بر ایشان ظفر دهد حجاج
چون بر مضمون مکتوب مهلب اطلاع یافت گفت ابن ابی صفره درین سخن خیانت ما اندیشیده و رعایت جانب پسر عم
خویش یعنی عبد الرحمن نموده است و چون حجاج خبر خلاف عبد الرحمن را بعبد الملک فرستاد و عبد الملک متوهم
شد و صورت ماجرا با خالد بن یزید در میان نهاده خالد گفت اگر مهم خراسان با اهل سجستان درین امر یار نیستند کار
سهل است بعد از آن عبد الملک جنود شام و دلیران خود از شام بمدد حجاج فرستاد و او با سپاهی بیشتر از مور و ملخ
متوجه شد و در روز عید اضحی میان مقدم لشکر عبد الرحمن و حجاج ملاقات اتفاق افتاده حربی صعب و قتالی شدید
روی نمود و عاقبت نسیم فتح و نصرت بر پرچم رایات لشکر عبد الرحمن وزید و حجاج راه گریز پیش گرفت و در آن اثنا
با خود میگفت که عزم مهلب در امور حرب زیاده از ماست و ما نصیحت او جانب نداشته بآن عمل کردیم تا بعار فرار مبتلا
گشتیم و عبد الرحمن حجاج را تعاقب نموده از لشکر وی در راه هر کرا یافت بکشت و حجاج چون ببصره رسید منزل خراب



دار الامارة تحصن نموده و از بصره بیرون رفته موضع زاویه را لشکرگاه ساخت و چون عبد الرحمن بن محمد اشعث بن
قیس کندی مظفر و منصور ببصره رسید اهالی آنجا از وضیع و شریف و صالح و طالح بتعجیل تمام بر خلع عبد الملک اقدام
نموده با وی بیعت کردند و سبب سرعت ایشان بنا بر آن بود که عمال حجاج بر او نوشته بودند که خراج ولایت منکسر
شده است بجهت آنکه اکثر اهل ذمه مسلمان شده اند و مردم مواضع از مساکن خود مهاجرت نموده بهر طرف
رفته اند و حجاج فرمان داده بود که مجموع غربای بصره و غیر ایشان که بممالک دیگر رفته بودند با اوطان خویش معاودت
نمایند و جمعی کثیر از غریبان که بصلاح و امانت و قرائت و حفظ قرآن اتسام داشتند در آن ولایت رحل اقامت
انداخته بودند مضطرب الحال شده بفریاد و زاری اشتغال مینمودند که حجاج از آن دیار بیرون کرده بود لاجرم
چون پسر اشعث چون رسید ایشان باجمعهم بحرب حجاج و خلع عبد الملک با او بیعت نمودند و این واقعه
در اواخر ذو الحجه سنه احدی و ثمانین اتفاق افتاد و در محرم سنه اثنی و ثمانین اتفاق و در محرم سنه اثنی و
ثمانین عبد الرحمن از بصره بیرون آمده بجانب حجاج متوجه گشت و در محرم سنه اثنی و ثمانین میان هر دو
گروه محاربات عظیم واقع شده از جانبین مردم بسیار بقتل آمدند و روزی در اواخر سنه مذکور لشکر
عبد الرحمن سپاه حجاج را منهزم گردانیده بکنار خندقی راندند که کنده بودند و چندکس در خندق افتاده
نزدیک بآن رسید که حجاج را منهزم گردانیده روی از معرکه بر تابد درین اثنا سفیان بن ابرد کلبی بر میسره عبد الرحمن
حمله آورده از جای برداشت و ایشان روی بکوفه نهاده عبد الرحمن و اکثر معارف بصره نیز با اهل میسره
موافقت نموده بکوفه رفتند و بقیه خلق کوفه با عبد الرحمن بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبد المطلب
بیعت کردند و پنج شبانروز با حجاج مقاتله نمودند و بالاخره ابن عباس نیز بطرف کوفه رفته با عبد الرحمن پیوست
گویند که چون عبد الرحمن بن عباس از جنگ روی گردان شد حجاج فرمود تا ندا کردند که از مخالفان فلان و فلان
امان نیست و چون ندا کنند جمعی را بتعیین نام برده باقی تصور کردند که ایشان را امان است لاجرم بفراغ بال
روی بعسکر حجاج نهادند و آن ظالم بی باک یازده هزار کس را باین مکر و فریب بقتل رسانید **ذکر واقعه دیر
الجماجم و کشته شدن طایفه از اصاغر و اعاظم** چون عبد الرحمن بن محمد اشعث بکوفه رسید
از اطراف و جوانب جمعی کثیر و جمی غفیر با وی پیوستند و از بزرگان تابعین و سالکان راه یقین نیز گروهی در
ظل رایت وی مجتمع گشتند و در سلک این طبقه سعید بن جبیر و کمیل بن زیاد که یکی از مخصوصان و یاران
امیر المومنین علی علیه السلام بود و شعبی و عبد الرحمن بن ابی لیلی و ابو البختری طایی انتظام داشتند و عبد الرحمن
بر [illegible] بر رجال سپاه انداخته صد هزار کس را بعطا و مرسوم خوشدل و مسرور گردانید و چون از تجهیز
جیش باز پرداخت بعزم رزم حجاج از کوفه بیرون آمده حوالی دیر جماجم را لشکرگاه ساخت و در خلال این احوال
جنود شام که چندان بهره از اسلام نداشتند بحجاج ملحق گشته او نیز با لشکری از مور و ملخ افزون و از قطرات
امطار زیاده بهیئت جنگ و پیکار از دیر قره در جنبش آمده در برابر عبد الرحمن نزول کرده هر دو لشکر بر گرد خود
خندق کندند و مراسم احتیاط بجای می آوردند و هر روز افواج حشم از جانبین بیرون آمده با یکدیگر قتال مینمودند
و مقارن این حال صنادید قریش که در شام توطن داشتند با عبد الملک گفتند که بنا بر ظلم حجاج عراقیان اظهار تمرد و
عصیان می نمایند اکنون مصلحت آنست که دیگری را بامارت عراق موسوم گردانی تا غبار فتنه فرو نشیند و

واین تدبیر موافق مزاج عبد الملک افتاده فرمان نمود تا پسرش عبد الله با جمعی و برادرش محمد بن مروان با لشکری که مصاحب وسم از تعداد آن عاجز آمدی روی بعراق آوردند وحکم عبد الملک چنان بود که چون عبد الله ومحمد بان ولایت رسند از مخالفان استمزاج نمایند اگر معلوم شود که مایه النزاع حجاج است حجاج معزول شده محمد بن مروان بجای وی بر سریر ایالت نشیند وحکومت هر شهر از شهرهای عراق که عبد الرحمن خواهد با و دهند ومحمد در ان شهر دخل نکند و رسومات ارباب شمشیر که تا غایت دم از مخالفت زده اند اهل قلم بدستور سابق در دفاتر ثبت نمایند واگر ازین معنی سرباز زنند حجاج بر قرار سابق امیر باشد وحجاج این خبر شنیده اندیشناک شد که مبادا عبد الرحمن واتباع او بعزل او راضی شده ترک مخالفت کنند وچون عبد الله عبد الملک ومحمد بن مروان بحجاج پیوستند سرداران عراقیان بکنار لشکرگاه طلبیده با ایشان گفتند که امیر چنین فرموده است شما چه میگویید وسا عراق گفتند که امشب درین امر تامل نموده فردا جواب گوییم ودر آن شب جمیع اعیان کوفه وبصره نزد عبد الرحمن مجتمع شده از صلح وجنگ حکایات درمیان آوردند وعاقبت زبان معایب مروانیه کشاده بر خلع عبد الملک ومحاربه شامیان اتفاق کردند وچون خبر اصرار عراقیان بر طغیان بسمع عبد الله بن مروان رسید با حجاج گفتند که امروز امیر توی وما همه فرمان بردار هر چه اشارت فرمایی عمل نماییم حجاج دل بر حرب بقیه لشکر پرداخت وعبد الرحمن بن سلیم کلبی را امیر میمنه ساخت وبر میسره عمارة بن تمیم گماشت وبر مجموع سواران سفیان بن ابرد را حاکم گردانیده حکم فرمود تا پیادگان از فرموده عبد الله بن حبیب حکمی تجاوز ننمایند وعبد الرحمن بن محمد میمنه را بعبد الرحمن بن حجاج ختعمی تفویض نموده میسره را بابرد بن قرة تمیمی سپرد وعنان اختیار سواران در قبضه اختیار عبد الرحمن بن عباس هاشمی نهاد وصلاح وفساد پیادگان برای ورویت محمد بن سعد بن ابی وقاص مفوض کردانیده فرمان داد تا جبلة بن زحر بن قیس الجعفی بحراست و محافظت علما وزهاد وحفاظ وقرا وعباد قیام نماید وچند روز از وقت بامداد تا هنگام شام که سلطان گردون احتشام آفتاب در ظلام حَتّٰى تَوَارَتْ بِالْحِجَابِ مختفی میگشت خون از تیغ جوی باران در صحرا هیجا و اطراف معرکه می بارید ودر روز دیگر ابو البختری طایی وشعبی که از جمله علما وفضلا بودند با طایفه از ابنا جنس خویش در پیش صفوف آمده سپاه خود را بر محاربه تحریص کردند وعراقیان با ستظهار تمام بر شامیان حمله برده ایشان را از مراقف خود زایل کردانیدند وآتش حرب اشتعال یافته جمعی کثیر از طرفین بقتل آمده درا ثنا کر و دار طایفه از اهل شام جبلة بن زحر را درمیان گرفته روزگار او بشام رسانیدند وارباب عمایم درحین بازگشتن سرور و سردار خود را در مصاف کشته یافته دل شکسته شدند وچون سر جبله را پیش حجاج بردند سرور کشته گفت این معنی علامت فتح وظفر است ومقارن این حال بسطام بن مصقلة بن هبیرة الشیبانی که شجاعی صاحب وجود بود وبفنون فضایل آراسته از جانب ری بلشکرگاه عبد الرحمن آمده کار زا مین بوصول او بتهیج وسعنور کشته گفتند الله الحمد والمنه که شخص پیدا شده که قایم مقام جبله باشد القصه بطولها مدة سه ماه وسیزده روز اهل عراق وارباب شام کشش وکوشش مینمودند ودر روز آخر که آفتاب اقبال عبد الرحمن بن محمد قریب بزوال رسید سفیان بن ابرد کلبی برابر بن قرة تمیمی که میسره عبد الرحمن تعلق باو میداشت حمله برد وابرد بی آنکه قتال کند پشت داده روی بانهزام آورد وصفوف قلب ومیمنه بهم برآمد وعراقیان روی از مصاف گاه برتافته متفرق گشتند و



عبد الرحمن بکوفه رفته حجاج او را تعاقب نمود وچون عبد الرحمن او ان توجه وی را شنید بطرف بصره گریخت

## ذکر وفات مهلب ونشستن پسرش یزید بجای او

مهلب بن ابی صفرا از قبل حجاج والی خراسان بود ودرین اوقات که میان عبد الرحمن وحجاج منازعت دست داده با هم بمقاتله اشتغال داشتند مهلب پسر صغیره خود را در خراسان نایب مناب گذاشته لشکر بماوراء النهر کشید وبعضی از ولایت آن نواحی را فتح کرده ناگاه خبر موت مغیره بسمع او رسید وبا مردم ماوراء النهر صلح کرده مال بسیار از ایشان گرفت وچند کس از ولد وسادات آن دیار بنوا مصحوب خویش کردانیده از جیحون بگذشت وچون در مرو الرود که اکنون بمرغاب اشتهار دارد نزول کرد بمرض موت ممتحن گشت ودرحین نزع پسران خود را که عدد ایشان به بیست رسیده بود گفت که صلح وصله رحم نگاه دارید وبا یکدیگر مخالفت مکنید وبدانکه در حرب مکیدت وخدیعت از شجاعت انفع است ولیکن بنیاد بران نتوان نهاد وگفت علیکم بقراءة القرآن وتعلم السنن وادب الصالحین وایاکم وکثرة الکلام فی مجالسکم ثم مات وصلی علیه ابنه حبیب وچون خبر وفات او بسمع حجاج گشت امارت بلاد خراسان را به پسرش یزید مفوض کردانید

## ذکر رفتن حجاج بکوفه وتوجه او از آنجا ببصره جهت دفع عبد الرحمن محمد اشعث

حجاج چون بکوفه رسید حکم کرد تا تجدید مردم با عبد الملک بیعت کنند واز جماعتی که با عبد الرحمن موافقت نموده بودند هر کرا پیش وی می آوردند اگر آن شخص بکفر خود اعتراف مینمود او را میگذاشت والا کردنش میزد ودرین اثنا یکی از یاران عبد الرحمن را بمجلس او بردند حجاج گفت ای فلان بکفر خویش اعتراف نمای تا بیعت تو در قبول افتد آن شخص گفت من کافر ترین اهل زمانم وحجاج در خنده شده او را بانعام واحسان خود مخصوص کردانید آنگاه حجاج کمیل بن زیاد را طلبیده بعد از قیل وقال بسیار آن پیر ضعیف را بقتل آورد ودر ان اوقات که حجاج در کوفه بود لشکریان او در سراهای رعایا فرود آمده بسر میبردند واین بدعت سیئه از وی یادگار ماند چه پیش از آن این رسم نامعهود بود وچون چند روزی در کوفه اقامت نمود عازم بصره شد وسبب عزیمت حجاج بجانب آن ولایت این بود که بعد از رسیدن عبد الرحمن هزیمتیان باو پیوستند وخالد بن جریر بن عبد الله با گروهی کثیر از خراسان آمده بوی ملحق شد وعبد الله بن عبد الرحمن بن سمره ومحمد بن سعید بن ابی وقاص وبسطام بن مصقلة بن هبیرة مع اتباع بر موت با هم بیعت کردند یعنی تا رمقی در بدن داشته باشد از معرکه حجاج روی گردان نشوند وعبد الرحمن بن محمد در موضع مسکن نزول کرده فرمان داد تا بر کرد لشکر خندق کندند واین اخبار بسمع حجاج شده با لشکرهای شام وعبد الملک بن مهلب که در ان اوان بموجب فرموده بمدد او آمده بود بجانب بصره روان شد وتلاقی فئتین دست داده دو لشکر با ثبات از در سهم آمیختند وبه نیزه وشمشیر با یکدیگر درآویختند ومدت پانزده روز ستیز وآویز بر داشته عاقبت عبد الرحمن با جمهور سپاه منهزم گشته عبد الرحمن بن ابی لیلی فقیه وابو البختری طایی وبشر بن منذر بن جارود وغیر ایشان از معارف ومشاهیر بمنزل شهادت فایز آمدند وبسطام بن مصقله با چهار کس بیک طرف رفته نیام شمشیرهای خود شکستند وبسطام با ایشان گفت که از ترک جان نیست وسر جای که رویم بما خواهد رسید وظیفه آنکه روی بحرب ارباب بطلان نهاده نام ونان کشته شویم آنگاه بهیات اجتماعی در میدان نهاده بهر فوج که حمله آوردند ایشان را از جای بر داشتند وحجاج تیراندازان فرمود تا بر آن جماعت تیرباران کردند وبسطام با یاران کشته گشت رحمهم الله تعالی رحمة واسعة

## ذکر فرستادن حجاج لشکرها را

**از عقب عبد الرحمن بسجستان و ذکر بعضی از قضایا که در آن اثنا وقوع یافت** چون عبد الرحمن از معرکه
حجاج روی برتافته با طایفه از کریختکان روی باهواز نهاده تا از آنجا بسجستان رود و حجاج بسر خویش محمد
و عمارة بن تمیم را با سپاهی پرخاشجوی از عقب او فرستاد و ایشان در راه بوی رسیده حرب کردند بار دیکر
عبد الرحمن انهزام یافت عنان عزیمت بجانب کرمان منعطف کردانید و عماره او را تعاقب نموده میان ایشان
بار دیکر محاربه اتفاق افتاد و درین نوبت عبد الرحمن غالب آمده بکرمان رفت و از آنجا متوجه سجستان شد
و بر ظاهر زرنج فرود آمد و کوتوال قلعه زرنج که نشانده عبد الرحمن بوده در حصار بسته او را از دخول و خروج
مانع آمد و عبد الرحمن از آنجا بطرف بست حرکت کرد و والی آنجا عیاض شیبانی که هم کماشته او بود او را باستقبال
تمام تملق نموده انواع دلجویی بتقدیم رسانید و عاقبت بوقت فرصت بندی کران بپای او نهاده خواست که او را
بحجاج فرستد و سلطان کابل از صورت حال خبر یافته لشکر بجانب بست کشید و عیاض را محاصره کرد و عیاض در مقام
اعتذار آمده عبد الرحمن را تسلیم نمود و سلطان از سر جریمه او کذشته عبد الرحمن را بمملکت خود برده بتفقد و تعهد
او پرداخت و درین اثنا مردمی که از حجاج ایمن نبودند فوج فوج از عراق کریخته شصت هزار کس در مملکت نیمروز مجتمع
کشتند و عبد الرحمن بن عباس که یکی از احفاد عبد المطلب بن هاشم بود و سرور ایشان زرنج را محاصره کردند
و بعد از حصار بسیار زرنج را بدست آورده تعذیب بی نهایت نمودند و صورت حال را معروض عبد الرحمن کردانیده
او را طلب داشتند تا شرایط متابعت بجای آورند و عبد الرحمن برخصت سلطان کابل بجانب سجستان متوجه شده
بهواخواهان خویش پیوست و مقارن این حال عمارة بن تمیم با لشکری آراسته بموجب فرموده حجاج در حدود سجستان
نزول کرد و اصحاب عبد الرحمن با او کفتند که صلاح آنست که این ولایت را بعماره کذاشته متوجه خراسان شویم عبد
الرحمن جواب داد که یزید بن مهلب بحسن تدبیر و ضرب شمشیر از ابنای زمان امتیاز دارد و با سپاه جرار در آن ولایت است
و چون او در مقام مقاتله آید و شامیان از عقب برسند مهم ما دشوار شود یاران الحاح کفتند که امیدواریم که چون
بمملکت خراسان در آییم اتباع ما چندان شوند و بمرتبه رسند که هیچ کس در مقابله ما نتواند آمد و بالفرض که ما را ضعف
و فتوری روی نماید خراسان ولایتی وسیع عریض است بهر جا که خواهیم برویم و عبد الرحمن با آن شصت هزار سوار
متوجه هراة شده در راه عبد الله بن عبد الرحمن القرشی با دوازده هزار کس از وی تخلف نموده بر اشعث
کفت که من ملجا و مامنی داشتم و بنا بر استدعاء شما کذاشتم و در سجستان با شما کفتم که حالا رفتن خراسان مصلحت
نیست اکنون رای من آنست که بکابل روم و این سخن کفته یاران او وداع کرده عنان عزیمت بان صوب معطوف
کردانید بعضی از لشکریان با عبد الرحمن بن عباس هاشمی بیعت کرده دیکران متفرق کشتند و عبد الرحمن هاشمی
بهراة آمده رحل اقامت انداخت و یزید بن مهلب از مرو بوی پیغام داد که جهان فراخ است و مردم بسیار و من ترا
بمال مدد کنم برخیز و بسلامت ازین دیار بیرون رو      هیچ یار مده خاطر و هیچ دیار که بر و بحر فراخ است
آدمی بسیار عبد الرحمن جواب فرستاد که غرض ما نه اقامت و نه محاربت بلکه مقصود آنست که چون سپاه آسوده
شوند متوجه جانب دیکر شویم و رسول یزید باز کشته عبد الرحمن در هراة باخذ خراج و استخراج اموال مشغول
شد و این خبر مسموع یزید بن مهلب کشته برادر خود را مفضل نام با چهار هزار کس در مقدمه روان کرد و خود
با چهار هزار مرد دیکر از عقب مفضل توجه نمود و یزید چنان جسیم بود که بغیر یک اسب بقوی که داشت هیچ دیکر تحمل



سواری او نداشت کویند که وزن وی چهارصد رطل بود و پیش از وصول او بهراة یزید رسولی دیکر نزد عبد
الرحمن فرستاده پیغام داد که اکر مطلوب آسایش سپاه بود آسوده شدند و هر کدام از ایشان نیز درمی چند
بدست افتاده و ظیفه آنکه بزراق خویش بر ما منت نهی که جنک ترا مکروه میشماریم عبد الرحمن بر مخالفت اصرار نموده
در خفیه کسان از فرستاده تا لشکر خراسان را به بیعت او دعوت نمایند و چون یزید بر این قضیه اطلاع یافت کفت مدارا
از حد اعتدال تجاوز کشت آنکاه رخصت داد تا مفضل با عبد الرحمن حرب کرده بیش از کذشتن یکساعت عراقیان
منهزم شده جمعی کثیر از ایشان مثل محمد بن سعید بن ابی وقاص و عمرو بن موسی و عباس بن عوف و هلقام بن نعیم
و فیروز بن حصین و عبد الرحمن بن طلحه و عبد الله بن فضاله در معرکه قتال اسیر شدند و یزید عبد الرحمن طلحه
و عبد الله بن فضاله را بنابر سبق خدمت و معرفت رها کرده باقی اسیران را پیش حجاج فرستاد و چون آن جماعت را بعسکر
حجاج آوردند حاجب صورت حال را بعرض رسانید حجاج فرمود تا اول فیروز بن حصین را بمجلس حاضر کردند و با او
خطاب کرد که یا ابا عثمان ترا باین مقام هیچ نسبتی بود چه چیز باعث شد که با ایشان موافقت نمودی فیروز جواب داد
که این فتنه بود عام ما نیز در آن میان افتادیم حجاج کفت اموال خود را نسخه کن و فیروز از ملازمان خود یکی را فرمود
تا نقد و جنس بسیار بر صحیفه نوشته حجاج کفت این اموال کجاست فیروز کفت در تحت تصرف منست حجاج کفت
تسلیم باید نمود فیروز کفت بعد از ادای مال نفس من در امان باشد حجاج کفت که چون اموال مستخرج شود کردنت بزنم
فیروز کفت چون و مال من جمع نشود و در آن باب سوکند خورده حجاج او را بمحصلان سپرد که شکنجه کنند تا هر چه دارد
بدهد آنکاه محمد بن سعد را طلبیده کفت یا ظل الشیطان و او بواسطه طول قامت ملقب باین لقب شده بود محمد
کفت این قامتی است که خدای تعالی آفریده حجاج کفت با یزید معاویه بیعت کردی و حسین ابن علی و عبد الله بن زبیر
تشبه جستی و چوبی بر سرش زد تا بشکست و فرمود تا او را بکشتند و بعد از آن فرمود تا عمر بن موسی را پیش آوردند
و با وی کفت یا عبد المرأة جماق بدست میکرفتی و در پس پشت جولاهه یعنی عبد الرحمن محمد می ایستادی عمر کفت
اصلح الله الامیر نیک و بد درین فتنه خوض نمودند و تقدیر چنان بود که من نیز در میان ایشان باشم اکر بحلم و فضل
خویش عفو فرمایی میشاید و اکر عقوبت کنی جزا دهنده خداست حجاج کفت نیک و بد را دروغ کفتی که تابعان
عبد الرحمن همه فاسق و فاجر بودند و اعتراف تو بکناه شاید که ترا نفع رساند و آنکه عمرو بن موسی را امیدوار کردانید
بقتل او فرمان داد و بعد از آن هلقام را پیش آورده حجاج با او کفت چه طمع داشتی که سر در پی اشعث نهاده
ملازمتش میکردی هلقام کفت امیدوار بودم که عراق را بمن دهد چنانچه ترا عبد الملک بحکومت سرافراز ساخت
او را نیز بفرمان حجاج کشتند و همچنین سایر اسیران را بقتل آورده فرمود تا نی فارسی را شق نموده بیخ ناخنان و مجموع
اعضاء فیروز بن حصین را که با وجود شکنجه بسیار هیچ نداده بود مجروح ساختند و سرکه بر آن جراحتها ریختند و چون
فیروز بموت خویش متیقن شد با محصل خود کفت که جمعی که اموال من پیش ایشانست تصور میکنند که مرا کشته اند و
از آن سبب هیچ بمتعلقان من نمیدهند اکر آن جماعت مرا ببینند شاید که مطلوب شما حاصل شود محصل ملتمس
فیروز را معروض حجاج کردانید حجاج رخصت داد تا او را ابلق نمایند و موکل فیروز او را ابلق نموده فیروز آواز
برکشید که من فیروز بن حصینم و اموال من نزد بعضی بدین و برخی بامانتست و من مجموع اموال خود را بخشیده
ذمه همه را بری کردانیدم باید که فلسی از آنها هیچکس بکسی ندهد و این سخن رسیده فرمود تا او را بکشتند و بنده

دو اسیر را که در معارك ابن اشعث اسیر کرده بودند پیش حجاج آوردند وحجاج اشارة بکشتن ایشان کرد یکی از آن
دو شخص گفت مرا بر امیر حقیست حجاج گفت آن کدام است گفت در فلان روز ابن اشعث ترا ناسزا میگفت ومن
اورا از آن قول منع کردم حجاج گفت برین دعوی هیچ گواهی داری گفت این یار من درین مجلس حاضر بود حجاج از آن
دیگر استفسار نمود او گفت راست میگوید حجاج گفت که تو چرا اورا منع نکردی گفت اگر راست بگویم هیچ فایده باشد
حجاج گفت بلی آن اسیر گفت بی تکلف من ترا وقوم ترا دشمن میداشتم حجاج گفت آنرا برای صدق وی واین یك را جهت
قول او بگذارید **ذکر بنای واسط** سبب این کار این بود که شامیان در زمان حکومت حجاج که بعراق میرسیدند
در خانهای عراقیان فرود می آمدند وشبی یکی از مردم شام در حالت مستی طمع بدختر صاحب خانه کرده میان ایشان
بجنك انجامید ویکی درآن میان بقتل آمده مسموع حجاج گشت واورا از آن سبب داعیه شد که شهری بنا کند
که محل نزول سپاه باشد وقرعه اختیار بر موضعی افتاد که اکثر اوقات اردوی او آنجا بود حجاج روزی سوار شده
احتیاط مینمود که از آن قطعهای زمین کدام قطعه مناسب آن باشد که ناگاه چشم او بر راهبی افتاد که بر حماری سواری
میگذشت وچون باین محل که اکنون مشتمل است بر عمارات واسط رسید مرکب او بول بینداخت وراهب
از مرکب فرود آمده آن خاك که ملوث ببول گشته بود برگرفته در دجله انداخت وحجاج از راهب پرسید
که سبب این حرکت چیست گفت ما در کتب قدیم چنان دیده ایم که درین موضع مسجدی بنا کنند که نماز وزیارت
درآن مسجد بپرستش خدای عز وجل قیام نمایند وحجاج فرمان داد تا درهمان روز طرح شهر کشیدند ودرآن موضع
که راهب بازاله نجاست مرکب پرداخته بود مسجد جامع بنیاد نهادند وآن شهر را واسط بجهت آن گفتند که
درمیان بصره وکوفه واقع شد وچون از عمارات واسط فارغ گشتند حجاج فرمود تا خلایق بخدمتش شتافته
تهنیت او اقدام نمایند ومردم بصره را باینجهت آورده حسن بصری درآن میان بود وچون بصریان حجاج را
تهنیت گفته از مجلس او بیرون آمدند حسن بصری رحمة الله گفت پلیدترین پلیدان وفاسق ترین فاسقان را
دیدم که اهل آسمان اورا دشمن میدارند واهل زمین اورا می ستایند واین سخن بحجاج رسیده با اهل شام
گفت که می بینید که بنده از عباد بصره در شان من چه میگوید آنگاه فرمان داد تا جلاد حاضر گشته حسن بصری را
بیاوردند وچون پیش حجاج آورد اورا تعظیم بسیار کرده بر پهلوی خود بنشاند واز وی پرسید که درحق علی مرتضی و
وعثمان چه میگوئی حسن گفت آن میگویم که فرعون از موسی پرسید که در شان مردم پیشینه چه میگوئی موسی
علیه السلام فرمود که علم بذات ایشان قایم بذات باری سبحانه وتعالی است ودر کتاب مسطور است که پیش دیگرا
درآن مجال نیست اکنون من میگویم که حال عثمان وعلی مرتضی علیه السلم خدا میداند بعد از آن حجاج گفت ای حسن
تو در علم وعمل از علماء زمان خویشی واورا بتعظیم تمام روان کرد وچون از مجلس او بیرون آمد بواب با او گفت یا ابا
سعید بخدا سوگند که حجاج ترا از بهر آن سوال طلبیده بود بلکه میخواست که سیاستی کند وچون تو بدو
رسیدی لب جنبانیدی آن چه بود که میگفتی حسن فرمود که این دعا میخواندم که یا عدتی عند کربتی ویا صاحبی عند
شدتی ویا ولی نعمتی ویا الهی واله آبائی ابرهیم واسمعیل واسحق ویعقوب ارزقنی مودته واصرف عنی اذاه
ودیگر بواب با او گفت که شیعه میگویند که تو علی ابن ابی طالب علیه السلم را دشمن میداری حسن از استماع این
سخن در گریه افتاده گفت او تیری بود از کانهای الهی رونده بجانب دشمنان ووی عالم ربانی واشرف این امت بود



وابن عم نبی صلی الله علیه واله وسلم وهرگز در عبادت خدای عز وعلا تقصیر ونه در مال کسی تصرف نکرد ووداد احکام
قرآن میداد کسی چنین بزرگواری چگونه دشمن دارد والسلام **ذکر مآل حال عبد الرحمن بن محمد
اشعث** درآن زمان که عبد الرحمن از نواحی خراسان عنان عزیمت بجانب کابل منعطف گردانید شخصی
از اصحاب او علقمه بن عمرو نام با وی گفت که خاطر من نمیخواهد که پیش رتبیل رویم گفت بچه سبب علقمه گفت میترسم
که با ما غدر کند تا از حجاج ایمن شود عبد الرحمن باین سخن ملتفت نگشت وعلقمه با پانصد نفر از وی جدا گشته پناه
بحصاری برد وچون حجاج دانست که عبد الرحمن بکابل رفت مکتوبات مشتمل بر وعد و وعید برتبیل ارسال کرد
تا عبد الرحمن را بفرستد آورده اند که شخصی بود که از مصاحبان پسر اشعث که اورا عبید بن سبیع التمیمی میگفتند
وقاسم بن محمد اشعث با برادر خود گفت که من ازین شخص میترسم اگر رخصت فرمایی من اورا بکشم که قتل وی متضمن
صلاح حالست وعبد الرحمن قاسم را ازین منع کرد وچون عبید در مجلس رتبیل راه یافت وبر مضمون مکتوبات حجاج که
سبق ذکر یافت واقف گشت اورا تخویف بسیار نموده حجاج لشکری وسیع بسیار دارد ومی تواند که هزار هزار
کس فرستد تا این بلاد با خاك یکسان سازند وچندان ازین کلمات موحش بر زبان آورد که رتبیل متوهم
گشت وچون اثر خوف وهراس در بشره او مشاهده کرده گفت اگر خواهی که از حجاج از برای تو امان حاصل کنم
باید که عبد الرحمن ومتصلان اورا بحجاج فرستی رتبیل گفت که اگر تو این خدمت بجای آری از من احسان ونیکوئی
بسیار بینی وعبید ببهانه از کابل بیرون آمده با عمارة بن تمیم که ذکر او گذشت ملاقات کرد وصورت قضیه را
درمیان نهاد وعماره کیفیت حال را معروض حجاج گردانید وحجاج استمالت نامه فرستاده هفت سال خراج مملکت
کابل را بوی بخشید وبروایتی رتبیل عبد الرحمن را با سی کس از متعلقان بند کرده بجانب عماره روان فرمود
وعبد الرحمن خود را از موضع مرتفع انداخته هلاك شد واورا مرده پیش عماره آوردند وعماره سر او را وسر
خویشان وی را از بدن جدا کرده نزد حجاج فرستاد واین حادثه در سنه اربع وثمانین اتفاق افتاد ودر سنه
خمس وثمانین حجاج یزید بن مهلب را از خراسان طلبیده وحبس کرده قتیبه بن مسلم باهلی را بجای او نصب
فرمود **ذکر وفات عبد الملك وبیان شمه از صفات وحالات او** عبد الملك بن مروان
میخواست که برادر خود عبد العزیز را از ولایت عهد عزل کرده آن منصب را به پسر خود ولید دهد وبحسب اتفاق
عبد العزیز پیش از عبد الملك در مصر وفات یافت عبد الملك بامارت آن مملکت موسوم ساخت وولید را
ولی عهد کرده اند مقرر فرمود که بعد از وی پسر دیگرش سلیمان پادشاه باشد وچون هلال رمضان سنه
ست وثمانین روی نمود عبد الملك گفت من درین ماه از مرگ میترسم زیرا که من در رمضان متولد شده ام
ودر رمضان مرا از شیر باز گرفته اند ودر رمضان با من بیعت کرده اند وچون شوال درآمد این دغدغه از خاطر
رفع کرد ودر منتصف شوال همین سال جهان فانی را وداع کرد ومدت زمان حیاتش شصت سال وبعضی پنجاه وهشت
گفته اند وتوفیق بین الروایتین ممکن است مدت سلطنت او بغیر از استقلال بیست ویکسال بود وچه هفت
سال عبد الله زبیر بر بعضی ولایات استیلا داشت گویند که چون مرض وی اشتداد یافت اطبا گفتند
که اگر آب خورد وجویا رزند تکانی وچشمه حیات بخاك فنا انباشته شود وتشنگی بر وی غالب گشته از پسر خود
ولید آب طلبید ولید گفت بقول طبیبان آب نباید داشت وعبد الملك روی بدختر خویش آورده التماس

دو اسیر را که دعادید ابن اشعث اسیر کرده بودند پیش حجاج آوردند و حجاج اشارة بکشتن ایشان کرد یکی از آن
دو شخص کفت مرا بر امیر حقیست حجاج کفت آن کدام است کفت در فلان روز ابن اشعث ترا ناسزا میکفت و من
اورا از آن قول منع کردم حجاج کفت برین دعوی هیچ کواهی داری کفت این یار من درین مجلس حاضر بود حجاج از آن
دیکر استفسار نمود او کفت راست میکوید حجاج کفت که تو چرا اورا منع نکردی کفت اکر راست بکویم هیچ خلیفه باشد
حجاج کفت بلی آن اسیر کفت بی تکلف من ترا او...
قول او بکذارید **ذکر بنای واسط** ...
درختها ، واقیان فرومی آمدند وشبی یکی ا...
بجنك انجامید ویکی دران میان بقتل آمده ...
که محل نزول سپاه باشد وفرمود اختیار بر...
احتیاط میفرمود که از آن قطعهای زمین کدام قطع...
میکذشت وچون باین محل که اکنون مشتمل است...
از مرکب فرود آمده آن خاك که ملوث به بو...
که سبب این حرکت چیست کفت ما در کتب ...
دران مسجدی بر پرستش خدای عز وجل قیام نماید...
که راهب باز اله نجاست مرکب بر داخته بو...
ودر میان بصره وکوفه واقع شد وچون ان عما...
بتهنیت او اقدام نمایند ومردم بصره را بایخ...
تهنیت کفته از مجلس او بیرون آمدند حسن...
دیدم که اهل آسمان اورا دشمن میدارند و اه...
کفت که می بینید که بنده از عباد بصره در شان...
بیاوردند وچون پیش حجاج اورا تعظیم بسیا...
وعثمان چه میکویی حسن کفت آن میکویم که فر...
علیه السلم فرمود که علم بذات ایشان قایم بذ...
دران بجال نیست اکنون من میکویم که حال عثما...
تو در علم وعمل از علماء زمان خویشی واو را بتعظیم...
سعید بخدا سوکند که حجاج تو از انداز بهران شو...
رسیدی لب جنبانیدی از آنچه بود که میکفتی...
شدی ویا ولی نعمتی ویا الهی واله آبائی ابراه...
ودیکر جواب باو کفت که شیعه میکویند که تو علی ابن ابی طالب علیه السلم را دوست میداری حسن از استماع این
سخن در کریه افتاده کفت او تیری بود از کانهای الهی روند بجانب دشمنان ووی عالم ربانی واشرف این است بود

بهو در حاشیه مباشد چسبیده قدری که ... ومو...

بمثل سفینة نوح من رکب فیها نجا ومن تخلف
عنها غرق مثل اهل بیت من مثل کشتی نوح است هرکه در کشتی نوح
نشست از غرق شدن ایمن شد وهرکه بار بس الیستاد هرکه تولا با اهل
من دهد از عذاب خدا ایمن وهرکه از ایشان باز بس ایستاد هلاک شد
وبعذاب ابد کرفتار شد از صادق علیه السلم روایتست که رنجه بود
از جنیان نام وی عفرا بخدمت رسالت آمد رشد کردی وعلم آموختی و
جنیان را تعلیم کردی روزی پیامبر صلی ... تر ... رسول بود احوال
او پرسید کفت خواهرش در بحر اخضر وفات کرده بدانجا رفته بعد از چند
روز عفرا باز آمد خواهر کفت از عجایبها دیدم کفت یا رسول الله در
بحر اخضر ابلیس را دیدم بر سنکی ایستاده ودست بر داشته میکفت خداوندا
تو سوکند خورده که مرا در دوزخ کنی من هم بکنم تا مرا در دوزخ کنی وتو کنند
خود در بهشت کن بعد از آن کوی خداوندا بحق محمد وعلی وفاطمه وحسن وحسین که
مرا از دوزخ خلاص ده دانکه خلاص دهی ابلیس را الکه این جمع دعاست
کفت یا ... ازاد دادی تا بها ببعث هزار سال ... رسانی وعرفی نوشته بودم
دانم که کر ... این حلقا شدند ... خوارع ... وجل ... ایشان از البقیع
آورد حق تو حاجت ادا روا کنند ... پناه با ایشان ده ... از عذاب
نجات یابد جهان طوفان ظلم دموج وفته ... بود در آل پیغمبر چو کشتی
درین کشتی نشینی ... چو اندر زبع دکشتی اکرچه ...
جای کشتی درین کشتی بیابی ایم کشتی چو یعنا بر نیکو ... کرد یا تو مکی
بادال



وابن عمر نبی صلی الله علیه وآله وسلم وهرکز در عبادت خدای عز وعلا تقصیر ودر مال کسی تصرف نکردی وداد احکام
قرآن میداد کسی چنین بزرکواری چکونه دشمن دارد والسلام **ذکر مآل حال عبد الرحمن محمد
اشعث** دران زمان که عبد الرحمن از نواحی خراسان عنان عزیمت بجانب کابل منعطف کردانید شخصی
از اصحاب او علقمه بن عمرو نام با وی کفت که خاطر من نمیخواهد که پیش رتبیل رویم کفت بچه سبب علقمه کفت میترسم
که با ما غدر کند تا از حجاج ایمن شود عبد الرحمن باین سخن ملتفت نکشت وعلقمه با پانصد نفر از وی جدا کشته بناه
بحصاری برد وچون حجاج دانست که عبد الرحمن بکابل است مکتوبات مشتمل بر وعد ووعید برتبیل ارسال کرد
... عبد الرحمن را بفرستد آورده اند که شخصی بود که از مصاحبان ابن اشعث که اورا عبید بن سبیع التمیمی میکفتند
قاسم بن محمد اشعث با برادر خود کفت که من ازین شخص میترسم اکر رخصت فرمایی من اورا بکشم که قتل وی متضمن
صلاح حالست وعبد الرحمن قاسم را ازین منع کرد وچون عبید در مجلس رتبیل راه یافت وبر مضمون مکتوبات حجاج که
سبق ذکر یافت واقف کشت اورا تخویف بسیار نمود که حجاج لشکری وسیع بساده اردو می تواند که هزار هزار
... فرستد تا این بلاد با خاك یکسان سازند وچندان ازین کلمات موحش بر زبان آورد که رتبیل متوهم
... شد وچون اثر خوف وهراس در بشره او مشاهده کرد کفت اکر خواهی که از حجاج از برای تو امان حاصل کنم
... که عبد الرحمن ومتعلقان اورا بحجاج فرستی رتبیل کفت که اکر تو این خدمت بجای آری از من احسان ونکویی
بسیار بینی وعبید به بهانه از کابل بیرون آمده با عمارة بن تمیم که ذکر او کذشت ملاقات کرد وصورت قضیه را
در میان نهاد وعماره کیفیت حال را معروض حجاج کردانید وحجاج استمالت نامه فرستاده هفت سال خراج ملکت
... را بوی بخشید وبروایتی رتبیل عبد الرحمن را با سی کس از متعلقان بند کرده بجانب عماره روان فرمود
عبد الرحمن خود را از موضع مرتفع انداخته هلاك شد واو را مرده پیش عماره آوردند وعماره سر او وسر
... ایشان ویرا از بدن جدا کرده نزد حجاج فرستاد واین حادثه در سنه اربع وثمانین اتفاق افتاد ودر سنه
... وثمانین حجاج یزید بن مهلب را از خراسان طلبیده وحبس کرده قتیبه بن مسلم باهلی را بجای او نصب
نمود **ذکر وفات عبد الملك وبیان شمه از صفات وحالات او** عبد الملك بن مروان
... است که برادر خود عبد العزیز را از ولایت عهد عزل کرده آن منصب را به پسر خود ولید دهد وبحسب اتفاق
عبد العزیز پیش از عبد الملك در مصر وفات یافت عبد الملك بامارت آن مملکت موسوم ساخت وولید
... بعهد کردانیده مقرر فرمود که بعد از وی پسر دیکرش سلیمان پادشاه باشد وچون هلال رمضان سنه
... وثمانین روی نمود عبد الملك کفت من درین ماه از مرك میترسم زیرا که من در رمضان متولد شده ام
ودر رمضان مرا از شیر باز کرفته اند ودر رمضان با من بیعت کرده اند وچون شوال در آمد این دغدغه از خاطر
... کرد ودر منتصف شوال همین سال جهان فانی را وداع کرد وزمان حیاتش شصت سال وبعضی شصت وهشت
... اند وتوفیق بین الروایتین ممکن است مدت سلطنت او بغیر از استقلال بیست ویکسال بود بجهت
... عبد الله زبیر بر بعضی ولایات استیلا داشت کویند که چون مرض وی اشتداد یافت اطبا کفتند
... اکر آب خورد جو بیاد زندکانی وچشمه حیات بخاك فنا انباشته شود وتشنکی بر وی غالب کشته از پسر خود
ولید آب طلبید ولید کفت بقول طبیبان آب نباید آشامید وعبد الملك روی بدختر خویش آورده التماس

دو اسیر را که در معاربه ابن اشعث اسیر کرده بودند پیش حجاج آوردند و حجاج اشارة بکشتن ایشان کرد یکی از آن
دو شخص گفت مرا بر امیر حقیست حجاج گفت آن کدام است گفت در فلان روز ابن اشعث ترا ناسزا میگفت و من
اورا از آن قول منع کردم حجاج گفت برین دعوی هیچ گواهی داری گفت این یار من درین مجلس حاضر بود حجاج از آن
دیگر استفسار نمود او گفت راست میگوید حجاج گفت که تو چرا او را منع نکردی گفت اگر راست بگویم هیچ فایده باشد
حجاج گفت بلی آن اسیر گفت بی تکلف من ترا ... دشمن میداشتم حجاج گفت آزاد او را ... و این یک راست
قول او بکذارید ذکر بنای ...
درخانها عراقیان فرو می آمدند و شبی ...
بجنک انجامید و یکی دران میان بقتل آمد ...
که محل نزول سپاه باشد و فرمود اختیار ...
احتیاط میفرمود که از ان قطعهای زمین کدام ...
میکنانشت و چون باین محل که اکنون مشتمل ...
ان مرکب ... آمده آن خاک که ملوث ...
که سبب این حرکت چیست گفت ما در کتب ...
دران مسجد بپرستش خدای عز و جل قیام ...
که راهب باز آنه نجاست مرکب بر داخت ...
در میان بصره و کوفه واقع شد و چون ...
بتهنیت او اقدام نمایند و مردم بصره را ...
تهنیت گفته از مجلس او بیرون آمد ...
دیدم که اهل آسمان او را دشمن میدارند ...
گفت که می بیند که بنده از عباد بصره در ...
بیاورند و چون پیش حجاج او را تعظیم ...
و عثمان چه میگویی حسن گفت آن میگویم ...
علیه السلم فرمود که علم بلات ایشان ...
دران مجال نیست اکنون من میگویم که ...
تقدم علم و عمل از علاء زمان خویش ...
سعید بخدا سوگند که حجاج ترا از ...
رسیدی لب جنبانیدی آنچه بود ...
شدی و یا ولی نعمتی و یا الحی و اله آبائی ...
و دیگر جواب با او گفت که شیعه میگویند ...
سخن در کرده افتاده گفت او تیرنبود از کمانهای الحی روند بجانب دشمنان و وی عالم ربانی و اشرف این امت بود

گفت ای شیخ مهم نتوانم منم توبه کردم که دیگر گناه نکنم گفت خدا عفو کند
و گناه تو بیامرزد نتوانم مهذکار الزاد کرد و صومعه بساخت و در
صومعه نشست چهل سال عبادت کرد و ریاضتها کشید تا سوخته و گداخته
شد روزی سر در تن فرو نشست بخود فرو نگریست خود را سوخته و گداخته دید
گفت آه در دنیا سوخته و گداخته شدم ندانم تا در آخرت کارم چگونه شود
آواز شنید که ای نتوانم از درگاه ما بگریزی و ملازم ما باش تا به بینی که
کارت چگونه خواهد شد ... و در صفه دوستان ما با نیکی
متربص ... در آستان ما باش مترس که جمله جهان قصد بجان تو کنند
دل تنگ مشو از آن ما باش و مترس ان اردت مقام الابدال
فعلیک بتبدیل الاحوال یقین است که هر که امروز عمل صالح
کند فردا مکافات در جات جنات یا بد عقبه ربجا منده در
پیش داری که بین ایدینا عقبة کوود لا یقطعها الا المخففون
اگر گران بار باشی گذر نتوانی کرد بتوبه بعضی بار گناه از پشت بنه و چون
از گناه برون آمدی التائب من الذنب کمن لا ذنب له درین
مزرعه آخرت که الدنیا مزرعة الآخرة زادی حاصل کن که این
راه بی زاد نتوان رفت شاهمردان و شیر یزدان و امیر مومنان
فرمود که شد الشفینة فان البحر عمیق و احمل الزاد فان الطریق
بعید و خفف ظهرک من الاوزار فان العقبة کوود فرمود
که کشتی را محکم گردان اشارتست بران کشتی که خواجه فرمود مثل اهل



و ابن عمر نبی صلی الله علیه و آله و سلم و هرگز در عبادت خدای عز و علا تقصیر و در مال کسی تصرف نکردی و داد احکام
قرآن میداد کسی چنین بزرگواری چگونه دشمن دارد والسلام ذکر با آل حال عبدالرحمن بن محمد
اشعث دران زمان که عبدالرحمن از نواحی خراسان عنان عزیمت بجانب کابل منعطف کردانید شخصی
از اصحاب او علقمه بن عمرو نام باوی گفت که خاطر من نمیخواهد که پیش رتبیل برویم گفت بچه سبب علقمه گفت میترسم
که با ما غدر کند تا از حجاج ایمن شود عبدالرحمن باین سخن ملتفت نگشت و علقمه با پانصد نفر از وی جدا گشته بنای
حصاری برد و چون حجاج دانست که عبدالرحمن بکابل است مکتوبات مشتمل بر وعد و وعید برتبیل ارسال کرد
تا عبدالرحمن را بدر دست آورده اند که شخصی بود که از مصاحبان پسر اشعث که او را عبید بن سبیع التمیمی میگفتند
و قاسم بن محمد اشعث با برادر خود گفت که من ازین شخص میترسم اگر رخصت فرمایی من او را بکشم که قتل وی متضمن
صلاح حالست و عبدالرحمن قاسم را ازین منع کرد و چون عبید بمجلس رتبیل راه یافت و بر مضمون مکتوبات حجاج که
سبق ذکر یافت واقف گشت او را تغریب بسیار نمود حجاج لشکری وسیع بسیار دارد و میتواند که هزار هزار
کس فرستد تا این بلاد با خاک همسان سازند و چندان ازین کلمات موحش بر زبان آورد که رتبیل متوهم
گشت و چون اثر خوف و هراس در بشره او مشاهده کرد گفت اگر خواهی که از حجاج از برای تو امان حاصل کنم
باید که عبدالرحمن و متعلقان او را بحجاج فرستی رتبیل گفت که اگر تو این خدمت بجای آری از من احسان نیکوی
بسیار بینی و عبید بر بهانه از کابل بیرون آمده با عمارة بن تمیم که ذکر او گذشت ملاقات کرد و صورت قضیه را
درمیان نهاد و عماره کیفیت حال را معروض حجاج گردانید و حجاج استمالت نامه فرستاده هفت سال خراج مملکت
کابل را بوی بخشید و بروایتی رتبیل عبدالرحمن را با سی کس از متعلقان بند کرده بجانب عماره روان فرمود
و عبدالرحمن خود را از موضع مرتفع انداخته هلاک شد و او را مرده پیش عماره آوردند عماره سر او را و سر
خویشان وی را از بدن جدا کرده نزد حجاج فرستاد و این حادثه در سنه اربع و ثمانین اتفاق افتاد و در سنه
خمس و ثمانین حجاج یزید بن مهلب را از خراسان طلبیده و حبس کرده قتیبه بن مسلم باهلی را بجای او نصب
فرمود ذکر وفات عبدالملک و بیان شمه از صفات و حالات او عبدالملک بن مروان
میخواست که برادر خود عبدالعزیز را از ولایت عهد عزل کرده آن منصب را به پسر خود ولید دهد و بحسب اتفاق
عبدالعزیز پیش از عبدالملک در مصر وفات یافت عبدالملک بامارت آن مملکت موسوم ساخت و ولید
ولیعهد کردانیده مقرر فرمود که بعد از وی برادرش سلیمان پادشاه باشد و چون هلال رمضان سنه
ست و ثمانین روی نمود عبدالملک گفت من درین ماه از مرگ میترسم زیرا که من در رمضان متولد شده ام
و در رمضان مرا از شیر باز گرفته اند و در رمضان با من بیعت کرده اند و چون شوال در آمد این دغدغه از خاطر
رفع کرد و در منتصف شوال همین سال جهان فانی را وداع کرد و زمان حیاتش شصت سال و بعضی پنجاه و هشت
گفته اند و توفیق بین الروایتین ممکن است مدت سلطنت او بغیر از استقلال بیست و یکسال بود و هفت
سال عبدالله زبیر بر بعضی ولایات استیلا داشت گویند که چون مرض وی اشتداد یافت اطبا گفتند
که اگر آب خورد جهان را بدرود کند و چشمه حیات بخاک فنا انباشته شود و تشنگی بر وی غالب گشته از پسر خود
ولید آب طلبید ولید گفت بقول طبیبان آب نباید داشت و عبدالملک روی بدختر خویش آورده التماس

مکر کرد ابید و ولید خواهر را از آب دادن مانع آمده عبد الملک گفت یکبار تا مرا آب دهد و الا ترا از خلافت
خلع کنم ولید گفت دیگر هیچ نماند و فرمود تا او را آب دادند خوردن همان بود و مردن همان و همان چیزی که
سبب حیات او بود موجب ممات او گشت یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَیَحْکُمُ مَا یُرِیدُ نقل است که در مرض موت
روزی فرمود تا دری از قصر او کشادند چشم او بر گازری افتاد که جامه میشست گفت چه بودی که من گازری
کردمی و زنده بودمی مسعود بن خلف گوید که عبد الملک در ایام بیماری گفت که مرا این ریک فلان غرفه برید و چون
او را آنجا بردند نسیمی بروی وزید گفت ای دنیا چه خوش جایی اما در از تو کوتاه است و اندک تو بسیار و ما
از تو در غرور و در کتب مسطور است که عبد الملک عاقل و حازم بود و ادیب و لبیب ابو الزناد گوید که فقهای
مدینه چهار کس بودند سعید بن مسیب و عروة بن زبیر و قبیصة بن ذویب و عبد الملک مروان از شعبی
نقل کنند که گفت من با هر کس که مباحثه کردم خود را بروی راجح یافتم مگر از عبد الملک روایتست که عبد
الملک با سعید بن مسیب گفت که اگر عمل خیری از من صادر میشود از آن خوشدل نمیشوم و اگر شری از من صادر
میشود از آن حزن نمیکردم گفت این نشان موت قلبیست از سلاطین اول کسی که غدر کرد عبد الملک بود چنانچه
کشته شدن عمرو بن سعید در قرن ده کذلک بیان گشت مصدق این قولست و اول کسی که مهمات دیوانی را
از فارسی بعربی نقل فرمود و اول کسی که مردم را نهی کرد از تکلم پیش خلفا او بود چه قبل از وی هر کس هر چه خواستی
در مجلس خلفا گفتی و اول کسی از سلاطین اسلام که بخل در زیدی وی بود و او را بجهت امساک رشح الحجار
میگفتند و او نخستین کسی بود که از امر معروف نهی میکرد چه بعد از ابن زبیر چون بمدینه آمد بر بالای
منبر رفته گفت لا یامرنی به احد بتقوی الله بعد مقامی هذا الا ضربت عنقه **ذکر ولید بن عبد الملک
و بیان شمهٔ از صفات او** چون عبد الملک را دفن کردند ولید از سر قبر باز گشته بمسجد در آمد و خلق
بسیار گرد آمده بودند و ولید بجهت بر منبر رفته گفت إِنَّا لِلّٰهِ وَإِنَّا إِلَیْهِ رَاجِعُونَ والله المستعان علی مصیبة
الموت امیر المؤمنین شکر آن خدایی را که نعمت خلافت بما ارزانی داشت برخیزید و بیعت کنید و مردم
بیعت کرده ولید خطبه بخواند مضمون آنکه هیچ کس پیش نتوان داشت امری را که خدای باز پس داشت و
بالعکس آنچه او عز و علا بر انبیا و جلد عرش نوشته مرکست ای مردمان فرمان خداوند مطیع و منقاد باشید
و از جماعت جدا مباشید با تن تنها قرینست هر که بر ما آشکارا کند آنچه در ذات اوست ما با آن عمل کنیم
و هر که پنهان دارد بدرد آن بمیرد گویند که ولید جباری عنید بود روایتست که اگر پسری را ولید نام نهادندی
رسول صلی الله علیه و آله و سلم از آن مستکره داشتی روایتست که آنحضرت نوبتی فرمود ولید نامی در امت من
باشد که او را فرعون این امت خوانند و مضمون این حدیث در شان ولید عبد الملک صحت وضوح یافت و ولید
در سنه اربع و ثمانین که ابتدا حکومت او بود هشام بن اسمعیل مخزومی را از حکومت مدینه عزل کرده عمر بن عبد
العزیز را بریاست آن بلده طیبه نصب فرمود و او در ربیع الاول سنه مذکوره بمدینه آمده بسرای مروان
بن الحکم فرود آمد و بعد از ادای ظهر ده کس از فقهای یثرب را طلب داشته گفت که شما را بجهت امری خوانده ام
که جمیع را در آن اجری باشد مقصود آنکه هیچ قضیه نمیخواهم که بی استصواب شما بقطع رسد و در فیصل
مهمات اگر مجموع حاضر نتوانید شد باید که یک تن از شما تشریف حضور ارزانی دارد و اگر دانید که بر کسی



ظلمی رفته و مرا خبر نکنید در گردن شما باشد ایشان او را دعای خیر کرده از مجلس بیرون رفتند آورده اند که از
هشام بن اسمعیل نسبت بعلی بن حسین علیه السلم حرکت ناپسندیده صدور یافته بود و این قضیه بسمع
ولید رسیده بعمر بن عبد العزیز پیغام داد که هشام را تادیب بلیغ نمای و عمر از علی علیه السلم استمزاج نمود آنحضرت
فرمود نمیخواهم که از عمر بن ایذایی بکسی رسد و هشام این سخن شنیده گفت اَللّٰهُ اَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهُ گویند
که در زمان ولید قتیبه بن مسلم چند نوبت لشکر بما وراء النهر کشیده بسیاری از بلاد ترکستان فتح کرد و نصر بن
سیار با وی موافقت نموده در دفع اعدا و تسخیر ولایات شرایط جد و اجتهاد بجای آوردند و همچنین از موسی بن
نصیر در مملکت مغرب آثار غریبه ظهور یافت و بسعی او که یکی از امراء ولید بود اکثر آن ممالک در تحت تصرف
اهل اسلام در آمد چنانچه تفصیل این حالات در کتب مغازی مسطور است و در سنه تسعین هجری یزید
بن مهلب با برادران از زندان حجاج گریخته بفلسطین رفتند گویند که حجاج شش هزار هزار درم از وی و اخوانش
میطلبید و ایشان را بعذابهای گوناگون معذب میداشت و یزید در آن بلیه دست در دامن شکیبایی زده مصابرت
مینمود و خشم حجاج روز بروز می افزود عاقبت حجاج را گفتند که در بعضی از معارک تیری بساق یزید رسیده است
و پیکان آن بیرون نیامده است و یزید طاقت ندارد که چیزی بساق او رسد و حجاج سیخ گاه یزید را داشته فرمان
داد تا چوب بر ساق او زدن گرفتند و یزید زاری و بیقراری آغاز کرده آواز او بسمع هند خواهر وی که در حباله نکاح
حجاج بود رسید هند فغان آورده حجاج از این جهت او را طلاق داد و چون یزید بن مهلب فرار نموده بفلسطین رسید متوسل
بسلیمان بن عبد الملک شد و سلیمان شفیع گشته ولید یزید را امان داد و مع اخوان از جنگ آن ظالم بد خوی بی
ایمان خلاص یافتند و سبب عزل و حبس یزید آن شد که راهبی با حجاج گفته بود که منصب تو بیزید نامی منتقل
خواهد گشت **ذکر مقتل سعید بن جبیر رحمه الله** در سنه اربع و تسعین حجاج او را بسبب
اتفاق او با مخالفان بکشت تفصیل این اجمال آنکه چون عبد الرحمن بن محمد اشعث بفرموده حجاج متوجه سجستان
گشت تا از آنجا بکابل رود سعید را حاکم علوفات سپاه کرده آمده مصحوب وی ساخت و چون عبد الرحمن پای
در میدان مخالفت و محاربت نهاد سعید دست از دامن مصاحبت او باز نکشید در آن اوان که عبد الرحمن
گریخته بکابل توجه نمود سعید باصفهان رفته پنهان گشت و پنهان این خبر بسمع حجاج رسانیدند و آن سفاک
بی باک مکتوبی بحاکم اصفهان نوشت که سعید را بمن فرست و حاکم اصفهان چون نمیخواست که آسیبی بجناب
او رسد در خفیه پیغام داد که برخیز و از این شهر بیرون رو که حجاج ترا طلب داشته و سعید روی بآذربایجان
نهاد و مدتی در آن ولایت در کنج انزوا بسر برده و چون خاطرش از طول زمان انزوا ملول گشت بمکه شریفه
رفته ساکن شد تا ولید خالد بن عبد الله بحکومت آن دیار نامزد کرد و اهل مکه با سعید گفتند که خالد خالی از
شرارتی نیست بصواب اقرب آنکه نقل کنی سعید گفت چندان گریخته ام که دیگر از خدای عز و علا شرم دارم
که بگریزم هر چه سرنوشت منست بمن خواهد رسید و در این اثنا بسمع نامبارک حجاج رسید که سعید بن جبیر
و عطاء بن مجاهد و طلق بن حبیب و عمرو بن دینار پناه بحرم برده اند و حجاج معروض ولید کرد اینکه طایفه از آن مردم
که بر من خروج کرده تابع ابن اشعث شده بودند اکنون در حرم بفراغ بال نشسته اند ملتمس آنکه امیر مرا دستوری
دهد تا جزای آن جماعت در کنار ایشان نهم ولید و خالد بن عبد الله فرمان داد تا این چهار کس را گرفته پیش حجاج

فرستاد وچون موکلان او رسیدند یکی از آن دو شخص بنا بر مهمی از سعید غیبت نموده دیگری پیش او در خواب رفت
بعد از آنکه بیدار گشت گفت ای سعید مرا در خواب گفتند که خون سعید بن جبیر از ذمه خود بری گردان اکنون
بهر جانب که خواهی برو که دست از محافظت تو باز داشتم سعید گفت امیدوارم که مآل حال جز خیر و خوبی نباشد
و از ایشان جدا نشد تا او را بواسطه پیش حجاج بردند حجاج از روی غضب با وی خطاب کرد که ای سعید چرا بیرون
بیرون آمدی سعید گفت اصلح الله الامیر از سلاطین گاه صواب آید و گاه خطا و ازین سخن صورت غضب حجاج تسکین
یافته حضار مجلس گمان بردند که آسیبی بوی نخواهد رسید بعد از آن در اثناء محاوره سعید بتقریب گفت
که بر اشعث در ذمه من حق بیعتی داشت و از استماع این حدیث آتش خشم حجاج بر افروخته گفت ای شقی کبیر مگر
در آن حین که بمکه رفته ابن زبیر را کشتم و از مردم بیعت عبد الملک بن مروان ستاندم نه تو آمدی و بیعت کردی
سعید گفت بلی حجاج گفت که چون بار دیگر از اهالی عراق اخذ بیعت او مینمودم نه تو باز آمدی بر تجدید بیعت اقدام
نمودی سعید گفت آری حجاج گفت هزار هزار درم بتو دادم تا بر ارباب استحقاق صرف نمای وچون گفتی که از آن مصرف
وجوب رسانیدم تفتیش آن نکردم وحساب آن مبلغ از تو نطلبیدم و ترا با سرار خویش اطلاع داده امین انگاشتم
سعید گفت چنین است حجاج گفت که من این همه نیکی در حق تو کردم بر نقض بیعت امیر المؤمنین عبد الملک اقدام
نمودی و از بیعت جولاهه زاده تبرا نکردی و اکنون پیش من دعوی وفاداری او میکنی وحجاج عبد الرحمن را بجهت
آن نسبت باین حرفه میکرد که بسیاری از مردم یمن بنسج برد میپرداختند و بامثال آن اشتغال مینمودند و اشعث جد
عبد الرحمن و پدرش را بجهت آن نسبت باین حرفه میکرد که از مردم این ولایت بود و بالجمله چون حجاج سعید بن جبیر را
مخاطب بشقی کبیر گردانید گفت گویند ترا ابن ثم سعید گفت نام من سعید بن جبیر است نه شقی کبیر مرا چندان مهلت
ده تا دو رکعت نماز بگذارم حجاج فرمان داد که روی بقبله کند سعید فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ آنگاه حجاج گفت
که وفش بر بندید و بر خاکش کشید سعید فرمود که مِنْهَا خَلَقْنَاكُمْ وَفِيهَا نُعِيدُكُمْ حجاج گفت گردنش بزنید سعید گفت
اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمد رسول الله و علی ولی الله پس گردن بلند داشت جلاد شمشیر زد وچون
سر مبارکش از تن جدا شد سه نوبت گفت لا اله الا الله نوبت اول درست بسمع حاضران رسید و دو نوبت دیگر
شکسته شنیدند وچون سر سعید را پیش حجاج نهادند گفت لعنت بر سار زاده باد یعنی خالد بن عبد الله که او را
نزد من فرستاد بخدا سوگند که اگر میدانستم که سعید در کجی نشسته و ترا فضولی کرده از وی عفو میکردم در تاریخ
کامل چنین مسطور است که چون حجاج سعید را کشت اختلالی فاحش و نقصانی عظیم بعقل وی راه یافت و تا زمان
وفات برین حالت بماند بعضی بر آنند که حجاج بعد از کشته شدن سعید بن جبیر چهل روز بیش زنده نبود و هرگاه
که بخواب رفتی سعید را دیدی که دامن او را گرفته گفتی یا عدو الله بم قتلتنی روایتست که یکی از صلحا حجاج را بخواب
دید از وی پرسید که خدای تعالی با تو چه کرد جواب داد که بپاداش هر شخصی که بزمان من کشته شده بود مرا
یکبار کشتند و بعوض خون سعید هفتاد نوبت من بیچاره را کشته اند و هنوز خلاص نیستم نعوذ بالله من غضب الله
و این سال یعنی سنه اربع وتسعین را سنه موت الفقها خوانند چنانچه عامه فقهاء مدینه مثل علی ابن الحسین
علیهما السلام و عروة بن الزبیر و سعید بن المسیب و ابوبکر بن عبد الله بن عبد الرحمن درین سال وفات یافتند
و درین سال چهل روز متعاقب در ممالک شام زلزله واقع شده بسیاری از عمارات خراب گشت و این صورت





از نوادر وقایع است **ذکر وفات حجاج مقرون بعنون و تاسف و بعضی از اخبار و آثار
آن ظالم بدخوی زشت کوی تیره روی وسفاک ناپاک بدکردار بی باک** نقلست که عمر بن عبد
العزیز رحمة الله علیه بعد از عزل آنجناب از امارت مدینه چون میگفتند که جهان از ظلم فرو گرفته است چه ولید
در شام وحجاج سفاک در عراق و قرة بن شریک در مصر وعثمان در مدینه و خالد در مکه بستم مشغولند عمر بن عبد العزیز
گفت بار خدایا عالم مملو از جور است تو بعنایت خویش جهان را از نعمت وجود ظالمان رهائی بخش و تیر دعای او بهدف
اجابت رسید وحجاج بن یوسف در عراق و قرة بن شریک در مصر هردو در یکماه وفات یافته بجانب دوزخ شتافتند
و از عقب ایشان هم ولید در آن سال هلاک شد و خالد و عثمان از حکومت مکه شریفه و مدینه معظمه معزول
شدند گویند که حجاج در مرض موت از منجمی پرسید که هیچ دلیلی از دلایل نجومی هست که بادشاهی درین ایام بمیرد
منجم گفت عنقریب خواهد مرد ملکی که ملقب بکلیب باشد منجم گفت الله انت موت ان ظالم گفت بخدا سوگند
که من ترا پیش از خود در انسازم و فی الحال فرمود تا آن بیچاره را گردن زدند واین قول منافی آن روایتست که گفته اند
که بعد از کشته شدن سعید رحمة الله علیه حجاج هیچکس را نکشت و در مروج الذهب مسطور است که فارعه مادر
حجاج اول در حباله نکاح حارث بن کلده بود وحارث شبی هنگام سحر بر فارعه آمده دید که خلال میکرد او را طلاق داد
فارعه پرسید که مگر کراهتی در خاطر تو پدید آمد که تجویز مفارقت نمودی گفت آری اگر چیزی که در میان اسنان
تو مانده از طعامی است که حالا خورده دلیل حرص است و اگر از طعامی است که اول شب بکار برده دلیل ناپاکی است
و بعد از حارث یوسف پدر حجاج فارعه را در حباله نکاح آورد وچون حجاج متولد گشت مخرج اسفلش بسته
بود بمشقت سوراخ کردند و پستان مادر و غیر نمیگرفت گویند که شیطان بصورت طبیبی مصور گشته گفت
تا بزغاله را کشتند و خون او را در وی مالیدند و روز دیگر فرمود تا بزی دیگر را کشته وحجاج چون آن ملاحظه
کرد و در روز چهارم پستان مادر بگرفت وحجاج از کودکی آرزوی ظلم داشت و پیوسته میگفتی که هیچ چیز نزد من
لذیذتر از خون ریختن نیست عبد الله بن سهل در کتاب اوایل آورده است که اول کسی که محمل ساخت و بر محمل
سوار شد حجاج بود و اول کسی که سفینه بقیر بیندود حجاج بود و اول کسی که بر دست مردم نام مواضعی که در آنجا
متولد شده بودند نقش کرد او بود و اول کسی که هزار مائده در مجلس او بیکبار نهادند او بود و بر هر مائده دو کس
بنشاندی و آن مایده ها مشحون بطعامهای گوناگون بودی و با خلق گفتی رسول من آفتابست چون آفتاب بر آید
حاضر شوید و اول کسی که هزار هزار درم جایزه داد او بود و اول کسی که در جنگ و معرکه بر سریر نشست
او بود و اول کسی که زنان و مردان را در یک زنجیر کشید او بود در اقرب الحروف در نسخه دیدم که حجاج پیاده بر هنگام
اشتداد گرما از نفس مدینه بیرون آمده سیرکنان بر سر ضیعتی رسید و بعد از مشاهده و امعان دید که
شخصی بامر زراعت مشغولست واتفاقا آن شخص حجاج را نمی شناخت و درین اثنا از آن شخص سؤال کرد که حجاج
چگونه مردیست آن دهقان جواب داد که مردی فاسق فاجر غدار نابکار بدکردار است حجاج گفت تو مرا میشناسی دهقان
گفت نی گفت منم حجاج دهقان بترسید و از حجاج پرسید که تو مرا میشناسی گفت نی روستایی گفت من یکی از
ممالیک ابن زبیرم و در هر سالی سه روز دیوانه میشوم و امروز یکی از آن سه روز است حجاج ازین سخن در خنده
شده او را هیچ نگفت از عمر بن عبد العزیز منقولست که فرموده در قیامت هر امتی را که با ضلال ذمیمه و اعمال قبیحه معروف

باشد بیارند ما حجاج را بیریم ابنه بر وجه غالب ایم شافعی گوید که بمن رسیده که عبد الملک مروان با حجاج گفت که هیچکس نیست که بر عیب تو مطلع نباشد اکنون تو معایب نفس خود را بگوی حجاج گفت من مردی لجوج حسودم عبد الملک برسید که ترا با شیطان چه نسبت است جواب داد چون شیطان مرا ببیند از در مصالحه در اید آورده اند که روزی حجاج بر خالد بن یزید معاویه بگذشت مردی از خالد برسید که این کیست خالد گفت بخ بخ این عمرو بن عاص است حجاج این سخن شنیده بیش خالد امد و گفت بخدا سوگند که من راضی نیستم که بسر عاص باشم من بسر مشایخ ثقیف وصنادید قریشم و من آنکس ام که هزار کس را بجهت این معنی که بدولت را بشرب خمر و نفاق نسبت میکردند کشته ام منقولست که روزی حجاج بر منبر میگفت که بقول سلیمان که رَبِّ هَبْ لِي مُلْكًا لَا يَنْبَغِي لِأَحَدٍ مِنْ بَعْدِي إِنَّهُ كَانَ مَحْسُودًا وان شقی این ایه را بکلمه مذکوره منضم کرد اید و سلیمان را بحسد نسبت کرده کافر گشت وهم منقولست که حجاج مکتوبی بعبد الملک فرستاده بیغام داد که قران میخواندم و چون باین ایه رسیدم که أُولَئِكَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ خواستم که لفظ و الخلفاء بران زیاده کنم عبد الملک گفت قاتله الله وهم در نثر الدرر آورده است که حجاج روزی از هم نشینان خبر برسید که چه چیز ماندگی را محو کند بعضی گفتند دلک و برخی جواب دادند که حمام و حجاج گفت چیزی را که در طلب آن مانده شده باشی اگر بیابی ماندگی را ببرد نقلست که نوبتی وکیل خود را گفت که مال من بدست کسی بسپار که از وی نتوانم ستد گفت آنکس که باشد جواب داد که مفلس گویند که عدد مردمی که بتیغ وی کشته شده بود بصد و بیست هزار سر رسید و عدد کشتگان معارک او علام الغیوب هیچکس ندانست امارت حجاج بیست سال امتداد یافت پانزده سال در سلطنت عبد الملک و پنج سال در ایام حکومت ولید و زمان حیاتش پنجاه و چهار سال بود و وقتیکه حجاج فوت شد شماره زندانیان او کردند عدد ایشان به پنجاه هزار رسید و از آنجمله سی هزار مرد و بیست هزار زن بودند و زندان وی سقف نداشت برف و باران بر محبوسان می بارید و آفتاب بر ایشان می تافت **ذکر فتح کردن قتیبه سمرقند بهشت مانند** سابقا علی جمیع الاحوال والاجمال مرقوم کلک بیان گشت که قتیبه بن مسلم را در ولایت ماوراء النهر فتوحات لا تعد ولا تحصی دست داد و چون فتح سمرقند مشتمل بر امثله ایست که قلم شکین رقم از تخصیص بذکر کرده تفصیل مینماید ابو حنیفه دینوری در تاریخ خویش آورده که چون وصول حاکم ماوراء النهر در مقام محاربت قتیبه امده از معرکه او جوی بر تافت قتیبه بعد از فتح بخارا و ضبط آن برتق الفتات بر تسخیر سمرقند الکنده متوجه انجانب شد و چون مدت محاصره آن شهر فردوس مانند امتداد یافت دهقان آنجا که کاشته و حصول بود نصر بقتیبه فرستاد که اگر مدة العمر بمحاصره این بلده بردازی کاری نسازی زیرا که ما در کتب اباء خویش چنین یافته ایم که این شهر بدست شخصی مفتوح شود که نام وی پالانست و قتیبه الله اکبر گفته بدهقان بیغام فرستاد که نام من پالانست چرا که مرا قتیبه گویند و قتیبه در لغت عرب پالان باشد دهقان گفت ما را یقین حاصل است که قتیبه آن شخص نیست و چون قتیبه دید که تسخیر سمرقند بسهولت میسر نمیشود حیله اندیشیده صندوقها مرتب کرد اید که ابواب سفلی آنرا از درون می بستند و در هر صندوقی مردی مسلح نشانده ابواب علیا صنادیق را از خارج مقفل ساخت و در دار رحیل در دادم پیش دهقان قاصدی فرستاد که بنابر ملکی متوجه خراسان میکردم و با من اسلحه بسیار و اموال فراوانست



چیزها از انها به امانت بیش تو میگذارم بشرطیکه از آنجا بسلامت مراجعت نمایم همه را تسلیم کنی و دهقان بقبول ملتمس قتیبه آن صنادیق را در ظلمت لیل بشهر فرستاد و چون مردم آرام یافتند مردم مسلح از صندوقها بیرون امده سمرقندیان کشتن گرفتند و دروازه را کشاده قتیبه بشهر دراامد و دهقان گریخته سمرقند بلکه جمیع ماوراء النهر مسخر اهل اسلام گشت **ذکر وفات ابن عبد الملک و بعضی از خصایل او** در سنه ست وتسعین در ماه جمادی الاول ولید وفات یافت زمان حکومت او نه سال و شش ماه بود و مدة حیاتش چهل و نه و گویند که او وی نوزده پسر ماند و باعتقاد اهل شام آنست که افضل خلفاء بنی امیه ولید بود زیرا که مسجد جامع بنی امیه که گویند او ساخت و مسجد رسول صلی الله علیه و سلم در مدینه وسیع کرد اید و در بیت المقدس مسجد اقصی را بیش عمارت کرد و خادمی را مقرر فرمود و هر نابینایی را قایدی دادی و مجذومان را از مردم جدا ساخت فرمود تا در دیوان وجه معاش ایشان مهیا دارند در ایام دولت وی بلاد ماوراء النهر تا فرغانه و دیار کابل با ملتان مفتوح واو بعمارت میل بسیار داشت و در ایام حکومت ولید همگی همت خلق مقصور بر طرح ابنیه و گفت و شنید ایشان بمعنی ابنیه بود و در زمان سلیمان عبد الملک سخن مردم منحصر در ذکر طعام و نکاح زیرا که او باین دو چیز رغبت تمام داشت و در ایام خلافت عمر عبد العزیز هرکس که بدیگری میرسید میگفت دوش چندین سی پاره قران خواندم و چون آنجناب حریص بر طاعت و عبادت بود سخن در میان خلایق بیشتر از فرایض طاعات و نوافل میگذشت و مضمون کلمه النَّاسُ عَلَى دِينِ ملوکهم در ان اوان سلطنت این سه پادشاه ظاهر گشت گویند که ولید را داعیه آن شد که برادر خود سلیمان را که پدرش عبد الملک بعد از ولید او را ولی عهد کرده بود از ولایت عهد عزل کند و آن امر خطیر را به پسر خود عبد العزیز مفوض کرد اید و بود و سلیمان باین معنی راضی نشد و هرچند ولید او را از رمله طلب داشت سلیمان نیامد و ولید کسان باطراف و ولایات خویش فرستاده خلق بسیار را بخلع سلیمان و بیعت عبد العزیز دعوت فرمود اما هیچکس از ذوی الابصار وغیرهم رغبت باین دعوت نکرد سوی حجاج بن یوسف و قتیبه بن مسلم و چون کرت بعد اخری سلیمان را طلب کرده او امتناع نمود ولید بنفس خویش متوجه سلیمان گشت و در راه دعوت حق را لبیک اجابت گفته در همان روز که این خبر بجمیع شامیان رسید بتجدید بیعت سلیمان برداختند **ذکر سلطنت سلیمان بن عبد الملک** چون او سلطنت بر سلیمان قرار گرفت بر منبر رفته غایت فصاحت و بلاغت بجای آورد و او مردی ادیب فاضل بود بخلاف برادرش ولید بعد از ان بمهم مملکت پرداخته یزید بن مهلب را بر عراق و ماتبعه والی کرد اید و بتعذیب آل ابی عقیل که از جمله مخصوصان حجاج بودند فرمان داده بجمیع منتسبان او را بانواع تشدد و عذاب معذب ساخت و در مبدا حکومت سلیمان قتیبه بن مسلم بنابر آنکه خلع او را قبول کرده بود و استدعاء ولید را در ان باب مسموع داشته از سلیمان خایف گشت و خواست که امراء قبایل عرب را که در خراسان بودند با خود در موافقت سلیمان موافق سازد و هیچکس این معنی از وی قبول نکرد و امرا از وی التماس کردند که ما را دستوری ده تا باوطان خود مراجعت نماییم آنگاه تو دانی و قتیبه آغاز بدمزاجی کرده تن بان در نداد و روز بروز در میان ملک مادهٔ نزاع و وحشت سمت ازدیاد می یافت و هم بان منجر شد که مجموع عظما باتفاق وکیع بن اسود تمیمی را بخود امیر ساخته قتیبه را از امارت عزل کردند و این خبر به قتیبه رسیده تصدیق نمود بطلب او کس فرستاده وکیع بهانه از خانه بیرون نیامد و قتیبه بار دیگر او را طلبیده گفت اگر بپاسب

نتوانند سوار شد در محفه نشسته متوجه کرد و وکیع گفت زحمت زیاده ازانست که بمحفه توان آمد و قتیبه
حکم کرد که اگر وکیع در امتثال فرمان تعلل نماید سر او را بیارید وچون این خبر شنید سلاح پوشیده بر اسب سوار
شد و با طایفه که با مارت او و سلطنت او خشنود بودند متوجه سراپرده قتیبه شدند وچون تیر در جه طالع
قتیبه بحد و دهبوط رسیده بود ملازمان خاصه برگشته بطرف وکیع رفتند و غبار فتنه بالا گرفته یازده کس
از برادران و فرزندان قتیبه کشته گشتند و عاقبت او نیز از عقب ایشان روان شد و وکیع سر قتیبه و منصلا
او را از بدن جدا کرده بیش سلیمان بن عبد الملک فرستاد وچون سر قتیبه نزد سلیمان آوردند از زبان وکیع مضمون
این بیت معروض داشتند　　بای ملخی بیش سلیمان بردن　　عیب است ولیکن هنر است از موری
و سلیمان بر فوت قتیبه با وجود عصیان او تاسف خورده گفت آنچه قتیبه در خراسان و ماوراء النهر کرد از حجاج
عشر آن صادر نکرده و در کتب تاریخ مسطور است که در عراق جمعی از بنی غسان براهی میرفتند ناگاه چشم ایشان
بر شخصی افتاد که عصایی در دست و انبانی در پشت داشت و بتعجیل هرچه تمامتر میرفت او را گفتند از کجا می آیی
گفت از خراسان بر سید که چه خبر داری جواب داد که دیروز قتیبه بن مسلم را کشتند ایشان این سخن عجب نمودند
وچون آن شخص اثر انکار در ناصیه بنی غسان مشاهده کرد گفت هیچ میدانید که شما اینجا باید رفت گفتند نی
گفت با فریقیه و این سخن گفته روان شد و بنی غسان از عقب آن شخص تاختند بگردش نرسیدند و آخر الامر
آنجماعت را با فریقیه فرستادند والعهدة علی الراوی و در سنه ثمان و تسعین سلیمان بدابق رفت از اعمال
قنسرین و از آنجا برادر خود مسلمه بن عبد الملک با لشکری سنگین بجانب روم فرستاد و الیون که از طرف آذربایجان
و ارامین رسید ضامن آن شده بود که ملک روم را مستخلص کرداند مصحوب مسلمه کرداید و حال آنکه پادشاه
روم دران اوان فوت شده بود و مسلمه بجانب قسطنطنیه روان شده چون نزدیک بان دیار رسید لشکر اسلام را
فرمود تا غله بسیار جمع آوردند و در ظاهر شهر شهری ساختند و بعد از ان فرمان داد تا زراعت کرده از برای خود منازل
ترتیب دادند وچون اهل قسطنطنیه از محاصره تنگ آمدند از در مصالحه در آمده کسی پیش مسلمه فرستادند که بعدد
هر سری دیناری بدهیم و مسئول رومیان باجابت اقتران نیافته چون از صلح مایوس گشتند بالیون پیغام دادند
که با تو در سلطنت مضایقه نداریم و اکنون حیله برانگیز که مسلمه بجانب شام بازگردد و الیون از طریق فریب با مسلمه
گفت که اهل روم میگویند که با در شاه شما غلات جمع آورده روزگاری بسر میبرد و قوع جنگ کردن ندارد حالا مصلحت
چنان مینماید که آتش در انبارها زنی تا شوکت تو ایشان را معلوم شود و بیقین شناسند که از سر جد بمحاربه ایشان
قیام خواهی نمود و مسلمه بگفتار او فریفته گشته غلها را بسوخت و از وقوع این امر قوة اهل اسلام کم شده رومیان
قوة گرفتند و مسلمه متحیر و سراسیمه گشته نه رای اقامت داشت و نه روی مراجعت چه سلیمان حکم کرده بود که مسلمانان
تا قسطنطنیه را مسخر نسازند مراجعت ننمایند و درین اثنا خبر وفات سلیمان و مکتوب عمر عبد العزیز بمسلمه رسید
که معاودت نماید و مسلمه و سایر مسلمانان بسلامت روی باوطان خویش نهاده از آن مهلکه خلاص شدند ذکر یزید

## بن مهلب بخراسان و فتح خراسان و طبرستان

در زمان خلافت عثمان بکنوبت سعید بن العاص لشکر
بجانب کشید وچون قریب بان نواحی رسید اهالی آن مملکت دویست هزار دینار باو داده صلح کردند و سعید
بازگشته بعد از آن تا زمان سلطنت سلیمان هیچکس از اهل اسلام در صدد تسخیر آن ولایت در نیامد و دران ولا





قتیبه متوجه خراسان شد از حجاج دستوری خواست که بفتح جرجان و طبرستان برود از حجاج رخصت نداد و گفت
مازندران جای سخت است مبادا که مهمی از پیش نرود و مردم تلف شوند و قتیبه از راه قومس بخراسان آمده متعرض
جرجان نشد و هرگاه که خبر فتحی از فتوحات قتیبه بسمع سلیمان میرسید زبان بتعریف و توصیف قتیبه میگشاد
و یزید میگفت از اینها چه فایده چون جرجان در وسط بلاد بر حال سابق مانده و قتیبه بیرامون متعرض آن نیگردد
چون سلیمان بر سریر سلطنت نشسته بعد از ان که حکومت عراق را به یزید ارزانی داشته بود زمام حل و عقد و قبض
و بسط امور خراسان را نیز در کف اختیار و قبضه اقتدار او نهاده و یزید از مملکت عرب بدیار عجم آمده بنوعی در
معموری عمارت و زراعت رعیت سعی نمود که مزیدی بران متصور نبود وچون خاطرش از ضبط خراسان فارغ گشت
باستحضار لشکریان فرمان داد صد هزار مرد جمع آورده بسر خود مخلد را در آن ولایت بنیابت گذاشته خود با سپاه
رزم خواه روی بجرجان نهاده وچون بحوالی آن سرزمین رسید حاکم جرجان بممانعت پیش آمده میان هر دو گروه حرب
صعب اتفاق افتاد و آخر الامر یزید بن مهلب غالب گشته مخالفان راه گریز پیش گرفتند و یزید کریختگان را تعاقب نموده
جرجان را محاصره کرد و عاقبت شهر مسخر شده مالی بیقیاس بدست مسلمانان افتاد و یزید خمس غنایم را با فتحنامه
پیش سلیمان فرستاده روی بطبرستان آورد وجمعی از مردم جرجان با سپهبد پیوستند و اسپهبد مستظهر
و قوی دل شده روی بدفع یزید نهاد و فرمود تا راهها و دربندها مضبوط ساختند و مرزبان مردم بسیار جمع کرده
و قصد کاشته یزید کردند و بعضی از مسلمانان بقتل رسیده بقیة السیف پناه بموضعی حصین بردند تا یزید
از طبرستان بیرون آمد وچون مخالفت جرجانیان مسموع یزید گشت محزون و ملول شده یکی از دوستان آن مملکت
مصادره کرده در خلوت طلبیده با او گفت اگرچه از من ضرری بتو رسیده ولیکن چون بردیانت و مسلمانی تو وثوق
دارم میدانم که جانب اهل اسلام نخواهی گذاشت ملخص سخن آنکه اهل جرجان یاغی شده اند و مارا توقف درین
کوهستان مصلحت نیست بهر طریق که توانی میان من و اسپهبد راست نمایی و بطریق نصیحت آن شخص با اسپهبد
گفت اگرچه من مسلمانم اما مولد و منشاء من این ولایت است و من صلاح حال تو دوست میدارم از فراغ بال یزید
و ترکان در مصالحه سخن مرا قبول کرده تو نیز باید حدیث مرا در این باب بسمع رضا اصغا نمایی غرض از تمهید این مقدمات
آنکه سبب آنکه ضعف که درین اوقات به سپاه مسلمانان راه یافته مغرور نگردی که یزید عرضه داشتی بپایه سریر سلیمان
بن عبد الملک فرستاده مدد طلبیده است و عنقریب لشکری که هیچ پادشاه را قوت مقاومت ایشان نباشد باین
ولایت خواهند رسید اکنون مصلحت آنست که سخن صلح در میانه آریم که بعد از وصول مدد یزید از مصالحه ابا
خواهد نمود و اسپهبد گفت و بعلت چنان شنیدم که با تو جفا کرده است دویست هزار درم ستانده و حالا توی آمده
و میخواهی که آتش فتنه که بالا گرفته بزلال موعظت تسکین دهی آن شخص گفت چنین است لیکن غرض من از این
تصدیع جز نیکخواهی تو نیست وچندان ازین کلمات تقریر کرد که اسپهبد فریفته گشت و قبول نمود که هفتصد
هزار درم و چهارصد غلام که بر سر هر یک طبقی از سیم باشد و طیلسانی و ثیقه بران بود که بیزید دهد تا باز
گردد و بعد از استحکام قواعد صلح مرد ناصح بازگشته پیش یزید رفت و کیفیت قضیه را تقریر کرده گفت جمعی را بفرست
تا مال مصالحه بستانند و یزید مستبشر گشته اموال را گرفته بطرف جرجان بازگشت و بنابر آنکه جرجانیان بر
عصیان اقدام نموده بودند قسم خورده بود که چون بر ایشان ظفر یابد چندان از ایشان بکشد که آسیا بخون آنجماعت

کرده شود و از آرد آن آسیا طعامی ترتیب داده بخورد و چون خبر مراجعت یزید بمرزبان رسید که بخبه پناه
بقلعه برد که دران نواحی داشت و یزید از عقب او رفته بمحاصره اشتغال نمود و آن قلعه بوده در میان بیشه
بغایت بلند جنانچه دست تند باد حوادث بدامن خاکریز آن نمیرسید و بمرتبه استوار که از سنگ طوارق روزگار
بمرور شهور و اعوام خلل بدرج آن راه نمی یافت و یک راه بیش نداشت و مدة هفت ماه یزید بر در حصار نشسته
هرچند مجانیق نصب کرده و سعی و کوشش نموده بیک طرفه را اینه مرا جلوه کر نیامد تا روزی مردی از یاران یزید هیاج
نام بیرامون آن حصار میگشت و سگی با خود داشت و آن سگ نخجیری را بکمر کوهی روان دید که قلعه بر فراز آن
کوه بود سگ از پی نخجیر شتافته او از عقب سگ روان شد و راهی بغایت تنگ و درخت انجیر بران کوه بود و تا
وقت بازگشتن راه گم نکند دستار و جامه خود را پاره کرده بر سر شاخ درختی می بست و میرفت تا بموضعی رسید
از کوه که بر حصار مشرف بود پس بازگشته بلشکرگاه آمد یزید را گفت که اگر من راهی نمایم بموضعی که بر قلعه مشرف
باشد چه انعام فرمایی یزید گفت هرچه تو بخواهی هیاج گفت چهار هزار درم یزید گفت قبول کردم که ده هزار درم
بدهم هیاج گفت حالا چهار هزار درم نقدی باید اگر بعد از ان احسان دیگر کنی با الطاف سابق لاحق کرده و یزید
ملتمس او مبذول داشته مقرر کرد که هزار و چهارصد مرد با وی بروند هیاج معروض داشت که ان راه این معنا
بر نتابد و یزید او را صاحب اختیار ان امر کردانیده هیاج از ان میان سیصد نفر گزید و روان شد و در ان شب
یزید گفت تا آتش بسیار در معسکر افروختند و مردم حصار ازین معنی بغایت متوهم شدند روز دیگر علی
الصباح لشکریان یزید روی بکوه نهادند و اهل قلعه بجموع از حصار بیرون آمده مشغول جنگ و پیکار گشتند و
هیاج با دلیران اسلام شب همه شب میرفت و روز دیگر نیز از رفتن نیاسود وقت نماز پیشین بموضع معهود
رسیدند و تکبیر گفتند و آواز تکبیر ایشان بسمع مخالفان رسیده فریاد الامان بر آوردند و یزید زنان و فرزندان
آن جماعت را اسیر کرده مردان ایشان را با ارباب عناد بقتل رسانید و دیوارهای قلعه را با خاک یکسان ساخته روی
بجرجان نهاد و بر ظاهر شهر نزول کرده مجانیق نصب فرموده و قهرا و قسرا شهر را مفتوح کردانیده بقتل خلایق فرمان
داد و بعضی از قاتلان اسیران و برخی را تیغ مقتول رسید قاتلان اسیران را بر کنار جویی که بر لب آسیا میرفت نابر فرموده
مانند گوسفند ذبح کردند و از آرد آن آسیا طعامی مرتب کردانیده پیش یزید آوردند تا بخورد و از عهده سوگند
خویش بیرون آمد و فرمود تا در مسافت دو فرسخ دارها زدند و چهار کروه کرها از آنها بیاویختند و اموال فراوان
و غنایم بی پایان و نفایس امتعه و لطایف اقمشه از ان ملک بدست یزید بن مهلب و رؤسا و امرا و اکابر عرب که
دران سفر با وی بودند افتاد و بعد از تسخیر ولایت جرجان و قتل و تمامان مغیرة بن ابی مهره را که دبیر او بود
گفت که فتح نامه نوشت و در آنجا بتفصیل باز نمود که از نقد و جنس چه چیز در تحت تصرف آمده و درین کتابت
هرچند دبیر معروض کردانیده ببراهین عقلیه اثبات نمود که عاجلا و آجلا مصلحت روزگار امیر نیست که اشارت
بکثرت اموال رود مفید نیفتاد و چون نامه بسلیمان رسید شرف احماد ارزانی داشت یزید را در مجالس
و محافل ستودن گرفت و درین اثنا مکتوب بعضی از معارف بسلیمان رسید که یزید در مقام طغیان است و ممکن
که عنقریب اظهار آن کند و سلیمان متأثر گشته درین باب با نواب خویش مشورت نمود ایشان گفتند که هرگاه
بر صرف این مقدار مال که یزید دارد قدرت یابد بی شک دم از استبداد و استقلال زند و تدبیر آنست



که پیش از اعلان کلمه عصیان از اهل بیت خویش شخصی را بولی عهدی تا آنچه دارد بستانند که چون این صورت
دست دهد هیچکس در مخالفت تو با وی موافقت نخواهد نمود و سلیمان درین اندیشه بود که ناگاه قضای ربانی نازل
شده نقد حیات بقابض ارواح سپرد **ذکر وفات سلیمان بن عبد الملک و بعضی از حالات او**
در سنه تسع و تسعین هجری سلیمان وفات یافت و فوت او در موضع وابق از اعمال قنسرین اتفاق افتاد و مدت
سلطنتش دو سال و هشت ماه بود و او را مفتاح الخیر گفتندی زیرا که چون بر سریر فرمان دهی نشست زندانیان را
آزاد فرموده با کافه خلایق بر وجه احسن زندگانی میکرد و عمر بن عبد العزیز را خلیفه کرد و از غرایب اتفاقات آنکه
روزی بر تشییع جنازه یکی از معارف شام اقدام نموده خاکی که از لحد ان شخص بیرون آورده بودند برداشته
بوی کرد و گفت این چه پاکیزه خاکی است و عجب بوی خوش دارد و هفته دیگر در پهلوی قبر او دفن کردند نقله اخبار
گویند که چون سلیمان بیمار شد دانست که بمرض موت گرفتار شده خواست که یکی از فرزندان خود را ولی عهد
کرداند و اولادی که صلاحیت داشت بجموع در صغر سن بودند بعضی از اصحاب و نزدیکان با وی گفتند که اگر سلطنت را
بکودکی مفوض کردانی احتمال قریب دارد که از عهده این مهم بیرون نیاید و این صورت تفرقه تشویش خاطر اهل اسلام
شود سلیمان گفت مرا این اندیشه مانع می آید گفت در شان عمر بن عبد العزیز چه میگویید باتفاق گفتند که او مردیست
از خیار مسلمانان و بورع و فضل آراسته سلیمان گفت عمر را ولی عهد کرده ام و بعد از وی یزید برادر خود را تا همه
راضی شوند و تسکین یابند اگر بقرار ولایت عهد را بعمر حواله کنم شاید که برادران من انقیاد ننمایند و دران زمان
یزید بن عبد الملک غایب بود و نواب این رای مستحسن داشته سلیمان فرمود تا دران باب وثیقه نوشتند
و یکی از مقربان خود را فرمود تا بنی امیه را در موضعی جمع کرده انگاه مهری بر وثیقه نهاده آن را برجاء بن الحیوة داد
و گفت این کاغذ را نزد اهل بیت من ببر و بگوی که فرمان امیر چنین است که با شخصی که نام او درین مسطور شده
بیعت کنید و چون کیفیت حال را بر عرض بنی امیه و سایر معارف شام که با ایشان بودند رسانید آن جماعت گفتند
که داعیه آن داریم که امیر را ببینیم و بهر آنچه فرماید عمل کنیم رجا گفت میشاید و چون ببالین سلیمان حاضر گشتند
متوجه ایشان گشته گفت با آنکس که نام او درین صحیفه نقل شده بیعت کنید حاضران مجلس بامتثال این ارشاد
مبایعت کردند رجا گفت که چون مردم متفرق شدند عمر بن عبد العزیز پیش من آمده گفت اگر ترا معلوم شده
که امیر این مهم را بمن حواله فرموده اعلام فرمای تا من استعفا نمایم که بهیچ حکومت ندارم گفتم مرا مقدور ندارد
که با فشای راز امیر زبان بگشایم و آنجناب از منزل من غضبناک بیرون رفت و بعد از ان هشام بن عبد الملک
با من ملاقات کرده از حقیقت حال استطلاع نموده گفتم بخدا سوگند که امیر المؤمنین را خیانت نکنم و بر سر او
هیچکس را مطلع نکردانم هشام دست بر دست دیگر زده گفت اگر فرزندان عبد الملک از نعمت خلافت مایوس
کردند فتنه بسیار حادث کردد گوید که چون سلیمان بعالم بقا خرامید روی او را پوشیده بیرون آمدم و با
خادمان گفتم که چنان نکنید که واقعه امیر المؤمنین کسی را معلوم شود تا من باز آیم و نزد کعب عیسی که از امرا بود
رفته گفتم که امیر المؤمنین فرموده است که خلایق را در مسجد حاضر کردانند و چون مردم بسعی او مجتمع گشتند گفتم فرمان
امیر چنین است که وضیع و شریف بار دیگر بیعت کنند با کسی که نام او درین صحیفه است و هر که در مسجد بود بر بیعت
اقدام نمود و چون مهم استحکام یافت گفتم که امیر بجوار رحمت رب العالمین واصل شده عهد نامه باز کرده بخواندم

وچون بشام عمر عبد العزیز رسیدم هشام با ملک برادر که من از بیعت بیزارم اگر تمرد نمایی سرت از بدن جدا
کنم وهشام بالضروره بخلافت عمر رضا داده بعد از آن بتجهیز و تکفین سلیمان پرداخته نقلست که سلیمان
بن عبد الملک جامهای ملون بتکلف پوشیدی وهرکس که از ملازمان با اثواب خلق پیش او آمدی در غضب
رفتی وطعامهای گوارنده لذیذ خوردی و بعضی اشتهاء او ولایت عرب از مخترعات اوست در اکل شرهی تمام داشت
چنانچه گویند روزی احشاء سی بره بریان کرده پیش او آوردند روی همه را با نان ثانی نمک بکار برد وچون خوان حاضر
کردند باحضار اهل مجلس فرمان داد پیش از همه خورد و در بعضی تواریخ مسطور است والعهدة علی الراوی که او
روزی صد رطل طعام خوردی برطل عراق وبسیار بودی که مرغ بریان کرده پیش وی آوردند و او با آستین آن
مرغ را گرفته تناول میفرمود وچندان صبر نکردی که خنک شود اصمعی گوید که روزی پیش هرون الرشید بودم
که حکایات بنی امیه در میان آمده سخن بسلیمان بن عبد الملک رسیده من گفتم که او با آستین خود مرغ بریان کرده
میگرفت و میخورد رشید فرمود که اصمعی باخبار بنی امیه داناتر است بعد از آن گفت که روزی جامهای بنی امیه را
بر من عرض کردند و بر آستین جبهای سلیمان بن عبد الملک اثر دسومت بود با خود گفتم که سبب این چه تواند بود
وچون تو این حکایت تقریر کردی آن شبهه زایل شد انکامیه از جبهای آورده بمن دادند آورده اند که بوقت
خواب طبقهای پر حلوا الله ... زنبیل بالای سر سلیمان نهادندی و در جوف لیل چون بیدار شدی از آنها تناول
فرمودی وسلیمان پادشاه غیر فاضل بود و به تجمل بر برادران رجحان داشت روزی از عمر عبد العزیز پرسید
که بگوی در سلطنت من آنجناب جواب داد که لولا انه هلاک وجوع لولا انه موت ونعیم لولا انه عذاب واز این
کلمات سلیمان را رقت دست داده متنبه شد ذکر خلافت عمر بن عبد العزیز بن مروان بن الحکم
چون از دفن سلیمان باز پرداخت اسبان تازی خوب پیش عمر بن عبد العزیز کشیدند وگفتند بهر کدام که خاطر
امیر المؤمنین کشد بر آن سوار شود او فرمود که ستور من از اینها همه بهتر است و بر اسب خود سوار شده متوجه
خویش گشت گفتند بدار الخلافه باید رفت جواب داد که متعلقان ابو ایوب یعنی سلیمان در آنجا اند کنج کاشانه
من مرا کفایتست و در خانه خود می بود تا آن زمان که متعلقان سلیمان بطوع و رغبت از دار الخلافه بموضعی دیگر
رفتند وچون بر سریر خلافت تمکن یافت مکتوبی بمسلمه بن عبد الملک که در آن زمان بمحاصره استنبول مشغول بود
نوشت مضمون آنکه مردم شام با من بطوع و رغبت بیعت کردند مشروط بشرطی که داد و عدل کنم چنانچه ائمه عادل
کنند و در میان خلق غنایم بسویت قسمت نمایم ومن توفیق خواستم از خدای عز وجل که افعال من برضای او مقرون
کرد وچون این نامه بتو رسد شرط اطاعت و انقیاد بجای آر تا از آثار آن بیابی وحق عز اسمه از تو خشنود شود واز
مخالفت وعصیان اجتناب نمای تا اعمال پسندیده که از تو صادر شده باطل نگردد اکنون برخیز و با جمیع مسلمانان
که در آن جانب اند باین صوب بشتاب وچون مکتوب بمسلمه رسید اعیان سپاه را طلبیده آن نامه را بر ایشان
خواند مستمعین اشتهار نداء رحیل در داد وچون بطبریه رسید رخصت فرمود تا لشکر باوطان خویش روند وخود
با خواص روی بدمشق نهاده و بآن بلده رسیده روز نخست با تجمل تمام و غلبه وازدحام بموقف خلافت شتافته
بار نیافت و در روز دوم نیز بر منوال سابق رفته شرف دستبوس حاصل نشد و در روز سوم با یک غلام کرده
متوجه گشته سعادت ملاقات دست داد و در اثنای محاوره عمر بن عبد العزیز با او گفت که ای مسلمه آنچه از تو





صادر شود بنابر تقویت دین مبین و رضای حضرت رب العالمین بود و الا وای بر تو خدای عز وعلا جزای ما دادو ترا
بیامرزاد نقلست که نهبان بسمع عمر عبد العزیز رسانیدند که خرج مطبخ مسلمه هر روز هزار درم است واین معنی بر
مزاج شریفش گران آمده باو پیغام داد که ملتمس آنست که فردا بیایی تا غذای چاشت با یکدیگر بخوریم فرمود تا دران روز
الوان اطعمه مرتب باشد واز عدس وزیت وپیاز وزیت نیز طعامی حاضر سازند آنگاه اشتها بتکلف در نظر آرند
وچون مسلمه بخدمت آمد عمر او را بسخن چندان نگاه داشت که آتش جوع او التهاب یافته و بموجب فرموده اول آش
عدس آوردند و مسلمه از سر اشتها از آن آش بمرتبه خورد که گنجایش طعام دیگر نماند وچون ماکولات متنوعه مجلس
آوردند مسلمه نتوانست که آنها تناول کند عمر گفت یا ابا سعید چرا چیزی نمیخوری مسلمه جواب داد که سیری تمام حاصل
شد عمر گفت سبحان الله تو از این آش که اگر ده درم صرف آن شود ده کس را کافی بود چنین سیر شدی پس چرا هر روز
هزار هزار درم نفقه مطبخ کنی ای مسلمه از خدای بترس وخود را داخل مسرفان مگردان ومالی را که درین امر مصروف
میداری بارباب احتیاج وگرسنگان ارزانی دار این صورت برضای باری سبحانه و تعالی نزدیکتر است مسلمه گفت
فرمان امیر المؤمنین بجان منت دارانست بعد از این چنین کنم وعمر ازوی راضی شد مسلمه بازگشت و عمر عبد العزیز در
مبداء حال خلافت خویش یزید بن مهلب را از خراسان عزل کرد چنانچه عنقریب در قرمزده کلک بیان خواهد گشت
انشاء الله ذکر ترک سب امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب ملوک بنی امیه از زمان
حکومت معاویه تا ایام خلافت عمر عبد العزیز در جمعات بر روس منابر زبان بدشنام ولعن امیر المؤمنین علی علیه السلام
میگشادند ومکرر میفرمودند که خطباء بلاد بر آن جناب ولایت مآب دشنام گویند نقلست که روزی معاویه خطیبی را گفت
که بر سر منبر رود و علی ابن ابی طالب لعنت کند آن شخص بر بالای منبر بر آمده گفت امرنی معاویه ان العن
معاویه خشمناک شد وخطیب را عزل کرد منظر ... رسیده که یکی از اطبا یهود در محفلی که اکابر و اعیان بنی
امیه و معارف ومشاهیر شام حاضر بودند بتعلیم عمر ابن عبد العزیز دختر او را رحمة الله خواستگاری نمود عمر فرمود
که این مواصلت بهیچ نوع میسر نشود که ما مسلمانیم و تو از دین بیگانه طبیب گفت پس چگونه پیغمبر شما دختر بعلی بن ابی طالب
داد عمر در جواب گفت که او یکی از عظماء ملت محمدی بود طبیب گفت پس بر این تعدی بر پس او را جراءت می کنند و عمر
در جواب روی بحاضران مجلس آورده گفت جواب او بگویید همه ساکت شده آنجناب حکم کرد که دیگر هیچکس زبان
بناشایست امیر المؤمنین علی نگشاید از عمر بن عبد العزیز منقولست که در مدینه پیش عبد الله بن عتبه بن مسعود
تحصیل علوم مشغول بودم وبسمع او رسانیده بودند که من علی ابن ابی طالب را علیه السلام سب میگویم روزی
نزد وی رفتم وی بادای صلوة اشتغال داشت وچون از نماز فارغ گشت از من پرسید که ترا از کجا معلوم شده
که باری سبحانه و تعالی بعد از آنکه از اهل بدر و بیعة الرضوان راضی بوده بر ایشان غضب کرد گفتم این خبر بمن
نرسیده گفت پس این چیست که از تو نسبت به علی سخنان ناشایست نقل میکنند ومن عذر خواهی نموده دست
در عروة وثقی توبه و انابه زدم و بخدای عز وجل بازگشتم وهم از آنجناب مرویست که فرمود پدرم در اثناء خطبه
بامیر المؤمنین علی لعنت کردی اما در وقت این سخن لکنتی و اضطرابی در زبان او پیدا شدی نوبتی از پدر پرسیدم
که بچه سبب در تعیین سب علی لکنتی بزبان تو پدید آید گفت ای پسر اگر شمه از مناقب علی ابن ابی طالب با این مردم
بگویم همه ترک ملازمت ما کرده بخدمت اولاد او کمر بندند و ما آنچه میکنیم از برای مصلحت وقت و محافظت

مناسب است و بالجمله چون نوبت خلافت به عمر بن عبد العزیز قرار یافت فرمود تا آن قول ناشایست را ترک کرده بعوض
این کلمه گفتند که رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا وَلِإِخْوَانِنَا الَّذِينَ سَبَقُونَا بِالْإِيمَانِ و در روایتی آنکه آیه کریمه إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسَانِ
وَإِيتَاءِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَيَنْهَىٰ عَنِ الْفَحْشَاءِ وَالْمُنكَرِ وَالْبَغْيِ را بجای آن قول منکر گفتندی و چون این خبر در عالم شایع
گشت موجب مزید محبت و اعتقاد اهل اسلام گشته زبان بمدح و تحسین آنجناب گشودند **ذکر عزل و حبس**
**یزید بن مهلب و ذکر [illegible] او** عمر بن عبد العزیز همه آل مهلب را طلب داشتی و گفتی اینها جباران‌اند و چون
سریر خلافت بوجود او مزین گشت نامه به یزید بن مهلب نوشت که یکی از قبل خود نایب در آن مملکت نصب کرده باینجانب
توجه نمای و یزید پسر خود مخلد را بنیابت گذاشته عازم دیار عرب و شام شد چون به معقل رسید والی بصره
بموجب فرموده یزید را بند کرده پیش عمر بن عبد العزیز فرستاد و عمر او را از جهت مالی جرجان و طبرستان گرفته بود
و ذکر آن بتفصیل در مکتوب سلیمان ذکر کرده مؤاخذت نمود یزید در جواب گفت که امیر المؤمنین را معلوم است که سلیمان ادا
دین اموال با من مضایقه ننموده و شک که مرا بوی بود آنها را صرف نمودم و عمر فرمان داد که یزید در زندان حبس
نگاه داشتند و عمر میگفت که نقد و جنسی که از ولایت جرجان گرفته بسیار است و تعلق ببیت المال دارد و چون نصاب
عهده امور ایشان ستم ترک آن نتوانم داد و چون یزید از امارت خراسان معزول گشت عمر ابن عبد العزیز بن عبد الله
بحکومت آن دیار فرستاده جراح بخراسان رسیده مخلد متوجه شام شد و بتقبیل بساط خلافت سرافراز گشته
گفت یا امیر المؤمنین اثر عاطفت و احسان تو بعالمیان روز بروز سمت تزاید دارد اکنون سبب چیست که پدر
من در زندان محبوس است عمر جواب داد که یزید را در زندان بجهت آن باز داشته‌ام که آنچه از بیت المال تصرف
نموده تسلیم نماید مخلد جوابهای نزدیک گفته از مجلس خلافت بیرون آمد و عمر در غیبت او فرمود که این پسر سلوک
طریق صواب از پدر نزدیک تر است و در همان روز مخلد وفات یافت و عمر بجنازه مخلد حاضر گشته بروی نماز گذارد
و رخصت فرمود که یزید از زندان بیرون آمده بتعزیت مخلد قیام نماید اما چون از فراغت یابد باز بزندان برند و چون
فرموده باد دیگر بمحبس رفت و چون عمر بیمار گشت از زندان بگریخت و سبب فرار وی آن شد که میان یزید و یزید
عبد الملک بنابر امری که ذکر آن طول دارد وحشتی روی نموده بود و یزید عبد الملک بنابر امری میگفت که اگر
دولتی والی شوم انتقام خود را از آل مهلب بکشم و چون عمر بن عبد العزیز بمرض موت گرفتار آمد ابن مهلب
اندیشید که اگر عمر بمیرد لامحاله یزید بجای او نشیند و بیشک نسبت با او حکمی صادر یابد که تدارک آن ناممکن
باشد گویند که بعد از فرار مکتوبی بعمر بن عبد العزیز نوشت مبنی از آنکه اگر مرا بحیات امیر اعتمادی بودی
از زندان او بروضه رضوان نمیرفتم اما ترسیدم که چون یزید عبد الملک والی شود مرا بصعب ترین وجهی
هلاک سازد و این مکتوب بعمر رسیده فرمود که بار خدایا اگر یزید بدخواه مسلمانانست نقد حیات از وی بستان
**ذکر تعیین و اعیان و ابتداء دعوت عباسیان** در سنه مائة هجری محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
بن عبد المطلب و اعیان مقرر فرمود که باطراف ممالک عراقین و خراسان رفته خلق را به بیعت اولاد او دعوة
نمایند تفصیل این اجمال آنکه در آن اوان که محمد بن علی بدیار شام توجه نموده بقولی در سراة از اعمال بلقا رحل
اقامت انداخت ابو الهاشم عبد الله بن محمد حنفیه در دمشق انیس و جلیس سلیمان بن عبد الملک گشته بفراغ
بال روزگار میگذرانید و عاقبت سلیمان از علم و فصاحت و تدبیر و کیاست ابو هاشم اندیشیده فرمود تا او را



در شیر زهر دادند و چون احساس این معنی کرد به سراة آمده واقعه خود را با محمد بن علی تقریر کرد و گفت که نوبت امامت
بحضرت پیوسته که منصب سلطنت از بنی امیه زایل شده بولد تو انتقال خواهد یافت و او را بر احوال شیعه خویش
مطلع گردانید و هم در آن اوقات بجوار رحمت حق پیوست و این معنی در باطن محمد بن علی راسخ گشته بعضی از شیعه
ابو هاشم بخدمتش رفته با وی بیعت کردند و محمد بن علی ابو عکرمه سراج با دو شخص دیگر از دعات بخراسان و میسره را
بعراق فرستاد و ایشان بموجب فرموده در عراق و خراسان خلایق را در خفیه ببیعت محمد بن علی و آل او دعوت میکردند
و هر کس که قبول مینمود مکتوبی از وی در آن باب باسم محمد بن علی میستاندند و چون مکتوبات مجتمع گشته آنها را بمیسره
دادندی تا بمحمد رسانیدی و ابو عکرمه سراج که وی را ابو محمد الصادق نیز میگفتند قضیب معین نمود که باخذ بیعت اشتغال
نمایند و آنجمله یکی سلیمان کثیر و دیگری قحطبه بن شبیب بود و محمد بن علی هفتاد دستور العمل نوشته بهفتاد کس فرستاد
که مردم را بچه سان دعوت نموده با ایشان چه نوع زندگانی کنند و درین اثنا عمر بن عبد العزیز مسلم را بغزاء هند فرستاد
و او بعضی از حدود هندوستان را مسخر ساخته ملوک هند باسلام در آمدند و در ایام دولت هشام بن عبد الملک
بکیش خویش در آمدند **ذکر خروج شوذب که او را نیز بسطام گویند** شوذب مردی بود از بنی یشکر که در
زمان خلافت عمر بن عبد العزیز با هشتاد نفر خروج کرد و چون آنجناب برین قضیه اطلاع یافت بعبد الرحمن بن یزید
که از قبل او والی کوفه بود مکتوبی نوشت مضمون آنکه مردی هشیار دلگاردیده را بدفع خوارج نامزد کن بشرطی که مسلمانان
در میان تلف نشوند و خرابی باحوال ایشان راه نیابد و عبد الرحمن محمد بن جریر بن عبد الله البجلی را با دو هزار کس پیش
خوارج فرستاده وصیت کرد که بفحوای مکتوب عمر عبد العزیز به شوذب رسید که خروج تو از برای تعصب دین و احیاء
سنن سید المرسلین است و تو باین کار اولی و احق از من نیستی اکنون بیا تا مناظره کنیم اگر حق با جانب ما باشد تو
با سایر اهل اسلام موافقت کرده متابعت نمای و الا دره هم تو شرط تامل بجای آریم و چون بسطام بر مضمون نامه خلیفه
انام اطلاع افتاد گفت عمر از سر انصاف سخنی میگوید پس از موالی بنی شیبان شخصی عاصم نام با یکی از بنی یشکر پیش عمر عبد
العزیز فرستاد تا با او بحث و مناظره کنند و چون رسولان بسطام باستان خلافت آشیان رسیدند شرف دستبوس
حاصل کرده عمر فرمود که باعث بر تمرد چیست و شکایت شما از کیست رسولان گفتند ما از تو شکایتی نداریم زیرا که
از روی عدل و داد با رعایا زندگانی میکنی و عمال و کارکنان تو نیز همین طریق سلوک میدارند و اما میان ما و تو
سخن باقی مانده اگر آن قبول سفرمای خلاف نماند عمر عبد العزیز پرسید که آن کدام است گفتند که تو مخالفت اعمال ملوک
بنی امیه کرده آنرا اسطالم نام نهاده اکنون تو سالک راه هدایتی و قوم تو ارباب غرامت بوده اند بر آنجماعت لعنت کن
و از ایشان نیز تبرا نمای عمر گفت هرچند مطلوب شما آخرت است نه دنیا لیکن درین قضیه خطا کرده اید که باری
سبحانه و تعالی رسول خود را بلعنت مامور نگردانیده و ابرهیم علیه السلام در قرآن مجید وارد است که فرمود فَمَن
تَبِعَنِي فَإِنَّهُ مِنِّي وَمَنْ عَصَانِي فَإِنَّكَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ و اگر گویید لعنت کردن بر اهل جرایم از فرایض است بگویید که آیا
روا است لعنت بر فرعون که بدترین خلق است ثابت شده تا من بر اهل [illegible] چون که روزه دار و نماز گذار
بودند لعنت کنم و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در برابر کافران حدود تعیین فرموده و بنده بارتکاب گناه کافر
نمیشود و خوارج گفتند که رسول صلی الله علیه و آله و سلم عباد را بتوحید دعوة کرده و اقرار بانکه حق سبحانه
و تعالی او را بحق بخلق فرستاده عمر عبد العزیز فرمود که قوم نگفتند که ما عمل بقول رسول میکنیم امام تکب

محرمات شده بر نفس خود ظلم کردند عاصم گفت از ایشان بیزار شو و احکام آنجماعت را رد کن عمر بن عبد العزیز
از خارجیان پرسید که ابو بکر و عمر بر حق بودند یا نه جواب دادند که اعمال این دو خلیفه مطابق کتاب و سنت بود
فرمود که شما دانسته اید که ابو بکر بقتال قبایل محاربه نموده مردان ایشانرا بقتل آورده و اموال و اطفال آنجماعت
اسیر کرده مخالفت چون بعمر رسید اسیرانرا باوطان و مساکن ایشان فرستاده بفدیه راضی شد گفتند بلی
فرمود که با وجود آنکه عمر بخلاف ابی بکر حکم کرده از وی بیزار شدید گفتند نه پرسید که شما از هیچ یک ازان دو بزرگوار
بیزار هستید جواب دادند که نی فرمود که شما چرا بر امری که خلاف روش شما و مخالفت مذهب حقست مرا تکلیف
میکنید و ایشان ساکت شده عمر بن عبد العزیز آن دو شخص را بنوعی بکرم ملزم کرده اید اما لشکری میگفت یا
امیر المؤمنین چون نهی بنی مروی که بر دماء و اموال مسلمانان والی و حاکم است و عدل میکند در میان ایشان و بعد از
امر خود امارات و امارت را بکسی حواله میکند که میدانند که ظلم خواهد کرد عمر فرمود که شخصی چنین تن در عقلا مخطی است
لشکری گفت پس چرا تولیت امور مسلمانان را حواله به یزید بن عبد الملک میکنی با آنکه بر تو روشن است که معاش
او بقانون صواب نخواهد بود و عمر ازین سخن در گریه افتاده گفت سه روز مرا مهلت دهید تا درین باب فکری کنم
و آن دو فرستاده گفتند که اکنون ما را یقین معلوم شد که تو امام عادلی و اقوال و افعال تو موافق و مطابق صدق
و عمر آن دو رسول را بانعام خویش مخصوص ساخته موقوف کرد اید و بنی امیه این قضیه را شنیده متوهم شدند
و گفتند مبادا امر شخصی را ولی عهد سازد که از آن قوم باشد لاجرم کنیزکی را بفرمودند تا آنجناب را زهر داد و محمد بن
جریر بن عبد الله گوید که شوذب نشسته انتظار قدوم عاصم و لشکری میبردند که ناگاه خبر فوت خلیفه زمان بجمع
عبد الرحمن والی کوفه رسید و او بمحمد بن جریر نوشت که با خوارج محاربه نماید ذکر فوت عمر بن عبد العزیز و جمله
از مناقب او چون عمر بن عبد العزیز بیمار گشت گفتند که بمعالجه این مرض باید پرداخت گفت والله اگر شفاء
رنج خود را در مسح گوش خود دانم این عمل از من در وجود نیاید و در رجب سنه احدی و مائه بجوار رحمت رب
العالمین پیوست ایام خلافتش بقول ابو حنیفه دو سال و دو ماه بود و مدت عمر او سی و نه سال چهل نیز گفته اند
مادرش ام عاصم بنت عاصم بن عمر بن الخطاب بود و آنجناب را شیخ بنی امیه میگفتند چه روزی ستوری لگد
بر روی وی زده روی مبارکش شکافته گشت و مادر روی خون از روی وی پاک میکرد که عبد العزیز در آمد عاصم
زبان بملامت عبد العزیز گشاده گفت شخصی را ملازم این پسر کرده اید تا او را از امثال این وقایع نگاه دارد
عبد العزیز گفت خاموش باش که اگر این فرزند آن شخص است که او را شیخ بنی امیه گویند زهی سعادت او و از آن
مادر او بتر دو اتیست که نوبتی عبد الله بن عمر گفت که آرزو دارم که معلوم من شود که از فرزندان مروان کیست
آن شخص گفت آنکه در نشانی باشد و عالم از عدل او پر شود و چون سریر خلافت بوجود شریفش مزین گشت فرمود
تا آنچه بنی امیه از مردم بستم گرفته بودند تسلیم ایشان نمایند خواص گفتند یا امیر المؤمنین از ورخش قوم خوفی نمیکنی
فرمود که من از روز قیامت خوف دارم و مرا بچیزی دیگر تخویف مکنید و پیوسته در دیوان مظالم بر زمین نشستی
و هر چند مقربانش التماس کردند که بر بساط نشین که این صورت بهیبت تو دیگر است قبول نیفتاد گویند
که عمر عبد العزیز قبل از خلافت بتکلف زیستی و چون خلیفه شد اموال و تجملات خود را به بیت المال فرستاد
و ابنه منکوحه او بنت عبد الملک داشت هم داخل بیت المال کرد اید و با عیال خود گفت اگر بفقر و درویشی صبر

میکند



میکنید فبها و الا شما از رخصت میدهم بهر جا که خواهید بروید ایشان بگریه شده گفتند ما مفارقت تو اختیار
نمیکنیم روزی مسلمه عبد الملک بخدمت عمر عبد العزیز رفته پیراهن او چرکین دید با خواهر خویش گفت که زوج
آنجناب بود که چرا پیراهن امیر المؤمنین را نمیشوئی فاطمه گفت چنین کنم روز دیگر مسلمه آنرا بحال سابق یافته در آن
باب با خواهر خود عتاب کرد و فاطمه سوگند یاد کرد که امیر المؤمنین یک پیراهن بیش ندارد و او روزی زیاده از دو درم
جهت ما یحتاج خود و متعلقان از بیت المال نمیگرفت گویند که چند سر اسب برای هر که خلافت بر او قرار میگرفت
مقرر شده بود و چون نوبت بعمر رسید امیراخور از وی علیق اسبان طلبیده آنجناب فرمود که همین یک اسب که دارم
مرا کفایت جمیع اسبانرا بفروش و بهای آنرا بضابط بیت المال سپار و در کتب تواریخ مسطور است که عمر بن عبد
العزیز نخلستان فدک که بحضرت مقدس نبوی صلوات الله و سلامه علیه اختصاص داشت و تا زمان خلافت او جمیع
ائمه خلفا و ملوک در آن تصرف میکردند باولاد فاطمه زهرا علیها السلام باز گذاشته از سفیان ثوری منقول است
که خلفا پنج تن بودند ابو بکر و عمر و عثمان و امیر المؤمنین علی و عمر عبد العزیز آورده اند که فاطمه بنت حسین ابن علی علیه السلام
پیوسته عمر عبد العزیز را ستایش نموده گفتی که اگر او زنده بودی ما را احتیاج بهیچکس نبودی از محمد باقر روایت کنند
که گفت که در میان هر قومی مردی صالح نیکوکردار می باشد و بهترین قوم بنی امیه عمر بن عبد العزیز است فاطمه بنت
عبد الملک بن مروان گوید که شبی پیش شوهر خود عمر رفته دیدم که در نماز بود و قطرات عبرات بر روی و محاسن او
فرو میبارید چون از اداء نماز فارغ گشت پرسیدم که ترا چه حالت است و موجب این همه رقت چیست جواب داد
که من مهم امت محمد را متعهد شده ام و اندیشه میکنم که مردم گرسنه و تشنه و خسته و مظلوم و غریب و عیال دار
و اندک مال در اطراف عالم بسیار اند و یقین میدانم که حضرت عزت فردای قیامت از من سوال خواهد کرد که چگونه
بحال ایشان پرداختی و میترسم که در اقامت حجت فرومانم و عذر من مقبول نیفتد ازین جهت بر نفس خود رحم کرده
میگریم گویند عمر بن عبد العزیز بعمال خود نوشت که باری سبحانه و تعالی اهل اسلام را معزز و مکرم ساخته و بمذلت
جزیه مخالفان را مبتلا ساخته اکنون باید که هیچکس از اهل ذمه را والی امور مسلمانان نکرداند که مبادا دست و زبان
ایشان بر ارباب ملت بیضا دراز شود و اهانت بجماعت رسد اخلاق زکیه و اوصاف مرضیه عمر عبد العزیز زیاده از آن
مرتبه است که قلم زبان شکسته و دوات دهان بسته بیرون تحریر و تقریر آن تواند گشت لاجرم درین مقام برین
مقدار اقتصار افتاد ذکر سلطنت یزید بن عبد الملک چون یزید بر مسند حکومت متمکن گشت اکثر عمال
عمر عبد العزیز را عزل کرده و بیشتر رسوم مستحسنه او را بر انداخت و اول واقعه که در اول حکومت یزید روی نمود
مقتل شوذب خارجی بود مفصل این مجمل آنکه چون خبر فوت عمر عبد العزیز بسمع عبد الحمید والی کوفه رسید خواست
که خاطر از مهم خوارج فارغ ساخته بخدمت یزید رود لاجرم بمحمد بن جریر بن عبد الله البجلی پیغام داد که در محاربت شوذب
مسارعت نماید و محمد مستعد حرب گشته شوذب کسی پیش او فرستاد که سبب این تعجیل و خلف این وعده چیست
چه میان ما و تو وعده چنان که اگر از محاربه چاره نباشد بعد از مراجعت رسولان وقوع یابد محمد جواب داد که حکم امیر
که ما را بدفع تو نامزد کرده رسید که با تو حرب کنم و چون این خبر مسموع خوارج گشت گفتند غالبا آن مرد صالح یعنی عمر
عبد العزیز از میان رفته و ایشان بتهیه اسباب محاربه اشتغال نموده و محمد بن جریر را زخمی گران رسیده منهزم
گشت و خوارج محمد و لشکر را تا کوفه تعاقب نموده باز پس گشتند و چون خبر انهزام پسر جریر مسموع یزید بن عبد الملک

شد تمیم بن حباب را با دو هزار سوار بمقاتله خارجیان فرستاد و تمیم بعد از تلاقی فریقین روی از معرکه برتافت بن یزید
وی نجده مکرر با جمعی کثیر بجنگ ایشان روان فرمود و نجده بعد از قهر بسیار بقتل آمد و سیم چنین لشکری که بآن خوارج
میرفت شکسته و خسته باز میگشت تا مسلمه بن عبد الملک بکوفه آمده سعید بن عمرو حرشی را با ده هزار سوار بجهت
دفع شر ایشان ارسال نمود و چون شوذب از حال سعید آگاه شد با یاران خود گفت این لشکر هرچند زیاده از آنست
که شما دفع آن توانید کرد اما دست از سعی و کوشش نباید داشت که هر یک از ما را شهادت و نصرت مرغوب بود و مطلوب
و اصحاب شوذب با وی اتفاق نمودند و نیام شمشیرهای خود شکسته حمله بردند و بسیاری از سپاه سعید را بقتل
رسانیده نزدیک بآن رسید که ایشان را هزیمت نمایند و سعید از سرزنش اندیشیده با دلیران سپاه گفت که ما این ننگ
و عار بکجا بریم که از پیش این گروه اندک فرار نماییم لاجرم اجتماعی بدیگر حمله کردند و از طرفین چند کس شده عاقبت بر خوارج
ظفر یافتند و شوذب را با اتباع بقتل آورده شعله فتنه ایشان انطفا پذیرفت **ذکر محاربه آل مهلب
با مسلمة بن عبد الملک و انجام کار ایشان** چون یزید بن عبد الملک بر مسند سلطنت تکیه زد مکتوبی بعدی
بن ارطاة که والی بصره بود فرستاد مضمون آنکه یزید بن مهلب از زندان حلب گریخته است وظیفه آنکه برادران و متعلقان او
حبس کنند و شرایط احتیاط بجای آورده از آسیب وی برحذر باش و عدی فرموده مفضل و حبیب و مروان که پسران
مهلب بودند گرفته در زندان کرد و حاکم کوفه عبد الحمید بن عبد الرحمن باشارت یزید بن عبد الملک سرداری را با لشکر
سنگین بسرهای راه فرستاد که اگر یزید بن مهلب متوجه بصره گردد و ایشان مانع آیند بلکه وی را گرفته مضبوط سازند و
بجهت محافظت عدی بن ارطاة جمعی کثیر را مامور کرده اند که از بصره بیرون روند و درین اثنا محمد بن مهلب برادر خود
یزید پیوست و یزید بطرف بصره توجه نموده بر آن لشکرها گذشت که هیچکس یارای آن نشد که تیزی بر وی نگاه کند و بی تحاشی
ببصره درآمده در خانه خویش نزول کرده و دست بخشش گشاده خلق بسیار متابعت او نمودند و عدی بن ارطاة هر یک
از لشکریان خود را دو درم داد و گفت من زیاده ازین در بیت المال تصرف نمی توانم کرد و شعرا درین باب قطعها گفتند
چون یزید بکثرت جنود مستظهر گشت بعدی پیغام فرستاد که دست از برادران من باز دار تا من این شهر را گذاشته بجای
دیگر روم دست رد بر سینه ملتمس او نهاده هر دو فریق آماده قتال و جدال گشتند و بعد از محاربه بسیار عدی بن
ارطاة منهزم شده در قصر امارت متحصن گشت و لشکریان یزید نردبانها نهاده بر بام کوشک بالا رفته عدی بن
ارطاة را بدست آوردند یزید بحبس او فرمان داده گفت اگر برادران مرا بگذاشتی من ترا بزندان نمی فرستادم
و چون یزید بولایت بصره استیلا یافت اکثر از معارف گریخته بعضی از ایشان بشام و برخی بکوفه رفتند و در خلال
این احوال باستحضار خلایق فرمان داد چون مجتمع گشتند گفت من شما را بکتاب خدا و سنت پیغمبر صلی الله علیه و سلم
میخوانم و میفرمایم که با اهل شام جهاد کنید که حرب با شامیان بر محاربه ترک و دیلم رجحان دارد که ایشان آن قوم اند
که امیر المؤمنین حسین علیه السلام بخواری کشتند و بر امیر المؤمنین علی لعنت کردند و اولاد رسول از تعدی و
حیف ایشان بترکستان و هند گریخته اند و چون یزید از استماع این کلمات فارغ گشت بخانه رفت نضر بن انس بن مالک
و حسن بصری بر در مسجد ایستاده با خلق گفتند که این یزید همانست که دیروز سرهای مسلمانان از بدن جدا کرده
پیش بنی مروان فرستاد و امروز با ایشان مخالف شده و بار کرباس بر سر چوبی کرده میگوید که من شما را بکتاب خدا
و سنت پیغمبر دعوت میکنم اگر شما بقرآن و حدیث عمل میکنید او را گرفته بند کنید چنانچه عمر بن عبد العزیز کرده بود تا



تبار فتنه فرو نشیند و ابن حیان بیزید رسانیدند اما ملتفت نگشت و در همان چند روز برادر خود مروان را
ببصره خلیفه ساخت بنفس خویش با لشکرهای آراسته از شهر بیرون آمد و برادر دیگر خود عبد الملک را با اسلحه
بیت المال در مقدمه بجانب واسط روانه ساخت و چون خبر گرفتن ابن ارطاة و رسیدن یزید بن مهلب بواسط
مسموع یزید بن عبد الملک گشت بترتیب و تجهیز لشکر پرداخت برادر خود مسلمه و عباس را با سپاهی از ریگ بیابان
افزون بدفع او نامزد کرد و چون یزید از توجه ایشان آگاهی یافت با برادران و نواب خویش مشورت نموده ایشان گفتند
با اینقدر سپاهی که داری روی بفارس نهی تا بخراسان نزدیک باشی و اهالی آنجا بتو بپیوندند و حصون و قلاع آن نواحی
در تصرف تو باشد یزید گفت ای یاران من مانند مرغ نتوانم که آشیانه بر قله جبل سازم حبیب بن مهلب گفت آن روز
که بصره گرفتی با تو گفتم که لشکری بکوفه باید فرستاد تا عبد الحمید را اخراج نمایند که او حالت که با ده هزار کس که در
برابر ما که هفتاد نفر بودیم نتوانست آمد چه اگر کوفه میگرفتیم شامیان یارا نبودندی که چنین دلیر بر سر ما آیند اکنون
تدبیر دیگر آنست که سپاهی فرستی تا ولایت جزیره را ضبط نمایند و ما باقی لشکر متوجه شامیان شویم اگر غالب
آمدیم فهو المطلوب و الا پناه بجزیره بریم و لا محاله اهل موصل و مردم اهواز که از جمله هواخواهان تو اند ترا امداد
نمایند یزید جواب داد که نمیخواهم که این سپاه بسیار از یکدیگر بگسلم و بعضی را بجایی فرستاده برخی را پیش خود نگاه دارم
اکنون توکل بعنایت کردگار کرده کمر بجنگ ایشان می بندم و هرچند اصحاب مشورت او را از حرب منع کردند مفید
نیفتاد و عبد الله بن مهلب را در مقدمه فرستاده خود از عقب روان شد و مسلمه جسری بر فرات بسته و از
آب عبور نموده در برابر یزید فرود آمد و شامیان را وزنی نمی نهاد و میگفت مسلمه بن عبد الملک ملخی زرد بیش نیست
و این سخن بجهت آن میگفت که از غایت زردی و لاغری مسلمه را جراده اصفر میخواندند و یزید عباس بن ولید را
بواسطه لون و زرقت عین عاقر ناقه صالح میخواندند و درین اثنا یزید بن مهلب سران سپاه را طلبیده گفت میخواهم
که دوازده مرد از لشکر گزیده به برادر خود دهم تا برسم شبیخون خود را بر سپاه شام زنند و چون روز شود ما با سایر
دلاوران بسر ایشان رویم و بقدر طاقت و توان کشش و کوشش نماییم سمیدع گفت تو این مردم را بکتاب خدا
و سنت پیغمبر دعوت نمودی و ایشان برین جمله با تو بیعت کرده اند اکنون میگویید که حیله کردن بکار باید بیست ابو رویه
که یکی از رؤسای خوارج بود گفت سمیدع راست میگوید یزید گفت شما باور میکنید که بنی امیه بر کتاب خدا و سنت
رسول صلی الله علیه و آله و سلم عمل مینمایند و ایشان از مکر و فریب و بی حرمتی دین اسلام و ویران کردن خانه
کعبه و فرزندان رسول علیه السلام نکته فرو نگذاشت و این طرح زد و بر حذر بیعت و حیله بر مجموع قوم فایق است
شما امروز پیش دستی کنید و بجد و جهد قدم در سبیل تمهید ایشان اتباع نموده او را ازین حرکت منع کردند و
یزید دل بر حرب نهاده میمنه و میسره را ببرادران خود حبیب و مفضل سپرد و مسلمه بر دست راست سپاه جبلة
بن مخرمة الکندی را باز داشت و بر دست چپ هزیل بن زفر را گماشت و هر دو لشکر چون بحر اخضر در جوش و خروش
آمدند و تیغ بتن دیگری بکر نهادند و درین اثنا میان کشتیها که جهت بستن جسر ترتیب داده بودند سوخته
و بصریان چون دانستند که ایشان دل بر مرگ نهاده اند و بجان خواهند کوشید متوهم شده گریختند و یزید
با خواص خویش پای ثبات فشرده گفت امید دارم که دیدار ایشان نبینم و در آن روز یزید بنفس خویش مباشر
حرب شده خلق بسیار را بکشت و در پیش صف شامیان رفته مسلمه بن عبد الملک را بمبارزت طلب

داشت مسلمه با مقربان خود درین باب مشورت نمود مفضل بن عباس گفت که یزید بیا از خراسان و عراق فکر اید
مبادا ذات آفاق است باقی تو دان مسلمه گفت راست میگویی اما عار بود که او را طرقان خواند و من بیرون مردم
خلل گفت که بمرک شتافتن عاری نماید و مسلمه چون طالب بهانه بود از جای خود حرکت نکرد و در اثنا کس ودان شخصی
با یزید گفت که برادرت حبیب کشته شد خشم یزید حمت از دیا دیافت ابو رویه گفت ایها الامیر تدبیر انست که
بواسط بازگردی تا اهل بصره بما پیوندند و از اطراف لشکرها جمع آورده مستعد کار شویم یزید جواب داد که
مرگ پیش من آسان تر است که انکه برابو رویه گفت من بر تو بیشتر میترسم ازین کوهها اهن یعنی سپاه شام یزید جواب
داد که مرا از ابهاجه با ک من از حسین بن علی فاضل تر نیستم و درین امر اقتدا باو میکنم اگر جرات داری قدم پیش نه بعد
از ان نایره حرب اشتعال یافته و غبار پیدا شد که خطوط شعاعی را مجال نفوذ نماند فوج بصره از کار خویش باز ایستاد
وچون هوا صافی گشت یزید و برادرش محمد و سمیدع را کشته یافتند محمد بن جریر طبری گوید که چون فضل بن عباس
محاربه یزید مشاهده نمود با شامیان گفت که از شما که موافقت مینماید تا این مردم را از یزید باز رهانم و طایفه از اهل
جلادت با وی موافقت نموده یزید را احاطه کردند و کوبرتبه برخواست که سر را انشناختند و چون غبار بنشست یزید
و فضل را در معرکه افتاده دیدند یزید مرده بود و فضل رمقی در بدن داشت از وی پرسیدند که تراچه کس زخم زده جون
مجال تکلم نداشت اشاره بیزید کرد که او مرا زخم زده و اشاره نمود که وی را من کشتم و از اعیان لشکر یزید سیصد کس
درینجا تقدیم اسیر و دستگیر گشتند و مسلمه ایشان را بکوفه فرستاد و الی کوفه همه را بفرمان یزید بن عبد الملک
گردن زد و مقارن قتل اجماعت نوشته مسلمه رسید که حاکم کوفه اسیران را اطلاق کند وچون خبر استیلاء اهل شام
در واسط مسموع معاویه بن یزید بن مهلب گشت فرمود تا اسیران را که پدرش باو سپرده بود بکشتند و از آنجمله یکی
عدی بن ارطاه والی بصره بود و دیگر محمد پسر وی و ایشان در حین قتل هرچند گفتند ای معاویه پدرت کشته شد و
از کشتن ما نفعی بتو نخواهد رسید معاویه نشنید زیرا که التماس مشوب بشایبه غرض بود و معاویه بعد از قتل
اسیران روی ببصره آورده و جمیع آل مهلب در ان ولایت جمع آورده بامارت مفضل مهلب اتفاق نمودند و کشتیها
ترتیب داده عازم آن شدند که از راه دریا بکرمان روند و از آنجا بناه بقلعه وداع بن حمید الازدی برند و این وداع
از قبل یزید بن مهلب بود و یزید در حالت در جوز قلعه را بوداع سپرده بود و او را سوگند داده که صورتی روی نماید
و فرزندان و متعلقان من التجا بتو کنند ایشان را بقلعه راه داده تقصیری در محافظت آنجماعت ننمای وچون خبر آل
مهلب در بصره بسمع مسلمه رسید هلال بن تمور تمیمی را با لشکری سنگین نامزد آن سرزمین کرد و ایشان این خبر شنیده
در کشتیها نشسته بکرمان رفتند و از آنجا بجانب قلعه وداع توجه نمودند و وداع در حصار استوار بسته آل مهلب
راه نداد و ان بیچارگان بظاهر قلعه فرود آمده بودند که ناگاه شامیان بر سر وقت ایشان رسیدند و آتش حرب
افروخته شد مفضل و زیاد و عبد الملک پسر مهلب و معاویه بن یزید و منهال بن ابی عتیبه و عمرو بن منیر او لاد
قبیصه بن مهلب را بکشتند و عثمان بن ابراهیم بن مالک اشتر و محمد بن اسحق بن محمد اشعث و پسر ملک هندوستان
و غیرهم را اسیر کرده و روس کشتگان را با جمیع اسیران بجزیره پیش مسلمه فرستادند گویند که صد عورت از خاندان
مهلب در ان میان بودند وچون مسلمه اسیران را بدید گفت که من سوگند خورده ام که زنان و کودکان را بفروشم جراح
بن عبد الله حکمی گفت که من ایشان را بصد هزار درم میخرم تا سوگند امیر راست شود و مسلمه آنجماعت را بمبلغ مذکور



بدو بفروخت اما این وجه را از جراح مطالبت ننمود داشت **ذکر ولایت عهد هشام بن عبد الملک و ولید بن یزید و فوت یزید** در ان زمان که یزید بن عبد الملک برادر خود را مسلمه و عباس بن ولید را که برادر
زاده او بود بحرب یزید بن مهلب فرستاد عباس معروض داشت که اهالی عراق غدار و مکارانند و اگر آوازه در افکنند
که امیر المؤمنین وفات کرده ما نا امید ایم که ولیعهد کیست ممکن که فتنه حادث روی نماید که تدارک نیابد و غرض عباس
آن بود که ولایت عهد به برادرش عبد العزیز تعلق گیرد وچون مسلمه برین قضیه اطلاع یافت در خلوتی از یزید پرسید
که ای امیر المؤمنین برادر گرامی تر است یا برادرزاده جواب داد که برادر مسلمه گفت پس چرا هشام را ولیعهد نمیکردانی
یزید گفت اگر مرا پسر نبودی چنین کردمی مسلمه گفت پسر تو طفل است صواب آن مینماید که نخست مردم با هشام
بیعت کنند و بعد از ان با پسر تو ولید و مهم را برین جمله قرار داده بعیش و عشرت بسر میبرد تا در سنه خمس
و مائة وفات یافت و بعضی گفته اند سبب مرگ وی آن شد که جاریه که محبوبه او بود در ولایت اردن در بستان دست
و یزید دانها انگور بجانب کنیزک انداخت و او بدهان میگرفت ناگاه دانه در حلق وی بماند بسیار سرفه کرده در گذشت
و یزید بجهت آن مرده را نگاه داشته با وی چند نوبت مباشرت کرد و بعد از جهت که مقربان زبان بملامت وی
گشادند رخصت داد تا بدفن او پرداختند یزید از سر خاک بنا صف و انا وهنا لنبمنزل خود مراجعت نموده هفت روز
با هیچکس سخن نگفت و در همان چند روز از غایت اندوه و غم بیمار شده وفات یافت مدت عمرش چهل سال و زمان
حکومتش چهار سال و کسری بود **ذکر سلطنت هشام بن عبد الملک بن مروان** هشام در چهل و سه سالگی
بر سریر حکومت نشست و او چون متولد گشت پدرش منصور نام نهاد اما مادرش او را بنام خویش هشام میخواند
و بالاخره عبد الملک متابعت منکوحه خویش نموده باین اسم راضی شد و کنیت هشام ابو الولید بود و علت
که او در وقت وفات برادر خود یزید بمصار فر بود و چون خبر مرگ وی بر او رسید بعد از سه روز بدمشق آمد
و در سلخ شعبان سنه خمس و مائة بر تخت سلطنت نشسته و عمر بن هبیره از عراقین و خراسان عزل کرده
منصب او را بخالد بن عبد الله القشیری داد و در سنه ست و مائة میان دو گروه عظیم از عرب که در ولایت
خراسان بودند نزاعی واقع شد منجر بجانب ایدو چندکس از طرفین کشته شدند و مسلم بن سعید که از قبل
عمرو بن هبیره امارت آن دیار تعلق باو میداشت و هنوز خالد او را عزل نکرده بر صفحه حال او نکشیده بود نصر بن سیار را
بجانب بلخ بدفع آن حادثه فرستاد و نصر بسعی بسیار آن فتنه را تسکین داده جمعی را چوب زده و ریش ایشان را تراشیده
پیش مسلم آمدند و درین سال مسلم بن سعید بغزای ترکستان رفته چون بفرغانه رسید مکتوب خالد بن عبد الله
که بتجدید والی خراسان شده بود پیش او آوردند مضمون آنکه این غزا که در خاطر داری تمام کن و بعد از آن ایالت خراسان
ببرادرم اسد گذار و مسلم بفرغانه رفته مدت بیست روز با خاقان جنگ کرده نصر بن سیار در ان جنگ مردانگیها
نمود و چون آن دو طایفه با یکدیگر ظفر یافت بممالک خود باز گشته درین سال هشام بن عبد الملک بزیارت بیت الله
رفته حج اسلام بگذارد ابو الزناد گوید که من در ان سفر همراه هشام بودم که سعید بن عبد الله بن ولید بن عثمان بن عفان
باستقبال آمد و در اثنای سخن و براه حاضر گفته معروض داشت که ای امیر المؤمنین همیشه این مردم بر ابو تراب
لعنت میکردند اگر تو نیز تجویز این معنی کنی دور نیست و این سخن بر هشام گران آمده جواب داد که ما بجه گذارده ایم
تا بلعنت کردن و از وی اعتراض کرده روی بمن آورد و از مناسک حج پرسید انکرفت و من درین باب آنچه میدانستم

کفتم وبعد از ان سعید هرکاه که مرا دید از انفعال در بشرهٔ او ظاهر کشتی و در سنه تسع ومائه هشام بن عبد الملک
خالد بن عبد الله و برادرش را اسد از حکومت خراسان و عراقین عزل کرد و سببش ان بود که ابن عبد الله امرا عرب را
چوب زده سر و ریش ایشان بتراشید و بند کرده و از آنها یکی نصر بن سیار بود و جهت تادیب امرا ان شد که در جنک
ترکان سستی کرده بودند و بندیان خویش برادر خود خالد فرستاد او اسد را ملامت و سرزنش نموده و بعد از عزل
ایشان هشام حکم کلبی را بحکومت خراسان فرستاد و چون از حکومت وی اندک زمانی کذشت اسد بن عبد الله بجای
او منصوب شد و اسد مردی خیر فاضل بود و بجهت فضلی که داشت او را کامل میخوانند و در سنه عشر ومائه مقتدای
اهل زمان حسن بصری رحمه الله وفات یافت و مدت حیات او هشتاد و نه سال بود و محمد بن سیرین که در علم
تعبیر نظیر نداشت هم درین سال فوت شد و عمرش بهشتاد رسیده بود و هم درین سال فرزدق شاعر در نود و
یکسالکی عالم فانی را بدرود کرد آورده اند که در ان ایام شخصی پیش ابن سیرین آمده کفت درخواب چنان دیده ام که مرغی
از آسمان فرود آمده بر درختی نشست و شکوفهای ان درخت را تمام خورده یزید بن سیرین متحیر شد کفت این نشانه
مرک علماست کویند که شخصی نزد ابن سیرین رفته کفت مردی بخواب دیدم که بر هر دو ساقش موی بسیار بود ابن
سیرین کفت تعبیر این است که بسبب قرض و دیون آن مرد را محبوس کرده اند و در زندان بمیرد بعد از ان چون جمع
ابن سیرین رسانیدند که آن شخص ترا باین کیفیت درخواب دید کفت اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْن قرض او بمبلغ سی
هزار درم رسیده بود بحکم قاضی او را محبوس داشتند و در زندان وفات یافته یکی از صلحا و زهاد که مکنتی داشت
باداء قرض او قیام نموده و در سنه احدی و عشر ومائه هشام بن عبد الملک اسد بن عبد الله را از امارت عراق و
خراسان عزل فرموده جنید بن عبد الرحمن را بجای او منصوب کردانید و سبب عزل او ان شد که شداد بن خالد
الباهلی که یکی از امرا و مقربان بارکاه سلطنت بود از وی پیش هشام شکایت کرد و موجب نصب جنید این بود که پیش
ام حکیم بنت یحیی بن الحکم منکوحه هشام کردن بندی تحقیق که خراج ملکی می ارزید تحفه برد و هشام را این هدیه موافق
مزاج افتاده جنید دیکری بهتر از ان پیش کش او کرد

چون جراح بن عبد الله الحکمی بولایت خود رفته و کشش و غارت و اسیر کرده بآذر
بایجان بازکشت ملک پیش خاقان و اسناف و اتراک فرستاده از ایشان در محاربه جراح استغاثه نمود و خاقان
و سایر ترکان ملتمس او را اجابت نموده سیصد هزار مرد جمع آمدند و پسر خاقان با آن جماعت از دربند کذشته در
موضعی کرواس جمع شدند و لشکر باطراف و جوانب دیار اسلام فرستاده بقتل و نهب فرمان داد و در ان اوان لشکر
جراح پراکنده بودند و با مقدار لشکری که داشت از اردبیل آمده بپای کوه سبلان نزول کرد و در ان حال یکی از
عظماء آذربایجان مردانشاه نام که بتازکی متقلد قلاده اسلام کشته با جراح کفت سپاه مخالف بسیار است
و سپاه تو اندک صلاح در انست که جبل سبلان را پس پشت خود کنی بر جای خویش محکم ساخته از هشام بن عبد
الملک استمداد نمایی جراح کفت هیهات ای مردانشاه زنان شما بعد از این کویند جراح بددل شده از محاربه دشمنان
خداوند جل و علا احتراز و اجتناب نموده انکاه جراح روی بمخالفان آورده تلاقی فریقین دست داده صفها آراسته
شد مردانشاه از جراح پرسید که مذهب دین شما چنین است که هر کس که در حرب اعدای ملت کشته شود ماوای
او جنت بود و درین هیچ اشتباه نیست پس مردانشاه غسل کرده و سلاح پوشیده بمعرکه درامد و چندان جنک کرده



که شهید شد و چون حرب اتفاق افتاده و حینی که ارباب اسلام روی بانهزام نهاد یکی از ممالیک جراح آواز برکشید
که ای مسلمانان بهشت در ایید و بعد از فرخ و رضای رحمان طلبید نه خشنودی شیطان و از این سخن عرق عصبیت
ایشان در حرکت آمده بازکشتند و نیران قتال اشتعال یافته مقاتله فاحش روی نمود آخر الامر باد بی نیازی وزیده
جراح بعز شهادت فایز کشت و زن و فرزندانش اسیر شدند و مخالفان جمعی کثیر بقتل آورده و لشکر ترک باران
و آذربایجان در امده هر کرا از مسلمانان یافتند کشتند و این خبر بسمع هشام رسیده اضطرابی عظیم نمود و در باب
دفع مخالفان با نواب و نزدیکان مشورت کرد و از ایشان استطلاع فرموده که حرب پسر خاقان که را نامزد کند قرعه اختیار
بر سعید بن عمرو الحرشی افتاد و هشام صد هزار درم باو بخشیده هر چه ملتمس وی بود در امر لشکر کشی مبذول
داشت و سعید با کثرتی تمام از شام بیرون امده متوجه آذربایجان شد و چون بارزن الروم رسید جمعی از یاران در
جیش او آمدند و وی را از کامی حالات اعلام داده سعید و سایر مسلمانان رقت بسیار کردند و سعید ایشانرا اموال
بسیار و اسلحه بیشمار داده بازکردانید و از شهر ارزن بیرون آمده بعد از قطع منازل ظاهر اخلاط را لشکرکاه ساخت
و در انجا توقف نمود تا شهر مفتوح کشت و کافران در عرصه تیغ آورده غنیمت بسیار یافت و بر لشکریان قسمت نموده
ببردع رفت و از آنجا متوجه بیلقان شده در ان موضع شنید که پسر خاقان یکی از قلاع مسلمانان را محاصره دارد و مهم آن
بجبر شد که قلعه را تسلیم نمایند و سعید یکی از ملازمان فارس را که او را خداوند اسب ابلق کفتندی و بلغت اهل
خزر سخن کفتی طلبیده کفت تو مردی مسلمانی که خود را بخدای بخشیده بپای قلعه روی و بکویی که مردانه باشید و قلعه را
نکاه دارید که اینک مدد شما رسید و ان قول را اجابت کرده روان شد و در ره دو زرکجی از ترکان او را کرفته پرسیدند
که تو چه کسی و بکجا میروی کفت مرا سردار لشکر عرب فرستاده است تا اهل حصار را از وصول مقدم او آکاه سازم
مردم خزر کفتند که اکر خلاصی خویش میخواهی بپای قلعه رفته باهالی آنجا بکوی که بیهوده زحمت مکشید و حصار را بسپارید
که مدد شما دور است و ملک زاده سخن ایشان قبول نموده قریب بدروازه قلعه رفت و آواز برکشید که ای مسلمانان
مرا میشناسید کفتند بلی خداوند اسب ابلق بیلقانی تویی ملک زاده کفت مژده باد شمارا که سعید بن عمرو الحرشی
باسپاه لاتعد و لاتحصی به بیلقان نشسته و درین دو سه روز باین نواحی خواهند رسید باید که مردانه باشید
که فرج نزدیک است و مردم حصار این خبر فرح افزای شنیدند غلغله تکبیر باوج فلک اثیر رسانیدند ترکان بر در
قلعه ملک زاده را پاره پاره کردند و چون خبر آمدن سعید مخالفان را محقق شد از ظهر شهر کوچ کرده بجانب اردبیل
رفتند و ان مسلمانان از تنکنای محاصره خلاص شده دو هزار نفر از ایشان بسعید ملحق شدند و درین اثنا شخصی با
جامهای سفید بر اسب خنک سوار پیش سعید امده بروی سلام کرد و سعید جواب سلام او باز داده پرسید که تو
چه کسی کفت من یکی از بندکان خدایم ای سعید اکر طالب غزا و غنیمتی بر خیز که ده هزار از خزریان با پنج هزار مسلمان که
اسیر شده اند در فلان موضع فرود آمده اند آن شخص چون این کفت سعید در لشکرکاه خود فرمود تا ندا کردند که هر کس که
تمام سلاح باشد با امیر بیاید و دیکران در معسکر باشند و چهار هزار مرد مستعد با او روان شده سعید جاسوسی
فرستاده معلوم کرد که سخن ان سوار مطابق واقع بوده و بهنکام سحر لشکر خود را منقسم بچهار قسم کرده و در آخر شب
بیخبر بر سر مخالفان رسیده تیغ در ایشان نهادند و معدودی چند کریخته صورت واقعه را معروض پسر خاقان
کردانیدند و اسیران اهل اسلام خلاص شده و سعید غنیمت فراوان کرفته بلشکرکاه خود مراجعت نمود و هنوز در منزل

قرار یافته بود که باز صاحب اسب خنک پیش او آمده سعید چون او را دید گفت ای مرد ناصح بجایی که من برای تو صله نکو
مهیا ساخته ام گفت یقین است که این زر را امیر محفوظ خواهد بود ولیکن آمدن من بخدمت تو برای آنست که ترا
غنیمت دیگر دلالت کنم سعید پرسید که آن کجاست گفت اینک لشکری از خزریان با مال و خواسته فراوان و حرم جراح
بن عبدالله بازگشته بولایت خود میروند و بفلان موضع رسیده اند اکنون اگر آهنگ ایشان بکنی وقت است
سعید سپاه خود را جمع آورده متوجه مخالفان گشت و چون بنزدیک ایشان رسید قریب به بیست هزار سوار
جرار آراسته دید که بسیاری از اسیران همراه داشتند و سعید سایر غازیان تکبیر گفته بر کافران حمله کردند و اکثر
اتراک بقتل آمده اسیران اهل اسلام رهایی یافتند و سعید متعلقان جراح را نواخته مال فراوان
باشان بخشید و برخاقان کیفیت این قضیه مطلع گشته جهان بروی تنگ و تاریک شد و آهنگ حرب ساز
داده بانتقام سعید روی آورد و سعید بنزد بیلقان و برذعه و سایر ولایاتی که در تحت فرمان داشت سرعان
فرستاده باستحضار جندیان فرمان داد و درین اثنا بار دیگر خداوند اسب خنک نزد سعید آمده سلام کرد و سعید
ببشاشی تمام جواب سلام او باز داده گفت تو مرد مبارک دم میمون قدمی و برکت قدم تو دو نوبت بر اهل عدوان
ظفر یافتم و صله بسیار نذر تو کرده ام جوانی مستان آن شخص گفت که بوقت حاجت طلب خواهم داشت اکنون اگر
میل جهاد و اخذ غنیمت داری تهیه اسباب حرب بن داری که برخاقان با چهل هزار کس روی بتو دارد و سعید
سپاه خود را دلداری نموده بعزم جنگ سوار شد و هر دو گروه نماز دیگر بیکدیگر رسیده بحرب در پیوستند و چون
آفتاب بحد افول رسید لشکر مغول بهزیمت رفته بسیاری کشته گشته و سعید بمخیم خود معاودت نمود و
علی الصباح صاحب اسب خنک پیش سعید آمده گفت ایها الامیر مهیا باش برخاقان لشکرهای
پراکنده گرد کرده داعیه آن دارد که دست برد نماید ولیکن مترس که باری سبحانه و تعالی ترا یاری دهد و چون
تلاقی فریقین دست داد سعید گفت هیچکس میدانی که برخاقان کجا ایستاده است گفتند در فلان موضع سری
که بر سر چوبی کرده اند سعید پرسید که آن سر کیست گفتند از جراح و سعید زبان باسترجاع گشاده با دلیران
لشکر متوجه آنجانب گشت و ضربتی بر تاج برخاقان زده خدنگ از پشت زین بر زمین افتاد جمعی کرد او
در آمده اسب کشیدند تا سوار شد و آتش محاربه زبانه کشیده کروه انبوه بقتل آمدند و اعلام اسلام نسیم ظفر
و نصرت بر پرچم اهل ملت وزیده مخالفان روی از معرکه بر تافتند و غنیمت تمام بدست ارباب اسلام افتاده خبر
این بجانب شام پیش هشام فرستاد گویند که سعید غنایم را بر چهل هزار کس قسمت کرده بهر یک هزار دینار رسید
و چون خبر انهزام برخاقان بسمع هشام رسید سعید را طلبیده حکومت آذربایجان و شروان را به برادر خود مسلمه
ارزانی داشت و مسلمه بآن دیار رفته از دربند بگذشت و با مردم دشت قپچاق در آن نواحی محاربت نموده باز
گشت و در آن ایام کاشتکان هشام در ولایت مشرق و مغرب غزوات کردند چنانچه تفصیل آن در کتب مغازی
مسطور است ذکر تفویض امارت خراسان بنصر سیار در سنه ست و عشرین و مائه هشام جنید
بن عبد الرحمن را از امارت خراسان عزل کرده منصب او را بعاصم بن عبدالله داد و سبب عزل او آن شد که فاضله
دختر یزید بن مهلب را بی رخصت هشام در حباله نکاح آورده و در زمانی که عاصم بخراسان رسید جنید وفات
یافت و در سنه سبع و عشرین و مائه اسد بن عبدالله قسری بر ناصیه حال عاصم نیز کشیده امارت آن دیار را باسد بن عبدالله

القشیری



القشیری ارزانی داشت و چون خبر فوت اسد در سنه عشرین و مائه هشام گفت با عبد الکریم بن سلیط
که بر احوال خراسان صاحب وقوف بود مشورت نموده که بایالت آن دیار کرا فرستاد که از عهده مهمات کما ینبغی
تفصی نماید عبد الکریم گفت جدیع بن علی الازدی که مردی حازم و صاحب رای است و بکرمانی مشهور بر سید
که او را کرمانی چرا گویند عبد الکریم گفت در آن وقت که مهلب بن ابی صفره در ولایت کرمان بجنگ ازارقه اشتغال
داشت پدر جدیع ملازم مهلب بود در آن ولایت کرمان متولد گشت هشام گفت که او لایق این مهم نیست
و عبد الکریم یکیک از امرای عرب را که در خراسان بودند نام برده هشام اعراض میکرد تا سخن عبد الکریم منجر بنصر سیار
شد هشام گفت این چه سخن است عشیرت وی کم اند آنگاه هشام منشور امارت آن مملکت نوشته بدست عبد
الکریم مذکور پیش نصر فرستاد و نصر هزار درم بعبد الکریم داده جمیع امرای عرب او را اطاعت و انقیاد نمودند
و او بدیار خوارزم و بلاد خراسان مردم ضابطه کار دان فرستاده ولایتی که در تصرف وی بود آبادان و معمور گشت
و نصر بن سیار تا آن زمان که ابو مسلم خروج کرد والی خراسان بود ذکر خروج و قتل زید بن علی بن حسین
ابن علی علیهما السلام در سنه احدی و عشرین و مائه زید بن علی مردم را به بیعت خویش دعوت کرده مخالفت
هشام اظهار کرد بعضی از رواة گفته اند که سبب مخالفت زید آن بود که او و داود بن عبد الله بن عباس و محمد
بن عمر بن عبد الله بن ابی طالب بدیدن خالد بن عبد الله رفتند و ایشان را صلات ولایسند داد و چون خالد
از امارت عراق معزول شده یوسف بن عمر بجای او بنشست بهشام نوشت که خالد از زید ضیاعی خریده است
بده هزار درم و زر تسلیم نموده ضیاع را بنابر او نگذاشته است و هشام زید را باو طلبیده از این صورت
استفسار نمود و زید و رفیقانش سوگند یاد کردند که بغیر جایزه که از خالد گرفته هیچ صورت دیگر واقع نشده
و هشام ایشان را باین سوگند تصدیق نموده اما گفت شما را پیش یوسف بعراق باید رفتن و بحضور یوسف و خالد
درین قضیه سخن باید گفت و ایشان بکراهیت بجانب عراق رفته چیزی بر زید ثابت نشد و چون رخصت انصراف
یافته بقادسیه رفتند مراسلات کوفیان به زید رسید که بکوفه معاودت نماید تا زمام خلافت در قبضه
او نهند و زید عازم کوفه شده هر چند یاران نصیحت کردند مفید نیفتاد و در روایتی آنکه چون یوسف بن عمر خالد بن
عبد الله و پسر او یزید را گرفته مطالبت میفرمود یزید بن خالد دعوی کرد که پیش زید بن علی و داود بن عبد الله
بن عباس و غیرهما از قریش ودیعتی دارم و هشام این معنی را دانسته ایشان را طلبیده از این صورت
استکشاف نموده آنجماعت منکر شدند هشام ایشان را گفت که پیش یوسف باید رفت تا تحقیق آن قضیه
بر دارند آن طایفه گفتند که یوسف بر ما ظلم خواهد کرد و هشام با یوسف نوشت که فلان و فلان پیش تو فرستادم
باید که ایشان را با یزید بن خالد مواجهه کنی اگر اقرار کند مقر از ایشان در گذر و اگر انکار نمایند از یزید بینه
و حجت خواه و بر تقدیری که یزید در مجلس گفت که میان من و این طایفه هیچ معامله نیست و بنابر مدافعه شکنجه
و تعذیب این نوع سخنان گفتم و یوسف در خشم رفته گفت بر من و هشام بن عبد الملک استهزا میکنی و فرمود
تا یزید بن خالد را برده چندان عقوبت کردند که هلاک شد و در باره اشراف عرب احسان و نیکویی کرد و در آن امر
زید بن علی را بر همه تفضیل و ترجیح نمود و زید و داود بن علی و محمد بن عبد الله بن ابی طالب در کوفه متوقف
شد باقی اصحاب بمدینه رفتند و کوفیان باز آغاز فتنه کردند تا زید بن علی با آنکه در کوفه مبدا است که نسبت

باباء و اجداد او چه نوع در وجود آمد و بقول اهل عقد و مکر فریفته گشته بتمهید اسباب حرب قیام نمود و درین
مقام حکایتی مناسب بخاطر گذشته قلم شکین رقم بتحریر آن پرداخت در ایام سلطنت بادشاه میرزا سلطان ابو سعید
انار الله برهانه طایفه از اطبا مریضی را که مرضی از امراض خصیه داشت تریشها میدادند و آن بیچارگان در میگذشتند
و طبیبان همچنان در کار خویش اصرار مینمودند و جناب افادت مآب مولانا شمس الدین محمد که بلطف طبع در میان موالی
اشتهار داشت پیوسته میگفت که مرا چندان از اطبا عجب نیست بلکه از جماعتی متعجب ام که با آنکه میدانند که هر مریضی
که بزحمت خصیه مبتلا میشود از دست ایشان جان نمیبرد آن قوم را عیسوی النفس پنداشته اند از ایشان
استعلاج مینمایند و بالجمله چون زید در کوفه اقامت نمود کوفیان در خدمت او آمد شد بنیاد کرده گفتند خلافت
بارث و استحقاق بتو میرسد توقف را مجال نباید داد که ما همه در مقام اطاعت ایم و زید بدعوت مشغول شده
بقول اکثر مورخین چهل هزار کس با وی بیعت کردند و این قضیه بسمع یوسف که والی کوفه بود رسیده پیغام داد که
ترا ازین شهر باید رفت و زید در توقف متمسک بهانه چند شد و یوسف در باب رفتن او الحاح کرده و زید
بقادسیه رفته طایفه از معارف کوفه از عقبش رفتند و با او ملحق شده گفتند که ما چهل هزار نفریم که
در رکاب تو جان باختن هوس داریم و از مردم شام که درین ولایت اند باک نداریم کسی که بهر تو جان
باختن هوس دارد چه غم ز تحفه و اندیشه از عسس دارد اکنون ملتمس آنکه بجای قوی و اعلی فسیح مراجعت
نمایی تا از دشمنان انتقام کشیم و هر چند زید میگفت که من میترسم که بعهد خویش وفا نکنید و مرا با عدا سپارید
ایشان عهد خود با یمان مغلظه استوار کردند و داود بن علی بن عبد الله بن عباس با زید گفت که یا ابن عم بگفتار
اهل کوفه مغرور مشو و بر عهد ایشان اعتماد منمای که این جماعت اولاد مردم اند که نسبت بعلی بن ابی طالب
بیوفایی کردند و بعد از بیعت رد از وی شد امام حسن و تیغ در روی امام حسین کشیدند کوفیان گفتند که او
بر تو حسد میبرد و گمان میکند که اهل بیت او بخلافت اولی اند و امثال این کلمات بسیار گفتند تا زید همراه ایشان
بکوفه باز گشت و چون زید بشهر درآمد سلمه بن کهیل با او گفت که ترا بخدا سوگند میدهم که چند کس با تو بیعت
کرده اند گفت چهل هزار کس گفت چند هزار کس با جدت بیعت کرده بودند گفت هشتاد هزار کس پرسید که چند کس
عهد بپایان بردند زید گفت که سیصد تن سلمه استفسار نمود که جدت فاضل تر بود یا تو زید فرمود که او
افضل از من بود سلمه فرمود که آن قرن بهتر بود یا این قرن گفت آن قرن سلمه گفت بعد از آنکه آن قرن با جدت
وفا نکردند تو از اینها چه طمع داری اکنون مرا رخصت فرمای تا ازین دیار بیرون روم تا آسیب ترا نبینم و زید
او را دستوری داده بیمامه رفت و درین اثنا عبد الله بن حسن مثنی مکتوبی نصیحت آمیز بزید فرستاد و چون
اراده ازلی بشهادت او متعلق شده بود هیچ فایده بر آن مترتب نگشت و زید در کوفه بدعوت مردم مشغول
می بود و هر چند گاه بمیان قبیله میرفت تا هلال محرم سنه اثنی و عشرین و مائه روی نمود و درین سال زید مردم خود را
گفت که باستعداد خروج اشتغال و فاکنید و درین اثنا سلیمان بن سراقه باهلی از کوفه پیش یوسف بن عمر که در ولایت
حیره بود رفته او را از حال زید و اتفاق اهالی کوفه با وی آگاهی داد و یوسف همت بر دفع او مقصور داشته بکوفه
آمد و جمعی از سرهنگان را فرمود تا بجست و جوی وی مشغول شدند و در خلال این احوال طایفه از معارف کوفه
با زید بیعت کرده بودند پیش آنجناب رفتند گفتند که رحمک الله در شأن عمر و ابوبکر چه میگویی فرمود که من درباره آن دو کس



بجز نیکویی چیزی نمیگویم بعضی از قوم ما پیش ازین گفته اند که ما سزاوار تر بودیم بخلافت از ایشان و آن دو خلیفه چون
متصدی این امر شدند بکتاب خدا و سنت رسول او عمل میکردند و گفتند برین تقدیر بنی امیه نیز بر شما ظلم نکرده اند
زید گفت بنی امیه نسبتی با ابوبکر و عمر ندارند چه این قوم هم بر ما و هم بر شما و هم بر نفس خویش ظلم میکنند و ما شما را
بفرقان حمید و سنت ذی عرش مجید دعوت مینماییم که سنن او را علیه السلم احیا نموده بدعتها را بر اندازیم اگر
اجابت نمایید از اهل سعادت باشید و الا فلست علیکم بوکیل و آن جماعت بیعت زید را شکسته گفتند که امام ما
جعفر صادق علیه السلم است نه تو زید با ایشان خطاب کرده گفت یا قوم رفضتمونی و بنابرین معنی اسم رافضی بر شیعه
اطلاق یافت و زید با اصحاب مقرر فرمود که در شب اول صفر سنه اثنی و عشرین و مائه خروج کنند و این معنی بسمع یوسف
بن عمر رسیده حکم بن صلت که شحنه آن شهر بود فرمود تا مردم اعظم را محافظت نمایند تا با زید ملحق نشوند و حکم بموجب
فرموده عمل نموده زید را طلب مینمودند و زید در شب مذکور از سرای معاویه بن اسحق بن زید بن حارثة الانصاری
بیرون آمده آتشها افروختند و بشعار خویش زبان بگشادند که یا منصور امت و بسیاری از یتیمان در مسجد محبوس
بودند و چون روز شد زید احتیاط اهل بیعت نموده قولی پانصد کس و بروایتی دویست و هژده کس حاضر یافتند و
ازین معنی ملول گشته گفت سبحان الله من دیروز چهل هزار کس شمردم باقی بکجا رفتند گفتند یا ابن رسول الله یوسف
ایشان را بمسجد برده طریق شد مسدود گردانیده است فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله پیداست که از ان جمع کثیر
چه مقدار مردم در مسجد باشند و یوسف در ظاهر کوفه بر سر تلی ایستاده فوج فوج سپاه از عقب یکدیگر میفرستاد
تا بان جماعت قتال کنند و هر دو لشکر با هم آویختند زمانی همت بکارزار کردند و صاحب رایت فرستاده بر زید حمله برده
خواست که شمشیری بر وی زند اما نضر بن خزیمه پیش دستی کرده بیک ضربت او را از پای در آورد و زید بدشت
صیادان آمده آنجا لشکری تمام سلاح دید و حمله بر ایشان برده جمعی را بقتل رسانید و دیگران منهزم شدند و از دشت
صیادان بکناسه رفته گروهی انبوه در آن موضع یافت و [illegible] کرده بیک حمله سنگ تفرقه در میان آن جماعت
انداخت و یوسف همچنان بر سر تل ایستاده بود و یکی از سرهنگان بحرب زید میفرستاد و زید ایشان را هزیمت
کرده نعره میزد که ای مردم کوفه بیرون آیید و وفا کنید که وقت مدد است و بعضی از بیوفایان آواز او را شنیده از جای خود
حرکت نکردند و یوسف وعده کرد که هر که سر زید پیش من آورد ده هزار درم بوی بخشم و شامیان بر قتل زید حریص تر
گشته اصحاب زید را کشته و اسیر کرده پیش یوسف میبردند و یاران زید کمتر شده آنجناب بنضر بن خزیمه گفت
که مردم کوفه با من همان معامله پیش آورده اند که با جدم امیرالمومنین علی ابن ابی طالب پیش برده بودند نصر گفت
یا ابن رسول الله من باری تا جان دارم شمشیر میزنم اکنون جهد کنیم تا بدر مسجد جامع رسیم و یاران خود را بنصرت
خوانیم چه میشاید که از اصحاب بیعت که در آن موضع اند بمعاونت بیرون آیند و زید بنفس نفیس حمله کرده بدر مسجد
آمد و جمعی از شامیان که در آن محل ایستاده بودند دانه آواز برآورد که ای اهل کوفه از ذل بعز و از دنیا بآخرت
و از بی راهی بطریق صواب گرایید و جمعی از آن گروه قصد کردند که در مسجد را شکسته بیرون آیند اما در آن
مخالفان بر بام مسجد دویده بسنگ و تیر ایشان را مانع آمدند و بر در مسجد هم محاربه بشدت و صعوبت انجامید از
رؤسای یاران زید نصر بن خزیمه و معاویه زید بن حارثه و زیاد بن عبد الرحمن با شصت و هفت تن دیگر کشته شدند
و سرهای ایشان را از بدن جدا کرده پیش یوسف بردند و سایر اصحاب او خسته و مجروح گشته و زید قدم ثبات

فشرده همچنان جنگ میکرد و آخر الامر مخالفان تیرباران کرده از آن سهام سهمی بپیشانی همایونش رسیده و از
اسب در گشته بیفتاد و او را از معرکه برداشته بسرای یکی از شیعه بردند جراحی آوردند که تیر از سر مبارکش بیرون آورد
معالجه نماید اما چون وکیلان قضا و قدر کار خود کرده بودند علاج مفید نیفتاد و در مر آب کوی کنده جسد همایونش را دفن
کردند و یوسف هر چند جهد کرد که از مدفن او نشان یابد میسر نشد تا عاقبت یکی از ممالیک او را بکشتن تهدید
نمودند و آن غلام از خوف جان موضع دفن او نشان داد و یوسف جثه اش را از گور بیرون آورده سر بریده را از تن
جدا کرده پیش هشام فرستاد و جسد او را بر در کناسه بردار کردند و یحیی بن زید بعد از واقعه پدرش گریخته بخراسان
رفت و ذکر او در موضع خویش بیاید انشاء الله تعالی و در ان ایام نصر بن سیار چند بار بما وراء النهر رفته بشرایط
غزا قیام نمود **ذکر ملاقات هشام بن عبد الملک در شکارگاه با پیری که از دقایق و حقایق سؤال
و جواب آگاه بود** آورده اند که روزی هشام در صحاری و بوادی بسیر مشغول بود که ناگاه دید که غباری
ساطع گشت و ملازمان را بتوقف امر فرموده خود با یک غلام بآنجانب روان شد و گرد شکافته کاروانی مشاهده
نمود که روغن زیت و هر گونه در بار داشتند و در آنجماعت بچشم حقارت نظر کرده ازین معنی خندید که
خاکساران جهان را بحقارت منگر توجه دانی که درین گرد سواری باشد و در اثناء این احتیاط چشم او بر پیری
افتاد که بحسن منظر از سایر قافله امتیاز تمام داشت و از آن پیر پرسید که تو از کجایی و مولد و مسقط راس تو
کدام سرزمین است پیر جواب داد که منشاء من شهر کوفه است و ترا این سؤال چه کار که اگر من از قبیله عزیزترین عرب
باشم نفعی بتو عاید نگردد و اگر قوم ذلیل ترین عرب باشم ترا ضرری نرسد و از امری که ترا منفعتی و مضرتی نیست
چه میپرسی هشام گفت مرا ازین سخن معلوم شد که ترا حیا مانع می آید که مرا از حقیقت حال خویش کنی و چون هشام
احول و کریه منظر بود پیر در خنده شده گفت من از زشتی صورت و کراهت هیات نسب تراد است اگر از تعریف
خویش جاره نباشد بدانکه من از فلان مردم ام هشام گفت الله المستعان ناپسندیده نسبی که تو داری و برانکس
که از قبیله و عشیرت تو باشد شکرها واجبست پیر گفت با وجود این طلعت زیبا و چشم شهلا که تو داری جای آنکه ارد
کرد عیب مردم نمایی بار دیگر بگوی که از کدام قومی و حسب و نسب تو چیست هشام گفت من مردی ام از قریش پیر گفت
قریش مردم بزرگ اند و در ان قبیله اکابر و اصاغر و اعالی و ادانی می باشند تو از کدام بطنی و چه هنر داری
هشام گفت من یکی از اشراف بنی امیه ام که هیچکس در شرف و بزرگواری با ایشان برابری نتواند کرد و هیچ آزرده
از آن طایفه انتقام نتواند کشید پیر چون این سخن بشنید خنده بقهقهه زد گفت مرحبا بک یا اخا بنی امیه تا غایت
نسب خود را پوشیده داشتی و مرا در نسبت خود در غلط انداختی نیکو کردی که این سخن گفتی و کره این المدینه از دل
رفع الحق نیکو نسبی و کریمه تباری و ستوده خاندانی و رفیع دودمانی داری شرمت باد ازین نسب مگر نشنیده که بنی امیه
در ایام جاهلیت ربوا میخورده اند و چون مسلمان شدند دست بحقوق خاندان نبوت دراز کردند و راس و رئیس شما
در ان اوان خماری بود و حالا جاریت در جهل معرکه قبیله توبشت کرده اند و روی بهزیمت نهاده اند و مبارزان
خود را بباد فنا داده و آب روی خویش فرو ریخته و از افروختن آتش انتقام عاجز آمده خاکسار جماعتی که ایشانرا
مذهب و سیرت این باشد و مردانگی و شجاعت چنین و مع ذلک بگواهی سید المرسلین شما از اهل دوزخ اید مردان
شما از عار نسب بد بدار نتوانند شد و زنان شما از خبث طینت و غلبه شهوت سر خویش بالا نتوانند کرد عتبه که ما



علم بوده در روز بدر منتسب بشماتت و هند که بجموع عیوب متصف بود متعلق بشماست و صخر بن حرب یعنی ابو
سفیان که در ایام جاهلیت سر خمار بوده هم بیطار بود فی الجمله او را ترقی دست داد چند نوبت لشکر بجنگ مصطفی صلی الله
علیه و آله و سلم کشید و بعد از آنکه در حوزه اسلام انتظام یافت هرگز بحسن اعتقاد توفیق نیافت و معاویه که حضرت
رسالت پناه هفت نوبت با او چنین فرموده راس و رئیس و پیشوا و مقتدای شماست و او با ابن عم و وصی او
حرب نموده و زیاد را در نسب اباء خویش ملحق ساخت و ذات القلاید را که منکوحه او بود طلاق داده بنکاح او
و چون دولت وی باخر رسید پسر خویش را ولی عهد ساخت تا سنن مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر انداخت
و بجای هر سنتی بدعتی نهاد و او را در رافت مرخص و دلیر گردانیده بر امام حسین علیه السلام و شیعه علی بن ابی طالب
تسلط داده و عقبه بن ابی معیط که محمد رسول الله نسبت او را از قریش نفی کرده بود دعی و ملحق ساخته و از اقربای
خویش او را زن داده و بعد او جهودی بود از اهل صفوریه که امیر المؤمنین علی بن ابی طالب بهترین خلایق او را گردن زد
و عار آنرا بشما رسانید و شخصی اینچنین ستوده و پسندیده شماست و پسرش ولید که در کوفه خمر خورده بامامت
نماز قیام نمود و بجای دو رکعت نماز چهار رکعت گذارد و گفت امروز نشاطی دارم اگر خواهید چند رکعت دیگر بکنم
و او را حق جل و علا در قران مجید فاسق خوانده حیث قال أَفَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ مرضی و محمود شماست
و عبد الملک بن مروان که فاضل ترین یاران و عادل ترین امیران او حجاج بن یوسف بود کشتن شماست جماعتی که او را
و خاصان و غداران که اولاد پیغمبر را کشتند و سنگ بمنجنیق نهادند و بجانب خانه کعبه انداختند و از جمله اعوان
و انصار شما بودند اول شما بد کردار و اوسط شما طرار و آخر شما مکار و شریف شما خمار و وضیع شما غدار است و چون
پیر از تقریر امثال این کلمات که تفصیل آن در تاریخ اعثم کوفی مذکور است فارغ گشت هشام بن عبد الملک
حیران ماند و ندانست که در جواب چه گوید مغموم و محزون عنان عزیمت بجانب سپاه منعطف گردانیده با غلام
خویش گفت دیدی که ازین پیر بما چه رسید هیچ از کلمات او یاد گرفتی که توانی گفت غلام گفت بخدا سوگند که من از
سخنان او مدهوش و متحیر گشته بودم بنوعی که نام خود فراموش کرده بودم و از آن مهملات حرفی یاد نتوانستم گرفت
و چند بار قصد کردم که شمشیر کشیده سرش را بیندازم آخر چون امر اشارت نفرمود مسامحه نمودم زهی کافر
پیرک و فصیح شوخی و قبیح مردکی که او بود هشام گفت اگر بخلاف این میگفتی گردن ترا میزدم زنهار اگر بر خاطر چیزی
از آن سخنان مانده باشد باکس نگویی که در عرصه تلف آیی و چون هشام بملازمان پیوست فوجی از ایشان را گفت
که پیری باین شکل و هیات در فلان موضع است بروید و او را بیارید و آنجماعت در صحرا و بیابان بجست و جوی
پیر اشتغال نمودند و او را نیافتند چه بعد از مراجعت هشام بر ضمیر پیر گذشت که این حاکم ایام است و بطلب
وی کسان خواهد فرستاد لاجرم بتعجیل تمام روی براه آورد که طریق آمد شد هیچ یک از خواص و عوام نبود
و هشام پیوسته در ان اندیشه می بود تا آن شخص را بچنگ آورد و حیثیه تاسف و تحسر میخورد که چرا آن روز
در گرفتن او تسویف و تاخیر جایز داشت غلام هشام گفت که من کلمات آن پیر را من اولها و آخرها بر خاطر
داشتم بنابر مصلحت پیش هشام انکار کردم و تا او در قید حیات بود اظهار اسرار نکردم **ذکر وفات
هشام بن عبد الملک و بعضی از سیرتهای او** در سنه خمس و عشرین و مائة هشام بمرض ذبحه
جان بقابض ارواح سپرد سلطنتش بقول صاحب مروج الذهب نوزده سال و نه ماه و نه روز بود و بخل

بی نهایت داشت از عقال بن شبه روایت کنند که گفت در وقتی که هشام بخراسان افتاد قبا پوستینی در بر
داشت و او بوصیت من مشغول شده گفتگوی وچون گوش من نظر بران قبا دوخته بودم و در اثنا از من پرسید که
درین جامه چرا بسیار می نگری گفتم این جامه آیا همان جامه است که قبل از تلبس بلباس خلافت در بر امیر المؤمنین دیدم
یا غیر آنست فرمود که همانست گویند که روزی هشام به بستانی از بساتین خویش در آمد وجمعی از ندما که در ملازمت
او بودند از اثمار آن بستان خوردن گرفتند و بعد از لحظه گفتند که خدای تعالی بر ثمرات این بستان برکت کناد هشام
گفت چون هیچ نماند اش برکت از کجا پدید آید آنگاه باغبان را طلبیده گفت که اشجار مثمره را بر کن و بجای آن درختان زیتون
بنشان که بار آنها را کسی نتواند خورد و عبد الله بن علی بن عبد الله بن عباس گوید که دفاتر دواوین بنی امیه را جمع نموده
احتیاط کردم هیچ یک را احسن بنسبت پادشاه و رعیت اصلح تر از دفترهای دیوان هشام نیافتم و ابو جعفر منصور عباسی
در امور ملکی متابعت هشام کرده او را مستحسن شمردی گویند که چهار هزار اسب در طویله او جمع بود و مدت
حیات هشام پنجاه و پنج سال بود ذکر سلطنت ولید بن عبد الملک مسبوق بکلمه چند ولید
بن یزید هشام بن عبد الملک حرمتی تمام داشت تا آن زمان که بنیاد شراب خوردن و ارتکاب ملذات جسمانی کرد گویند
که در سنه ست عشر و مائه هشام او را امیر قافله حاج ساخت و ولید در آن سفر سگان شکاری در صندوق کرده
مصحوب خود گردانید و شراب بسیار همراه خود برده خیمه بر زده داشت و داعیه داشت که آن خیمه را بر بام کعبه نصب
کرده در آنجا با کنیزکان مغنیه شراب خورد نواب او را مانع آمده نگذاشتند و گفتند که این معنی رسوایی
و بدنامی و بواسطه تهاون او در دین هشام خواست که او را از ولایت عهد خلع کرده بسر خویش مسلمه را ولی
عهد گرداند و ولید این سخن از هشام شنیده ابا و امتناع نموده لاجرم چون در شراب و طلب لذات مبالغه
بیفزود هشام گفت بخدا سوگند که مرا معلوم نیست که ولید مسلمان باشد یا نه زیرا که هیچ از منکرات نیست که او
مرتکب آن نمی شود و ولید در اثنا بهشام نوشت که ایها السائل عن دیننا نحن علی دین ابی شاکر و مسلمه بن هشام
ابو شاکر بود و بسبب این بیت هشام بر پسر خود غضب کرده گفت که اگر تو شراب نخوردی ولید این سخن را نگفت
و بالجمله رنجش هشام از ولید بآن مرتبه رسید که او را از دمشق اخراج نمود و ولید کاتب و عیاض خود را در دمشق
بر سر مهمات خود گذاشته در ناحیه اردن مقیم گشت و در خاطر داشت که هشام یوما فیوما صحت از دیاد یافت تا خرج
الیوم که حجت ولید مقرر فرموده باز گرفت و عیاض را در زندان کرده انواع ایذا بمتعلقان او رسانید گویند که در صباح
روزی که خبر مرگ هشام بولید خواست رسید ولید با زبیر بن سنان بن المقری گفت که هرگز همچون دوش شبی بر من نگذشت
زیرا که در بیداری شب بهشام خیالات عجیبه روی می نمود و چون بخواب میرفتم صورت غریبه میدیدم اکنون
برخیز تا سوار شده درین صحرا و بیابان سیر کنیم و چون ولید و زبیر از خانه بیرون آمده اندک مسافتی قطع کردند از دور
جمعی پیدا شده باز زبیر گفت که آن جماعت رسولان هشام اند خبر او را از ایشان تحقیق نمای و آن قوم چون نزدیک رسیدند
پیاده گشتند و از آن میان دو کس پیشتر آمده بخلافت بروی سلام کردند ولید گفت مگر هشام وفات یافته
گفتند بلی ولید از حال کاتب خود عیاض پرسید جواب دادند که او تا وقت نزع هشام در زندان بود و در آن حالت
از حبس بیرون آمده خزاین را مهر کرد و بعد از آن هشام را اندک فرصتی دست داده چیزی طلب کرد ندادند گفت
انا لله ما ندانستیم که خزانه دار ولید بوده ایم و همان لحظه وفات یافت از خزانه کفن طلب داشتند میسر نشد تا غلام



هشام غالب نام بکفن او پرداخت فاعتبروا یا اولی الابصار و چون ولید بر سریر حکومت نشست عباس
بن عبد الملک بن مروان را فرمود تا برصافه رود و متروکات هشام را ضبط نماید و هر چه از اعمال فرزندان وی یابد
تصرف کن و متعرض مسلمه بن هشام مشو ولید مسلمه را بجهت آن مستثنی کرده بود که او رعایت متعلقان و منسوبان
ولید نمودی و عباس برصافه رفته بموجب فرموده عمل نمود و آورده اند که ولید اصحاب هشام را اسیر ساخته و در تضییق
معاش و احوال ایشان میکوشید روزی یکی از خدام بر سر قبر او آمده گفت یا امیر اگر ببینی که ولید با ما چه میکند بر حال ما
بخشایی شخصی که آنجا حاضر بود گفت ای فلان اگر تو ببینی که با هشام چه عمل میکنند بر حال او بخشایی و بدان که ترا نعمتی
هست که شکر آن مقدور کسی نباشد گویند که ولید در ایام حکومت خویش امر فرمود تا کوران دیار شام قلمی کردند که
ایشان وظایف تعیین نموده هر یک از آن جماعت را خادمی داد و برهنگان را جامه پوشانید و برای عیال مردم طیب
و کسوت فرستاد و در مرسومات لشکریان می افزود و مطالب و مسئولات حاجتمندان با نجاح مقرون گردانید ذکر
مقتل یحیی بن زید بن علی بن حسین علیهما السلام یحیی بن زید بعد از قتل پدر بجانب خراسان رفته در بلخ یکی
از شیعه که او را حریش گفتندی آنجناب را در سرای خویش پنهان داشت و چون هشام وفات یافت ولید حاکم شد
یوسف بن عمر بنصر سیار نوشت که یحیی را مضبوط ساخته بعراق فرستد و نصر بعد از تفتیش و تحقیق حریش را گرفته
تکلیف کرد که یحیی را تسلیم نمای او منکر شده نصر فرمود تا هشتصد تازیانه بروی زدند و حریش سوگند یاد کرد که اگر
هزار تیغ بر من زنند و یحیی در زیر قدم من بود بر ندارم و قریش پسر حریش چون دانست که پدرش کشته خواهد شد
گفت دست از ایذاء این پیر باز دارید من یحیی را با شما نمایم و بدلالت قریش نصر یحیی را گرفته محبوس گردانید خبر
بولید فرستاد و ولید بنصر پیغام داد که او را مطلق العنان گرداند نصر بن سیار دو هزار دینار به یحیی داد گفت باید که
از خراسان بیرون روی و یحیی از مرو بسرخس رفت و از آنجا به نیشابور رفته در حدود آن دیار جمعی انتظار او را پیش آمدند
و یحیی با ایشان گفت که ما را ابدو اب شما احتیاج است و چون وقت شود بهای از تسلیم خواهیم نمود و جمعی با یاد
ایشان را ستاند و والی نیشابور عمرو بن زراره خبر به نصر سیار فرستاد که یحیی باین ولایت بر چنین امر اقدام نموده و نصر
با او پیغام داد که من یحیی را گفته ام که در خراسان نباشد اگر بیرون رود دفعها و الا با او حرب کن و عمرو لشکری از سوار و پیاده
فراهم آورده روی به یحیی نهاد و چون به او نزدیک رسید یحیی با وی گفت که ما بجهت محاربه باین مملکت نیامده ایم
بر آمده میرویم و عمرو از سر غرور بگرفتن وی فرمان داده یاران یحیی که هفتاد تن بودند دست بتیغ گشاده عمرو بن زراره
بقتل آمد و یحیی بعد از حدوث واقعه با اصحاب خطاب فرمود که ما میخواستیم که بعراق رویم و چون حادثه چنین
روی نمود رفتن ما بدانجا مشکل مینماید شما چه مصلحت می بینید که روی بکدام طرف نهیم بعد از استشاره و استخاره
متوجه جرجان شده عدد ملازمانش بهفتصد رسید و نصر بن سیار از این صورت خبردار شده عنان عزیمت بجانب
جرجان منعطف گردانید مسلم بن احوز المازنی را با دو هزار سوار در مقدمه روان کرد و ملاقات فریقین در حوالی
جرجان اتفاق افتاده از جانبین تا پیشین کشش و کوشش نمودند و یحیی و یارانش از مسلم رخصت طلبیده که صلوة
ظهر بگذارند و باز صف کشیدند خلقی از سپاه مسلم بقتل آوردند و مسلم اصحاب قبضه را فرمود تا بر ایشان تیر
باران کردند و اکثر لشکر یحیی کشته شده عاقبت تیری بر مقتل آنجناب آمد و مسلم سر مبارکش از بدن جدا کرده پیش
نصر سیار فرستاد و با یحیی دو کس دیگر از یارانش که ایشان را ابو الفضل و ابو ابراهیم میگفتند بحکم نصر سیار

در جوزجانان بر دار کردند و ابومسلم بعد از تسلط او بر خراسان فرمود تا ایشانرا دفن کردند **ذکر حال نصر سیار در زمان دولت ولید** چون ولید بن یزید حاکم شد حکومت مملکت عراق و خراسان را بر یوسف بن عمر و نصر سیار داده بدستور سابق مقرر داشت و بنابر آنکه یوسف همیشه هوس امارت خراسان در سر داشت در آن هنگام معروض ولید کردانید که چندین مبلغ بخزانه عامره میرسانم اگر امیر المؤمنین نصر بن سیار و عمال او را بمن سپارد و ولید ملتمس او را مبذول داشته یوسف مکتوبی بنصر نوشت مضمون آنکه متوجه عراق شود و از اموال و نفایس و تنسوقات آنچه درین مدت بدست آورده بیاورد و ولید نیز نشانی فرستاد مشتمل بر آنکه نصر باید که از برابط و طنابیر و انواع سازها که در خراسان باشد و اباریق فضه و ذهب و آلات مجلس عیش و طرب و استران قیمتی و اسبان راهوار همراه خود بیاورد و باید که اکابر آن ولایت را مصحوب خویش گرداند و چون پیغام بنصر سیار رسید گفته بودند که عنقریب در ولایت شام فتنه عظیم واقع خواهد شد در رفتن تعلل مینمود و رسول یوسف در توجه او الحاح میکرد و نصر او را بخدمات شایسته تسکین میداد و چون توقف و تعلل از حد اعتدال تجاوز نمود نصر از مرو بیرون آمده هر روز یک فرسنگ میرفت تا بیهق رسید و در آن موضع خبر کشته شدن ولید و فرار یوسف از عراق شنید و سوار خشنود کردیده بمرو مراجعت نمود **ذکر کشته شدن ولید بن یزید بن عبد الملک** در جمادی الآخر سنه ست و عشرین و مائه ولید را کشتند و از اسباب قتل او یکی آن بود که شراب عیش و طرب بر وی استیلا یافته شراب بسیار می نوشید و در انهدام قواعد شریعت می کوشید و این معنی بر اهل اسلام گران آمده بعداوت او کمر بستند و دیگر آنکه سلیمان بن هشام را بسر عم خویش صد تازیانه زده سر او را تراشیده بعمان فرستاد و تا وقت هلاک ولید سلیمان در عمان محبوس بود و در ایام دولت او اولاد هشام و فرزندان ولید بن عبد الملک مغلوب و منکوب شده وی را بکفر و زندقه منسوب میکردند و بواسطه آنکه خالد بن عبد الله القسری را بیوسف بن عمر سپرد تا یوسف او را باقبح وجهی بکشت اکثر امراء شام از ولید آزرده خاطر گشتند القصه بطولها اسباب نکبت ولید آزرده خاطر کشتند القصه بطولها اسباب نکبت ولید بن یزید دست در هم داده بعضی از اشراف و اعیان شام پیش یزید بن ولید بن عبد الملک که بصوت اظهار زهد و عبادت کردی رفته گفتند که ولید را خلع کرده با تو بیعت کنیم و یزید با برادر خود درین باب مشورت نموده عباس در مقام منع آمد و یزید بمنع او ممتنع نشده در سر از مردم بیعت گرفت و این سخن بمجمع مروان که در آن اوان والی ارمنیه بود رسیده مکتوبی بسعید بن عبد الملک فرستاد که یزید چنین و چنین میکند وظیفه آنکه او را و اهل بیعت را ازین ارادت این مهم تحذیر نماید و سعید آن مکتوب را بجنس بعباس ارسال نموده عباس یزید را در گفت که دست از دامن این فتنه کوتاه ساز چه می ترسم که بنی امیه درین واقعه هلاک شوند و چون هوس سلطنت بر ضمیر یزید استیلا داشت التفات بسخن برادر نکرده در شب بدمشق در آمد و ولید و اکثر اعیان در آن زمان بجهت شیوع وبا از شهر بیرون آمده بودند و عبد الملک بن محمد حجاج بن یوسف از قبل ولید حاکم دمشق بود از ترس طاعون در ظاهر شهر مقام داشت و بالجمله چون یزید بدمشق در آمد مردم خود را جمع کرده هم در آن شب علم مخالفت برافراخت و خزانه را متصرف نموده کسان فرستاد تا عبد الملک را بگیرند و خزانش ساعتی در قصر خویش کمر منازعت بسته آخر بامان بیرون آمده روز دیگر لشکر خود را فراهم آورده روی بولید نهاد و چون خبر توجه خروج یزید بولید رسید متحیر گشت و بعد از تقدیم مشورت خالد بن یزید بن معاویه



با او گفت باید رفت که تحصن مستحکم دارد و ذخیره فراوان آنجاست و عبد الله بن عنبسة بن سعید بن العاص گفت خلیفه را نشاید که لشکر و اهل بیت خویش را گذاشته برود و اکنون مصلحت آنست که جنگ کنیم و امیدوار باید بود و امیدوار باید بود که بر اعدا ظفر یابیم و برین رای اتفاق نموده بتهیه اسباب قتال پرداختند و یزید بن عمر بن عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک بن مروان مقدمه سپاه گردانیده و درین اثنا عبد العزیز شنید که عباس برادر یزید که رنجیده علی برابر کرده پیش ولید میرود و او منصور بن جمهور را بفرستاد تا عباس را گرفته پیش یزید بردند منصور با عباس گفت که بر بیعت برادر خود اقدام باید نمود و عباس تعلل کرده در آن باب علمی برافراشتند که این علم عباس است که در مقام متابعت و مبایعت یزید آمده عباس این سخن را شنیده گفت این مکریست از مکرهای شیطان که متضمن هلاک بنی مروان است ملخص سخن آنکه میان هردو فریق محاربات واقع شد عاقبت ولید گریخته و بقصر خود در آمده در را فرو بست و عبد العزیز بمحاصره اشتغال نموده و ولید به بس در آمده فریاد زد که در میان شما هیچ مرد حسیب هست که با او سخنی توان گفت و یزید بن عنبسة السکسکی گفت که هرچه در خاطر داری بگوی و ولید گفت یا اخا السکاسک مرسومات شما را زیاده کردم و عطایا و فقراء شما را باصناف عطایا گرانبار کردانیدم و کوران شما را خادمان بخشیدم و اکنون نمیدانم که سبب این همه مخاصمت چیست ابن عنبسه جواب داد که جنگ ما بتو جهت نفسانیت نیست بلکه برای آنست که محرمات را حلال کردانیدی و با امهات اولاد خود تزویج نمودی و اوامر خدای عز و علا سهل انگاشتی و همت بر استخفاف شریعت گماشتی ولید گفت خلاف واقع است چه کارخانه الهی زیاده از آنست که سخن در اینجا دخل توانم کرد و چون ولید را معلوم شد که هم حال از صعوبتی نیست بازگشته بخانه در آمد و مصحف پیش خود نهاده میخواند و میگفت روزیست چون روز قتل عثمان و درین اثنا لشکریان بر بام قصر بالا رفته و سرش از بدن جدا ساخته پیش یزید بردند و یزید سر بسجده نهاده شکر الهی بتقدیم رسانید و فرمان داد تا سر او را بر سر نیزه کرده گرد دمشق بر آوردند و یزید بن فروه با او گفت که این سر پسر عم تست اگر با وی چنین استخفاف کنی بنی امیه باتو عداوت ورزند و یزید از این سخن اعراض کرده برای خود عمل نمود زمان سلطنت ولید یکسال و سه ماه و مدت حیاتش سی و هشت سال **ذکر بعضی از سیرتهای ولید** ولید از جوانان بنی امیه بظرافت و سخاوت و شجاعت امتیاز تمام داشت و بر لهو و شرب خمر و استماع اغانی مولع بود و در شیوه غزل و شرب خمریه بیضا نموده و شعراء عرب تتبع شعر او بسیار کرده اند بتخصیص ابو نواس که در خمریات تمامی معانی از وی برده است و از سخنان اوست که صحبت غنا و سرود در شهوت می افزاید و مروت را نقصان میکند و غنا بجای شرابست و سرود نیز مست کننده است چنانچه شراب و اگر از آن استماع چاره نباشد باری عورات را از استماع آن منع نمایند و با وجود این همه عیوب سرود نزد من الذ اشیاست و من مشتاق بآنم چنانچه تشنه بآب ولیکن از راستی تجاوز نتوان کرد گویند که یکی از شعراء در تهنیت خلافت ولید مدحی گفت و ولید فرمود تا بابیات شعر بهر بیتی هزار درم داده از ولید پرسید که از اشیاء الذ چه چیز میل داری جواب داد که بر حکایت کردن یاران در شب ماهتاب و دردو ز باران با احباب بعضی گفته اند که ولید مصحف کشاده در اول سطور صفحه یمنی این آیه دید که وَخَابَ كُلُّ جَبَّارٍ عَنِيدٍ و مصحف را از دست نهاده و بتیر خود زد و گفت

اتوعد کل جبار عنید فها انا ذاك جبار عنید
اذا ما جئت ربك یوم حشر

فقتل یا طلب حز فقتی الولید و برخی گویند که بنسبت رسول صلی الله علیه و آله و سلم این دو بیت گفت که شعر
یلعب بالخلافة هاشمی بلا وحی اتاه و لا کتاب فقل لله یمنعنی طعامی و قل لله یمنعنی شرابی و در همان چند روز گرفته
شد و زعم طایفه آنست که این سخن نسبت بولید از جمله مفتریات است و مؤید این زعم آنکه روزی پیش مهدی
خلیفه ذکر ولید میرفت مهدی گفت که مهدی زندیق بود ابو العلاء فقیه گفت یا امیر المؤمنین خدای تعالی
از آن عادل تر است که بجای محمد رسول الله زندیقی نشانده زمام حل و عقد امارت را بکف اقتدار و اختیار او نهد
و کسانی که در مجلس او بوده اند مرا خبر داده اند که چون وقت نماز فرا رسیدی ولید از مجلس لهو و شرب برخواستی
و اثواب پاک سفید پوشیده نماز گذاردی و بعد از آن با جامهای سابق بمجلس عشرت معاودت نمودی و اینچنین
کس را نتوان گفت که عذای ایمان نداشت مهدی فرمود بارک الله علیک یا ابا العلاء **ذکر سلطنت یزید
بن ولید بن عبد الملک مروان** در سنه ست و عشرین و مائه با یزید بن ولید بیعت کردند و او را یزید
ناقص بجهت آن گفتند که ابتدء ولید در ارزاق سپاه زیاده کرده بود او نقصان کرد و نخستین کسی که یزید را بدین
لقب خواند مروان بن محمد مروان بود و چون یزید ولید را بکشت و در اثناء خطبه او را بالحاد و بد اعتقادی منسوب
کرد اینده گفت من در تصرف در اموال بیت المال نخواهم کرد و مال مواضع از مصارف آن مواضع زیاده
نیاید بجای دیگر نقل نخواهد فرمود و در خانه خویش بر هیچ کس نخواهم بست و فرمان داد تا ارزاق شمار اماه بماه
بشما رسانند اگر بانچه گفتم وفا نمایید فعلیکم بالسمع و الطاعة و الا فعلیکم خلعی و در زمان حکومت او امور ملک
مختل گشت و در اطراف و جوانب مملکت فتنها پدید آمد و از آنجمله سلیمان بن هشام بن عبد الملک که در دیار عمان
بفرمان ولید محبوس بود خروج کرد و دیگر آنکه چون اهل حمص شنیدند که ولید کشته شد دروازها بسته بتعزیت
مشغول گشتند و بنا بر آنکه بسمع ایشان رسید که عباس بن ولید در کشتن او سعی کرده است سرای عباس
که در آن ولایت بود ویران ساخته متعلقان او را گرفتند و اهل فلسطین نیز بر عامل خود بیرون آمدند و میان
اهل یمن و والی شام نزاعی واقع شد و مهم بمحاربه انجامید و یزید امارت عراق و خراسان بمنصور بن جمهور داد
او عمال خود را بخراسان فرستاد و نصر بن سیار در مقام مخالفت منصور آمده عامل خود را مدخل نداد و در
اثنا یزید منصور را از عراق طلبیده امارت آن مملکت را بعبد الله بن عمر بن عبد العزیز تفویض فرمود **ذکر
اختلافی که میانه نصر سیار و خدیع کرمانی روی نمود** در سال صد و بیست و ششم نصر بن سیار
مرسومات لشکریان را اتمام نداد و ایشان شکایت پیش خدیع کرمانی رفته صورت قضیه را بیان نمودند و خدیع
شفیع شده نصر ملتمس او را قبول نکرد و خدیع سخنان خشونت آمیز گفته نصر در غضب رفته بحبس وی
فرمان داد و در رمضان سنه مذکور قوم خدیع شبی او را از محبس بیرون آورده خدیع چون بمردم خود پیوست
اظهار مخالفت نصر کرده نصر یکی از امرای خود را نزد خدیع فرستاده پیغام داد که مرا با تو خصومتی نبود اما چون تو
در روی من سخنان درشت گفتی از غایت خشم خود را ضبط نتوانستم کرد اکنون هرچه خاطر خواه تو باشد بعمل آرم
کنم و خدیع از مصالحه امتناع نموده و برابر کلمات موحش گفت و نصر چند نوبت استمالت او نموده بجایی
نرسید و اکثر قبایل عرب که در خراسان بودند میل بجانب خدیع کردند و نصر از ایشان متوهم شد و حارث
بن شریح که مدة دوازده سال حاکم ما وراء النهر بود طلب داشت و حارث در مرو باو پیوسته نصر را [illegible]



طغیان حاصل شد و درین سال بکیر بن ماهان که یکی از دعاة عباسیان بود بخراسان آمد و خلق بسیار در خفیه
با وی بیعت کردند و اموال وافر از اهل بیعت ستانده نزد ابراهیم بن محمد الامام برد و درین سال یزید بن ولید
بیمار شده برادر خود ابراهیم و بعد از وی عبد العزیز بن حجاج بن عبد الملک را ولیعهد کرد و یزید در بیستم
ذی حجه سنه مذکور وفات یافت زمان سلطنتش قریب بشش ماه بود و مدت عمرش بروایتی سی و هفت سال
و آخر کلمه که بر زبان آورد این بود که واحسرتاه و اسفاه مادرش شاه آفرید بنت فیروز بن یزدجرد بن شهریار بود
و یزید گاهی میگفتی که انا ابن کسری و ابی مروان و جدی قیصر و جدی خاقان زیرا که مادر فیروز بن یزدجرد دختر شیرویه
بود و مادر شیرویه دختر قیصر **ذکر خلافت ابراهیم بن ولید بن عبد الملک و خلع او** بعد از فوت
یزید مردم دمشق با برادر زاده اش ابراهیم بیعت کردند اما مهم او زیاده استقامتی نداشت و نمی پذیرفت گاهی بخلافت
سلام کردند و گاهی بامارت و در بعضی اوقات بهیچ کدام و در سنه سبع و عشرین و مائه مروان بشام آمده ابراهیم
خلع کرد تفصیل این اجمال آنکه مروان بقتل ولید راضی نبود و بعد از کشته شدن او یزید بمروان نوشت
که بر قرار سابق والی ارمنیه باشد و چون خبر بیماری یزید بگوش او رسید بلاد جزیره را بتصرف نمود و بعد از
فوت یزید لشکرها ارمنیه و بلاد جزیره را جمع آورده متوجه شام گشت و چون بقنسرین رسید یزید بن عمر
بن هبیره که از عظماء امرای بنی امیه بود متابعت مروان نمود مروان از آنجا بجانب حمص رفته مردم حمص نیز در
مقام متابعت مروان آمدند و چون خبر توجه مروان بسمع ابراهیم رسید باستحضار عساکر فرمان داد و با صد و
بیست هزار نفر از دمشق بیرون آمدند بچشمه آب گرم نزول کردند و با مروان هشتاد هزار کس بودند و مروان با ابراهیم
پیغام داد که پسران ولید بن یزید و عثمان که در حبس تست بگذار تا مصالحه کنیم ابراهیم راضی نشد و کار بر پیکار
قرار یافت صفها راست کردند و چون آتش محاربه زبانه کشید تا گفت مروان فرمود تا سه هزار سوار رجاله از جوی
بزرگ که در عقب لشکر ابراهیم بود دست بغارت و تاراج بر آوردند و از تکبیر ایشان ابراهیم شنیده
منهزم گشت و سپاه حمص شمشیرها کشیده موازی هژده هزار مرد از شامیان بقتل آوردند و قریب بیست هزار
نفر دیگر مردم جزیره و قنسرین اسیر کردند و از اسیران هر که را پیش مروان می آوردند بنام حکم و عثمان بیعت کردند
و چون ابراهیم و عبد العزیز بن حجاج و یزید بن خالد بن عبد الله القشیری از جنگگاه گریخته بدمشق رفتند
با هم مشورت کرده گفتند که اگر پسران حکم ولید و عثمان از حبس خلاص شده حکومت بایشان رسد از قتله پدر
خود هیچ کس را زنده نگذارد اکنون قتل این دو شخص متضمن حیات ماست پس یزید بن خالد بن عبد الله یکی
از غلامان خود را امر کرد تا حکم و عثمان هر دو را کشتند و یوسف بن عمر را نیز از زندان بیرون آورده و سلیمان
بن هشام که در آن ولا با ابراهیم بیعت کرده ملازم او بود بیت المال دمشق را غارت کرده و بر نوکران خود تقسیم
نموده از شهر بیرون رفت و الله اعلم **ذکر سلطنت مروان بن محمد مروان که او را مروان حمار گویند**
در سنه سبع و عشرین و مائه مروان الحمار بدمشق آمده و مردم با وی بیعت کردند و بقولی ابراهیم بن ولید
و عبد العزیز بن حجاج جان بتگ پای بیرون بردند و بعد از فرار ایشان موالی و ممالیک ولید بن یزید از زوایا
اختفا ظاهر شده در سرای عبد العزیز بن حجاج ریختند و هر که را در آن موضع یافتند کشتند و یزید بن ولید را
از گور بیرون آورده بیاویختند و حکم و عثمان را که کشته شده بودند پیش مروان آوردند و مروان بتکفین و تدفین

ایشان پرداخته مهم سلطنت بمروان قرار گرفت و چون مروان را در شام منازعی نماند بدمشق که مسکن اصلی
بود مراجعت نمود و دران ولا ابراهیم مخلوع و سلیمان بن هشام از مروان امان طلبیده پیش او رفتند و مروان
بر تو التفات بر حال ایشان انداخته انواع دلجوئی بتقدیم رسانید و روایتی آنکه مروان ابراهیم و ولیعهد او را
که عبد العزیز بن حجاج بود در دمشق گرفته بکشت و درین سال اهل حمص یاغی شده بعضی که از مروان متوهم
بودند بایشان پیوستند و مروان حمص را محاصره کرده از طرفین کروه انبوه بقتل آمدند و عاقبت قهرا و قسرا شهر را
گرفته لشکریان اسیران بسیار از حمص بیرون آورده و مروان بقتل اسیران فرمان داده پانصد نفر از کشتگان را
فرمود تا در حوالی حمص از دار بیاویختند و بامر او دیوار شهر را خراب ساختند و درین اثنا اهل غوطه با یزید بن
[illegible] القشیری اتفاق نموده اظهار تمرد و عصیان کردند و مروان ابو الورد بن زفر بن حارث و عمرو بن وضاح را با ده هزار
مرد بدفع ایشان فرستاد و ابو الورد با یزید جنگ کرده و او را کشته سرش پیش مروان فرستادند و بار دیگر
مروان در سلطنت مستقل شده از برای دو پسر خود عبید الله و عبد الله بعد از برادر بامر سلطنت قیام نماید
در آن زمان ضحاک که از بنی شیبان بود بر مروان خروج کرده متوجه عراق شد و مروان یزید بن عمر بن هبیره الشیبانی
بدفع او نامزد فرمود خود برصافه رفت و خواست که از آنجا بقرقیسا رود و فرمان داد که سلیمان در رصافه اقامت نماید
تا لشکرها پیش او جمع شوند ده هزار کس که بامر مروان در عقب ضحاک میرفتند مراجعت نموده بسلیمان پیوستند
و او را بر خلع مروان باعث شده سلیمان اجابت کرد و چون اکثر شامیان با سلیمان میگفتند که تو سزاوارتری بخلافت
از مروان سلیمان باطراف آن ولایت رسل و رسایل فرستاده مردم را بموافقت خویش استدعا نمود و ناحیه از
نواحی قنسرین لشکرگاه ساخته هفتاد هزار سوار جرار در ظل رایت او مجتمع گشتند و مروان با سپاهی سنگین
روی بسلیمان نهاده قتالی شدید دست داد و فی آخر الامر نسیم ظفر و نصرت بر پرچم مروان وزید سلیمان روی
از معرکه برتافت و لشکر مروان گریختگان را تعاقب نموده دست بتاراج برآوردند و مروان حکم فرمود که اسیران را
بکشند مگر عبید و ممالیک را و بسیاری از اسیران دعوی رقیت کرده از کشتن خلاص یافتند اما فرمان مروان
بالجمله نافذ گشت که ایشان را بفروشند گویند که عدد کشتگان زیادت از سی هزار بتحاوز گشت و ابراهیم بن سلیمان بن هشام
لشکری فراهم آورده مستعد محاربه شد و مروان نیز بر حرب اقدام نموده کوشش و کشش هر دو فریق بحد افراط رسید
و شش هزار نفر از سپاه کشته شده بار دیگر سلیمان روی بانهزام نهاد و توجه بجانب عراق نموده با ضحاک بیعت کرد و او را
بر حرب مروان تحریص نمود شاعری دران باب گفت که الم تر ان الله اظهر دینه و صلت قریش بکر بن وایل و ضحاک لشکر
بر مروان راند و کوفه خلیفه ساخته خود بجانب موصل رفت و ابن هبیره با جمعی متوجه جنگ شتی شد میان ایشان
چند روز محاربات واقع شد و شتی و طایفه از سرهنگان ضحاک بقتل آمد و خوارج منهزم گشتند و بعد از چند روز
ضحاک نیز کشته شد

در سنه سبع و عشرین و مائه عبد الله بن معاویه در ولایت کوفه ظهور کرد

مفصل این مجمل آنکه عبد الله در ایام حکومت یزید بن ولید بکوفه رفت و والی آن ولایت عبد الله بن عمر بن عبد العزیز
شرایط تعظیم و تبجیل بجای آورده هر روز جهت اخراجات او و متعلقان او سیصد درم تعیین فرمود و چون یزید فوت
شد ابراهیم متصدی امر حکومت گشت و چندگاهی بر ین قضیه بگذشت اسمعیل بن عبد الله القشیری در اخر ایام



سلطنت او خطی از زبان ابراهیم بکوفه آورد که امارت آن مملکت تعلق باو داشته باشد و عامیه را جمع کرده ایشان او را
درین امر اجابت نمودند و عبد الله بن عمر بتقدیم ممانعت پیش آمده اسمعیل ترسید که تن و برادر ظاهر شود لاجرم با اصحاب
خود گفت که ترک نزاع و جدال کنید که من سخن شمار را مکروه میشمارم و درین اثنا خبر انهزام ابراهیم بکوفه رسیده عبد الله
بن عمر عبد الله بن معاویه را محبوس کردانید و طایفه از کوفیان باعلان کلمه عصیان عبد الله بن عمر بن عبد العزیز مبادرت
نمودند و سبب خلاف ایشان آنکه عبد الله بن عمر جمعی از رؤسای قبایل را بعطیات موفوره مخصوص کردانیده طایفه را
هیچ نداد و چون ثبت بن ربعی و عثمان بن خیری و جعفر بن نافع که ایشان از خیری ترسیده بودند عبد الله بن عمر که در حیره
اقامت داشت رد کردانیده بکوفه آمدند و اظهار مخالفت کرده خلق کثیر متابعت ایشان نمودند و عبد الله بن عمر برادر خود
عاصم را باستمالت مخالفان فرستاده هر یک از آن سه کس را پانصد هزار درم داد تا تسکین ایشان باشد و شیعه چون ضعف
عبد الله بن عمر مشاهده کردند عبد الله بن معاویه را از زندان بیرون آورده در مقام مبایعت و متابعت او آمدند و عبد الله
بدار الاماره رفته عاصم بن عمر بن عبد العزیز را از آنجا اخراج نمود و او بجانب حیره پیش برادر شتافت و از مشاهیر مردم
کوفه عمر بن غضبان و اسمعیل بن عبد الله القشیری و منصور بن عبد الله جمهور و زمرات مداین و فم النیل متوجه کوفه
شده در سلک شیعه انتظام یافتند و چون اسباب محاربه آماده گشت عبد الله بن معاویه با لشکری سنگین از کوفه
بیرون آمدند و عبد الله بن عمر از بن خبر ملول و متفکر گشته حاصل بیت المال بر تجنید متفرقی ساخت و با معتمدان
سپاه فراهم آورده بود روی بمدافعه کوفیان نهاد و چون هر دو گروه نزدیک رسیدند و عبد الله بن عمر بن عبد
العزیز فرمود تا ندا کردند که هر کس که سری از مخالفان بیارد پانصد درم بگیرد و حرب پیوسته شده لشکر ابن عمر
سر بسیار آوردند و او بوعده وفا نمود و بعد از ستیز و آویز عبد الله بن معاویه منهزم گشت بکوفه رفت و شیعه
زید پیش او مجتمع گشته از آنجا بطرف مداین توجه نمود و خلق کثیر از مردم کوفه با او همراه بودند و از مداین لشکر
بحلوان کشیده و جبال را اصفهان و همدان و ری را مسخر و مستخلص کردانید و تتمه قضیه آنجناب در موضع خویش
رقم زده کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی

چون حارث بن شریح از ماوراء النهر بسبب استدعای نصر بن سیار چنانچه رقم زده کلک بیان
گشت بخراسان رسید نصر هر روز پنجاه دینار دیگر جهت اخراجات او مقرر فرموده گفت امارت هر ناحیه از نواحی
خراسان که خواهی بتو ارزانی دارم حارث امتناع نموده جواب داد که من از دنیا و لذت آن گذشته ام و غیر از عمل بمقتضای
کتاب خدای و رسول و سنت او هیچ آرزوی ندارم اگر تو درین امر با من موافقت نمایی مساعدت تو کنم و الا با رکیکی
باشم که بقرآن و حدیث عمل نماید و بخدیع کرمانی پیش که با نصر بن سیار شیوع معادات میورزید و همین نوع پیغام داد
و چون حارث میخواست که مروان را خلع کرده مهم خلافت بشوری حواله کند و نصر بن سیار ازین معنی سر باز میزد
تا میان ایشان مقابله و مقاتله انجامید و بعد از انهزام خدیع پیوسته چهار روز با نصر بن سیار جنگ کردند و در
روز چهارم نصر عاجز آمده از مرو بیرون رفت و کرمانی بشهر در آمده فرمود تا ندا کردند که هیچکس را زحمت ندهند
اما بتخریب و غارت منازل نصر و اتباع او اشتغال نمود و حارث بکرمانی پیغام داد که ما مقاتله با مروانیان جهت
آن میکردیم که اعمال ایشان موافق کتاب و سنت نبود اگرچه واقع است که از مردم ما چنان افعال صدور یابد و درین
اثنا حارث بمسجد عیاض آمد کرمانی را بسبب مشورت طلب داشت و کرمانی استغنا نمود و حارث رنجیده از شهر

بیرون رفت و دو روز دیگر دیوار مرو را رخنه کرده با اتباع خویش بشهر در آمد و کرمانی بقدم مقاتله پیش رفت و حرب
صعب اتفاق افتاد و حارث و برادرش و پسرش با طایفه از بنی تمیم کشته شدند و باقی لشکر هزیمت رفتند و در این
سال ابرهیم بن محمد الامام با اصحاب خود که در خراسان بدعوت مشغول بودند نوشت که ابو مسلم را بر خراسان امیر
ساخته ام باید که هیچکس از صوابدید او تجاوز جایز ندارند بلکه مقرر است که موضوع او در حیطه تصرف و تسخیر آورده در
آن موضع حاکم و فرمان روا باشد و بعضی از دعاة عباسیه بامارة او همداستان نگشتند و بخدمت ابرهیم امام
رفتند و ابو مسلم نیز با ایشان رفت و بعد از ابرهیم زمام حل و عقد و رتق و فتق امور خراسان در قبضه اقتدار
ابو مسلم نهاده با او گفت باید که هر که در خراسان زبان عربی داند ویرا زنده نگذاری و از مخالفت سلیمان بن کثیر احتراز و
اجتناب نمائی و در ایام نقباء عباسیه و دعاة ایشان در خراسان بسیار شده بودند اما هنوز مردم را در خفیه دعوت
میکردند و مورخان در نسب ابو مسلم
اختلاف کرده اند جمعی اصفهانی گویند که او از اولاد حمزه بن عمار است ولادتش در قریه از قرای اصفهان فی سنه مائه
هجریه اتفاق افتاده در ایام خلافت عمر بن عبد العزیز و حمزه گوید نسب او منتهی بگودرز میشود و از غرایب اتفاقات
آنکه گودرز در عزای سیاوش لباس سیاه پوشیده بود و در غیر جنگ نمی خندید و ابو مسلم نیز در حین ظهور نیز لباس
سیاه پوشیده در غیر معرکه خنده نمیکرد و برخی گفته اند که او از نسل بوذرجمهر حکیم بوده و پدرش مسلم نام داشت و زنی
برانند که بعثمان موسوم بود و گفته اند که نام ابو مسلم ابرهیم و کنیتش ابو اسحق بود و در اصفهان متولد شده بکوفه نشو و نما
یافت و در نوزده سالگی بخدمت ابرهیم امام رسیده ابرهیم باوی گفت که تغییر نام و کنیت خویش کن و او خود را عبد
الرحمن نام نهاد و جهت کنیت لفظ ابو مسلم اتفاق افتاد و ابرهیم دختر عمران بن اسمعیل که مشهور بابو النجم بود در حباله
نکاح ابو مسلم آورد و او را شیعه خود ساخته بخراسانش فرستاد و علم دولت وی چون ارتفاع یافت دعوی کرد که
از فرزندان سلیط بن عبد الله بن عباس است و حدیث سلیط چنین است که عبد الله بن عباس جاریه داشت که خدمت او میکرد
و عبد الله مدتی بان جاریه مباشرت کرده ترک وی داد و بعد از ان برخصت عبد الله غلامی از غلامان مدینه آن کنیزک را
بخواست و از ان غلام حامله شده بخدمت ولید بن عبد الملک کس بفرستاد و چون حمیت میان بنی عباس و بنی
امیه ماده نزاع در حرکت بود ولید سلیط را بر ان داشت که دعوی کرد که من پسر عبد الله بن عباسم و چندکس بر
اقرار عبد الله بثبوت سلیط در محکمه قاضی دمشق گواهی دادند و چون قاضی خلاف رای ولید نمی توانست کرد
حکم کرد که سلیط از اولاد عبد الله عباس است بعد از ان سلیط را حرص شد که از علی بن عبد الله میراث طلبد
و از این ممر ایذاء بسیار بعلی بن عبد الله رسید و از جمله اعتراضات ابو جعفر منصور در حین قتل ابو مسلم یکی این بود
که تو خود را در نسب بما ملحق ساختی و در نسب او اقوال دیگر بنظر رسیده که در ایراد آنها زیاده فایده نیست و بالجمله
چون ابو مسلم بخدمت ابرهیم بن محمد بن عباس رفته ابرهیم در ناصیه وی آثار نجابت و اقبال مشاهده کرده
فرمود که ترا بخراسان باید شد و در آنجا بدعوت اشتغال باید نمود و ابو مسلم بموجب فرموده روبراه نهاد و او خوابی دیده
بود و تعبیر آن کرده که حکومت خراسان بوی انتقال خواهد یافت و چون بنشابور رسیده در کاروان سرای نزول کرده
بمهمی بیرون رفته و بعضی از اوباش دم مرکب او را بریدند و چون بمنزل خود بازگشته بر ان حال اطلاع یافت
از کاروان سرادار پرسید که نام این محله چیست جواب داد که نوتاباد گفت اگر من این محله را کند اباد نسازم ابو مسلم



نباشم و در زمان حکومت و اختیار آن محله را ویران کرد گویند که ابو مسلم روزی بخانه فادوستان که یکی از اعیان آن
ولایت بود رفت و شخصی از ملازمان او را گفت که برو و باخداوند آن سرا بگوی که پیاده آمده و از تو شتری و هزار دینار
میطلبد و با ملازمان مشورت نمود و با سکوبه گفت تا این مرد از جای قوی خاطر و مستظهر نیست بر چنین جراتی اقدام
نمی نماید و حال آنکه من در این شبها چنین بخواب دیدم که خشتهای درست از آسمان بر زمین می آمد و در وازها بآسمان
میرفت و تعبیر این خواب آنست که اشراف را تنزل و اراذل را ترقی دست خواهد داد اکنون **بیت**

کار درویش مستمند برار که ترا نیز کارها باشد

و فادوستان ملتمس ابو مسلم را بانجاح مقرون کردانید چون ابو مسلم
حاکم خراسان شد فادوستان را با نواع تربیت و اصناف مخصوص کردانید گویند که در سنه اربع و عشرین و مائه
ابرهیم ابو مسلم را با نقبا و اعیان بخراسان فرستاد و او مردی میانه بالای گندم گون خوش منظر شیرین سخن فراخ
چشم پهن پیشانی بود و بلغت فارسی و عربی سخن گفتی و کلام او بفصاحت و بلاغت اتصاف داشت و با کس مزاح نکردی
و پیوسته گره بر پیشانی زده ترش روی بودی چنانچه در تاریخ حافظ ابرو مسطور است و از کثرت احوال خرم نشدی
و از قضایای صعب کدورتی بوی ملول نگشتی و مجرمان بغیر شمشیر تادیب نکردی رحم در پیرامون ضمیر او نمیگشت
و همنشینان و مقربان خود را مانند بیگانه میگشت و باین و تیره زندگانی میکرد تا در ایام جوانی کشته شد و دیگر سوانح حالات
و قتل او عنقریب درین اوراق مرقوم در قلک بیان خواهد کشت انشاء الله

**ذکر قتل ضحاک و مآل حال سلیمان بن هشام بن عبد الملک**

ضحاک و سلیمان چون از کوفه بموصل آمدند قریب بصد هزار سوار
جمع کرده مستعد جنگ و پیکار کشته و چون در ان اوان مروان بقتال اهل حمص که دم از تمرد و عصیان میزدند اشتغال
داشت پسر خویش که والی ولایت جزیره بود پیغام داد که تجهیز و ترتیب اسباب مقاتله ضحاک بر دارد تا من از حمص
فارغ شده بتو پیوندم و مروان بعد از انکه حمص را مسخر ساخت عنان عزیمت بطرف موصل منعطف کردانید
و در نواحی ماردین تلاقی فریقین اتفاق افتاد و دلیران هر دو لشکر و کردان هر دو کشور دست برد دین و خنجر بردند
و از ظهور فلق تا غروب شفق آسیاء حرب کردان بود و چون عالم ملتبس بلباس عباسیان کشت ضحاک کاس
نوشید و چنان بخواب رفت که تا روز قیامت بیدار نگردید و دیگر خوارج با ابن جبیری بیعت کردند و کار جنگ از سر
گرفتند و در روزی از روزها محاربه ابن جبیری با چهار صد مرد تیغ زن نیزه گذار بر قلب لشکر که بوجود مروان
استظهار داشت حمله برده مروان روی بانهزام آورد و ابن جبیری بسرا پرده مروان رسیده طنابهاء آنرا برید
و عبید الله بن مروان و اسحق بن مسلم عقیلی که ضبط میمنه و میسره تعلق بایشان میداشت پای ثبات فشرده
چون دیدند که با ابن جبیری گروه قلیل اند از موقف خویش هر یک با گروهی در جنبش آمده او را با اصحابش از میان
برداشتند و بعد از گرفتاری ابن جبیری مروان بمعرکه معاودت نمود و چون ابن جبیری کشته شد خوارج با شیبان
بن عبد العزیز بیعت کردند و چند روز میان هر دو فریق نیران قتال اشتعال یافت تا اکثر اصحاب شیبان متفرق
کشته زیاده از چهل نفر کسی نماند و در این اثنا سلیمان صواب چنان دید که با شیبان که خویش نسبی او بود بجانب موصل
مراجعت نماید و شیبان نیز صلاح خود در معاودت دانسته باتفاق کوچ کردند و بنواحی موصل رسیده موضع
مناسب را جهت نزول و اقامت اختیار نمودند و مروان نیز در حرکت آمده قطع منازل کرده در مقابل خوارج فرود
آمد و مدة نه ماه با هم مقاتله می نمودند آورده اند که روزی لشکریان مروان در حینی که هر دو گروه صفها آراسته بودند

سیه بن هشام را گرفته پیش او رسانیدند و مروان در برابر سلیمان چنانچه سیه برادر خود را بیند دستهایش بریدند
و بضرب عنق وی امر فرمود و عاقبت شیبان و سلیمان منهزم شده بخراسان شتافتند و از آنجا بسیستان رفتند
و شیبان در آن دیار هلاك سلیمان بدیار سند رفت و در ایام دولت ابی العباس سفاح پیش او آمد و سفاح وی را
بصنوف احسان و عاطفت مخصوص گردانید نوبتی در مجلس خلیفه نشسته بود که سدیف مولی گفت شعر
لا یغرنك ما تری من رجال ان تحت الضلوع داء دویا فضع السیف وارفع السوط حتی لا تری فوق ظهرها امویا
و سلیمان بن هشام با سدیف گفت که ایها الشیخ مرا بکشتن دادی و سفاح از مجلس برخاسته بحرم در آمد و ملازمان
آستان خلافت سلیمان را گرفته بقتل رسانیدند ذکر دعوت عباسیان در ولایة خراسان در سنه
تسع و عشرین و مائة ابرهیم ابو مسلم را از خراسان طلب داشت تا احوال خراسان و بیعتیان را از وی معلوم نماید
و ابو مسلم با هفتاد نقیب متوجه خدمت گشته چون بقومس فرود آمد مکتوبی از ابرهیم باو رسید که رایت ظل را ازان
تو فرستادم باید که بر ذو قور از آنجا که رسیده باشی بازگردی و قحطبه بن شبیب را نزد ما فرستاده باظهار دعوت قیام نمای
و ابو مسلم بموجب فرموده عمل نموده قحطبه را با هدایا و اموال بمکه ارسال نمود و خود بجانب مرو مراجعت کرده نامه امام را
بسلیمان بن کثیر رسانید و رایت ظل نیزه ایست که طولش چهارده گز بود و گزی چند کرباس بر سر آن بسته بودند
و چون داعیان اظهار دعوت کرده بودند نقیبان باشارت ابو مسلم در اطراف بلاد خراسان و خوارزم پراکنده شدند
تا مردم را از فرمان امام آگاه سازند و مقرر چنان کردند که در اواخر رمضان سنه مذکور خروج کنند و در آن اوان
نصر بن سیار بجنگ خدیع کرمانی و شیبان خارجی که با یکدیگر اتفاق نموده بودند اشتغال داشت گویند که قریب
بظهور دعوت ابو مسلم ملازمان خود را فرمود تا بهیات اجماعی بنوبت ملتبس بلباس که یک رنگ داشت شوند و بنظر او
آیند و چون ایشان جامهای سیاه پوشیده دستارهای سیاه بر سر بسته پیش او آمدند هیبتی در دلش افتاد
آن لباس را اختیار کرد و در شب بیست و پنجم رمضان که شب وعده بود ابو مسلم و سلیمان بن کثیر و مجموع متابعان ایشان
در قریه از قرای مرو در منزل سلیمان سیاه پوشیده آتش بسیار افروختند و چون چشم شیعه عباسیه که در آن نواحی
و حوالی توطن داشتند بعلامت ظهور که افروختن آتش بود روشن شده متوجه خدمت ابو مسلم و سلیمان گشتند
و تا روز عید خلق کثیر پیش از خطبه تکبیر بلند نماز و قات کرده بخلاف بنی امیه مردم را امامت کرد و چون از نماز
فراغت یافتند ابو مسلم خوان کرم نهاده جمیع خلق را طعام داد و هم در آن اوان مکتوبی بنصر سیار نوشت و بعضی آیات
قرآن مجید که در باب سرزنش عباد فرموده اند در آن باب مندرج گردانید و در زمانی که نصر بحرب کرمانی درمانده
بود پیش او فرستاد و آن نامه در چشم نصر عظیم نموده گفت این حرف حادثه دیگر و بعد از هجده ماه دیگر از ظهور ابو مسلم و
بروایتی بعد از هشت ماه غلام خود یزید را با ده هزار سوار بمحاربه ابو مسلم نامزد کرد و ابو مسلم مالك بن خزاعی بمقابله او
فرستاد و هر دو گروه نزدیك هم رسیده مصاف راست ساختند و سفیر تیر پیام اجل بگوش اصغر و اکبر رسانید و تنور
حرب گرم گشت و عاقبت از یاران ابو مسلم عبد الله طائی حمله کرده و او را زخم دار گردانیده اسیرش کردند و پیش ابو مسلم
بردند و ابو مسلم درباره مولی نصر سیار عاطفت و احسان مبذول داشته جراحان را فرمود تا بمعالجه او پرداختند
و چون جراحتهای او اندمال یافت ابو مسلم گفت اگر پیش نصر سیار میروی رخصت است بشرط آنکه با ما حرب نکنی
و اگر اینجا میباشی شرط آنکه طریق دوستی با یاران خود نگوئی و یزید این شرطها قبول کرده ابو مسلم او را عطاها داد و دستوری





ارزانی داشته باز گردانید و با اصحاب خود گفت که جهت انصراف رخصت یزید آن بود که چون از نساك و عباد که در
لشکر نصر اند بداند که طریق معاش ما چیست چه بجمیع آنجماعت رسانیده اند که ما عبده اوثانیم و خون و مال مسلمانان
مباح میدانیم و چون یزید پیش نصر سیار رسید نصر گفت لا مرحبا بك و الله که ترا جهت آن فرستاده اند که استمالت ما نموده
باشد یزید گفت ابو مسلم با من قرار داده است که دروغ نگویم و بخدا سوگند که گمان شما درباره ابو مسلم و متابعان او غلط است
چه آنجماعت قرآن میخوانند و نماز میگذارند و مردم را بمتابعت اهل رسول صلی الله علیه و آله و سلم دعوت میکنند و ظن من
چنانست که هر روز امر ایشان قوی و رفیع تر خواهد شد و اگر مملوك تو نمی بودم بخدمت ایشان میشتافتم و بعضی از راویان
در ابتداء امر ابو مسلم خبری دیگر روایت کرده که از آن اینست که ابرهیم امام چون دید که ابو مسلم مردی با خرد و کاردانست
منشوری بنام وی نوشت که امیر خراسان باشد و او را بآنجانب فرستاد و ابو مسلم بعد از قطع منازل و مراحل بمرو
رسیده منشور را بسلیمان بن کثیر نمود و سلیمان بواسطه حداثت سن با وی هم داستان نشد و ابو مسلم
منشور را بسلیمان گذاشته بجانب امام مراجعت نمود و درین اثنا ابو داود خالد بن ابرهیم که از عظماء عباسیان بود
از ما وراء النهر مراجعت نموده بمرو آمد و بر کیفیت قضیه مطلع گشته و سایر نقبا را جمع آورده ایشان را سرزنش کرده
و بدلایل قاطعه و براهین ساطعه همه را ملزم گردانید که متابعت امام از جمله واجباتست و گفت امامی که از اهل بیت
محمد رسول الله و اصحاب او باشد و شما مامور باطاعت او بودید چرا از ارتکاب این امر تن میزنید و اگر امام دانستی که ابو مسلم
از عهده این مهم تقصی نمیتواند نمود بوی حواله نمی نمود آنگاه باتفاق از عقب ابو مسلم سرعی فرستادند تا بهر جا که او را
دریابد باز گرداند و قاصد در دامغان با ابو مسلم رسید و او از آن موضع مراجعت نموده بمرو آمد و عباسیه با مارت
وی هم داستان شده ظهور کردند ذکر کشته شدن خدیع کرمانی بخدیعت نصر سیار با مناقی
قبل ازین سمت گذارش یافت که نصر سیار از سر اضطرار مرو را بخدیع گذاشته فرار نمود هر چند نصر را اضعفی
چنین روی نمود اما باقی بلاد خراسان در تصرف او بود و انگشت تحیر بدندان گرفته متحیر می بود که بتلافی ما فات
قیام نماید تا در سنه تسع و عشرین و مائة قبل از ظهور ابو مسلم سلم بن احوز با جمعی بجانب مرو فرستاد و محمد بن
مثنی که از امراء خدیع بود با سلم جنگ کرده او را منهزم ساخت و چون کرمانیان بنصر پیوستند عصمه بن عبد الله الازدی
نصر را گفت که بهتر ازین در دفع حادثه کرمانی سعی باید نمود و نصر او را با لشکری سنگین بسر کرمانی فرستاد و چون بنواحی
رسید که سلم در آن محل جنگ کرده منهزم گشته بود اصحاب خدیع را مستعد یافت و هر دو گروه بجان کوشیدند
تا از لشکر نصر سیار چهارصد نفر بقتل رسیدند و مقارن این حال از جانب نصر مالك بن عمرو التمیمی بعصمه بن عبد الله
پیوسته در روز معرکه محمد بن مثنی را ایبارزت خواند و محمد در برابر مالك رفته بر یکدیگر حمله کردند و مالك ضربتی بر
گردن محمد بن مثنی زده کارگر نیامد و محمد عمودی بر سر وی زد که سرش بشکست و حرب صعب گشته و هفتصد مرد از سپاه
محمد بن عبد الله بقتل آمده عصمه منهزم شد و بعد از آن بار دیگر لشکرها بجنبش آمده و محاربه میانه هر دو فریق اشتداد
یافته ابو مسلم درین اثنا ظهور کرد و عاقبت نصر سیار بنفس خویش متوجه کرمانی شد و او نیز در حرکت آمده هر دو
فریق در برابر یکدیگر فرود آمده بر گرد لشکر خندق کندند و مدتها در برابر هم نشسته در آن اوان ابو مسلم مکاتبات
بهر دو گروه میفرستاد و ایشان را ببیعت امام و نصرت آل محمد میخواند و مروانیه و خوارج از نزاعی که با هم داشتند روی
ابو مسلم نداشته و ابو مسلم فرصت نگاه داشته باطراف و ولایات سرهنگان فرستاد که نقبا در اظهار دولت تقصیر

جایز نفرمایند کویند کسی که اول بعد از ابو مسلم ظهور کرد و سیاه بوشید اسد بن عبد الله خزاعی بود و بنا و اهل ابیورد
و مرو الرود و قری مرو بمجموع شعار عباسیان ظاهر ساختند و مقارن این حال ابو مسلم با سپاه خویش حرکت کرده در پای
خندق کرمانی و نصر فرود آمد و هر دو سردار از آمدن ابو مسلم متعجب ماندند ابو مسلم بکرمانی پیغام داد که من با تو
موافق ام و این معنی بنصر دشوار آمده چه میدانست که اگر ایشان باهم اتفاق نمایند او مستاصل کردد لاجرم خبر بکرمانی
فرستاده که بگفتار ابو مسلم مغرور مشو که من بر تو و اصحاب تو از وی میترسم بر خیز و بجانب مرو رو که من نیز از طرف متوجه
میشوم تا باهم صلح کنیم و هر شرطی که خاطر خواه تو باشد در صلح نامه بنویسیم کرمانی متوجه مرو شده نصر از عقب او
رفت و روزی از برای مصالحه هر یک با پانصد سوار بیرون آمدند و هر یک را اندیشه آن بود که دیگری را بکشند و
یکی از اصحاب نصر پیش دستی کرده بکرمانی حمله کرده نیزه بر تهیگاه کرمانی زده او را بکشت و در باب حبس کرمانی و تخلص
و اختلاط او با ابی مسلم و کیفیت او بی روایات متعدده بنظر رسیده و ایراد آن روایات موجب تطویل میشود چنانچه
بکرات درین باب عذر نموده شود و بالجمله بعد از قتل کرمانی پسر او علی باجمعی با ابو مسلم پیوست کویند که در آن ایام
که ابو مسلم میان دو خندق لشکرگاه ساخت نصر بن سیار مکتوبی بمروان فرستاده مضمون آن خروج خدیع کرمانی و ظهور
ابو مسلم و در آن مکتوب ابیات ابن مریم البجلی را درج کرده بود که یکی از آن ابیات اینست **شعر** فقلت من التعجب
لیت شعری ایقاظ امیة ام نیام و مروان چون نامه نصر را مطالعه کرده در جواب نوشت که ان الشاهد یری
ما لا یری الغائب زیرا که بواسطه حوادثی که در ولایت شام واقع شده بود پروای ضبط خراسان نداشت و چون
جواب مروان بنصر رسید دانست که از وی حاصلی نیست و بیزید بن عمر بن هبیره نوشت و از وی مدد خواست
و جهت آنکه عبد الله بن معاویه بر فارس و عراق عجم مستولی شده بود یزید قدرت آن نداشت که لشکر بخراسان فرستد

## ذکر استیلای عبد الله بن معاویة بن جعفر بر ولایة فارس و عراق عجم و بعضی از ولایات دیگر و مآل حال او در هراة حیث عن الآفات

در سنه تسع و عشرین و مائه مردم فارس و عراق عجم تا حدود
قومس با عبد الله بن معاویه بیعت کردند تفصیل این اجمال آنکه محارب بن موسی که در ولایت فارس مرجع الیه بود بدار
الاماره اصطخر عامل یزید بن عمر را از آن دیار بیرون کرد و از مردم جهت عبد الله بن معاویه بیعت ستاند و از آنجا
بکرمان رفته بغارت و تاراج مشغول شد و در آن نواحی جمعی از لشکریان شام باو پیوستند و چون ولایت فارس
و کرمان را محارب مسخر ساخت پیش عبد الله بن معاویه بکرمان رفته و عبد الله از اصفهان باصطخر رفته اجتماعات
نمود و جمعی کثیر از بنی هاشم و غیرهم بخدمت او مبادرت نمودند و عبد الله امارت جبال را ببرادر خود حسن بن
معاویه تفویض نمود و در هر ولایتی از ولایات که با وی بیعت کرده بودند حاکمی نصب فرمود و بعضی پیوسته که ابو جعفر
منصور و عبد الله و عیسی از اولاد علی بن عبد الله بن عباس در لشکرگاه او بودند و روز بروز مهم عبد الله معاویه
در ترقی بود تا عامر بن ضباره و معن بن زائده بموجب فرموده یزید بن عمر بن هبیره از دو طرف متوجه او شدند
و لشکر عبد الله بعد از محاربه منهزم شده هر یک از امرا او بجایی رفتند و خود با دو برادر حسن و یزید بامید آنکه ابو مسلم
مردم ببیعت آل محمد میخواند روی بخراسان نهاد تا بهراة رسید و حاکم هراة مالک بن هیثم خزاعی ایشان را در ولایه
توقیف نمود خبر بابو مسلم فرستاد که ابناء معاویه بن عبد الله بدین دیار در آمده اند در باب این جماعت فرمان
چیست و پیش از معاودت رسول مالک از عبد الله بن [illegible] پرسید که عبد الله و جعفر از اسماء آل و اهل بیت رسول اند



بخلاف اسم معاویه عبد الله گفت جد من در مجلس معاویة بن ابی سفیان بود که با و خبر رسید که خداوند عز و علا تو پسری
ارزانی داشت معاویه از جعفر التماس نمود که صد هزار درم بگیرد و او را باسم من موسوم کردان و جد من ملتمس وی را
قبول نموده جدم را معاویه نام نهاد مالک گفت در نام تو بر شوخ کرفتید و نام زشتی برای خود پیدا کردید شما را حقی
نیست در آنچه دعوی میکنید و چون فرستاده مالک بن هیثم نزد مسلم رسید پیغام بگذارد ابو مسلم حکم کرد که عبد الله
بن معاویه را بکش و دست از برادرانش باز دار و مالک فرمود که مفرشی بر دهن عبد الله نهادند تا نفسش منقطع
کشت و برادرانش را رها کرد و او را در مصرع هراة بخاک سپردند و مقبره آنجناب بمزار سادات اشتهار دارد

## ذکر خروج ابی حمزه و طالب الحق در ولایة یمن

در سنه تسع و عشرین و مائه ابو حمزه و عبد الله
بن یحیی که او را طالب الحق میگفتند و آنکه از حال ابو مسلم خبر داشتند دستارهای سیاه و جامهای سیاه
در بر کرده و اعلام اسود بر افراخته خروج کردند و طالب الحق در صنعاء یمن توقف نموده ابو حمزه متوجه مکه کشت و اهل
حرم و غربا که بحج گذاردن آمده بودند ازین صورت خبر نداشتند ناگاه دیدند که در عرفات جمعی سواران نیزه دار سیاه پوش
با اعلام سود پیدا شدند و خلایق ترسیده از ایشان پرسیدند که شما چه کسانید گفتند ما مردمانیم که بخلاف بنی امیه
و مروان بیرون آمده ایم و عبد الواحد بن سلیمان بن عبد الملک که از قبل مروان حاکم مکه و مدینه بود با حمزه پیغام
داد که حالا موسم گذاردن حج است باید که از جانبین تعرضی واقع نکردد و ابو حمزه ملتمس او قبول نموده چون خلق از
مناسک حج فراغت یافتند عبد الواحد بجانب مدینه توجه نموده ابو حمزه بیکلفت جنگ و نفاسات حرب بمکه
در آمد و عبد الواحد در مدینه لشکریان انواخت و زیاده از مهمات مقرری داده عبد العزیز بن عمر بن عثمان
بن عبد الله را در آن بلد مطیبه بنیابت خود نصب کرده خویشتن با لشکرهای آراسته بقصد ابو حمزه روان شد
و چون بمنزل عقیق رسید ابو حمزه بر کیفیت واقعه اطلاع یافته او نیز از مکه بیرون آمد و رسولی بعبد الواحد
فرستاده پیغام داد که ما هوس جنگ نداریم از سر راه ما دور شوید تا بر [illegible] اهل مدینه بر مقابله اصرار نموده [illegible]
متوجه او بودند چون بمنزل قدید فرود آمدند ناگاه ابو حمزه با سپاهی گران بسر ایشان رسید و از طرفین مبارزان
در جولان آمده غبار رفته بالا گرفت و از لشکر عبد الواحد هفتصد مرد بقتل رسید و خود منهزم گریخته بمدینه
رفت و ابو حمزه عبد الواحد را تعاقب نموده عبد الواحد از مدینه بشام گریخت و ابو حمزه سه ماه در مدینه
اقامت نموده بساط عدل و احسان بگسترد و چون عبد الواحد با مروان ملاقات کرده حدیث ابو حمزه را بر سبیل
تفصیل معروض داشت مروان چهار هزار کس از لشکر خود گزیده عبد الملک بن محمد بن عطیه السعدی را بایشان
امیر ساخت و با او گفت هر جا که نشانی از خوارج یابی همه را بقتل رسانی و بعد از آنکه بر ابو حمزه ظفر یابی بجانب
یمن روی و طالب الحق را نیز از میان بر گیری ابن عطیه بموجب فرموده بطرف یمن روان شد و ابو حمزه از توجه
لشکر شام آگاه شد و مردم مدینه را وداع کرده روی بخصم آورد و چون در موضع وادی القری هر دو گروه بهم
رسیده صف کشیدند ابو حمزه با یاران خود گفت که شما ابتدا بحرب مکنید تا من از این جماعت سخنی پرسم بعد
از آن یکی را گفت تا آواز برآورده از ابن عطیه و شامیان پرسید که شما چه میگویید در قرآن و عمل بدان ابن عطیه
جواب داد که ما قرآن در میان جوالق نهاده ایم گفت در مال یتیم چه میگویید ابن عطیه گفت که مال یتیم میخوریم و
با امهات ایشان مباشرت میکنیم و آن شخص از هر چه سؤال کرد امثال این جوابها شنید و عاقبت هم از قبل

و قال گذشته بجدال و قتال انجامید و اهل شام بسیاری از خوارج بقتل آوردند و بهنگام شام بقیة السیف
آواز برکشیدند که خدای تعالی شب را جهت آسایش و آرامش آفریده است امشب تسکین باید تا فردا جنگ
کنیم ابن عطیه باین سخن ملتفت نشده همچنان حرب میکرد تا ابوحمزه و اصحاب او را بکشت و معدودی چند گریخته
بمدینه رفتند مردم شهر بر ایشان تعصب کردند و مذهب ابوحمزه آن بود که بنده بن نا و دزدی کافر میشود و هرکه
سارق و زانی را کافر نداند او نیز کافر است و ابن عطیه بعد از استیلا بخصمان بمدینه در آمد و یکماه در آنجا
توقف کرده هر کرا از آن قوم یافت همه را بکشت و از مدینه متوجه یمن گشت و طالب الحق از صنعا بیرون آمده
در برابر او صف آرای گشت و عاقبت در معرکه بقتل آمده ابن عطیه سر وی را با شام پیش مروان فرستاد و چون
سال بآخر رسیده بود مروان مکتوبی با بن عطیه فرستاد مضمون آنکه بتعجیل هر چه تمامتر بمکه رود و با حجاج مناسک
حج بجای آورد و ابن عطیه با چهل هزار و دوازده کس از صنعا بعزیمت حج گزاردن بیرون آمد و چون بموضع حرف
رسید طایفه از مردانیان ایشان را پیش آمده گفتند که شما دزدانید و هرچند که ابن عطیه گفت که من بامر مروان
میروم که با مردم حج گزارم و اینک منشور او و دستخط مروان مسلم نداشتند و او را با نوکرانش در عرصهٔ تیغ
آوردند **ذکر آمدن ابو مسلم بمرو و فرار نصر سیار از آن ولایت** روایتی در آن باب آنست که بسر
کرمانی بعد از کشته شدن پدرش نزد ابو مسلم آمد و عاقبت از وی روی گردانیده و با نصر سیار صلح کرده امداد او
میخواست و سلیمان بن کثیر بدین اشارت از قبل ابو مسلم با و پیغام داد که ترا ننگ و حمیت نیست که نصر دیروز پدرت را
کشت و بیاویخت و امروز امداد وی مدد کار او شده و گمان میبری که با تو دوست خواهد شد و اجمعی در رواج
بسر کرمانی موافق بوده با قبیله مضر مفارقت نصر اختیار کردند و چون موافقت ایشان بمعاودت انجامید
هر دو فریق رسولان پیش ابو مسلم فرستاده از و یاری خواستند ابو مسلم گفت نقبا را جمع کنیم و با ایشان مشورت
نمایم که مظاهرت کدام قوم ما را بهتر است و در سرا شیعه عباسیه مواضعه کرده که جانب ربیعه و یمانیه
کنند که مضر اصحاب مروان و عمال و کشندگان یحیی بن زید اند و چون مجلس منعقد گشت سلیمان بن کثیر که مردی
فصیح زبان بود فصلی در بلاغت آغاز کرده جانب بسر کرمانی گرفت و گفت پدر ویرا بعد کشته اند نصرة وی
واجب است و مزید بن شفیق گفت که قبیله مضر کشندگان آل رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و اعوان بنی
امیه و شیعه مروان جعدی و عمال اویند و خونهای ما بگردن ایشانست و مالهای ما بدست ایشان و سایر
نقبا امثال این سخنان گفته رسل نصر شرمسار و خجل و فرستادگان بسر کرمانی مسرور و خوشدل بازگشت بعد
بسر کرمانی با ابو مسلم پیغام داد که ما بمرو میرویم تا نصر را از میان برگیریم تو با ما موافقت میکنی یا نه ابو مسلم خبر فرستاد
که صنو مرا با اتفاق تو اعتمادی نیست و طریقه آنکه تو پیشتر بروی و با وی حرب کنی تا ببینیم که بهم بکجا منجر میشود و بسر
کرمانی عزم مرو کرده بشهر در رفت و نصف شهر را متصرف کرده نصف دیگر در تحت تصرف نصر سیار بود و با یکدیگر
بمحاربه مشغول شدند و شیبان بن سلمان باشارت ابو مسلم موافقت بسر کرمانی اختیار کرده با وی بمرو رفته صورت
قضیه معروض او گردانیدند و ابو مسلم با اغلب تمام از ماخان کوچ کرده عزیمت مرو نمود و چون بشهر در آمد فرمان داد
تا هر دو گروه دست از جنگ باز داشتند و او باخذ بیعت مشغول شد و چون از اتفاق ربیعه و یمانیه فتوری تمام
از ابی مسلم با احوال نصر سیار راه یافت ابو مسلم لاهز بن قریطه را که یکی از نقبا بود با جماعتی از شیعه پیش نصر



فرستاد تا او را بکتاب خدای عز و جل و رضای آل محمد دعوت کنند و لاهز بموجب فرموده عمل نموده نصر با او وعده
کرده بود که روز دیگر بخدمت رود و چون لاهز بازگشت نصر با مردم خود گفت که ما را جایی باید رفت که از این جماعت
ایمن شویم و روز دیگر ابو مسلم لاهز را با جیش او فرستاد تا نصر بیاورد و نصر بخواست که مطاوعت نماید اما لاهز
این آیه بر وی خواند که إِنَّ الْمَلَأَ يَأْتَمِرُونَ بِكَ لِيَقْتُلُوكَ فَاخْرُجْ إِنِّي لَكَ مِنَ النَّاصِحِينَ و نصر از مجلس برخواسته
ببهانه وضو ساختن بخانه در آمد و از پس حجره خود با بعضی از اولاد و اتباع خویش بیرون رفت و مردم ابو مسلم
منتظر خروج او می بودند و چون انتظار ایشان از حد اعتدال تجاوز نموده خورشید غایب گشت و در منزل وی
رفته تفحص کردند هیچکس را نیافتند و چون خبر نصر سیار بابی مسلم رسید فی الحال سوار شد و تعاقب نموده
اصحاب و معتمدان و خواص او را گرفته بند کرد و بنفس خویش با بسر کرمانی بجست و جوی وی شتافت و چون نصر را
نیافت بازگشت و از آن جمع که با لاهز بن قریطه رفته بودند پرسید که هیچکس از شما با وی سخن گفت گفتند لاهز
بن قریطه فلان آیه خواند ابو مسلم گفت که معلوم شد که از چه سبب فرار نموده بعد از آن لاهز را طلبیده گفت که با من
دغلی میکنی و همان لحظه فرمود تا گردنش زدند انگاه با یکی از نقبا که در مرو سر روزگار باو رسیده بود در امر اصحاب
نصر مشورت نمود آن گفت که اجعل سوطک السیف و سجنک القبر و ابو مسلم باشارت یار نامی جمله ایشان را
بقتل رسانید و نصر بعد از فرار بسرخس رفت و از آنجا عازم طوس گشت و جمعی کثیر بروی مجتمع گشته بجیش
نباتة بن حنظله که عامل ابن هبیره بود بجرجان رفت و از آنجا متوجه ری شده و در ری مریض گشته در محفه
او را بساوه بردند و در ساوه بعد از چند روز وفات یافت مدت زندگانی هشتاد و پنج سال بود و چون خراسان
ابو مسلم را صافی شد بسر کرمانی علی که ذکر او مرارا گذشت و برادرش عیسی ملازم ابو مسلم شدند و ابو مسلم علی
پیش خود نگاه داشته عیسی بحکومت بلخ فرستاد و بعد از اندک فرصتی در شان ایشان بدگمان شده بود داود
بن خالد بن ابراهیم که یکی از نقباء عظماء عباسیه بود بایالت بلخ نامزد کرده گفت باید که در فلان روز عیسی بکشی و خود
بن علی بن خدیع کرمانی را از میان برداشت **ذکر تفویض فرمودن ابو مسلم امارت جیوش بقحطبه
و لشکر کشیدن او بجانب طوس و جرجان و عراق عجم و ولایت عرب** در سنه ثلاثین
و مائه قحطبه بن شبیب که او را مروان هبطحق گرفتی از نزد امام بخراسان آمده برای ابو مسلم لوایی که امام
فرستاده بود رسانید و ابو مسلم او را امیر الجیوش ساخته با لشکر تمام و امراء عظام مثل عبد الملک بن یزید و
خالد بن مالک و عثمان بن نهیک و غیرهم بجانب طوس فرستاد که با اتباع نصر بن سیار و خدیع کرمانی که در آنجا
جمع گشته بودند محاربه نماید و چون خاطر از ایشان فارغ کرده اند در تسخیر مملکت جرجان و سایر ولایت مروانیان
سعی فرماید و قحطبه بموجب فرموده روی بطوس نهاد و چون نزدیک بمخالفان رسید ایشان را بکتاب خدا و
سنت رسول و بیعت امام دعوت نمود و آن جماعت از شهر بیرون آمده با وی جنگ کرده منهزم شده خلقی انبوه
در معرض تلف آمدند و بقیة السیف در طوس متحصن شده قحطبه بعد از محاصره قهرا و قسرا شهر را بگرفت
و از آنجا عنان عزیمت بجانب جرجان منعطف گردانید و کلمات نصیحت آمیز باهالی جرجان فرستاد و فایده بران
نشده نباتة بن حنظله با جرجانیان که در غایت آراستگی بودند در قحطبه برزد آمده و چون اهل خراسان مخالفان
بان هیات و سان دیدند وهم و هراس بر ایشان غالب گشت و حسن بن قحطبه شبیخون بر سر ایشان برده

که در میمنه بود با صفنا دمی از اتباع گشت و به بدر ملحق گشت و چون قحطبه اثر خوف در ناحیه خراسانیان مشاهده(?)
کرد استمالت ایشان نموده گفت مردانه باشید که امام مرا بنصرت وعده فرموده است و در غره ذی حجه سنه مذکور
جنگ کردند و از طرفین کوشش بسیار نموده لشکر شام و اهل جرجان منهزم شدند و بنا بر گفته ده هزار
از سپاه او بقتل رسیدند و قحطبه سر نباته را پیش ابو مسلم فرستاد و مالی بجانب در ان واقعه بدست
لشکر خراسان افتاده قحطبه بر ظاهر جرجان نزول فرموده و مردم آن ولایت خواستند که چون بیرون آمده دست برد
نمایند و قحطبه ازین کید آگاه شده فرموده تا خلق را از شهر بیرون آوردند و تیغ تیز بر ایشان حکم کردانیده سی هزار
کس از ان مردم بکشت و بعد از ان پسر خود را بجانب ری روانه ساخته جمعی از شامیان که در ری بودند توجه او را
شنیده و شهر را گذاشته گریختند و چون خبر فتح جرجان به یزید بن عمر بن هبیره رسید بعامر بن ضباره و داود
پسر خود که در ان اوان در کرمان بودند نوشت که سیل بجانب عراق نموده بدفع قحطبه بر دارند و ابن ضباره با صد
هزار کس که از آراستگی ان لشکر را عسکر العساکر میخواندند از کرمان متوجه نهاوند گشت چه بسمع او رسیده
بود که حسن بن قحطبه بهمدان رفته است و از آنجا عازم نهاوند گشته مقاتل ابن حکیم که بفرموده قحطبه بقم رفته بود این
خبر باو فرستاد قحطبه بقم آمده از آنجا با مقاتل بجانب اصفهان روان شد و در ان نواحی هر دو لشکر بهم رسیدند و چون
صفها راست شد و در ان نواحی هر دو لشکر بهم رسیدند و چون صفها راست شد قحطبه بفرمود تا مصاحف
بر سر نیزها کرده گفتند ای اهل شام ما شما را با آنچه درین کتاب میخوانیم مخالفان قحطبه و ابو مسلم را دشنامهای زشت
داده میان هر دو فریق حربی صعب اتفاق افتاده شامیان بعد از حمله روی بگریز آوردند و داود بن یزید نیز فرار نمود
عامر بن ضباره هر چند ندا کرد که منم عامر هیچ کس باو ملتفت نگشت و عامر قتال میکرد تا بقتل رسید و چندان اسلحه
و خیول و نقود و جنس و آلات مناهی و ملاهی و مزامیر و طنابیر و غیر ذلک بدست خراسانیان افتاد که حساب و شمار آن
و تعداد آن بعجز و قصور اعتراف مینمود و قحطبه سر ابن ضباره با تشویقات بیشمار پیش ابو مسلم فرستاد و چون خبر
این واقعه بحسن بن قحطبه که بمحاصره نهاوند اشتغال داشت رسید لشکر او آواز بلند بتکبیر گفتند و اهالی نهاوند
صورت حادثه را معلوم فرموده و برخی مایل صلح شده و بعضی بر عناد اصرار نمودند و قحطبه بیست روز در اصفهان
توقف کرده بعد از ان بحسن پیوست و باتفاق نهاوند را در بند کرده مجانیق را نصب کردند و قحطبه رسلی
بخراسانیان که در ان شهر بودند فرستاده وعده امان داد تا بیرون آیند و ایشان ازین قضیه استبعاد نموده و قحطبه
بعد از ان شامیان را بامان نوید داده التماس قبول کردند و قحطبه پیغام فرستاد که شما اهل شهر را بجنگ مشغول
سازید تا ما فلان دروازه بگشاییم که بعهده ماست و قحطبه بجنگ سلطانی انداخته شامیان بموجب وعده از دروازه
شهر بیرون آمدند و در ان حین خراسانیان از ایشان پرسیدند که شما بکجا میروید جواب دادند که قحطبه همه را امان
داده است و اهل خراسان که در واقعه نصر سیار از ابو مسلم گریخته بودند در نهاوند مجتمع گشته بودند با شامیان
متوجه معسکر قحطبه شدند و قحطبه بغیر شامیان تمامت مردم را بقتل رسانیده ابو عون با پنج هزار مرد بشهر
زور فرستاد و عثمان بن سفیان که در ان شهر بود با ابو عون جنگ کرده منهزم گشت و ابو عون تا موصل از عقب
رفت و قحطبه لشکرهای سنگین بمعاونت ابو عون فرستاد و خبر لشکر خراسان چون بسمع مروان رسید روان گشت
باستحضار لشکرهای شام و جزیره و سایر قلمرو فرمان داد **ذکر آنچه میان قحطبه و ابن هبیره در ان**





**ولایت روی نمود و غرق شدن قحطبه در آب و امارت پسرش حسن** چون یزید بن عمر بن هبیره
از معرکه قحطبه گریخته پیش پدر رفت یزید لشکر عراق را جمع کرده و مروان نیز جمعی بمدد او فرستاده ابن هبیره با سپاه
لا تعد و لا تحصی بموضع جلولا نزول کرده خندقی را که مردم عجم در واقعه جلولا کنده بودند حفر نموده و قحطبه متوجه عراق
عرب شده چون بموضع خانقین رسید ابن هبیره وهم بخود راه داده بازگشت و بجانب کوفه روان شد و قحطبه
کشتیها مرتب گردانیده از آب فرات بگذشت و در غربی رود فرود آمد و از آنجا تا کوفه بیست و سه فرسنگ بود
و اصحاب ابن هبیره با او گفتند که قحطبه میل کوفه دارد تو بجانب خراسان عزم کن و وی را با مروان گذار که دفع او بر
مروان آسانست با آنکه لشکر قحطبه بشنوند که تو عزیمت خراسان داری غالب آنست که متفرق گردند و ابن هبیره
التفات بسخن اصحاب نکرده گفت صواب آنست که ما پیشتر از قحطبه بکوفه رویم آنگاه بتعجیل تمام روان شد و قحطبه
با ابن هبیره رسید ابن هبیره بجنگ نه ایستاد و قحطبه با اصحاب گفت که او را بگذارید تا برود که هم تا مروانست
و قحطبه دلیلی پیدا کرده ده هزار درم باو وعده کرد که وی را بکوفه رساند و قحطبه خواست که از رود بگذرد و حال آنکه
بعضی از لشکریانش از آب گذشته بود با سپاه ابن هبیره که در آن نزدیکی بود جنگ میکردند که اسبش از آب فرو رفته
قحطبه غرق شد و هیچکس از حال او آگاه نشد و بعد از ان که دشمن منهزم گشت سپاه قحطبه را جستند آنکه میجستند
نمی یافتند ناگاه اسب او را یافتند که زین و لجامش تر شده بود و بیقین دانستند که غرق شده است و چون از قحطبه
مایوس شدند با پسرش حسن بیعت کردند و حسن با لشکری که همراه داشت بکوفه رفت و ابن هبیره ازین حال آگاه
شده بجانب واسط توجه نمود و چون عبد الرحمن علی که از قبل ابن هبیره والی کوفه بود از آمدن حسن خبر یافت
شهر را گذاشت و بهزیمت بسوی امیر خود بطرف واسط شتافت و چون حسن بن قحطبه با سی هزار سوار آراسته بکوفه
درآمد ابو سلمه جعفر بن سلیمان که او را وزیر آل محمد میخواندند بدیدن حسن رفت و حسن بمقدم تعظیم و تجلیل
و تجلیل پیش آمده دست او را ببوسید و بر جای خود بنشاند گفت ایها الامیر ابو مسلم بطاعة تو ما را مامور کرده
مکتوبی نیز بتو نوشته است اکنون بهر خدمت که اشارت فرمایی کمر خدمت بسته ایم و گوش بفرمان تو نهاده آنگاه
ابو سلمه و حسن سوار شده فرمودند تا مردم بمسجد جامع حاضر گردند و چون طبقات خلایق بمسجد مجتمع گشتند ابو سلمه
مکتوبی را که ابو مسلم باو نوشته بود و او را در القاب وزیر آل محمد خوانده بود بر مردم خواند و عمال خود را باطراف ممالک
فرستاد و چون مروان ابراهیم را گرفته محبوس داشت ابو سلمه خواست که یکی از اولاد امیر المؤمنین علی را بر سریر
خلافت نشاند و بنا برین سه مکتوب در استدعای حکومت به سه کس نوشت یکی بجعفر بن محمد بن علی ابن الحسین
و دیگری بعبد الله بن حسن بن علی و سوم بعمر بن علی بن حسین بن علی و این بزرگواران درین هنگام بمدینه اقامت
داشتند و با قاصد گفت که نخست مکتوب را بجعفر بن محمد رسان اگر قبول فرماید این دو مکتوب دیگر پاره کن و اگر
ابا نماید مکتوب عبد الله بن حسن را تسلیم نمای اگر قبول کند مکتوب عمر را پاره سازد و الا باو ده و چون قاصد بمدینه
رسید شب بود و هم در شب بخدمت جعفر صادق رفته نامه را باو داد جعفر علیه السلم دانست که مضمون مکتوب
چیست نگشاده از آتش چراغی که پیش او بود بسوخت و بقاصد گفت جواب اینست که دیدی و چون قاصد از امام
جعفر مایوس گشت مکتوب عبد الله حسن را برده باو داد و عبد الله در ان باب با امام جعفر مشورت نمود
جعفر علیه السلم با او گفت که اهل خراسان شیعه ما نیستند و ما کسی از ایشان را نمیشناسیم و بر قول ابو سلمه

اعتماد نتوان کرد و در روایتی دیگر آنکه چون مکتوب ابو سلمه بعبد الله محض رسید و او غافل از آنکه جعفر صادق علیه السلام
نیز مثل این نامه نوشته پیش او رفت و بر سبیل مفاخرت گفت که ابو سلمه بمن مکتوب نوشته است و مرا استدعا
بخلافت کرده امام جعفر گفت بمن نیز مکتوب فرستاده بود من آن را ناگشوده باتش سوختم بنهادی که بقبول این مهم اقدام
نکردی که خلافت بما نرسد و چون مکتوب ابو سلمه بعمر رسید گفت من با صاحب کتاب زیاده معرفتی ندارم جواب او
چگویم و در آن زمان که ابو سلمه قاصد بمدینه فرستاده بود ابو العباس سفاح و ابو جعفر منصور با جمعی دیگر از اولاد
عباس از حمیمه گریخته بکوفه آمده بودند و ابو سلمه ایشان را در کوفه پنهان کرده بود و در بیعت ابو العباس سفاح تعویق
می افکند بنابر غرضی که ثبت افتاد پیش از مراجعت قاصد از مدینه امراء ابو مسلم و شیعه عباسیه بی مشورت
ابو سلمه خلال با سفاح بیعت کردند چنانچه عنقریب در قوم ده کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی **ذکر شهادت
ابرهیم بن محمد بن علی بن عباس و خلافت برادرش ابو العباس سفاح و انتهاء دولت
مروانیان و انقضاء حکومت ایشان** در کتب معتبره کیفیت اخذ و قتل ابرهیم امام را چنین آورده اند
که نصر سیار در حین انهزام از مرو چون قریب بولایت ری رسید کاغذی حالات خراسان نوشته در ضمن آن نامه
مندرج کرده بود که من از آن میترسم که این فتنه ناگاه بشام سرایت کند و هنوز مروان از خواندن مکتوب نصر فارغ
نشده بود که رسول ابو مسلم با عریضه داشتی که مصحوب کرده بود که نزد ابرهیم امام برد پیش وی آوردند مضمون
مکتوب آنکه نصر سیار بعد از محاربات بسیار فرار نمود و ایالت خراسان به بنده دولتخواه قرار گرفت و مروان
بعد از مطالعه نامه ابو مسلم با رسول گفت که مرسل متوجه داده که این مکتوب را با برهیم رسانی و رسول نام
مبلغ برده مروان گفت من ده چندان بتو دهم بشرط آنکه نامه ابو مسلم را پیش ابرهیم بری و جواب بستانی
اما باید که بر من سر و توقف یافته ام و جواب مکتوب نزد من آوری و رسول قبول کرده مروان بیغامی داد و رسول
بزر فریفته شده نامه را پیش ابرهیم برد و جواب مکتوب را گرفته پیش مروان رسانید و مضمون رقعه ابرهیم
این بود که ابو مسلم باید که در اعلاء اعلام دولت ساعی و مجتهد باشد و از شرایط حزم و احتیاط غافل نباشد و هر حیله
که تواند در دفع اهل عدوان و طغیان بجای آورد و مروان رسول ابو مسلم را توقیف نموده بکاتبی بولید بن معاویه
عبد الملک که قبل او در دمشق حاکم بود فرستاد که بعامل بلقا نویسد که ابرهیم در قریه حمیمه است گرفته و بند
کرده با مردم هشیار در سپارد و تا بحران نزد من آرند و ولید بموجب فرموده عمل نمود و چون ابرهیم را بحران بردند
مروان با او خطابهای درشت کرد او نیز جوابهای عنیف داده گفت از قضیه ابو مسلم خبر ندارم و میان من و او
هیچ مکاتبه و مراسله نیست مروان گفت ای منافق اینک نامه تو که در جواب او نوشته و اینک رسول و نامه
نامه و رسول ابو مسلم را با برهیم نموده خذ منش ساکت و ملزم گشت و مروان فرمود تا او را بزندان بردند و در زندان
جمعی از بنی هاشم و طایفه از بنی امیه نیز بودند که مروان از خوف خروج این دو کس را محبوس و مقید میداشت
ابو عبد الله قبلی گوید که شبی چند کس از موالی مروان در خانه که ابرهیم بن علی و عبد الله عباس بسر میبردند در آمدند
و لحظه توقف کرده بیرون آمدند و چون صباح شد من بآن خانه در رفته هر دو کس را مرده یافتم و از دو غلام صغیر
که بخدمت ایشان اشتغال مینمودند کیفیت قتل آن جماعت پرسیدم گفتند که شب جماعتی بخانه در آمدند و بالش
بر دهن عبد الله و ابرهیم نهاده بر بالای آن نشستند و آن دو کس ساعتی اضطراب کرده ساکن شدند و د



کیفیت اخذ ابرهیم و قتل او روایتی دیگر هست چنانچه در نسخ مشهوره مسطور است و بالجمله چون ابرهیم امام را
بگرفتند دو برادر ابو العباس سفاح و ابو جعفر منصور و عبد الله و اسمعیل و عیسی و داود و صالح و عبد الصمد
و غیرهم از ابناء عباس از حمیمه گریخته بکوفه رفتند و ابو سلمه وزیر آل محمد که داعی محمد بن علی بن عبد الله بن عباس
بود ایشان را در سرایی پنهان ساخت و در مروج الذهب مذکور است که اولاد عباس از حمیمه بطرف کوفه روان
شدند سفاح و ابو جعفر و عم ایشان عبد الله بن علی پیش خویشان وی رفتند تا بسرایی رسیدند یکی از زنان عرب
ایشان را پیش آمده گفت بخدا سوگند که من مثل این سه روی ندیده ام دو کس از این خلیفه اند یکی خارجی است ابو جعفر
منصور از سر این سخن پرسیده صورت اشارت با ابو العباس سفاح کرد که تخت خلافت باو خواهد رسید و بعد از آن تو
خلیفه خواهی گردید و اشارت بعبد الله بن علی کرد که این شخص بر تو خروج خواهد کرد و الغرض بر زبان عربیه گذشته
عاقبت بظهور انجامید و چند روز که از اختفاء عباسیه در کوفه بگذشت ابو الجهیم در آن باب الحاح نمود
ابو سلمه گفت که وقت ظهور امام نیست چه تا غایت واسطه فتح نشده است و در آن اوان خراسانیان در طلب
امام بودند ابو حمید طوسی که یکی از عظماء سپاه ابو مسلم بود از لشکرگاه بکوفه در آمده سابق خوارزمی که با ابرهیم
اختصاص داشت ابو حمید او را بشناخت و ازو پرسید که حال ابرهیم امام چیست گفت کشته شد ابو حمید
پرسید که ولی عهد خود که کرده است گفت برادر خود ابو العباس را ابو حمید پرسید که ابو العباس کجاست سابق جواب
داد که او با برادر خود و اعمام و اهل بیت خویش در شهراند ابو حمید از وی التماس نمود که مرا پیش ایشان بر تا با
امام بیعت کنم و سابق چون نخواست که بی اذن ابو العباس او را آنجا برد با ابو حمید گفت که فردا بهمین موضع
تا با یکدیگر ملاقات کنیم و ابو حمید خرم و خندان باز گشته بعسکر خویش رفت ابو الجهیم و موسی بن کعب و سایر
امراء خراسان را از آن حال اعلام داد و سابق بخدمت ابو العباس شتافته صورت واقعه را عرض کرد و امام سابق را
ملامتها کرده گفت چرا ابو حمید را اینجا نیاوردی و چون روز دیگر ابو حمید بوعده گاه آمد و سابق نیز در آن موضع
حاضر گشته او را بمجلس عباسیان برد و ابو حمید چون پیش ایشان رسید پرسید که امام کدام است داود بن علی
اشارت با ابو العباس کرد و ابو حمید پیشتر آمده بخلافت بر وی سلام کرد و دست او را بوسید تعزیت ابرهیم
بتقدیم رسانید بعد از آن ابو حمید از آن خانه بیرون آمده امراء و اعیان سپاه خراسان را از موضع و مکان امام
نشان داد و جمیع ایشان بخدمت شتافته با ابو العباس بیعت کردند ابو الجهیم و موسی بن کعب بیرون آمده
سایر امراء را گفتند که ملازم امام باشد و چون ابو سلمه خلال بر صورت قضیه اطلاع یافت با غلبه تمام سوار شده
متوجه منزل ابو العباس گشت و ابو الجهیم از مقصد ابو سلمه آگاه شده از خوف آنکه مبادا قصدی کند ابو حمید
طوسی را خبر داد که ابو سلمه بدیدن امام می آید می باید که او را تنها پیش امام گذارد و چون ابو سلمه رسید حاجبان
مردم وی را از دخول مانع آمده ابو سلمه فرد و وحید شرف دستبوس حاصل کرده بخلافت بر ابو العباس سلام کرد ابو حمید
گفت علی رغم انفک ابو العباس فرمود که این سخن مگوی که ابو سلمه حقوق بسیار در ذمه ما دارد آنگاه با ابو سلمه گفت که بفرد
حق در دو وقت فردا مردم خود را بمسجد جمعه حاضر گردان و بقول مسعودی بیعت ابو العباس در شب جمعه چهاردهم
ربیع الاخر سنه مذکوره گفته اند و روایتی آنکه عقد بیعت او در نصف جمادی الاخر سنه مذکوره و بالجمله
ابو العباس با اتباع خود سوار شده بدار الامارت فرود آمده از آنجا بمسجد جامع رفت و بر منبر بر آمده بر بالای

خطبه خوانده‌اند بخلاف بنی امیه که ایشان نشسته میخواندند وچون از امامت فارغ گشت باری دیگر بر منبر رفته خطبه فصیح
بلیغ خواند وبنابر انکه ضعفی دران روز داشت بر بالای منبر بنشست وعمش داود بن علی از وی یک درجه پایان‌تر
ایستاده خطبه را تمام کرد واعز بن سخن داود با اهل کوفه این بود که میان شما وپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم هیچ خلیفه
پای بر منبر ننهاده مگر علی ابن ابی طالب علیه السلام واین امام که بر این منبر است یعنی ابو العباس عبد الله بن محمد
وبدانید که این امر بما متعلق شد وازمیان ما بیرون نرود تا آن زمان که عیسی از آسمان فرود آید وبعد از آن سفاح
وداود از منبر فرود آمده بدار الاماره رفتند وابو جعفر منصور تا مدتی دیگر باخذ بیعت مشغول بود ودو روز دیگر سفاح
موضع حمام اعین را که ابو سلمه با سپاه کوفه آنجا نزول کرده بود لشکرگاه ساخت وحکومت کوفه را بعم خود داود داد وعم
دیگر خویش عبد الله بن علی را بشهرزور سوی ابو عون فرستاد تا بمروان حرب کند وبرادرزاده خود عیسی بن موسی
را بحسن بن قحطبه بمداین روان ساخت وابو الیقظان عثمان بن عروة بن محمد بن عمار یاسر را با بسام بن ابراهیم
بن بسام نامزد اهواز وخوزستان کرد ذکر محاربه عبد الله بن علی با مروان وانهزام مروان از موضع
داب وبمردن آنچه کشته نشده بودند در آب سابقا گذارش یافت که ابو عون با سفیان بن عثمان
که از سپاه مروان بود جنگ کرده او را منهزم ساخت واز عقب او تا موصل رفت ومروان دران ایام درحران بود
وچون خبر هزیمت سفیان باو رسید لشکرها جمع کرده بموضع داب آمد ودرین اثنا سفاح ظهور کرده جمعی از اعیان
بنصرت ابو عون ومعاونت او فرستاد وچون مسموع او گشت که مروان در داب با صد هزار مرد در برابر ابو عون
نشسته است با اهل بیت خویش گفت کیست از شما که لشکر بجانب مروان کشیده او را دفع کند وبعد از آن ولی
عهد من باشد عبد الله بن علی قدم پیش نهاد سفاح او را با لشکر خراسان بشهرزور فرستاد که ابو عون را باخود
متفق ساخته مروان را از میان برگیرند وچون عبد الله بموصل رسید ابو عون خیمه وخرگاه واسباب وتجمل خود را
پیش او کشید وعبد الله فرمود تا عتبه بن موسی با پنج هزار مرد از آب گذشته با مروان جنگ کند وعتبه بموجب فرموده
از رود عبور نموده با مروان بامر حرب قیام نمود وچون شب شد بلشکرگاه عبد الله بن علی بازگشت وروز دیگر مروان
خواست که جسری بربندد ومردم خود را با احمال واثقال از آب بگذراند وهرچند او را اصحاب تدبیر منع کردند
مفید نیفتاد عاقبت استبداد نموده وجسر بسته از آب بگذشت وبرخود را عبد الله با طایفه از اهل نجدات
وبسالت بحرب نامزد فرمود وعبد الله بن علی مخارق را با چهار هزار سوار باستقبال او فرستاد ومصعب
روی نموده ویاران مخارق بهزیمت رفتند ومخارق با انهزام پای ثبات فشرده تا آن زمان که اسیر گشت ومخارق مردی
نحیف بود وان لشکریان هیچکس او را نمی‌شناخت اما شنیده بود که سردار آن سپاه مخارق است ومخارق پیش مروان
آمده گفت مخارق تویی گفت نه من غلام یکی از این لشکرم گفت مخارق را میشناسی جواب داد که آری مروان گفت که
در میان کشتگان احتیاط کن شاید که سر مخارق پیدا شود ومخارق سری گرفته نزد مروان برد ومروان مخارق را
گذاشته ویکی از سپاه مروان بچشم حقارت در مخارق نگریسته گفت لعنت بر ابو مسلم باد که امثال این مردم را بحرب
ما فرستاده است وچون خبر هزیمت لشکر عبد الله رسید کسان بر سرهای راه فرستاد که نگذارند که گریختگان بلشکرگاه
درایند تا بقایای سپاه دل شکسته نشوند وابو عون گفت پیش از آنکه مخارق در لشکرگاه افتد باید روی توجه بمروان
باید نهاد وعبد الله باستصواب مشار الیه فرمود تا مجموع سکل شده روی برزمگاه نهادند نقل است که دران روز



مروان عبد العزیز بن عمر بن عبد العزیز را گفت که اگر بعد از ظهر جنگ واقع شده ظفر ونصرت نصیب ما باشد
ومدتی مدید دولت درخاندان ما بماند واگر پیش از آن اتفاق افتد اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیْهِ رَاجِعُونَ وحسب
تقدیر پیش از رسیدن آفتاب بسمت الراس تیغ یمانی بجرون زنی کمر بسته بر افشانی آمد وکسانی که بحبوحی آنجه
لشکرکشته شده متفرق شدند وغریق آن سپاه اضعاف قتیل بود واز جمله غریقان ابراهیم بن ولید بن عبد الملک
مخلوع بود ودران حال که مردم خود را در آب انداخته غرق میشدند عبد الله بن علی این آیه برخواند وَاِذْ فَرَقْنَا بِکُمُ
الْبَحْرَ فَاَنْجَیْنَاکُمْ وَاَغْرَقْنَا آلَ فِرْعَوْنَ وَاَنْتُمْ تَنْظُرُونَ ودران معرکه سعید بن هشام بن عبد الملک کشته شد
در سبب هزیمت لشکر مروان اختلاف کرده‌اند روایتی درین باب اینست که مروان خواست که لشکریان را مشغول سازد
تا جنگ بعد از پیشین واقع شود وبنابرین صندوقهای برزر باز کرده دست عطا بگشاد وهر که چیزی داد روی براه
گریز نهاد وقولی آنکه چون صفها راست شد مروان جهت اراقه بول بگوشه فرود آمد واسب او رمیده در معرکه پیدا
شد وسپاه بتصور آنکه حادثه او را دست داده بهزیمت رفتند وبعضی از ظرفا گفتند که ذهب الدولة ببوله طایفه
از مورخان گفته‌اند اهل شام در جنگ تاخیر میکردند زیرا که مروان با ایشان گفته بود که در حرب تعجیل مکنید تا
وقت پیشین رسد وچون مروان دید که سواران سپاه بر خصمان که پیاده شده بودند نمی‌توانستند رفت با قوم
بنی عامر گفت که شما پیاده شوید وروی بدشمنان آرید ایشان گفتند با قبیله عطفان بگوی تا پیاده شوند مروان
با آن جماعت گفت عطفانیان نیز حواله بدیگران کرده بودند وهمچنین با هر قبیله که گفت جواب دادند که بفلان قوم بگوی
درین گفت وگوی بود که لشکر بهزیمت رفتند وزمره از ارباب اخبار آورده‌اند که چون مروان دید که سپاه در حرب
تساهل مینمایند فرمود تا نقد بسیار آورده پیش او ریختند وگفت هر که جنگ کند نصیبی وافر از این مال نقود چیزی
بایشان دهد وهیچ یک از آن قوم نداد آن گروه گفتند که چون احسان بما نکنی ما چرا جان بازی کنیم واز معرکه روی برتافته
دیگران نیز منهزم شدند وبالجمله اموال واسلحه فراوان بدست اهل خراسان افتاد وچون خبر فتح بسمع سفاح رسید
فرمود فَهَزَمُوهُمْ بِاِذْنِ اللّهِ وَقَتَلَ دَاوُدُ جَالُوتَ وَآتَاهُ اللّهُ الْمُلْکَ وَالْحِکْمَةَ وَعَلَّمَهُ مِمَّا یَشَاءُ اهل مجلس پرسیدند
که مروان کشتند گفت بکشندش ان شاء الله بعد از ان دو رکعت نماز بگذارده فرمود تا هر کس که دران معرکه بود پانصد
درم دادند وبر علوفه هر یک از جندیان هشتاد درم زیاده کرد ذکر کشته شدن مروان وانچه بر وی از ایشان
رسید مروان چون از موضع زاب منهزم گشته بجانب موصل رفت صاحب اختیار آن دیار هشام بن عمرو
او را دران شهر نگذاشت وجماعتی که با مروان بودند ندا کردند که دروازه بگشایید که امیر مروان است وموصلیان
جواب دادند که اگر امیر بودی از جنگ نگریختی واهل موصل مروانیان را دشنامها داده گفتند شکر خدای تعالی را که
از حکومت وظلم تو ما را رهایی داد وطایفه از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بر ما حاکم شدند ومروان چون از
مردم آن مملکت این بشنید دل از سلطنت وحکومت برگرفته متوجه حران شد اسمعیل بن عبد الله قشیری گوید
که مروان چون بحران رسید در مهم خویش با من مشورت کرد من گفتم که رای تو بر چه قرار گرفته است بگو گفت مرا صواب
چنان مینماید که با اهل وولد وخواص واصحاب خود بروم روم واز قیصر امان طلبیده در ظل حمایت او بیاسایم تا
آن زمان که اتباع وهواخواهان که در اطراف اند بمن ملحق شوند وبعد از آن از سر استظهار روی بمخالفان نهم وانتقام
خویش از ایشان بکشم اسمعیل گفت که نزد من چیزهای صواب آن بود اما چون مروان با قوم وعشیرت من معادات

و در زیده با ایشان خبرها رسانیده بوضیات کرده گفتم ای مروان پناه بر خدا بر و اهل شرک را بر نفس و حرم خویش حاکم
مگردان و یقین شناس که روسیان وفا نخواهند کرد گفت ای اسمعیل رای تو درین باب چیست گفتم صلاح وقت در آنست
که بشهرهای شام روی و هواخواهان خود را جمع آوری از آنجا عنان عزیمت بجانب مصر معطوف گردانی بعد از آن اگر
مصلحت دانی بشام مراجعت نمای و اگر عیاذا بالله مهم نوعی دیگر شود و دشمنان روی بتو آرند و ترا طاقت مقاومت با
ایشان نباشد بجانب افریقیه روی که آن دیار فسیح عریض است و مروان بصوابدید من عمل نموده روی ببلاد و امصار
شام کرد و از مردم آن مملکت قلیلی با او موافقت نمودند و با تابعان روی بمصر نهادند ابو حنیفه دینوری گوید که چون مروان
منهزم گشته بشام رفت عبد الله بن علی ابو عون را بر اثر مروان روان کرد و ابو عون بعد از قطع منازل و طی مراحل بدمشق
رسید بجمعی از اهالی آن شهر گشت هشتاد کس از اولاد مروان حکم در آن میان بودند آنگاه از دمشق بیرون آمده
از عقب مروان بجانب مصر شتافت و چون خبر توجه ابو عون بسمع مروان رسید با بیست هزار کس که همراه داشت
آماده حرب گشت و تلاقی فریقین دست داده اصحاب مروان اکثر در معرکه بقتل رسیده بقیة السیف گریختند و مروان
با غلام خود گفت که اگر امشب آفتی بمن نرسد چنان کنم که دشمنان تا خراسان در هیچ موضعی قرار نگیرند بعد از آن زره از تن
بیرون کرده در زمین بگسترد و از زبر آن بخفت و از اصحاب ابو عون شخصی عامر بن اسمعیل نام در طلب مروان شتافته
بکنار نیل رسید و در همان کشتی که مروان در آن نشسته از دریا عبور نمود و سیر او بمکانی که مروان در خواب بود منتهی شد
بضرب شمشیر مهم آن منکوب را بقطع رسانید و طایفه از مورخان گفته اند که چون مروان از زاب منهزم گشت بحران
رفت و یکماه آنجا مقام کرده بعد از آن حران را بابان بن یزید سپرده و کوچ و متعلقان را مصحوب خویش کرد و ابتدا
از آنجا بحمص رفت و اهل حمص اول بقدم اطاعت پیش آمدند و چون از حمص بیرون آمد خلق آن ولایت قلت مردم
او مشاهده نموده و طمع در اموال او کرده بعزم جنگ از پی او روان شدند و مروان پای ثبات فشرده ایشان را
منهزم گردانید و بطرف دمشق رفت و ولید بن معاویه که از قبل مروان حاکم دمشق بود او را از دخول مانع آمد
روی بمصر نهاد و چون خبر هزیمت مروان بسفاح رسید هم خود عبد الله بن علی نوشت که دست از طلب مروان باز ندارد
تا او را بجنگ آورد و عبد الله اکثر ولایات شام را در تحت حکم آورده بجانب دمشق توجه نمود و ولید بن معاویة بن مروان
بن حکم دروازها را بسته عبد الله بن علی بعد از محاصره شهر را بگرفت و ولید بن معاویه در آن اوان کشته شد و عبد الله
از دمشق بقنسرین و از آنجا بفلسطین رفت و در آنجا خبر هاشمی از پیش سفاح خبر آورد که از میان برادران
صالح با لشکرها بطلب مروان برود و صالح بموجب فرموده عمل نموده روان شد و بعد از طی مسافت موضعی که
آن را ذات السلاسل میگفتند فرود آمد و ابو عون و عامر بن اسمعیل پیشتر رفته تحقیق کردند که مروان در فلان
کنیسه فرود آمده است عامر بن اسمعیل گفت که ما را سعی می باید کرد که هم درین شب مروان بکشیم اگر روز شود بر
قلت عدد ما وقوف یابد مهم مشکل گردد آنگاه عامر با جندی متوجه کنیسه گشت و مروان را معلوم شد از کنیسه
بیرون آمد و در اثنای جنگ شخصی نیزه بر تهیگاه مروان زده از اسبش بینداخت و ندا در داد که افتاده کیست یا کی
از اصحاب مروان فریاد بر آورد که مروان بیفتاد و جمعی از مردم ابو عون بسر مروان دویده شمشیر در وی نهادند و سرش
از تن جدا کرده پیش صالح بردند و صالح یکی را فرمود که آن سر را بجنبانید و زبان از دهن مروان بیرون افتاده گربه
آن را در ربود صالح گفت ای یاران از عجایب روزگار عبرت گیرید و بر دولت چند روزه اعتماد مکنید آنگاه صالح سر



مروان پیش سفاح فرستاد و سفاح سر بسجود نهاده مراسم شکر الهی بتقدیم رسانید و بتمهید بساط داد و عدل
قیام نمود و چون مروان کشته شد و پسرش عبد الله و عبید الله بحبشه گریختند عبید الله در آنجا بقتل رسید و عبد الله
خلاصی یافت و در ایام خلافت مهدی عامل فلسطین عبد الله را گرفته پیش او فرستاد و چون اهل و بیت مروان
بآن ولایت رسیدند و چشم ایشان بر منازل افتاد باواز بلند بگریستند قتل مروان در ذی حجه سنه اثنین و ثلاثین
و مائه واقع شد عمر او بقولی شصت و نه سال بود و مدت سلطنتش ابن خوارزمی گوید پنج سال و یکماه امتداد یافت
و بعضی پنج سال و سه ماه گفته اند و او را حماری و جعدی میگفتند و ملقب بحمار از آن شد که عرب سر هر صد سال را
حمار گویند و از زمان سلطنت معاویه بن ابی سفیان تا سلطنت مروان صد سال گذشته بود یا نزدیک باین و جعدی
از آن جهت میگفتند که شاگرد جعد بن درهم بود و مذهب او داشت و جعد میگفت که قرآن مخلوق است و بعضی اقوال نا
شایست دیگر نیز در دین از جعد نقل میکنند و هر که خواستی که مروان را مذمت کند او را جعدی گفتی و مروان مردی
حازم شجاع بود و چون اقبال مساعدت نکرد نه حزم مفید افتاد و نه شجاعت و از سخنان اوست که اذا انتهت المدة لم
ینفع العدة

## ذکر قتل بنی امیه و تفتیش قبر یزید و معاویه و سایر خویشان ایشان

روزی شبل بن عبد الله از موالی بنی هاشم در دمشق بمجلس عبد الله بن علی بن عباس در آمد و در وقتی که هفتاد کس
از بنی امیه بر مائده او نشسته بودند شعری انشا کرد مشتمل بر انتقال ملک از مروانیان بعباسیان و محتوی بر ظلم بنی
امیه با امیر المؤمنین حسین و زید بن علی زین العابدین علیهما السلام و محتوی بر آنکه از اولاد عبد الشمس انتقام باید
کشید و از استماع ابیات او عبد الله بن علی خشمناک شد فرمود تا بچوب دستیها در آن هفتاد کس بسته اعضای ایشان
در هم شکستند و بلا محابا بر بالای آن جماعت گسترده او و همنشینان بر آن گلیمها نشستند و سفره کشیده عبد الله و یاران
طعام میخوردند و آواز و ناله ایشان بگوش او میرسید و بعد از لحظه هیچکس از آن قوم زنده نماند بعد از آن عبد الله
بن علی فرمود تا گور معاویه و سایر ملوک بنی امیه را بشکافتند مگر قبر عمر بن عبد العزیز که تعرض باو نرسانیدند و در قبر
معاویه بغیر خاک چیزی نیافتند و در گور یزید قدری خاکستر دیدند و کاسه سر عبد الملک بن مروان پیدا
در آمد و قصور همه را ابن هشام بن عبد الملک راست کردند جسد و اعضای او که از یکدیگر ریخته بود و جلد
نشده بود تازیانه بسیار زدند بعد از آن جثه او را آویخته بسوختند و خاکسترش را بباد دادند و سلیمان بن علی
بن عباس در بصره فرمان داد که عظمای بنی امیه را گردن زده در میان راه انداختند تا کلاب آن دیار از گوشت و پوست
ایشان بهره ور گشتند و درین واقعه محمد بن عبد الملک بن مروان و عمر بن یزید بن عبد الملک و عبد الواحد بن سلیمان
بن عبد الملک که اسباب و اموال موفور داشتند کشته شده اموال ایشان را علی بن عبد الله در حیطه تصرف آورد
و از آن قوم کسی که اجل او دامن گیر او نشده بود در زوایای اختفا و ناکامی بسر میبرد از آنجمله یکی عمرو بن معاویة بن عمرو بن
ابی سفیان بود عمرو گوید که درین ولایت شام و عراق عرب محلی نیافتم که دمی بآسایش بر آوردم و عاقبت دست از جان شیرین
شسته بخدمت سلیمان عباسی ببصره رفتم و معروض او کردم ابتدا که درین جهان مکانی نیافتم که لحظه فارغ توانم زیست
و لطف تو دلیل من شد بحضرت تو شتافتم اگر مرا بکشی ازین تنگدستی خلاص شوم و اگر زنده گذاری ایمن گردم
سلیمان گفت تو کیستی من نام و نسب خویش تقریر کردم سلیمان گفت مرحبا خوش آمدی چه حاجت داری گفتم نسوان
ما از غایت خوف هر روز بجایی میروند که مردم ایشان را نشناسند و من برای زنان و فرزندان سرگردانم و سلیمان

بر حال من رقت آورده تلطف بسیار بتقدیم رسانید و نامه بسفاح نوشت که جهت ایذای بنی امیه جمعی کثیر از آن
طایفه کشتیم اما صله رحم باقیست به نسب ما و این طایفه منتهی بعبد مناف میشود اگر امیر المؤمنین ترحم نموده
بقیه این طایفه را امان دهد حاکم است و چون عرضه داشت سلیمان بپایه سریر خلافت مصیر رسید سفاح
باز ماندگان آن قوم را از باس و غضب خویش ایمن گردانید و دران اوان ابو جعفر المنصور و حسن قحطبه واسط را
محاصره کرده بودند و چون یازده ماه از در بندان بگذشت خبر قتل مروان بایشان رسید با مان بیرون آمد ابو جعفر منصور
عمرو بن هبیره و جمعی از اعیان امرا سرهنگان را ملازم خود گردانید بعد از آن نامه با بو جعفر رسید که ابن هبیره
و سایر سرهنگان بنی امیه را بقتل آورد ابو جعفر طوعا او کرها همه را بکشت مگر معن بن زایده و عبد الرحمن
بن بشیر را که دران میان جان بسلامت بیرون برده بودند و درین اثنا ارباب موصل والی خود را که نصب کرده عبد الله
بن علی بود از شهر بیرون کردند بهانه آنکه او از موالی بنی خثعم است و سفاح برادر خود یحیی بن محمد بجای او با دوازده
هزار نفر بانجا فرستاد و آن مملکت را گشته موصلیان سلاح بپوشیدند و یحیی ندا امان داد و فرمود که هر که بمسجد جامع رود از
غضب ما مصون و محفوظ ماند و مردم پناه بخانه خدای برده یحیی مکر کرد تا لشکریان درهای مسجد گرفته بقتل
ایشان فرمان داد و قتل یحیی موصلیان را بنا بر آن بود که محبت بنی امیه در دل داشتند **ذکر رفتن ابو جعفر منصور
بخراسان و قتل وزیر آل محمد ابو سلمه خلال** درین اوراق ثبت گذارش یافت که ابو سلمه
میخواست که بیعت اولاد عباس در تعویق افکنده یکی از احفاد علی را بحکومت بنشاند و ازین جهت سفاح
کینه او را در دل نگاه داشته چون بر سریر خلافت متمکن گشت خواست او را از میان بر گیرد اما بی مشورت
ابو مسلم مشکل مینمود بر هیچ کس اعتماد نداشت که از وی استمزاج نماید و دیگر میخواست که معلوم کند که مردم خراسان
با او در چه مقام اند و ایضا داعیه آن داشت که تجدید ابو مسلم و اعیان آن دیار با او بیعت کنند بنا برین امر
فرمان داد که ابو جعفر بدیار شرقی توجه نماید و ابو جعفر از عراق عرب روان شده و منازل پیموده چون بحوالی مرو
رسید ابو مسلم باستقبال او مبادرت نموده و چون چشمش بر ابو جعفر منصور افتاد پیاده شد و رکاب وی را بوسید
در سر اسب وی روان شد و ابو جعفر ابو مسلم را سوار کرده با خود هم عنان گردانید و بشهر در آمدند و ابو مسلم
او را بسرای خویش فرود آورده ابو جعفر مردم خراسان را مطیع و منقاد خلیفه یافته بواسطه آن مسرور شد
و ابو مسلم و اعیان آن مملکت تجدید بیعت ابو العباس بشنید و چون عزیمت مراجعت نمود ابو مسلم اموال بسیار
پیشکش او کرد و جهت خلیفه نیز تحفه سنگین فرستاد و در حین وداع ابو جعفر با ابو مسلم گفت تو بانی مبانی قصر
این دولتی و مرتبه و مکان و رتبه تو از آن بیش است که در حیز تعریف و توصیف آید اکنون باز مینمایم که ابو سلمه
خلال خود را در امور ملک صاحب اختیار میداند و بر احکام خلیفه اعتراضات مینماید و تکبر او از حد اعتدال
تجاوز نموده است و خلیفه جهت رعایت خاطر تو از وی تحمل میکند و شیوه عفو و اغماض سلوک میدارد
زیرا که تو منصب وزارت امیر المؤمنین را تفویض بوی فرموده ابو مسلم که این سخن بشنید رنگش متغیر شده
گفت من و ابو سلمه دو بنده ایم از بندگان امیر المؤمنین و چون او پای از حد خویش بیرون می نهد هر زجری که
ممکن است نسبت باو بجای باید آورد و ابو مسلم ابو جعفر را بوجهی نیکو گسیل کرده چون خدمتش به پیش برادر
رسید از اطاعت و انقیاد اهالی خراسان او را آگاه ساخت و گفت که ای ابو مسلم رخصت ده که با ابو سلمه



خاطر خواه تو باشد چنان کنم گویند که هم در آن شب که ابو جعفر پیش برادر رسید ابو سلمه خلال کشته شد و بعضی
گفته اند که پیش از رسیدن ابو جعفر او را کشته بودند و چون ابو جعفر بخدمت برادر آمد اظهار آن کردند
علی ای التقدیرین آوازه در انداختند که خوارج نسبت با او این جرات کرده اند و روایتست که ابو جعفر با سفاح
گفت که تا ابو مسلم خواهد بود در امر خلافت بیدا نخواهد شد و سفاح او را ازین سخن منع فرمود
و در بعضی تواریخ مسطور است که ابو جعفر منصور نوبت دیگر بخراسان آمد تا ابو مسلم با او بولایت عهد
بیعت کند و ابو مسلم ازین معنی رنجیده که سفاح برادر خود بی مشورت او ولی عهد گردانیده بود و درین نوبت
ابو مسلم با ابو جعفر استخفاف ورزید و او را تعظیمی بر قاعده نکرد و هدیه فراخور وی نداد و بنا بر ابو مسلم
از سلیمان کثیر رنجیده بود و در حضور ابو جعفر او را بقتل رسانید و ابو جعفر از خراسان نزد سفاح رفته
بسعایت خدمتش مشغول گشت اما سفاح مصلحت ندید که او را تعرض رساند **ذکر رفتن ابو مسلم بزیارت
کعبه و مردن ابو العباس سفاح بمرض آبله** و در سنه ثلاثین و مائه ابو مسلم از سفاح رخصت حج حاصل کرده
با هشت هزار سوار روی بدیار عرب نهاد و چون بری رسید چند روز در آنجا توقف نمود و اموال آن ولایت و مازندران
و جبال ستاند خبری مسموع وی گشت که ابو مسلم میگوید که بولایت خود میروم چه احتیاج است که این مقدار مردم
همراه او باشد دیگر آنکه در راه مکه از بی آبی زحمت بایشان خواهد رسید و ابو مسلم لشکر و خزینه در ری گذاشته
با هزار سوار متوجه دار الخلافه گشت تا خلیفه را دیده از آنجا بطواف رود و چون بعد از قطع منازل باستان دولت آشیان
رسید شرف دستبوس حاصل کرد ابو العباس او را باسم و عواطف پادشاهانه بطریقی که در خیال نبود مخصوص گردانید
روزی ابو مسلم در مجلس خلیفه نشسته بود که ابو جعفر در آمد و ابو مسلم از برای او برپای نخاسته سفاح گفت
برادرم ابو جعفر است ابو مسلم گفت که این مجلس امیر المؤمنین است و در آنجا حقوق او بجای می باید آورد و در بعض عبارت
ابو مسلم این بود که هذا المجلس امیر المؤمنین لا یقضی الا حقه و دران ایام که ابو مسلم ملازم خلیفه بود هر چند ابو جعفر
با برادر گفت که اگر میخواهی که حکومت و سلطنت تو پایدار باشد ابو مسلم را بدار القرار باید فرستاد سفاح قبول نکرد و
گفت عالمیان ما را سرزنش کنند و دیگر از ابو مسلم اعتمادی نمانده چون موسم حج نزدیک رسید سفاح با ابو مسلم
گفت که برادرم ابو جعفر التماس نموده که امیر حاج باشد و من ملتمس او را قبول کردم اگر این صورت واقع نمی بود من این
منصب را بتو ارزانی میداشتم و این معنی بر ابو مسلم گران آمده با یاران شکایت کرد که ایشان خود همیشه ملازم
خانه کعبه اند سزاوار آن بود که امسال امارت قافله بمن گذاشتندی و بالجمله منصور و ابو مسلم متوجه شدند و دو
قطار شتر بار خانه و مطبخ ابو مسلم میکشید و ابو مسلم در راه یک منزل پیش از منصور میرفت و ابو مسلم فرموده تا در
قافله ندا کردند که هیچ کس طعام نپزد و لشکریان و غربا و مسافران هر روز دو نوبت بر مایده او حاضر میگشتند و دعوت
مستوفی مینمودند یک روز شخصی را دید که طعام می پخت فرمود تا او را سیاست کنند آن شخص گفت صاحب این وثاق
بیمار است و از بهر او مزوره می پزند ابو مسلم فرمان داد تا بعد از آن مزوره بجای مرغی بپزند و چون حج گذارده عزیمت
مراجعت نمودند خبر فوت سفاح با بو جعفر و ابو مسلم رسید گویند که ابو العباس در سیزدهم ذی حجه بموضع انبار
در گذشت مدت خلافتش چهار سال و هشت ماه بود و بعضی چهار سال و دو ماه گفته اند و سی و سه سال عمر داشت
و او خوبترین روزگار خود بوده آورده اند که روزی در آینه دید گفت اللهم لا اقول کما قال سلیمان عبد الملک

انا الملك ولكن اقول اللهم عمرني طويلا في طاعتك ممتعا بالعافية وچون از این سخن فارغ گشت آواز غلامی شنید که با
غلام دیگر میگفت مدة میان ما و تو دو روز مانده است و از این سخن فال بد گرفت گفت حسبی الله ولا قوة الا بالله توکلت
و به نستعين و بعد از چند روز در تب شده ایام براورده و چون از حدیث غلام شصت و پنج روز گذشت وفات یافت
در مروج الذهب مذکور است که چون طعام پیش وی آوردند بغایت منبسط میشد و بعضی از خواص در آن محل حاجات
خلایق را بر وی عرض میکردند و مطربان و ندما را بی صله و کسوت رخصت انصراف نمیداد و در آن زمان میگفت که سرور
ما بواسطه این جماعت معجل شده نمیخواهم که مکافات آن موجل باشد از کلمات اوست که چگونه راست بود که ملک و دنیا را
ما را باشد و دوستان ما از حسن کرم ما بی بهره باشند و هم وی گفته است که چون قدرت کامل گردد شهوت نقصان پذیرد و
از کلمات اوست که ذلیل ترین مردمان آنکس است که بخل را کفایت شمرده و بردباری را مذلت و خواری پندارد آورده اند که
شخصی مفصل تقریری بیکی از خواص سفاح داده پیش او فرستاد و سفاح بعد از مطالعه بر ظهر آن نوشت که رنجه گری
مجوی بما بواسطه امری که از خدای عز و علا دور شوی و پاداش نیکی نیابد اگر فرمان سبحانه و تعالی را خلاف کند
**ذکر خلافت ابو منصور که او را ابو دوانیق نیز گویند** ابو حنیفه دینوری گوید که چون منصور از مکه بیرون
آمده بذات عرق رسید شنید که برادرش سفاح بجوار رحمت ایزدی انتقال کرده در همان موضع توقف نمود تا
ابو مسلم باو پیوست و صورت حادثه را با وی در میان نهاده گفت مصلحت چنانست که احمال و اثقال خود را گذاشته
ده نفر ایلغار کرده بشهر انبار روی تا بضبط ولایت پرداخته مردم را تسکین دهی و ابو مسلم بتعجیل تمام روان شده
چون بانبار رسید دید که عیسی بن علی بن عبد الله منصور را از ولایت و خلافت عهد خلع کرده بخویشتن دعوت میکند
و مردم ابو مسلم را دیده بجانب او میل کردند و چون منصور بانبار درآمد عیسی گفت چراغی که از من ظاهر شد بنابر ضبط
لشکر و حفظ بیت المال منصور عذر عیسی پذیرفته از سر جریمه او درگذشته طایفه از مورخان گفته اند که در وقت
بازگشتن از حج ابو مسلم بدو مرحله از منصور بیشتر میرفت و نخست خبر موت سفاح باو رسید و ابو مسلم رسولی
با ابو جعفر منصور فرستاده او را تعزیت برادر رسانید اما تهنیت خلافت نگفت و توقف ننمود که منصور باو رسید
و منصور بتعجیل رانده در نواحی کوفه باو رسیده بشهر در آمدند و تا رسیدن ایشان بکوفه عیسی بن موسی از اخذ بیعت
جهت منصور فارغ شده بود **ذکر مخالفت عبد الله بن علی عباس با برادرزاده خود ابو جعفر منصور و مآل حال عبد الله** چون خبر موت ابو العباس سفاح بگوش عبد الله رسید در شام با استحضار طبقات
خلایق فرمان داده با ایشان گفت که در آن اوان که سفاح از عقب مروان لشکر فرستاد با اولاد عباس گفت که هر کس که
امارت لشکر اختیار کرده مروان را از میان برگیرد ولی عهد من او باشد و من قدم پیش نهاده متقبل آن امر خطرناک
شدم و بتوفیق الهی از پای ننشستم تا او را کشتم اکنون بنابر فرموده سفاح خلافت بمن میرسد و بر مدعای عبد الله
دو کس از اعیان گواهی دادند و اهل شام و اکثر مردم خراسان که ملازم او بودند با وی بیعت کردند و عبد الله بحران
رفته مقاتل بن علی که منصوب کرده منصور بود متحصن گشت و ابو جعفر خبر مخالفت عم خود شنیده صاحب الدعوة ابو مسلم
بحرب او نامزد کرد و چون آوازه توجه ابو مسلم رسید با والی حران صلح کرده روی توجه باو نهاده در نصیبین توقف کرد تا که
خراسانیان با ابو مسلم ملحق شوند هفتصد کس از آن جماعت که در لشکر او بودند بقتل رسانید و هر دو فریق بیکدیگر
رسیده فرود آمدند و مدت پنج ماه در برابر هم نشسته آتش پیکار برافروختند عاقبت ابو مسلم لشکر شام را فریب



داده غالب گشت و کیفیت این قضیه چنان بود که روزی بالحسن قحطبه که میمنه سپاه بوجه او آرایش داشت گفت که
چون فردا مخالفان بر تو حمله کنند باید که روی از معرکه برتابی و حسن بموجب فرموده عمل نموده در آن روز فرار اختیار کرد
و اکثر سواران شام از عقب او تاختند و ابو مسلم انتهاز فرصت نموده بر بقیه لشکر حمله آورده و ایشان طاقت مقاومت
نیاورده منهزم گشتند و در آن میان عبد الله بن علی از ابن سراقه پرسید که مصلحت ما چیست ابن سراقه گفت صلاح
در آنست که جنگ کنی تا کشته شوی زیرا که فرار از چون توئی موجب ننگ و عار باشد و حال آنکه تو مردان را پیوسته
ازین جهت سرزنش میکردی عبد الله گفت بی لشکر چه امید توان ایستاد از معرکه بیرون آمده بطرفی رفت و غنیمت
فراوان بدست خراسانیان افتاد ابو جعفر ابو الخصیب را جهت ضبط اموال و احصاء غنایم بمعسکر ابو مسلم فرستاد
ابو مسلم گفت بر خون چندین هزار کس امین بودم چه واقع شد که در اموال ایشان خاین گشتم و در تاریخ گزیده مسطور است
که چون منصور موالی خود ابن یقطین جهت ضبط اموال و حساب آن فرستاد ابو مسلم در غضب رفته گفت پسر صلات را
چه حد آن باشد که از من حساب طلبد بعضی گفته اند که در جنگ شمشیر عباس عبد المطلب بدست ابو مسلم افتاد
و ابو جعفر کس بطلب آن فرستاده جوابی گفت که قاطع محبت و مودت گشته یکی از اسباب قتل او شد و عنقریب
کشته شدن او مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی ارباب اخبار گفته اند که عبد الله بن علی از معرکه روی
گردان شده بجانب بصره رفت و پناه به برادر خود سلیمان برد مدتی که در آن ولایت مختفی بود و چون منصور بر این حال
اطلاع یافت کسان فرستاد تا او را بپایه سریر خلافت مصیر آوردند و حکم کرد تا آن شوربخت را در خانه که اساس آن از
نمک بود باز داشتند و بعد از چند روز یک شب آب بر گرد خانه بسته تا بر سرش فرود آمد و بعضی گویند که او را در
زندان کوفه حبس کرد تا وفات یافت **ذکر قتل ابو مسلم مروزی به تیغ منصور عباسی** هرچند ولادت
ابو مسلم که او را امیر آل محمد نیز میخواندند در غیر مرو اتفاق افتاده چون ظهور او در آن دیار بود او را مروزی
گویند و در بین اوراق مجملی از ذکر ابو مسلم سمت گزارش یافت اما تفصیلش آنست که چون او را داعیه بیت الله پیدا
شد از خراسان روان گشت و بعد از قطع مراحل بانبار رسیده با سفاح ملاقات کرده ما فی الضمیر خود را
معروض داشت و چون بنابر مصلحت ملکی سفاح نمیخواست که او امیر قافله باشد برادر خود ابو جعفر منصور
که در آن اوان بحکومت ولایت جزیره اشتغال داشت پیغام داد که امسال عزیمت حج نمای و در آن باب نوشته بفرست
و امارت قافله اختیار کن و منصور بموجب فرموده عمل نمود و مقارن مکتوب بانبار رسید و این معنی بر ابو مسلم گران
آمده کینه او در دل گرفت و هر دو متوجه حرم شده در منازل ایشان یک منزل بعد بود و بعطایا سبق گرفت و اگرچه امارت
قافله حاج تعلق بمنصور میداشت لیکن ابو مسلم اعراب بادیه را خلعتها پوشانیده آبار و طرق را معمور کرده اید و چندان
مکرمت و احسان از وی صادر یافت که عرب او را امیر حقیقی و جعفر را امیر مجازی میخواندند و چون بمکه رسید ابو مسلم
خوان کرم گسترده و پرتو التفات بر ضیافت مقیم و مسافران افکنده ایشان را طعامهای خوب و زادها داد و اکثر معارف
و مشاهیر را خلعتهای فاخر پوشانید و محبت وی در دلها قرار یافته و در سینها جای گرفته طبقات خلایق الانسان
عبید الاحسان مرید و معتقد او گشتند و چون از مناسک حج فارغ شده عزیمت مراجعت کردند ابو مسلم پیش از منصور
روان شد و بقولی خبر موت سفاح نخست بابو مسلم رسیده تعزیت نامه بمنصور نوشت و تهنیت خلافت نگفت و چندان
توقف نمود که ابو جعفر باو رسید چنانکه مذکور شد و منصور از این بی التفاتیها آزرده خاطر گشت و بروایتی ابو مسلم

پیش از منصور بکوفه رسیده خواست که با عیسی بن موسی بیعت کنند و عیسی امتناع نمود و مجموع مردم در مقام متابعت
منصور آمدند و چون منصور بکوفه رسید و لشکر خبر مخالفت عبدالله بن علی بسمع او رسیده ابومسلم را بدفع او نامزد کرد
و ابومسلم او را منهزم ساخته از منصور بواسطه فرستادن ابوالخصیب بر ضبط غنایم چنانچه مذکور گشت و درین اثنا
حسن قحطبه مکتوبی با بو ایوب وزیر خلیفه فرستاد که مرا در طاعت و انقیاد ابومسلم تردد پیدا شده که چون نامه
امیرالمؤمنین باو رسید آن را مطالعه کرده پیش مالک بن هیثم انداخت و مالک چون از خواندن آن فارغ شد هر دو از
روی استهزا بر آن نامه خندیدند و ابو ایوب ازین رسالت در خنده شده گفت اگر حسن درین باب گمانی دارد ما را یقین است
کمال العیب و بعضی گفته اند که حمید بن قحطبه پیغام داد که آن مرغ که در دماغ عم تو آشیانه ساخته بود اکنون در
دماغ ابومسلم است و بالجمله میان منصور و ابومسلم مواد وحشت استحکام یافته ابومسلم بی رخصت عزیمت خراسان نمود
و منصور ازین خبر مضطرب شده مکتوبی با بو مسلم ارسال کرد مضمون آنکه امارت دیار مصر و شام بتو ارزانی داشتم
و این ممالک بهتر از خراسانست باید که خود در شام ساکن شوی و شخصی را از قبل خود بحکومت مصر فرستی ابومسلم
گفت که از امارت مصر و شام چه منت که من این ولایت بقوت بازو و ضرب شمشیر گرفته ام آنگاه از جزیره روان شده
بزاب رسید و منصور از انبار بمداین کس فرستاده ابومسلم را طلب داشت و ابومسلم پیغام داد که بعد الحمد والمنة
که بدولت امیرالمؤمنین در هیچ جا دشمنی نماند و حالا امیرالمؤمنین بما احتیاجی ندارد و من بنده کینه در طاعت امیرالمؤمنین
راسخ دم و ثابت قدم ام لیکن از مزاج آنحضرت اندیشناکم و بر جان خود میترسم ازان جهت دلیری نمی نمایم و بعد ازان
همگی همت مقصود برانست که در نیت طریق وفاداری و جان سپاری مسلوک دارم و چون کلمات ابومسلم مسموع منصور
گشت مکتوبی باو فرستاد مشتمل بر مواعید خوب و کلمات مرغوب و عم خود عیسی بن موسی را فرمود تا استمالت
نامه باو نوشت و هیچ فایده بر آنها مترتب نشد و ابومسلم عنان عزیمت بجانب خراسان منعطف گردانیده براه حلوان
روان شد و منصور با بو حمید مروروذی گفت که تا پیش ابومسلم باید رفت و بهر حیله که ممکن باشد او را نزد من آوری
و اگر از آمدن نومید گردی و معلوم تو شود که بهیچ نوع مراجعت نخواهد کرد با او بگوی که امیر گفت که از فرزندان
عباس نباشم و از محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بیزار باشم اگر ابومسلم بی رخصت من بخراسان رود و بنفس خود
متوجه او نشوم و بان نکوشم تا او را بکشم یا کشته گردم و ابوحمید بموجب فرموده عمل نموده در منازل بعیده بابومسلم
پیوست و گوش او را در نصایح گران بار کرد و ابومسلم هر سخنی را جوابی میگفت و چون مبالغه ابوحمید از حد
اعتدال تجاوز نمود ابومسلم با مالک هیثم مشورت نموده مالک گفت گوش بقول او مکن و مصلحت خود در عزیمت
بجانب خراسان بین که اگر پیش خلیفه روی از دست وی جان نبری و ابومسلم از برای میر لشکر در آن باب استطلاع نمود
میر گفت مصلحت تو درانست که بری رفته در آنجا مقیم شوی که ری بخراسان نزدیک است اگر بلشکر و مال احتیاج
افتد ازان ولایت بزودی رسد و ابومسلم بعد از استشاره با ابوحمید گفت که تو باز گرد که من بجانب ری میروم
و ابوحمید چون از مطاوعت و مراجعت مایوس گشت آنچه از منصور شنیده بود با او در میان نهاد و درین اثنا
نامه ابوداود که از قبل ابومسلم والی خراسان بود باو رسید مضمون آنکه ما بر مروانیان خروج نکردیم الا بسبب
اهل بیت رسول صلی الله علیه و آله و سلم اکنون باید که بهیچ وجه مخالفت امام جایز نشمری و بی رخصت او عزیمت
خراسان نکنی و از فحوی نامه چنان معلوم میشد که بی دستوری منصور ابوداود ابومسلم را بخراسان نخواهد گذاشت



و ابوداود این مکتوب بتحریک ابوجعفر دوانقی نوشته بود و از وصول این مکتوب ابومسلم عزم رفتن خراسان را فسخ
کرده داعیه ملاقات خلیفه از باطنش سر بر زد و ابوحمید گفت من عزم خراسان داشتم و اکنون آن اندیشه را ملغی
کرده بیجانم که ابواسحق را در خدمت امیرالمؤمنین فرستاده از رای او استطلاع نمایم و بعد از مراجعت او احرام آستانه
گردون اشتباه بندم و ابوحمید این رای مستحسن شمرده ابومسلم ابواسحق را برومیه مداین پیش منصور فرستاد و منصور
با رسول ملاطفات نموده گفت بهر حال که باشد او را از رفتن خراسان مانع شو و چون ابواسحق مراجعت نموده نزد ابومسلم
رسیده گفت من هیچ چیز که دلیل بی عنایتی امیرالمؤمنین است نسبت بتو از وی فهم نکردم و چندان تعظیم جانب تو
میکند که زیاده بران متصور نیست و رسول از مقدار افسون بر مرحل خواند که آن بیچاره فریفته گشت و ابومسلم عزیمت
مراجعت تصمیم داده بیرله با او گفت که توجه بطرف رومیه رسوخ یافته گفت بلی بیرله گفت وصیت من ترا آنست
که چون بمجلس او در آیی فی الحال که هنوز ننشسته باشی او را بزنی و با دیگری بیعت کنی که هیچکس با تو مخالفت نخواهد کرد و در مروج الذهب
مسطور است که چون ابومسلم از شام متوجه عراق شد ابوجعفر منصور یزید بن جریر را که در زیرکی و کاردانی
وحید زمان خود بود با بو مسلم معرفتی قدیم داشت پیش او فرستاد تا بمکر و تدبیر او را بپایه سریر خلافت مصیر سازد
و چون جریر بعد از قطع مسافت بار دوی ابومسلم رسیده بمجلس او در آمد گفت ایها الامیر تو باین وجه که از
دار الخلافه بیرون روی گردن کشی همه کس ترا عیب کنند و گویند که صاحب الدعوة بعد از جد و جهد بسیار و مقاسات
حرب با ولی نعمت خود مخالفت کرده در نقض عهد او اقدام نمود و من ضامن میشوم که هیچ مکروهی بتو نرسد و چون ابومسلم
اوصاف خویش را در کتب سابق چنین یافته بود که شخصی موصوف بصفات کذا و کذا در فلان وقت خروج و ظهور
نماید و احیا ... و اماتت دولتی کند و عاقبت کشته شود بخاطرش آمد که در رومیه بقتل خواهد رسید
و بنابرین بی دهشت روی بدار الخلافه نهاد و در بعضی از تواریخ که زیاده بران وثوقی نیست مسطور است
که چون ابومسلم از شام معاودت نموده در ری رحل اقامت انداخت منصور عیسی بن موسی عباسی را که میان او
و ابومسلم محبت جانی بود برسالت نزد وی فرستاد تا عیسی بعد از عهد و پیمان و تاکید قواعد ایمان ابومسلم را
بدار الخلافه رسانید و وزیر ابومسلم در غلط افتاد و در روز چهارم منصور ابومسلم را در خلوتی طلب داشت
خدمتش در مهم منصور متردد گشت و با وزیر مشورة نموده وزیر گفت ترک الرای بالرای و این سخن مثل شد
در بعضی از تواریخ معتبر مزبور است که چون ابومسلم عزم ملاقات ابوجعفر کرد متعلقات خود را بمالک هیثم سپرد
گفت باید که بجانب ری رفته در آنجا اقامت نمایی اگر مکتوبی بتو آید که یک نصف نقش خاتم من بران باشد بدانکه آن
نامه را من نوشته ام و اگر نقش خاتم تمام بران بود بدانکه آن مکتوب دیگری مهر کرده فرستاده و بروایة اصح چون
ابومسلم برومیه رسید منصور مجموع بنی هاشم را با امرا و ارکان دولت باستقبال او فرستاد و ابومسلم
باستظهار تمام روی باستان خلافت آشیان نهاد و چون منصور او را دید بپای خاسته رسم معانقه
بجای آورده اظهار مسرت نموده گفت نزدیک بود و گفت نزدیک بود مرا نادیده وار اده من بود تا رسیده
پیر فتی اکنون برخیز و جامهای سفر از تن بیرون کن و از رنج راه کلال سیر بیاسای ابومسلم از پیش ابوجعفر
بیرون آمده در قصری که جهت او مهیا ساخته بودند نزول کرد و سرهنگان که همراه داشت در حوالی قصر نزول
کردند و ابومسلم تا سه روز در قصر ماند و ابوجعفر حاضر گشتی و با یکدیگر در امور مملکت مشورة نمودندی

گویند که ابو مسلم دران سه روز تا در محفلی که ابو جعفر درانجا بودی سوار آمدی و بعد از ان پیاده شده در مجلس بفراغ
بال بنشستی و در روز چهارم ابو جعفر منصور فرمود تا عثمان بن نهیک با سه سرهنگ دیگر در خانهٔ که بپهلوی مجلس واقع
بود بکمال تسلح بنشستند و با ایشان گفت چون ابو مسلم پیش من آید و من سه نوبت دست بر دست زنم شما از کمین گاه
بیرون آیید و پای پیش نهاده باوی دست بردی نمایید که تا قیام قیامت از ان باز گویند و با حاجب گفت که چون ابو مسلم خواهد
که بمجلس من در آید شمشیری که دارد ازوی بستان حاجب بموجب عمل نموده ابو مسلم غضبناک پیش منصور آمد و گفت امروز این
حاجب بمن کاری کرده است که مدة العمر هیچکس نکرده بود منصور استفسار نموده ابو مسلم معروض داشت که شمشیر حمایل
داشتم از دوشم ربود منصور گفت لعنت بر انکس باد که شمشیر از تو گرفت بنشین که ترا هیچ باک نیست و ابو مسلم نشسته در ان حال
غیر وی و منصور کس نبود انگاه منصور از وی پرسید که چرا پیش از ملاقات من میل خراسان کردی ابو مسلم گفت که تو بر من اعتماد
اعتماد نمودی امینی فرستادی که ضبط غنایم کند و منصور در برابر سخن درشت آغاز کرد ابو مسلم گفت ای امیر جد و اجتهاد
و کثرت مساعی جمیله مرا که مستلزم ظهور سلطنت خاندان شماست فراموش مکن منصور گفت یا ابن الخبیثه والله که اگر
کنیزکی سیاه بجای تو بودی آنچه از تو صادر شد از وی صدور می یافت و این همه دولت و اقبال ترا بجهت آن روی نمود
که خدای عز و علا علم خلافت بر تسلط ما ارتفاع یافته حق در مرکز خویش قرار گیرد و اگر این معنی منوط و مربوط بجد و جهد و قوت
تو بودی بر کشتن یک کس قادر نمیگشتی یا ابن الفاعله تو انکسی که امنه بنت علی را بجهت مرا خواستاری نمودی و گفتی که من از فرزندان
سلیط بن عبد الله بن عباسم پای از اندازهٔ خود درازکرده بر موضع رفیع بر آمدی و ابو مسلم گفت یا امیر قدر من از ان
ازانست که این همه خشم بر خود راه دهی و چون سخن باین مقام رسید ابو منصور سه نوبت دست بر دست زده چند کس
با شمشیرها بیرون آمدند و چون ابو مسلم دانست که حال چیست سر بپای ابو جعفر نهاده خواست که بوسه دهد ابو جعفر
لگدی بروی انداخته ابو مسلم بر پهلوی افتاد و سرهنگان رسیده شمشیرها کار فرمودند تا مهم او باتمام رسید بعد از ان
منصور فرمان داد تا ابو مسلم بر بساطی که بران کشته شده بود پیچیده در جانب گوشه خانه انداختند و پیش از دخول در قصر
ابو مسلم با عیسی بن موسی عباسی گفته بود که با من در ملاقات خلیفه موافقت نمای که در حضور تو میخواهم که بعضی کلمات
عتاب آمیز با او بگویم و عیسی با وی وعده داده که من از عقب تو می آیم و مقارن این حال در قصر خلافت در آمده از منصور
پرسید که ابو مسلم کجاست منصور گفت ها هو ذاک ملفوف فی ذلک البساط یعنی در ان گلیم پیچیده شده عیسی گفت
ابو مسلم را کشتی اما با هزار سرهنگ او که بر در قصر ایستاده اند بر روی او اعتقاد دارند چه خواهی کرد منصور فرمود تا هزار
صره که در هر یک از آنها سه هزار درم باشد مرتب ساختند و چون زمانی گذشت و تابعان ابو مسلم را معلوم آن شد که
آفتی باو رسیده است شمشیرها از نیام کشیده در جوش و خروش آمدند ابو جعفر فرمان داد تا صرها با سر ابو مسلم از
بالای کوشک بزیر انداختند و هر یک از ان سرهنگان صره برگرفته عیسی بن موسی از بام قصر فریاد کرد که ای اهل خراسان
ابو مسلم بنده بود از بندگان امیر المومنین که در آزار خاطر او میکوشید و اکنون جزای خود یافته شما تسکین کنید که الطاف
و الاف ابن جعفر انعام امیر المومنین بروزگار شما خواهد رسید و امرا و سرهنگان زرها برداشته سر ابو مسلم را بگذاشتند
و بعد از ان منصور دست عطا بر گشاده بجمیع تبعهٔ ابو مسلم اموال وافر بخشید تا حلقهٔ مطاوعت او در گوش
افکنده ابو مسلم را فراموش کردند آری خاصیت زخارف دنیا همین است و مؤید این مقال اگر با قران حروف کلا و نغمهٔ
ساده که غالبا دروغ بخاطر او گذرد جمعی بوده که از غایت عداوت بهون بچگیر کمربستند و چون از جای تعدی بمیان آمد



آن عداوت بمحبتی مفرط که عبارت از عشق است تبدیل یافته دفتر حدیث یاران قدیم و دوستان بر جادهٔ اخلاص مستقیم
بر طاق نسیان نهادند و بانکه از احباء بچندین اضعاف و الاف آن متوقع و مقدور بود نقد دل بنسیه ندادند گویند
که روزی ابو مسلم خطبه میخواند شخصی بدان اثنا برخاست که لباس سیاه چرا اختیار کرده گفت ابو الزبیر روایت دارد از جابر
بن عبد الله روایت کرده که حضرت رسالت پناه محمدی صلی الله علیه و آله و سلم در روز فتح مکه عمامهٔ سیاه بر سر بسته بود
و این جامه جامهٔ دولت و هیبت بعد از ان اشارهٔ بغلامی کرد که سایل را بیرون برده گردن زد در مختصر ابن جوزی و تاریخ
حافظ ابرو مسطور است که ابو مسلم شصت هزار کس را بتعیین کشته بود روزی سفاح از ابو مسلم پرسید که ترا بدین
مرتبهٔ بزرگ چه یافتی گفت صبر شعار خود کردم و راز خویش با کس نگفتم و قضا یزدانی و توفیق سبحانی قرین روزگار من
آمد شخصی از عامل او شکایت کرده عرضه داشتی در ان باب بوی داد ابو مسلم بر ظهر آن بعامل نوشت که کار او بساز
والا من کار تو بسازم **ذکر خروج سنباد مجوسی و انطفاء آتش فتنهٔ او بعنایت حضرت قدوسی**
سنباد از جملهٔ آتش پرستان نیشابور بود و فی الجمله مکنتی داشت در ان روزی که ابو مسلم از پیش امام بمرو میرفت
او را دیده آثار دولت در ناصیه اش مشاهده کرده او را بخانه برد و چند گاه شرایط ضیافت بجای آورده از حال او
استفسار نمود ابو مسلم در کتمان امر خود کوشید سنباد گفت قصهٔ خویش را بمن بگوی که من مردی رازدار امینم
و افشاء اسرار تو نخواهم کرد و ابو مسلم شمه از ما فی الضمیر خود در میان نهاده سنباد گفت از طریق فراست چنان
بخاطر میرسد که تو عالم را بروز برکنی و بسیاری از اشراف و اکابر را بقتل رسانی و او از ین سخن مسرور گشته
سنباد را وداع نموده از نیشابور بیرون رفت و در ان اوان که ابو مسلم حاکم دیار خراسان شد سنباد و بعضی از اغنیا
که در ولایت نیشابور اقامت داشتند وحشتی قوی افتاد و در ان امر جانب سنباد بود و بابو مسلم التجا کرده ابو مسلم
دو هزار مرد بوی داد تا بجمیع غربا را بقتل آورد و سنباد و برادرش جامهای سیاه پوشیده ملازمت ابو مسلم اختیار کردند
و بعد از کشتن ابو مسلم سنباد گبران ری و طبرستان را دعوت کرده همه درین باب متفق شدند بهیت اتفاق روی بقزوین نهاده
تصرف خویش در آوردند متوجه قزوین گشتند و حاکم قزوین شبیخون بر گبران برده و جمعی را گرفته مقید و مغلول
ساخته نزد ابو عبیده که والی ری بود فرستاد و ابو عبیده بنابر معرفتی سابق که با سنباد داشت اراده و بستهٔ او کرده گفت
او ذمی است با امثال این مهمات چکار دارد و دست از وی باز داشته بعد از چند روز آن جماعت را گفت تا بخوارزم
رفته در ان سرزمین اقامت نمایند و چون سنباد دیهی در قرار گرفت مردم آن ناحیه را بر اعلان کلمهٔ عصیان بر خود
یار ساخته بطرف ری لشکر کشیده آوازه در انداخت که ابو مسلم نمرده است و ابو عبیده را پیش از این سخن بگوش
رسیده بود و چون ابو عبیده از پیش رسیدن نام ابو مسلم شنید توهمی بخود راه داده بگریخت و سنباد او را تعاقب
نموده ابو عبیده در شهر متحصن گشت و سنباد ری را مسخر کرده ابو عبیده را بکشت و متروکات ابو عبیده از اسلحه
و سایر جهات چندان بدست سنباد افتاد که محاسب وهم از شمار آن عاجز آمد و لشکرش بصد هزار رسید
از ری تا نیشابور بگرفت و در حین استیلا با یاران خود از مسلمانان میگفت که در ان حین که ابو جعفر منصور قصد
کشتن ابو مسلم کرد او مرغی سفید شد و بپرید و اکنون در قلعهٔ مصاحب مهدی است و مرا فرستاده است
تا جهان را از منافقان بجهت امام آخر الزمان پاک سازم و کلمات مزخرف او بگوش شیعه رسیده جمعی کثیر در
ظل رایت او مجتمع گشتند و با بو مسلم میگفت در نظر ان کتاب دیده ام که مدة دولت اهل اسلام چندین مدت

بیش نخواهد بود و بعد از آن یکی از بنی ساسان ظهور کند و این زمان وقت ظهور ساسانیه است و در خاطر دارم
که لشکر بکیرم و کعبه را خراب سازم و چون خبر خروج سنباد بگوش ابو جعفر رسید جهور بن مرار عجلی را با لشکری بیکران
بدفع او نامزد فرمود و جهور منازل و مراحل قطع کرده نایره ستیز را مشتعل ساخت و سنباد برین موضع اطلاع یافته
متوجه آن جانب شد و سنباد زنان مسلمانان اسیر کرده بر شتران سوار کرده همراه خود داشت و چون تقارب اتفاق افتاد
اسیران اهل اسلام که لشکر جهور دیدند فریاد برکشیدند که وا محمداه و ای کجایی که بهم مسلمانان بالاخر رسیده سلمان بیکبار زوال
پذیرفت و لشکریان جهور شتران را رمانیدند و شتران روی باسبان سنباد نهادند و اسبان رم خوردند و صفوف بهم
بر آمده سنباد ندانست که حال چیست و منهزم گشته روی بگریز نهاد و جمعی از لشکریان سنباد در معرکه کشته شد
جمعی غفیر از ایشان در بیابان بتشنگی هلاک شدند نقل است که در آن واقعه هفتاد هزار کس در معرض تلف آمدند
و چون سنباد مبلغ شش بار هزار هزار درم در ایام اقبال پیش حاکم طبرستان فرستاده و ثلث آن مال را بوی بخشیده
تا در زمان ادبار پناه بآنجا برد بنابرین سنباد روی بطبرستان نهاد و حاکم طبرستان سنباد را با متعلقان و منتسبان بقتل
رسانید و آتش دولت مجوسی که زبانه بفلک اثیر کشیده بود بیکبار فرونشست ذکر خروج طایفه راوندیه
بر ابی جعفر منصور عبد الله بن راوندی یکی از نقبا عباسیه بود که در خراسان بدعوت مردم اشتغال مینمود و او از
ارتکاب جرایم و خون ریختن مردم مسلم بخلاف ابو مسلم احتراز و اجتناب مینمودی و باکسی که از اظهار مخالفت وی نکردی
کار بجایی نداشتی و چون ابو مسلم بی تحاشی بر سفک دما اقدام مینمود عبد الله با او گفت که این مرد هر کرا بیند بکشد
درین باب فکری باید کرد و عبد الله در خلوتی با ابو مسلم گفت که این طریقه که امیر پیش گرفته نیکو نیست تخت خلق را
بمذهب خود دعوت باید کرد اگر قبول نکنند بهرچه خاطر خواهد باشد با ایشان عمل باید نمود ابو مسلم گفت که این مهم که مط
مقصود بر آنست که با تمام رسد بی قتل عام سر انجام نمی پذیرد عبد الله گفت اگر چنین است من تن بجان دادم که ایشان را
ملازم کرده اند بمقتضی فرمان امیر عمل نمایند ابو مسلم گفت اسامی آن جماعت را نوشته بمن رسان و عبد الله بتصور آنکه
بعد او را ابو مسلم عطاهای با نفع خواهد فرمود گروهی انبوه از یاران خود نامها نوشته نزد او برده ابو مسلم عبد الله را
فرمود تا مجموع آن فرقه را حاضر سازند و چون عبد الله بمقتضی حکم صاحب الدوله مخلصان و مریدان خود را جمع ساخت
ابو مسلم فرمان داد که هر فوجی از ایشان را بمنزلی فرود آوردند و بعد از آن بقتل عبد الله پرداخته حکم کرد تا از آن گروه
صد صد را بحضور می آوردند و بباغچه که در عقب قصر او بود برده میکشتند و بقیه قوم راوندیه ابو مسلم را پرستیده
میگفتند که او آن خدایی است که بر روی زمین ظاهر است و ابو مسلم برین معنی وقوف یافته بار دیگر جمعی کثیر از آن
گمراهان پیدا کرده بکشت و بعضی از آن مردم شخصی از ملازمان ابو مسلم را بفریفتند تا او را زهر داده و تمامت
موی سر و ریش ابو مسلم ریخته چندگاه از خانه بیرون نیامد و چون معلوم شد که دهنده زهر کیست او را از نظر
خویش طلبیده بکشت و مورخان گفته اند که ابو مسلم نظیر هیچ کشته نکرد الا در سلیمان بن کثیر و آنکس که او را زهر
داده بود و چون منصور عباسی از جانب ابو مسلم خاطر جمع ساخت بعد از آن طایفه از راوندیه بر وی خروج کردند مفضل
ابن بجلی گفته که بقیه آن قوم که بتناسخ قایل بودند گرد قصر منصور گشته میگفتند که او خدای ماست و روح آدم تعلق
بجسد عثمان بن نهیک گرفته است و این قصه اشتهار یافته بسمع منصور رسید صد کس از رؤسای ایشان را
گرفته در زندان کرد و حکم فرمود تا اتباع آن جماعت با یکدیگر اختلاط نکنند و در یک موضع جمع نشوند و آن ابلهان



ازین معنی در غضب رفته با هم گفتند که اگر منصور خدای ما سرفرود نمی آورد ما او را بکشیم و دیگری را بالوهیت
بر گزینیم و اراده ایشان بعصیان قرار گرفته تابوتی خالی برداشتند و جمعی کثیر سر در پی تابوت نهاده چون بدر زندان
رسیدند آن را بر زمین افکنده در زندان در آمدند و اکابر خود را خلاص کرده در دروازها ایستادند تا لشکریان شهر
در نیابند و بر عزم قتل منصور روی بقصر او نهادند و چون خدمتش ازین معنی خبردار شده پیاده از قصر بیرون
آمد و بنابر آنکه اسبی حاضر نبود بر استری سوار گشت و بعد از فراغ از دفع راوندیه حکم کرد که هم بر در کوشک اسبی
مهیا دارند و آن اسب را اسب نوبت گویند و این رسم در میان سلاطین یادگار ماند و بالجمله منصور با معدودی چند
بدفع راوندیه مشغول شده در آن حین معن بن زایده که از اعیان و ارکان دولت مروان بشجاعت و سماحت اشتهار
داشت و در ایام محاصره واسط با منصور محاربات نموده بعد از آن تا غایت در زوایای اختفا روزگار میگذرانید
و بدر کوشک حاضر گشته لجام استر او را بگرفت و بجانبش سوگند داده گفت که بقصر در رو تا من بکفایت مهم این طغاة
بپردازم و منصور التماس معن بن زایده را قبول نمود و معن و طایفه از ملازمان دار الخلافه بحرب راوندیه
اشتغال نمودند و ایشان را تا بدروازه رسانیدند و دروازه را گشاده لشکریان بشهر در ریختند و از راوندیه
هیچکس را زنده نگذاشتند و منصور بنظر عنایت و احسان در معن نگریسته هزار هزار درم و حکومت یمن با و ارزانی
داشت و هرچند در ایام دولت ابو جعفر دوانقی وقایع بسیار روی نمود اما خاطر عاطر خامه مشکین شمامه میخواهد که از
آن جمله بذکر بنای بغداد اختصار نماید ذکر شروع عمارت دار السلام بغداد و اتمام آن بتوفیق خالق عباد
بعضی در وجه تسمیه آن شهر باین اسم گفته اند که در آن نواحی در قدیم الایام باغی بوده که آن را باغ داد میخوانده اند و برخی
گویند و برخی گویند که بغ نام صنمی است که مردم آن ولایت آن را معبود خود ساخته بوده اند و داد عبارت از بخشش است
و برین تقدیر معنی لفظ بغداد عطیه الصنم باشد روزی بنده کمینه بتقریب این کلمات را در مجلس یکی از اعیان
میگفت فاضلی که اعتقاد طایفه بنسبت او آنست که قایم مقام شیخ ابو علی سیناست و خواجه نصیر طوسی است در آن محل
حاضر بود فرمود که وجه دوم غلط است پرسیدم که چگونه گفت در لغت عجم حرف غین نباشد بنده بر فور گفتم چنان
معلوم میشود که عقیده آنست که لفظ باغ و چراغ و الاغ عربیست و آن فاضل ازین سخن رنجیده هنوز کینه
کینه در سینه دارد امید که باری سبحانه و تعالی غیر حضرتنا از اضافی روزی کناد و او را از سر چشمه این تخلص
صافی طویت در کند انار بفضله و منه علماء اخبار رحمهم الله آورده اند که ابو العباس سفاح در ایام خلافت خویش
بنواحی کوفه شهری بنا کرده آن را مدینه هاشمیه نام نهاد و چون طایفه راوندیه دیدند که در بعضی کتب عربی ایشان را
براوندیه تعبیر کرده اند هم در آن شهر بر منصور خروج کردند منصور اقامت خود در آن موضع کراهت داشته فرمان
داد که محلی مناسب پیدا ساخته معماران بعمارت شهر مشغول شوند و بعد از تفتیش و تحقیق معروض کرده اند
که فلان مکان ممر قافله و کاروان و مشتمل بر بودن تابستان و زمستان است بتعمیر سزاوار مینماید و منصور ازین خبر
مستبشر و مسرور گشته متوجه آن صوب گشت علی بن یقطین گوید که من در آن سفر ملازم رکاب امیر بودم و بعد از
طی منازل و مراحل بفضای بغداد رسیده چند نوبت ازین طرف بآن طرف رفت و در آن نزدیکی راهبی مقام داشت
و من بدیر راهب رسیده او از من پرسید که سبب احتیاط امیر چیست گفتم میخواهد که درین موضع شهری بنا کند
پرسید که نام او چیست گفتم عبد الله گفت چه لقب دارد گفتم المنصور بالله و از کنیتش استفسار نمود گفتم که ابو جعفر

راهب گفت او این شهر نتواند ساخت گفتم چرا راهب گفت ما در کتب قدیم یافته ایم که درین موضع شهری عظیم بنا کنند
اما بانی آن مقلاص نام داشته باشد و من سخن راهب بمنصور رسانیدم و او مستبشر گشته از اسب فرود آمد و سجده
شکر بجای آورد و بعد از ان گفت رغبت این بسبب زیاده شد که مرا در ایام کودکی مقلاص میگفتند وظن من آنست که
هیچکس برین قضیه وقوف ندارد مگر من و کیفیت واقعه چنان بود که در ایام حکومت بنی امیه ما بغایت مفلس و بی قوت
بودیم چنانچه میدانی و دران اوقات بعضی از کودکان که اقران من بودند بنوبت طعامی ترتیب میکردند و چون نوبت بمن رسید
هیچ چیز نداشتم و پیمانها دایه خود را دزدیده فروختم و دعوتی مهیا گردانیدم دایه از من پرسید که وجه طعام از کجا
آوردی گفتم از فلان کس قرض کردم و چون دایه به پیمانهای خود رفت آن ندید یقین دانست که حقیقت حال چیست و من
سررشته حکایت بدست او دادم و صورت قضیه براستی باز نمودم و دران زمان شخصی بود بدزدی مشهور مقلاص
نام دایه حکایت سرقت مرا پیش پدر و اعمام من گفته این نام برمن اطلاق کرد و ایشان ساعتی با من مطایبه نموده چند نوبت مرا
مقلاص خواندند و بالجمله چون اسباب آماده شد منصور نوبخت منجم را گفت تا بجهت بنا ساعتی اختیار کند و او باتفاق خالد
بن برمك و حجاج بن ارطاه که در نجوم خوضی میفرمودند زایچه کشید و قرعه اختیار بر قوس افتاد و نوبخت بعرض منصور
رسانید که این طالع دلیل است بر کثرت عمارت و طول بقا و اجتماع خلایق و دین و ایمن بودن ایشان از تعرض وادله
این مدعیات را نوبخت معروض داشت منصور او را تحسین میکرد و بعد از ادای این سخنان نوبخت گفت که یك خاصیت
دیگر مانده که بعرض نرسیده منصور گفت کدام است نوبخت معروض داشت که هرگز موت خلفا درین شهر اتفاق نیفتد
منصور تبسم نموده گفت الحمد لله علی ذلك و این احکام موافق واقع افتاد چه دار السلام قریب پانصد سال مرجع خلایق
آفاق شد و هیچ خلیفه دران شهر نمرد چه منصور در راه حج وفات یافت و مهدی بموضع دیگر و هادی بعیسی آباد و رشید
بطوس و معتصم و واثق و متوکل و مستنصر بسامره و قس علی هذا و غرض منصور خشت بر زمین افکنده گفت بسم الله
والحمد لله وَالْأَرْضَ يُورِثُهَا مَنْ يَشَاءُ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ و در سنه خمس و اربعین و مائة آغاز عمارت کرده بعرض
اصل باره پنجاه گز و عرض سر دیوار بیست گز بود و بواسطه خروج محمد بن عبد الله الحسنی و برادرش ابراهیم چند
گاهی آن عمارة ناتمام بماند و چون منصور از ان مهم فارغ شد باره دیگر بتعمیر آن پرداخت و در سنه ست و اربعین
تمام رسید گویند که ده هزار هزار دینار صرف عمارت بغداد شده بود و در ابتداء وضع شهر منصور خواست که ایوان
کسری را که در مداین است خراب کند و خشت از ان در عمارت بغداد صرف نماید و درین باب با خالد برمکی مشورت نمود
خالد او را مانع آمده گفت این نشانه ایست از علو همت و ازآنجا استدلال می توان نمود که قوت دین محمدی تا غایت بوده
که شاهان مثل او برخداوندان امثال این عمارات غالب آمده اند دیگر آنکه امیرالمومنین علی علیه السلام در انموضع نماز
گذارده و چون خالد برمکی از اعیان عجم بود منصور گفت که تو تعصب ملوك فرس و مجوس میکنی و نمیخواهی که بناء ایشان منهدم
گردد بعد از ان بتخریب ایوان کسری امر فرمود و چون دید که اجرت عمله که ایوان خراب میکردند با اجرت الاغانی که خشتها
بیان بار میکرده ببغداد میبردند بسیاری از بهای خشت که تجدید بدی بخشند زیاده بود و فرمود تا ترك نمایند و با خالد
گفت که من از سر آن معامله در گذشتم خالد گفت یا امیرالمومنین این زمان ترك خراب ایوان از ایطاق شیان مناسب و
از ان مهم باز مدار که مردم خواهند گفت که عمارتی که دیگران در اتمام آن سعی نموده بودند امیر منصور خراب نتوانست کرد
و بجهت کلال اسال و صرف زبان حق الثقات ننمود **ذکر وفات ابو جعفر و بعضی از حالات او** و در بعضی کتب



مسطور است که منصور پیش از مرض موت بچند روز این دو بیت را بر دیواری نوشته دید که ابا جعفر حانت
وفاتك وانقضت سنوك وامر الله لا بد واقع ابا جعفر هل كاهن او منجم لك اليوم من ضرب المنية مانع
از این سخن متاثر و محزون شده دانست که اجلش نزدیك رسیده است عبد العزیز بن مسلم گوید که روزی پیش
منصور در آمدم و او را متحیر و محزون دیدم سلام کردم جواب نداد ساعتی ایستادم و قصد بازگشتن کردم منصور گفت
دوش در خواب دیدم که شخصی بیتی چند بر من خواند که دلالت بر طول اجل من میکند و آن ابیات که یاد گرفته بود بر زبان
گذرانید من گفتم که خیر باشد یا امیرالمومنین و هم دران ایام بعزیمت حج از بغداد بیرون آمد و در قصر عبدویه فرود
آمد و بهنگام صبح کوکبی از کواکب منقضه ظاهر گشت که روشنایی آن با طلوع آفتاب بر داشت و بر جوی را که شاه
بیرون آمد معاش ساخته در امور ملکی و مالی وصیتها کرد نقل است که منصور دران سال که از عالم فنا بدار بقا خواست
رفت میگفت که من در ذی حجه متولد شده ام و در ذی حجه با من بیعت کرده اند و گمان من آنست که در ذی حجه وفات
خواهم یافت و چون از کوفه یك منزل بیرون آمد بیمار گشت و با ربیع مولی خویش گفت که جهد کنید تا مرا بمکه رسانید
و خدم و متعلقان او در رفتن سیر سارعت نموده چون به بیر میمون رسیدند منصور در هشتم ذی حجه وفات
یافت و آن شب مرگ او پنهان داشته چون روز شد اکابر و اشراف و سلاطین بدستور معهود بر سر بالین او حاضر
شدند و ربیع جهت مهدی از ایشان بیعت گرفت و منصور را سر برهنه و روی گشاده دفن کردند زیرا که احرام حج
بسته بود مدت عمر او شصت و سه سال و ایام خلافت او بقول بیست و دو سال بود بیت و ذکر سلامه الابرش
که مولای منصور بود گوید که من در خلوت او راه داشتم و وی در خلوات بغایت صبور و متحمل و خوش خلق بود و چون بمجلس
بار بنشستی رنگش متغیر گشتی و چشمانش سرخ شدی تا آن زمان که بحجره خاص معاودت نمودی او در داشته که روزی
منصور بر بام قصر نشسته بود که ناگاه نظرش بر فراشی پیر افتاد که حوالی قصر را آب میزد و آن پیر را طلبیده فرمود
که چرا ارباب حکم و فرمان کوتاه عمر می باشند بخلاف شما صعلوکان پیر گفت یا امیرالمومنین ایشان روزی خویش
از خزانه الهی وطبخ پادشاهی یکبار میخورند ما اندك اندك بکار میبریم منصور پیر را استحسان نموده سیصد درم بدو
بخشید و بعد از هفته منصور کودکی را دید که بان کار اشتغال داشت و از کودك پرسید که آن فراش پیر را حال
چیست کودك جواب داد که من پسر آن پیرم و او برحمت خدای تعالی پیوست منصور فرمود که پدرت آنچه گفت
راست گفت زیرا که چون نصیب خویش یکبار یافت بعالم دیگر شتافت نقل است که شخصی را بر منصور خروج کرده بود
پیش او آوردند منصور خارجی را دشنامی زشت داد خارجی گفت میان من و تو حجتی بشمشیر بود امروز که من از حیات
خویش دست شسته ام بمن این سخن زشت میگویی اگر من جواب تو گویم غیر انفعال تو چیزی بر من مترتب نخواهد شد منصور
شرمنده شد و از سر جرم او در گذشت و تا یکسال با وی ملاقات نکرد گویند که روزی صفت تدبیر که هشام بن عبد
الملك را در حربی از حروب روی نموده بود میکردند و منصور شخصی را که پیوسته با هشام شبها مصاحبت داشت
فرمود تا از کیفیت و تفصیل آن واقعه استفسار نمود و آن مرد در سخن آمده هرگاه که نام هشام بردی رحمه الله علیه
گفتی و منصور از تکرار این حدیث در غضب رفته گفت برخیز که لعنت خدای بر تو باد پای بر بساط من می نهی و بر دشمن
من ترحم میکنی مصاحب هشام برخاست و روان شده با خود گفت که اگر هشام دشمن تو بود دوست من بود و در ذمه من
چندان حقوق دارد که قلاده محبت او جز که مرده شوم از گردن من بیرون نتواند کرد و منصور این سخن شنیده او را

ما ذکر دانید وگفت که کوی انعام و احسان هشام در شان تو چه نوع بوده آن پیر عزیز فرمود که هشام مرا از مردمان
فی نیاز ساخت و آبروی مرا از مذلت طلب نان نگاه داشت و درین مدت بدر خانهٔ هیچ مخلوق نرفتم و بجلال الله
هیچ کس کمر نبستم منصور گفت من گواهی میدهم که تو از ذنب بار ساشولد شده و مردی کریم تربیت کرده است
آنگاه او را صله کرامند داده آن شخص گفت یا امیر من انعام ترا از روی شرف قبول میکنم نه از جهت احتیاج و چون
رخصت انصراف یافته بیرون رفت منصور گفت این نوع مردم سزاوار بخشش و احسان اند و مانند این در شکم
ما کجا پیدا شوند غالبا چون منصور از غایت امساک میخواست که بر مردم خود چیزی دهد ایشان را بیوفایی منسوب
و متهم میداشت ابن عباس گوید که روزی منصور در بالاخانهٔ قصر خود که مشرف بر دجله بود با ندیمان خویش نشسته
حکایت میکرد که ناگاه از دری که آن را باب دولت عباسیه میگفتند و برحمت خراسان واقع تیری آمده پیش او افتاد و منصور
عظیم ترسید تیر را برگرفت و در میان هر دو پر تیر ابیات عربی دید که بموعظت و نصیحت اشتمال داشت و بر دیگر طرف
نوشته بودند که مردی مظلوم از مردم همدان در زندان است و منصور بر سبیل تعجیل کسان فرستاد تا تفحص زندانیان
کنند و فرستادگان منصور در خانهای زندان درآمده پیری را دیدند در بند که روی بجانب قبله داشت و این آیه
تکرار میکرد که وَسَیَعْلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا أَیَّ مُنْقَلَبٍ یَنْقَلِبُونَ و جماعت پرسیدند که ای شیخ تو از کجایی پیر گفت من
مردی ام از خاندان کرام و اشراف همدان و چون والی تو بولایت آمد ضیعت مرا که بهزار درم می ارزید بر سبیل غصب
گرفت و چون دانست که استغاثه خواهم کرد مرا در بند و زنجیر کشید و بنواب دار الخلافه نوشته که این شخص هوس
عصیان و طغیان داشت از آنجهت او را مقید و مغلول بدانجانب فرستادم منصور گفت که چند گاه است که تو در زندانی
پیر گفت چهار سال شد که باین بلا گرفتار شدم و منصور فرمود که بند از پای او برگرفتند و بعد از آن با او گفت که ایها
الشیخ ما ضیعت ترا با خراج آن بتو بخشیدم و ترا بر ولایت همدان والی کردانیدم تا حاکم سابق که نسبت بتو این ظلم
جایز داشته انتقام حق از وی بکشی پیر همدانی منصور را دعا کرده گفت یا امیر ضیعت را قبول کردم و چون صلاحیت
امارت ندارم در آن شروع نمیکنم و از سر جریمهٔ والی درگذشتم و منصور بعد از آنکه حاکم ظالم را معاتب ساخته پیر
مظلوم را بانواع عواطف و عوارف خسروانه اختصاص داده بولایت او را معزز و مکرم رخصت انصراف ارزانی داشت
از سخنان اوست که پادشاهان از اصحاب خویش همه چیز تحمل میکنند مگر سه خصلت را که آن شرکت در ملک و افشاء اسرار
و خیانت در حرم و گفت هرکرا مروت زیاده باشد مؤنت او بیشتر و این حدیث چاشنی آن سخن دارد که گفته اند هرکرا
سر بزرگتر درد سر او بیشتر باشد و گویند که قاضی مصر از سید حمیری قدح کرده در آن باب عرضه داشتی نزد
منصور فرستاد و بر ظهر رقعه نوشت که جعلناک قاضیا لا ساعیا یعنی ما ترا بقضاء حکومت نصب فرموده ایم نه بغمز
و سعایت توبیخ عامل را بدرگاه طلب داشت و او بتعلل جسته در آمدن تعلل میکرد منصور مثالی
نوشت مضمون آنکه اگر او را اکراه می آید که جامع جثه متوجه درگاه ما گردد ما ببعضی از جسدش قناعت کردیم تا بر وی
زیاده موثق نباشد باید که سر او را بی جسد روانه کردانند روزی او را گفتند که فلان منعم وفات یافته است و از وی
ضیاع و عقار بسیار مانده و فرزندان او بسن رشد تمیز نرسیده اند اگر فرمان همایون نافذ گردد که عمال بعضی از
آنها را متصرف شوند تا خزانه توفیری باشد جواب داد که هرگز بخلافت خدای تعالی در روی زمین سیر نکرده اند
اموال ایتام و مساکین نیز او را سیر نخواهد کرد آورده اند که روزی منصور گفت که من بغایت محتاج بچهار کسم که ملازمت



درگاه من نمایند که ثبات ملک بوجود ایشان منوطست چنانچه ثبات سریر بچهار پایه است پرسیدند که یا امیر المؤمنین
ایشان کیانند فرمود که اول قاضی که حکم براستی کند و میل و مداهنت جایز ندارد دوم صاحب شرطی که داد قوی از ضعیف
بستاند سوم صاحب خراجی که بموجب عدالت مال از رعیت بگیرد و چون سخن او بآنجا رسید انگشت سبابه بدندان
گرفته گفت آه آه گفتند یا امیر المؤمنین چهارم کیست فرمود که بریدی که اخبار این قوم که گفتم چنانچه مطابق واقع باشد
بمن رساند و یافعی در کتاب مرآة الجنان آورده که در آن وقت که منصور بر کشتن ابو مسلم جازم شد عیسی بن موسی او را
نوشت اذا کنت ذا رأی فکن ذا رویة فان فساد الرأی ان تعجلا و منصور در جواب قلمی کرد اذا کنت ذا رأی
فکن ذا عزیمة فان فساد الرأی ان تترددا نقل است که منصور از سلام بن قتیبه پرسید که در شان ابو مسلم چه گویی
گفت لَوْ كَانَ فِيهِمَا آلِهَةٌ إِلَّا اللَّهُ لَفَسَدَتَا منصور گفت آنچه گفتنی بود گفتی این سخن را در گوش هوش خود ودیعه
نهادم ذکر خلافت مهدی بن منصور و رسیدن آثار عدل او چون خبر وفات منصور در ذی حجه
سنه ثمان و خمسین و مائة ببغداد رسید در همان روز طبقات خلایق با مهدی بیعت کردند و او بر اسم عدل و داد
کوشیده فرمان داد تا مجموع زندانیان را که پدرش محبوس کردانیده بود اطلاق کردند مگر خونیان و کسانی که بجهت
حق غیره در حبس بودند و فرمود تا در جمیع مساجد مقصورها ساختند و چون از مهام ملک فراغت یافت عزیمت حج
و طواف روضه رسول صلی الله علیه و آله وسلم نمود و فرمود تا بر پانصد شتر برف بار کردند و چندین هزار
باده ... دو راحله داد آورده اند که هر کس از خلفاء بنی امیه و عباسیه که بحج رفتی خانه کعبه را جامه پوشانیدی
و چون مهدی بمکه رسید معروض کردانیدند که از کثرت اثواب دیوارهای خانه کعبه گران بار شده است مهدی
فرمود تا آن جامهها را فرو گرفته و بفقرا و مساکین دادند و دو دست جامه زربفت در خانه پوشانیدند و حکم کرد
تا بمشک و زعفران دیوار و بام خانه بیندودند و در مدینه رسول دست عطا کشوده مردان و زنان و کودکان
آن بقعه را خشنود کردانید و در آن سفر بیاوردند سه هزار هزار درم و دویست هزار درم خرج رفتن و آمدن
او شد و هیچکس از خلفا در حسن خلق و صفا برابر او نبود و در زمان وی مقنع خروج کرد و این مقنع مردی بد شکل
کریه منظر بود و چهره از طلا راست کرده بر روی خود میکشید تا مردم صورت زشت او را نبینند و آن ملعون دعوی
الوهیت میکرد با بعضی از یاران خود که زیرکتر بود میگفت که خدای تعالی مصور شد بصورت آدم و از آنجهت ملائکه او را
سجده کردند بعد از آن بصورت نوح مصور شد و همچنین بصورت انبیا و حکما مصور میگشت تا با بو مسلم رسید
بعد از آن در من حلول کرد تعالی عما یقول الظالمون علوا کبیرا و مقنع در علم شعبده و نیرنجات
مهارتی تمام داشت چنانچه بطلسم از چاه نخشب شکلی مدور روشن هر شب بر می آورد که ده فرسخ در ده فرسخ
پرتو می انداخت و او در طرز مرو ظهور کرده آخر الامر بقلعهٔ ... بنواحی کش متحصن گشت و طایفه که ایشان را
سفید جامگان میخواندند او را مدد و معاونت نمودند و کافران با او یار شدند و اعتقاد مقنع بر عقیده آن بود که ابو مسلم
از محمد مصطفی فاضلتر است حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده است که مقنع در قلعه کش بصنعتی قیام نمود که از
سیماب جوی تا مدت شصت روز هر شب ماهی در هوا پیدا میشد که از سه روزه راه مینمود و چون مهدی از فتنه
وی خبردار شد لشکری گران بجنگ او فرستاد و ایشان بعد از محاربه با سفید جامگان که اتباع او بودند و انهزام
ایشان مقنع را در قلعه کش محاصره نمودند و چون مقنع بیقین دانست که قلعه مسخر اهل اسلام خواهد شد اصحاب

خود مادر شراب از صغیر و کبیر بهره او تا بمردند مگر یک کنیزک که برین حال وقوف یافته در کنجی مختفی گشت و چون اهل
قلعه رخت بشهرستان عدم کشیدند اجساد ایشان را بسوخت و خود در زیر آب درآمد که انداخته شد مگر موی
سر او در روی آب بماند و آن کنیزک بعد از انهدام اهل قلعه بر بالای برجی برآمده فریاد برآورد که اگر مرا امان
میدهید و متعرض اموال من نمی شوید در قلعه بگشایم و چون اهل اسلام این معنی را قبول کردند کنیزک دروازه
بگشاد و چون لشکریان بحصار درآمدند و بر سر خم تیزآب آمده موی چند بنظر ایشان درآمد دریافتند که تیزاب موی نیز
وا از جاریه پرسیدند از کماهی حالات ایشان را اعلام داد و مدتی مدید سفید جامگان در ماوراء النهر میگفتند
مقنع باسمان رفته آخر نزول خواهد کرد آورده اند که مهدی در ایام خلافت عیسی بن موسی را که مقرر چنان بود که
بعد از وی خلیفه باشد بتحریک جمعی تکلیف نمود که خود را از ولایت عهد خلع کرده فرمان داد تا خلایق با پسرش هادی
بعد از ان با پسر دیگرش هارون بیعت کردند و مهدی هارون را ملقب برشید گردانید

## ذکر ابتدای کار یعقوب بن داود و ترفع حال و نهایت کار او

یعقوب داود و برادرش منصور در زندان بازداشت
بود و چون مهدی بر سریر خلافت نشست بعد از چند روزی ایشان را از زندان بیرون آورد و تفصیل این
اجمال آنکه پدر یعقوب داود بن طهمان و برادران او از دبیران نصر بن سیار بودند و چون یحیی بن زید خروج کرد
داود بنابر معرفتی که با او داشت در خفیه کسان بوی میفرستاد و او را از کماهی حالات اعلام میفرمود و چون یحیی
کشته شد و ابو مسلم ظاهر گشت و هر جمعی را که در خون یحیی سعی نموده بودند میگرفت و میکشت داود بوسیله محبتی
که با یحیی می ورزید فارغ البال پیش ابو مسلم می آمد و ابو مسلم اگر چه تعرضی بجان او نرسانید اما اموالی که در
ملازمت نصر کسب کرده بود گرفته بیک جهت موروثی باو گذاشت و بعد از فوت داود فرزندان او که ارباب
فضل بودند و چون از دولت عباسیان حظی نمی یافتند خود را بفتراک اقبال اولاد امیر المؤمنین حسن بسته و از
میان ابناء داود یعقوب ازین شهر بآن شهر میرفت و از خلق جهت محمد بن عبد الله حسنی بیعت میگرفت و چون
محمد بن عبد الله را لشکریان منصور بقتل آوردند منصور بتفحص حال تبعه ایشان مشغول شده یعقوب و برادرش
علی را بگرفت و در زندان باز داشت و مهدی در ایام اقتدار هر دو را از زندان بیرون آورد چنانچه سبق ذکر
یافته و یعقوب ملازم مهدی گشته روز بروز کار او در ترقی بود تا بمرتبه وزارت رسید و از ان درجه نیز
تجاوز نموده کلیات و جزئیات امور مملکت مفوض برای و رویت او گشت و چون یعقوب بمذهب امام زید ثبت
و در تربیه احوال ایشان کوشیده هر یک را بمنصبی بلند سرافراز گردانید و چون علم اقبال یعقوب بر قبه
جوزا استعلا یافت دوستان او مانند اخوان یوسف در مقام حسد آمدند و بعرض مهدی رسانیدند
که مقالید رتق و فتق امور مملکت امروز در دست زندیقانست و حکم یعقوب بر تن و مال ایشان روانست و مقتضی
من یسمع یخل خلجانی در خاطر مهدی پیدا شد که از ان جماعت فتنه در ملک پیدا شد که تلافی آن ناممکن باشد
و چون یعقوب میدانست که مهدی را مصاحبت نسوان و اختلاط و امتزاج ایشان رغبتی تمام است در ان
باب حکایتی شیرین تلفیق نموده بعرض خسرو مهد رسانید و هر شب حاسدان با هم خیال می بستند که فردا
مهدی متعرض یعقوب گشته و او را در کنج بیت الاحزان زندان محبوس کرداند و چون روز دیگر شد تا یعقوب
بخدمت مبادرت نمودی و مهدی در روی او تبسم شده فرمودی که امروز هیچ لطیفه و بذله داری یعقوب



گفت آری و مهدی او را بحیات خویش سوگند دادی که بنشین و بگوی و یعقوب گفتی که دوش با فلان جاریه
چنین صحبت داشتم و او چنین و چنین گفت و حکایتی که مهدی از استماع آن منبسط گشتی معروض داشتی و حاسدان
و ساعیان بر صورت مجلس اطلاع یافته مهموم و مغموم میگشتند اتفاقا شبی یعقوب از مجلس خلافت بیرون آمده خواست
که سوار شود در ان حین اسب از آواز جانوری که شنید رم خورده لگدی چنان بر پای یعقوب زد که ساقش بشکست
و وی بیهوش شده و مهدی خبر یافته باضطراب از خانه بیرون آمد و فرمود تا او را در محفه نشانده بمنزل بردند
و روز دیگر مهدی بعیادت او رفته مجموع اعیان و اشراف این رسم پسندیده بجای آوردند و چون ساعیان و اعدای یعقوب
مجلس مهدی را از یعقوب خالی یافتند مزاج او را بر ان جانب شکسته متغیر گردانیدند از علی بن یعقوب روایت
که پدرم گفت چون پای من نیک شده قوت رفتار بقرار اصل رفت مهدی مرا طلب داشت و چون بسعادت پابوس
او فایز شدم مجلسی دیدم که از باغ ارم دم میزد و فرشی گلگون بنظر درآمد که هر شکوفه و برگ گلی که مصور بود بیان نشاط
مصور بوده و کنیزکی دیدم نزد مهدی نشسته که مصور ازل هرگز بکلک تقدیر بر صفحه روزگار قریب بشکل و شمایل
او چهره کشایی نکرده بود نسیم زلف شکنش از باد بهشت حکایت میکرد و لطافت رخسار نازنینش از گل اردی بهشت
روایت میفرمود مهدی گفت ای یعقوب این مجلس را چون می بینی گفتم امیر المؤمنین را مهنا باد مجلسی است در غایت زیبایی
و امیدوارم که حضرت حق همت آلاء خلیفه دوران را از عمر و جوانی ممتع گرداناد و بنهایت مرادات رسانا گفت این مجلس را
با فرش و اوانی و این کنیزک را بتو بخشیدم من بار دیگر زبان بدعاگویی که سزاوار وقت بود گشودم مهدی گفت که مرا
بتو حاجتی است من برپای جسته گفتم مرا چه حد آن باشد که ما فی الضمیر خود را باین ادا فرمایند و من از قاضی الحاجات
اعانت میخواهم که رضای امیر المؤمنین بالغه مبالغه پیش نهاد من کرده مهدی گفت بخدای که چنان کنی
که من گویم گفتم آری گفت دست بر سر من نه و سوگند بخور بموجب فرموده عمل نمودم و چون او را وثوق بر سخن من پیدا
شد صد هزار درم دیگر در بارهٔ من انعام کرده فرمود که فلان علوی را میخواهم که از میان برگیری و مرا از دغدغه مخالفت
او باز رهانی و درین مهم تعجیل نمای و فرمان داد تا آن علوی را بمن سپردند و کنیزک را با آنچه بمن بخشیده بود بخانه بردم
و علوی را پیش خود طلبیده با وی در تکلم آمدم و الحق مردی دیدم که از وی خردمندتر و نیکو سخن تر ندیده بودم و در
اثنا محاوره با من گفت که ای یعقوب من مردی ام از فرزندان دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و تو روا میداری
که فردای قیامت بخون من ماخوذ گردی گفتم لا والله اما بگوی که چه می باید کرد گفت اگر با من نکویی کنی و مرا بجایی گسیل فرمایی
که از خوف جان ایمن شوم گفتم بکدام راه خواهی رفت گفت بفلان طریق پرسیدم که هیچ رفیقی داری که بروی وثوقی داشته
باشی جواب داد که دو مرد معتمد هستند گفتم همین لحظه ایشان را طلب و این مال را برگرفته بموافقت ایشان در حفظ
و امان ملک منان روانه شو باید که محل نزول شما فلان منزل باشد و این کنیزک مکالمه ما را شنیده و کس پیش مهدی
فرستاده از صورت حال اعلام داده بود و مهدی هم در ان شب مردم بسر راه روان کرده تا علوی را با دو رفیق گرفته
نزد او بردند یعقوب گوید که چون روز دیگر شد مهدی بطلب من قاصدی فرستاد و من فارغ البال متوجه دار الخلافه
گشتم و چون چشم مهدی بر من افتاد از حال علوی پرسید گفتم بعنایت الهی خاطر امیر از وی فراغت یافت گفت مرد
گفتم آری گفت بخدای که چنین است فرمود که دست بر سر من نه و سوگند بخور چنان کردم آنگاه گفت ای غلام مردی را که درین
خانه است بیرون آر غلام در خانه گشوده علوی و دو رفیق او را نزد ما آورد و من متحیر شده از پای در افتادم مهدی

کفت در مذهب مروت جایز نمی شمرم که خون تو ریخته شود و الا تقصیر نمیکردم که خون تو در شریعت بر من حلال است
انکاه فرمود که مرا بدره در چاه زندان کردند و روزکاری دراز دران محبس ماندم و قوت باصره من نقصان پذیرفت و موی
بر بدن من بسان چهارپایان برمالید عاقبت شخصی بر سر چاه آمده مرا بیرون آورد و بجایی برد که من ندانستم که آن چه جای است
کفتند بر امیرالمؤمنین سلام کن کفتم السلام علیک یا امیرالمؤمنین کفتند بر کدام امیر سلام کردی کفتم بر مهدی کفت او
برحمت حق پیوسته کفتم بر هادی کفتند او نیز انتقال نمود کفتم بر رشید کفت نعم اکنون اکر حاجت داری بخواه کفتم
مطلوب آنست که در مکه ساکن باشم کفتند حاجت روا شد دیکر چه میخواهی کفتم کار من از ان کذشته است که از چیزی
تمتع یابم کفت بسم الله بسلامت برو و من از مجلس رشید بیرون آمده متوجه مکه شدم نقل است که چون یعقوب
بمکه رسید بعد ازان فرصتی یافت و بروایتی مدت شانزده سال در زندان بود **ذکر وفات مهدی**
**و شرح بعضی از سیرتهای او** در سنه تسع و ستین و مائه مهدی خلیفه وفات یافت مدت خلافت او بقول
پانزده سال و چند روز بود و کثر نیز کفته اند و زمان حیاتش چهل سال بود و سبب موت او اختلاف است بعضی کفته
که در شکارکاه از عقب نخجیری تاخت و نخجیر در خرابه رفته و مهدی همچنان تاخته خواست که بخرابه در رود و پشت او بدر
بند خرابه خورده بشکست و همان لحظه بمرد و طایفه از مورخان بر انند که یکی از جواری او از برای او طبقی امرود فرستاد
و در امرودی که خوش و بزرکتر بود زهر تعبیه کرده و در همان روز عالم فانی را وداع فرمود و صحبت پیوسته که مهدی را
وضیع و شریف دوست میداشت زیرا که در ایام خلافت خویش اول بر مظالم کرده دست اقتدار از قتل اهل
دور باز داشت و خایفان را ایمن کردانیده از ظالمان داد مظلومان بستد و همت بر بذل اموال معروف کردانید و صاحب
مروج الذهب چنان کوید است که مبلغ ششصد هزار هزار درم و چهار ده هزار هزار دینار که از پدرش منصور در خزانه موجود
بود بجمع پراکنده ساخت روزی خزینه دار مفاتیح بیوت اموال را پیش او بر زمین نهاده معروض داشت که خانها
از کنج خالی شد اینها بچه کار اید و مهدی بیست کس از موالی خود را جهت اخذ خراج باطراف ممالک فرستاده بالک
زر مستی نقد و جنس نامعدود بپایتخت کیوان رفعت آوردند و خزینه دار سه شبانروز بضبط و ربط آنها مشغول
شده بعد ازان نزد مهدی رفت و مهدی از وی پرسید که چرا درین روزها نیامدی خازن سبب تخلف را عرض
کرد مهدی فرمود که ای اعرابی احمق کمان تو آنست که هرکز ما باموال محتاج شویم آن بما نرسد قال ایضا صاحب
مروج الذهب ویقال انه فرق عشرة ایام من صلب ماله عشرة الف الف درهم فبعد ذلک قام شبیه بن عقال خطیبا
علی راسه فقال فی خطبه وللمهدی اشباه منه القمر الزاهر والربیع الباکر والاسد الحاذر والبحر الزاخر فاما القمر
الزاهر فاشبه منه حسنه وبهاوه واما الربیع الباکر فاشبه منه طیبه وهواه واما الاسد الحاذر فاشبه منه
صرامته و مضاده واما البحر الزاخر فاشبه منه جوده و سخاوه کویند که روزی مهدی به شریح قاضی کفت که ترا بایا ما
از سه کار یکی اختیار باید کرد شریح پرسید آن کدام است مهدی کفت یا قضا اختیار باید کرد یا معلمی پسر مرا یا با ما
طعام باید خورد شریح کفت طعام خوردن نزد من اسان تر است ازان دو کار مهدی کفت تا طبخی الوان اطعمه ترتیب
داده حاضر کردند و از اغلب مغز استخوان بود ممزوج باطبرزد و عسل و چون طعام خورده شد خوان سالار کفت ای شیخ تا ابد
فلاح نیابد بعد ازان شریح قضا را هم اختیار کرد معلم پسر مهدی هم شد آورده اند که روزی در شکارکاه از لشکر
جدا افتاده بسیاری تاخت کرسنه و تشنه بمنزل عربی فرود آمد و با عرب کفت که مهمان توام هرچه حاضر داری بیار



که جوع مستولی شده عرب کفت ترا بغایت سمین و جسیم و عظیم الشان می بینم ولایق تو چیزی ندارم مهدی کفت
هرچه هست بیار عرب نان زبرجد آورده مهدی برغبت تمام بخورد انکاه کفت دیکر هیچ هست عرب مقداری شیر
حاضر کرد مهدی از این بیاشامید و مهدی چیزی دیکر طلبید عرب کوزه شراب بیاورد و خود خورده انکاه مهدی
داد و مهدی یک کاسه آشامیده باعرب کفت مرا میدانی عرب کفت لا والله مهدی کفت من یکی از خادم خاص امیرالمؤمنین ام
عرب کفت بارک الله علیک و چون مهدی کاسه دوم خورده دماغش کرم کشت کفت ای عرب مرا میشناسی کفت شمه
از حال خود تقریر کردی مهدی کفت بلکه من یکی از ارکان دولت و امراء بارکاه خلافتم اعرابی باد دیکر در شان او دعاء خیر
کفته قدحی دیکر باو داد و چون مهدی قدح سوم درکشید کفت ای اعرابی مرا میشناسی اعرابی کفت تو چنین فرمودی
که من یکی از امراء امیرالمؤمنین ام مهدی کفت که من امیر خلیفه نیستم بلکه امیرالمؤمنین منم اعرابی کوزه شراب از پیش
او برداشت مهدی کفت کاسه دیکر بمن ده کفت نمیدهم کفت چرا کفت کاسه اول که خوردی کفتی که من یکی از خادمان خاص
امیرالمؤمنین ام من آنرا مسلم داشتم و چون قدح دوم آشامیدی فرمودی که یکی از امراء اویم و بعد از کاسه سوم
دعوی کردی که من امیرالمؤمنین ام و اکر قدح چهارم بیاشامی خواهی کفت که من رسول رب العالمین ام مصلحت نیست
که دیکر شراب خوری مهدی بخندید و درین اثنا اصحاب و اعیان و لشکریان پیدا شده از دور فرود آمدند و اعرابی
توهم نمود مهدی کفت لا باس علیک ترا هیچ باک نیست و او را بانعام و احسان سرافراز کردانیده زر نقد و کسوت
داد اعرابی کفت اشهد انک لو ادعیت الرابعة الخامسة یعنی تراست کوی میدانم و کواهی بر صدق قول تو میدهم
در دعوی درجه رابعه و خامسه **ذکر خلافت موسی بن مهدی که او را نیز هادی میکفتند** در وقت وفات
مهدی پسرش هادی در ولایت جرجان بود و بعد از موت او هرون الرشید باستصواب یحیی برمکی سرعان بان
ولایت فرستاده ازصورت واقعه اعلام داد و او بر جناح تعجیل ببغداد آمده بر سریر تخت خلافت متمکن کشت و در
ایام دولت او میان عمر بن عبد العزیز بن عبدالله بن عمر الخطاب و میان حسین بن علی الحسنی بسببی از اسباب تنازع
واقع شد و حسین مردم را به بیعت خود خواند و مخالفت هادی اظهار کرد و عمر مذکور که از قبل هادی که والی مدینه بود
ازین خبر یافته شیعه و اولاد عباس را جمع فرمود و با حسین از صباح تا وقت استوا حرب کرد و عاقبت منهزم شد و
اصحاب حسین دست بغارت بیت المال بر اورده هفتاد هزار دینار که دران موضع بود در میان خود قسمت فرمودند
و اهل مدینه درهای بیوت خود بسته در ندیکه میان آل ابوطالب و متابعان ابناء عباس حرب صعب اتفاق
افتاد عباسیه منهزم کشتند و حسین بعد از ظفر یازده روز در مدینه مقام کرده انکاه بمکه رفت و چون بمکه
رسید فرمود که هر بنده که بخدمت امیر کمر بندد آزاد باشد و باین سبب مجموع عبید و ممالیک در ظل رایت او مجتمع
کشتند و چون این خبر بسمع هادی رسید محمد بن سلیمان عباسی را با جمعی کثیر از خویشان خود که عزیمت حج داشتند
بدفع حسین نامزد فرمود و محمد بعد از قطع منازل و مراحل بذی طوی فرود آمده آنموضع را لشکرکاه ساخت و در
روز ترویه هر دو فریق محاربات واقع شده از طلوع آفتاب تا هنکام زوال کشش و کوشش بر داشت و در اثناء
تنازع وجدال غباری قوی ساطع شده شیعه آل ابوطالب فرار بر قرار اختیار کردند و چون کرد تسکین یافت شخصی از مردم
خراسان حسین حسنی را در معرکه کشته دیده سر او پیش محمد بن سلیمان آورد و محمد آن سر را نزد هادی فرستاده هادی
با آن شخص که سر حسین پیش او آورد کفت ای طاغی طغاه به آوردن سر حسین طمع نباید داشت و او را هیچ نداد و در

مروج الذهب مسطور است که چون حسین را پیش هادی آوردند در غضب رفته گفت شما چرا اظهار مسرت
میکنید این سر پادشاه ترك و دیلم نیست بلکه سر یکی از اولاد رسول است صلی الله علیه و آله وسلم و ایشان را
هیچ نداد مورخان گفته اند که خیزران مادر هادی در امور مملکت دخل کردی و هادی در مبدا خلافت از سخن و
صواب دید او تجاوز جایز نشمردی و اعیان و طبقات رعایا و لشکریان روی بخیزران آورده هر روز ملازمت
او میکردند و این امر موافق مزاج هادی نبود اتفاقا روزی خیزران در سرانجام مهمی الحاح نمود و چون رضای هادی
مقرون بآن نبود عذری دران باب گفت و خیزران مبالغه کرده هادی گفت تمشیت این کار مقدور من نیست
خیزران گفت من از عبد الله بن مالك قبول کرده ام که این مهم را بسازم و حال آنکه عبد الله یکی از امراء عالیقدر
بود و هادی در خشم شده عبد الله را دشنام داد و گفت دانستم که باعث برین امر اوست بخدا که هرگز چنین نکنم خیزران
گفت برین تقدیر من هیچ از تو نخواهم فرمود که بخواه مرا ازین جهة با لخیزران در غضب رفته قصد آن کرد که از
مجلس بیرون آید هادی با او گفت که بخدا و قرابتی که با رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم و نسبت که اگر مرا
معلوم شود که یکی از قایدان و خواص و خدم من بدر سرای تو آیند فرمایم تا گردنش زده احوال او بستانند زنان را
بمهمات ملکی چه کار است ایشان قرآن باید خواند یا دوك پیش خود باید نهاد نه بهار که بعد ازین در سرای خود باید نشست
که در بر هیچ مسلمانی و ذمی نگشایی والا از من چیزی مشاهده کنی که مکروه طبع تو باشد و خیزران برنجش تمام از پیش
پسر بیرون رفت و همچنین اکابر و اشراف بملازمتش میرفتند و روز بروز کدورت مادر در خاطر هادی جای گیر شد
آخر الامر تمامت امرا و سرهنگان را طلبیده از ایشان پرسید که من بهترم یا شما گفتند تو یا امیر المؤمنین گفت مادر من
بهتر است یا مادر شما جواب دادند که مادر امیر المؤمنین فرمود که کدام یك از شما دوست دارید که از مادر او در
مجالس سخنها نقل کنند و گویند مادر فلان چنین و چنین است گفتند هیچکس از ما باین سخن همداستان نیست
هادی گفت پس شما چرا بخانه من میروید و از حکایات در مجالس و محافل نقل میکنند اعیان ملك و ملت و ارکان دین
و دولت که این سخن از هادی شنیدند سه طلاق بر گوشه چادر خیزران بسته دیگر بملازمتش نرفتند و خیزران
ازین آزرده خاطر گشته سوگند خورد که دیگر با او سخن نگوید و در بقیه عمر هادی با مادر ملاقات نکرد مگر وقت
نزع و چون روزی چند از خلافت هادی بگذشت خواست که رشید را خلع کرده پسر جعفر را ولی عهد گرداند
و هارون الرشید درین باب با خالد برمکی مشورت نموده و خالد او را ازین معنی مانع آمده گفت تو لذت خلافت
و ملاذ حکومت نیافته و چون رشید از خلع امتناع نموده هادی از رشید و یحیی متوحش شده یحیی را محبوس
کرد اسید محمد بن خالد از پدرش روایت میکند که گفت در آن وقت که هادی مرا در زندان باز داشت رقعه
باو نوشتم که نصیحتی دارم هادی مرا در خلوت طلبیده از آن پرسید گفتم یا امیر المؤمنین اگر صورتی واقع شود
که چشم من آنرا نبیناد طبقات خلایق پسر تو جعفر را که هنوز ببلوغ نرسیده بود در امور شرعی و ملی و
سیاسی و ملکی امام و مقتدای خود نسازند فرمود که مراد درین معنی تو چه است گفتم میشاید که در آن وقت جمعی
از اعیان اهل بیت مثل فلان و فلان درین امر شروع نمایند و بعد از آن نوبت بدیگران رسد و مهم خطیر
خلافت از دست اولاد مهدی بدر رود هادی لحظه متفکر شده گفت ای یحیی مرا از خواب غفلت بیدار
کردی صواب اینست که تو میگویی گفتم یا امیر المؤمنین صلاح آنست که رشید را بر خلع تکلیف نکنی و من قبول



کردم که چون جعفر بحد بلوغ رسد من رشید را بران دارم تا از سر طوع و رغبت خود را خلع کند و تخت کسی که در مقام
جعفر آید او باشد و هادی نصیحت من بذیرفته مرا از حبس بیرون آورد و گویند که با وجود آنکه هادی از سر قضیه در
اما عجب باطن از هارون کدورتی تمام داشت و در صدد آن بود که بایشان کدورتی بکلام رساند چنانچه از کلام آینده
صحت و وضوح خواهد یافت ان شاء الله و صاحب آورده اند که در زمان هادی کار زنادقه قوت گرفت و یکی از آنجمله عبد الله بن
المقفع بود که در فصاحت و بلاغت عدیل و نظیر نداشت و او آن شخص است که نسخه کلیله و دمنه از زبان فارسی
بعربی نقل کرده و صالح بن عبد الله بن داود و عم زاده ابو العباس سفاح و عبد الله هاشمی و جمعی دیگر از اعیان همین مذهب
داشتند و ایشان مسلمانان را در ارتکاب ارکان شرع مثل نماز و روزه و حج استهزا میکردند و نوبتی با یکدیگر مشورت نمودند
که مدار کار متابعان ملت احمدی قرآنست و هرگاه که ما در برابر آن کتابی تالیف کنیم آن رونق نماند و مهم ما از پیش رود
پس مجموع آن قوم اتفاق کردند که ابن مقفع به تتبع لغات بلیغه و تلفیق کلمات فصیحه اشتغال نماید و رای زنادقه قرار
بران گرفت که اول در مقابل آیه و قیل یا ارض ابلعی الی آخرها که در غایت فصاحت است کلمه چند انشا کند و اگر از عهده آن
بیرون آید شاید که باقی بروی آسان گردد لاجرم اسباب فراغت ابن مقفع مهیا ساخته او را در خلوتی بنشاندند و دوات
و قلم و کاغذ پیش او نهادند و گفتند هیچکس با او اختلاط نکند تا از آن کار فراغت یابد و ابن مقفع مدة شش ماه بر هیچ
بر دو یك خانه سر سوده کرده نتوانست که لفظی فراهم آورد فی الجمله بآن مشابهتی داشته باشد و یاران او که در خانه
در آمده برین حال واقف گشتند گفتند که وقت ازین هوس باز دار که تو درین مدت از عهده یك آیه بیرون نتوانستی
آمد با سایر آیات که مشتمل بر امر و نهی و قصص و اخبار است چه خواهی کرد و چون هادی از حالات زنادقه خبر یافت
جمعی را بدوزخ فرستاده اثری از آن جماعت نگذاشت **ذکر وفات موسی بن هادی مقرون باصناف**
هادی در ایام جوانی طی مراحل زندگانی کرده عالم فانی را وداع کرد مدة خلافتش یکسال و سه ماه بود و زمان حیاتش
بیست و شش سال و کسری و در سبب موت او اختلافست و حمد الله مستوفی قزوینی چنین فرموده است که هادی
بعیسی آباد در ایوان باغی و کمان که در دست داشت نشسته و فراشی از دور ایستاده با هم نشینان گفت که توانم که
تیری بر سینه فراش زنم که از پشتش بیرون رود گفتند که خلیفه از آن قادرتر و قوی بازوتر که از امثال این عاجز
باشد اما دست بچنین مسکینی نباید آلود هادی نشسته تیری بجانب او انداخت و فراش را بکشت و همان
از آن حرکت پشیمان شده متعلقان آن بیچاره را طلبیده خشنود کرد اتفاقا احد خدای دکان آمده بتر او بر پشت
پای او پدید گشت و چندانکه میخاریدند تسکین نمی یافت عاقبت ورم کرده و متعفن گشته وفات یافت و هرثمه بن اعین گوید
که من در سلك زمره خواص هادی انتظام داشتم و پیوسته از سخط او محترز و مجتنب میبودم چه میدیدم که دست او
در ریختن خونها از حد اعتدال بیرون مینهاد اتفاقا در وقتی که معهود نبود کسی از دار الخلافه آمده مرا طلب داشت
و هراس بر من استیلا یافته بتعجیل روان شدم و مرا از منزلی بمنزلی میبردند تا بحجره سرای او نزدیك رسیدم هادی فرمود
تا حضار مجلس بیرون رفتند آنگاه مرا گفت که در حجره را ببند و نزد من آی خوف من ازین زیاده شد در بسته پیش وی رفتم
گفت می بینی که این سگ ملحد یعنی یحیی بن خالد با من چه نوع زندگانی پیش گرفته و مرا پیوسته میفریبد و غرضش آنکه
من کشته شوم تا رشید بر تخت سلطنت نشاند باید که امشب بروی و بهر طریق که میسر شود سر هارون را نزد من آری
هرثمه گفت چون این سخن شنیدم با خود گفتم که مهمی عظیم پیش من آمده عرض داشتم که اگر امیر رخصت ارزانی دارد آنچه

بخاطر رسیده بگویم گفت بگوی گفتم ای امیر برادر اعیانی تست و ولایت عهد متعلق بوی اگر بعد از وی برادر کشند عذر ما در پیش
خلق در آخرت نزد حق چه باشد گفت ترا طاعت من باید اگر بموجب فرمان من عمل نکنی گردنت بزنم گفتم سمیع و مطیع ام یا امیر
فرمود که چون از مهم هارون بپردازی باید که بنزد روی و آل ابوطالب را که در اینجانب اند تمام آورده گردن زنی و اگر
بسیار باشد بعضی در دجله افکنی و چون ازین کار فارغ شوی با شیعه خود و برخی از ملازمان درگاه متوجه کوفه گردی و هرکه
که آنجا یابی از آل عباس و متابعان او از شهر بیرون کنی و آتش در کوفه زنی و آن سرزمین را با خاک یکسان سازی گفتم ایملک
این کار عظیم است و ساعتی سر در پیش افکنده هادی بعد از آن گفت در آنچه فرمودم چاره نیست چه هر آفتی که بما میرسد
از آن ممر است و فرمود که هم درین مقام توقف کن و در آن وقت بآنچه گفتم علی الترتیب قیام نمای و خود برای عورات
رفته من در آن کار متوقف شده اندیشیدم که توقف من بجهت آنست که مرا بکشند و آن عمل بدیگری فرماید چه من در وقت
بر سخن او اعتراض کردم و با خود قرار دادم که بی رخصت از سرای خلافت بیرون آیم سر در غربت نهاده بعد از قطع مسافت
در قطری از اقطار عالم که هیچکس مرا نشناسد اقامت نمایم و هادی نزد زنان رفته و من در سیم اینجا توقف نموده دست
از جان شیرین شستم تنی لرزد لرزان برگ ارسید دل از جان شیرین شد نا امید و چون نیم شد شخصی آمد و مرا
طلبیده پیش رفتم بجایی رسیدم که گفتگوی زنان مسموع من گشت با خود جزم کردم که در قتل من باین بهانه عتاب خواهند جست
که ترا بجایی بحث باین مقام آمدی پس هم آنجا ایستاده قدمی پیش ننهادم خادم گفت لا والله و او الحاح نموده من نعره برآوردم
که تا آواز امیر بشنوم که در پای این خانه در نروم درین اثنا آوازی شنیدم که گفت ویلک یا هرثمه منم خیزران و ترا بجهت آن
طلبیده ام که این واقعه عجیب که پیش آمده مشاهده کنی و من متحیر و مدهوش بآن خانه در رفتم و خیزران از پس پرده با من
گفت که ای هرثمه هادی بمرد و خدای عز اسمه ترا و سایر مسلمانان از سخط وی فرج بخشید باری بخیز و روی بکرمن
جامه از روی هادی برداشتم و بنفس نفس او را احتیاط کردم با هر او ساکن بر ایر شده بود خیزران گفت ای هرثمه سوگند
چون بحجره زنان آمد من از قصد او در باب هارون و دیگران آگاه گشتم پیش وی رفته خواهش کردم تا از سر آن قضیه
درگذرد و او در خشم شده از سخن من اعراض نمود و من سر خود برهنه ساخته بگریستم و گفتم از خدای بترس که دست ازین
التماس باز دار و الا بهلاک خویش متیقن شو و من متوهم شده در نماز ایستادم و زبان بتضرع و زاری بگشادم ناگاه
هادی نعره برکشید سر فیدن دور ود از کوزه آب پیش او بردم فایده بران مترتب نگشت و جان بقابض ارواح سپرد
اکنون یحیی بن خالد را ازین حال آگاه کن تا قبل از آنکه قضیه هادی انتشار یابد بتجدید بیعت هارون پردازد و من تعجیل
بیرون رفته یحیی را از صورت حال خبر دادم و در همان شب خلافت برشید مقرر گشت و در یک شب خلیفه بمرد و خلیفه بر سریر
سلطنت نشست و خلیفه متولد شد زیرا که مامون در همان شب که هادی فوت شد با رشید بیعت کردند از دریچه غیب در
جهان خویش بود بعجب پیوسته که هادی بعلت رحم و قساوت و خشونت طبع و شرارت نفس اتصاف داشت اما بغایت دلیر
و مردانه و عالی همت بود روزی در بعضی بساتین بر حماری سوار طواف میکرد که باو گفتند که بر فلان خارجی ظفر یافته بدر
ایوان آورده ایم فرمود که حاضر سازیدش و چون خارجی به بستان در آمد شمشیر از نیام بکشید که او را ... کشیده
متوجه هادی شد و معدودی چند که در آن بستان با هادی بودند روی بگریز نهادند و او دل از جای نبرده و از مرکب
فرود نیامد و چون آن شخص نزدیک رسید گفت بزنید گردن این خارجی بتصور آنکه از عقب او کسی است باز پس نگریست و
هادی خود را بوی رسانید و شمشیر از دستش گرفته مهم او را بقطع رسانید و چون هادی ... مردم را بتیغ ...



سیخو در گرفتگان او متهم شد که فی الحال ایشان را خارج ملحق گردانید بخلاف عقیده آنجماعت خطها آنها را ممتنع نکرد اما دیگر
بر حمار سوار نشد و سلاح از خود جدا ساخت از عبدالله مالک نقل کنند که گفت من صاحب شرطه مهدی بودم و او را
پیوسته بتادیب ندیمان و جمعی از مطربان که در مجلس هادی حاضر بودند اشارت میفرمود و من بموجب فرموده عمل مینمودم
و هر چند میگفت که با ایشان رفق و مدارا کن گوش بقول او نمیکردم و چون خلافت بهادی رسید یقین داشتم که از محط
او جان نخواهم برد روزی قاصدی از دار الخلافه آمده مرا طلب داشت و من کفن پوشیده شرط وصیت بجای آورده
پیش او رفتم و او را دیدم بکرسی نشسته و نطع و شمشیر پیش خود نهاده سلام کردم گفت سلام الله علیک یاد داری که مهدی چند نوبت
ترا گفت که ابراهیم حرانی را ادب کنی و من هرچند در آن باب شفاعت کردم التفات بسخن من نکردی و گفت نسبت بفلان و فلان
ندیم مرا چنین و چنین کردی و نام یک یک برده آثار غضب لحظه فلحظه بر بشره او ظاهر تر میشد گفتم یا امیر اگر دستوری باشد
من نیز جهت خویش ظاهر دادم گفت بگوی گفتم سوگند میدهم که اگر این عمل که مرا امیرالمؤمنین فرموده بود تو فرمایی دیگری از اولاد
تو بخلاف آن امر کند و من در امتثال فرمان تو تقصیر جایز دارم تو از من راضی باشی گفت لا والله که من همین قدر پیش کردم که فرمان
پدر تو را بر حکم تو تفضیل و ترجیح نکردم و هادی مرا پیش خود خواند من دستش بوسیدم و فرمود تا خلعتی آورده در بر من کردند
و گفت همان عمل که در ایام دولت مهدی داشتی بتو دادم بیرون رفتم و من در منزل رفته با خود اندیشیدم که هادی
مردی جوانست و ندما او از من آزرده خاطر مبادا که در انحراف مزاج او کوشند و از آن مضرتی بمن رسد در اثنا
فکر دختر کی پیش من نشسته بود و من نان بکامه آلوده بخورد او میدادم که ناگاه شور و آشوب پیدا شد آواز سم چهارپایان
بگوش ما رسید با خود گفتم از آنچه اندیشه میکردم پیش من آمد و در سرای فراگشاده هادی را دیدم که با خدم و خواص خویش
که همه پیاده و او سوار در آمدند فی الحال بجسته پیش رفتم و دست و پای مرکب او را بوسه دادم هادی گفت چون ترا رخصت
انصراف دادم بخاطر من گذشت که شاید در ضمیر تو آید که چون هادی مست شود همنشینان عقیده او را بر من بد
آرند و آسیبی بمن رسد و گمان برم که ازین سبب متوحش گردی اکنون آمدم تا ترا استیناس کرده بگویم که از تو در دل هیچ
کراهتی ندارم و بکلی رفع گشته هر طعامی که داری حاضر کن تا بجهت مصالحت نو برخویش لازم دانم و ترس و وحشت تو بکل
زایل گردد و من مقداری نان و پیاله آب کاسه حاضر کردم و او قدری از آن آب خورده باقی بخدمتکاران داد و یکی از یاران گفت
که آن ذات جیست که برای عبدالله آورده ایم خادم گفت که چهارصد بار است که آن بارها عبارة از اقمشه و دینار است هادی
گفت که ای عبدالله آنچه بر شتر است بر مصارف خویش مصروف گردان و شتر از جهت خاصه من نگاه دار **ذکر خلافة**
**هرون الرشید** در سنه سبعین و مائه هرون الرشید بیعت کردند و در آن وقت بیست و دو ساله بود
و ولادت وی در ولایت ری اتفاق افتاده بود و تولد فضل بن یحیی برمکی هفت روز بعد از ولادت او تقدم داشت و مادر
فضل رشید را شیر داد گویند که در حین وفات هادی یحیی در حبس بود هرثمه بن اعین او را از حبس بیرون آورد و باتفاق
تجدید بیعت رشید اقدام نمودند و رشید وزارت خود بیحیی داد و این قضایا در عیسی آباد اتفاق افتاد و چون روز
دیگر از نماز و دفن برادر فارغ گشت ابوعصمه که یکی از امراء مهدی بود بکشت و سبب قتل او آنکه روزی رشید و جعفر بن هادی
که بفرمان پدرش هادی خلیفه با او بولایت عهد بیعت کرده بودند و سر جسری رسیدند ابوعصمه با رشید گفت که فلان
نگاه دار تا ولی عهد در گذرد و رشید ایستاد تا جعفر بگذشت گویند که در همان شب هادی وفات یافت رشید سرهنگان را
با جمعی بر سر جعفر هادی فرستاد تا او را از خواب بیدار کرده تکلیف نمود که خود را از خلافت خلع کرده باین اکتفا کرد علی الصباح

فرمود تا جعفر را میان انجمن بر موضعی بلند بر پا داشت گفت ایها الناس هر که خلافت من در گردن دارد او را بحل کردم و خلافت تعلق بهم دارد
و مرا درین نیست نقل است که عبدالله بن مالک الخزاعی با جعفر بیعت کرده بود و دران باب بحج پیاده سوگند خورده و چون صورت
واقعه بر وجهی روی نمود که رشید بخلافت نشست عبدالله گفت که حیلتی ان کن که حج پیاده از گردن او شود فقها گفتند که سوگند
کفارتی ندارد ناچار پیاده بمکه باید رفت و عبدالله بن مالک عزیمت حج تصمیم نمود فرمود تا منزلها در راه افکندند او پای بران نهاده یکی
تا بحرم رسیده بمناسک طواف قیام نمود و بنا برین مرتبه او بلند شد گویند که رشید از تجهیز و تدفین هادی فارغ گشته از عیسی آباد
چون ببغداد آمد انگشتری بجعفر با یحیی بن خالد برمکی داد تا مهمات حل و عقد بکف کفایت او نهاد و یحیی باستصواب خیر [illegible]
فیصل داد و در شوال این سال ولادت محمد امین اتفاق افتاد بعد از هفت سال و بیست روز از تولد مامون و درین سال عبد
عبدالرحمن بن معاویه بن هشام که حاکم اندلس بود وفات یافت و حکومت وی در مغرب سی و سه سال بود او بفصاحت و حلم و حزم
و شجاعت و سخاوت اتصاف داشت و در ایام سلطنت عبدالرحمن بقایای بنی امیه در خدمت وی بسر میبردند و بعد از فوت او
هشام پسرش قایم مقام شد و مدتی مدید ایالت و حکومت دران خاندان بماند و در سنه خمس و سبعین و مائه رشید ولایت عهد
به پسر خود امین ارزانی داشت و او دران وقت پنج ساله بود و عباسیان که چشم بر فوت رشید و هوس خلافت داشتند بروی انکار کردند
و گفتند که رشید کودکی است که دست راست از چپ نداند حاکم اهل اسلام کرده اند و فضل بن یحیی بن خالد بموجب فرموده عازم
خراسان شد لشکرها را عطا داد و بیعت محمد امین ظاهر کرده اند و چون رشید شنید که تمامت مشرق به بیعت در آمدند بدیگر بلاد
قاصد فرستاد تا اخذ بیعت محمد کردند و در سنه ست و سبعین و مائه یحیی بن عبدالله در میان دیالمه ظهور کرده خلق نامحصور
در ظل رایت او مجتمع گشتند و رشید از ان خبر ملول شده فضل بن یحیی را با پنجاه هزار مرد بدفع او نامزد فرمود و فضل دران سفر [illegible]
فرود آمدی نامهای رشید و صلات و مبرات باو رسیدی و فضل بن یحیی بدان [illegible] یحیی بن عبدالله نامها نوشت و او را از [illegible]
و دولت هرون تحذیر نموده بلطف و عاطفت وی امیدوار گردانید و یحیی بصلح راغب گشته کسی نزد فضل فرستاد که من از مخالفت
در میگذرم بشرط انکه تو بجهت من امان نامه از رشید بستانی بدستی که من آنرا بر صفحه مفصل کنم و فضل قبول کرده یحیی سواد امان نامه نزد فضل فرستاد
و فضل رشید را از کیفیت حالات اعلام داده رشید از ان خبر مستبشر گشت و فرمود تا بران موجب که یحیی بن عبدالله سواد کرده بود
نوشته علما و فقها و اکابر گواه گرفته آن نامه را با تحف و تنسقات نزد فضل ارسال نمود فضل نامه را پیش یحیی فرستاد و یحیی بلشکرگاه فضل
آمد فضل او را مصحوب خود ببغداد برد و یحیی با رشید ملاقات کرده بانعامات بلا نهایت اختصاص یافت و فضل بسبب این کوشش
منصبی بلند یافت و شعرا در وصف فضل قصیدها گفتند صلها گرانمند یافتند و در سنه ثمان و سبعین و مائه رشید فضل بن یحیی را
بخراسان فرستاد فضل چون بان ولایت رسید مساجد و بقاع خیر بنیاد نهاد و از انجا بماوراء النهر رفته و صاحب [illegible]
و طاعت مجلس وی بنا ورده بود پیش او آمد و از ان ولایت معاودت نموده خوان کرم بگسترد و چندان زر بمردم بخشید که از حد تجاوز
نمود و بعد از ان متوجه دار الخلافه گشته چون ببغداد نزدیک شد طبقات حشم و افواج امم باستقبال او شتافتند فضل دست
بانعام و اکرام گشاده مردم از معن زایده و حاتم طایی فراموش کردند و شعرا در تهنیت قدوم او قصاید بعرض رسانیدند همه را خشنود
و شاکر کرد ابتدا مروان بن ابی حفصه که از شاعر بود و از مداحان خلفاء عباسیه میگوید که بن یارت فضل [illegible]
معتضد مردم انعام فرمود والعهدة علی الراوی و در سنه اثنین و ثمانین و مائه هرون الرشید فرمود تا خلایق بعد از امین بمامون بیعت
کردند و او را بجعفر بن یحیی سپرد بجهت وی دختر سوری پادشاه خواستاری نمود و آن دختر از باب الابواب [illegible] جون [illegible]
رسانیدند فرمان یافت و سوری که متوقع بود بماتم مبدل گشت **ذکر نکبت هرون الرشید برامکه و تقسیم نمودن ممالک باولاد خود**



و در سنه ست و ثمانین و مائه هرون عزیمت حج کرده عمره و پسر خود محمد امین و عبدالله مامون همراه کرده ایشان و چون بمدینه رسید
سه نوبت اهل آن دیار را عطا داد یک نوبت باسم خود و نوبتی باسم امین و دفعه مامون و از انجا بمکه رفته با مردم آنجا نیز همان معامله کرد گویند
صلات رشید دران سفر بهزار هزار دینار و پنجاه هزار دینار رسید و تاریخ صد و هفتاد و پنج هجری امین را ولی عهد خویش کرد امین
و در صد و هشتاد و دو مامون را بجانب سیمی کرد یافت و دین تاریخ فرمود تا برای هر یکی را بحل نوشتند و گواهی علما و قضاه و جمیع
بر انجا ثبت کرده شرقی عقبه حلوان از کرمان و نهاوند و قم و کاشان و اصفهان و ری و طبرستان و خراسان و زابل و کابل
و هند و ماوراء النهر و ترکستان بمامون داد و بغداد و واسط و بصره و کوفه و شامات و سواد عراق و موصل و جزیره و مصر تا باقصی
مغرب با امین ارزانی داشت و وصیت کرد که امین در بغداد اقامت نماید و مامون در مرو و هر کس ولایت خویش نگاه دارد و پسران خویش را
گفت که با هم موافقت کنید و از جنگ و خونریختن احتراز نمائید و اگر یکی پیش از دیگری وفات شود ملک او از ان دیگری باشد و رشید را
پسری دیگر بود قاسم نام که عبدالملک بن صالح که از اعیان و دودمان عباسی بود [illegible] داشت
عبدالملک شنید که رشید امین و مامون را ولی عهد کرده اند مکتوبی باو نوشت مضمون انکه قاسم را از مواید انعام خویش بی نصیب مگردان
که او نیز فرزند تست و چون مکتوب عبدالملک برشید رسید بعضی از ولایات که بهم اتصال داشت بقاسم داد و او را مؤتمن
نام نهاد نقل است که هرون امین و مامون را در خانه کعبه سوگند داد که مخالفت یکدیگر نکنند و اکابر و اشراف آفاق که بحج آمده بودند
در فضای خانه کعبه حاضر کرده ایشان [illegible] نوشته بر آستانه خانه کعبه ایستاده [illegible] بعد از ان
تا صحیفه از درون خانه کعبه بیاورند و در وقت آویختن کاغذ از دست دارنده بیفتاد و خلق آن معنی بفال بد گرفتند که موافقت برادران را
بقایی نخواهد بود و عاقبت میان امین و مامون عداوت سرایت کرد چنانچه مرقوم کلک بیان خواهد گشت انشاء الله تعالی و هرون
چون از مناسک حج فارغ گشت طبل رحیل کوفته از مکه بیرون آمد گویند که هرون اکثر اوقات مامون را [illegible] وصیت کرده بود که اگر
حادثی اگر بر مخلوقات پیش آید خزینه و جبا خانه و آلات مطبخ و فراشخانه و سایر حاجات که در سفر [illegible] تعلق بمامون داشته باشد
**ذکر شمه از احوال برامکه و انتهی کار ایشان از رشید بعد از مراجعت رشید** ابوالحسن مسعودی گوید که یحیی بن خالد برمکی [illegible]
رای و حسن تدبیر و نیکو اخلاقی از ابنای زمان امتیاز داشت و فضل بن یحیی در جود و سخاوت و طهارت ذیل و نزاهت [illegible] بود و جعفر بن یحیی
در فصاحت عدیل و نظیر نداشت و محمد بن یحیی بطلب سرور [illegible] و علو همت وحید زمان خود بود و موسی بن یحیی در شجاعت علم المثل
بود و درین باب گفته اند اولاد یحیی بن خالد و هم اربعة [illegible] و ایشان با وجود کمال شوکت و حشمت مطلقا از اشارة ید بخلافة
تجویز نمیداشتند تخصیص فضل چنانچه آورده که نوبتی صاحب [illegible] دران زمان که فضل بن یحیی بخراسان بود مکتوبی برشید فرستاد که
اکثر فضل بشراب و صید و لهو و سرور مشغول و از حال رعیت غافل و رشید نامه را بمطالعه یحیی رسانید [illegible]
تامل کن و سطری چند به پسر خود بنویس تا دست از مناهی باز داشته باحوال رعایا التفات [illegible]
نوشت که ای فرزند خدای ترا در پناه حفظ نگاه دارد و مرا از تو ممتع گرداناد اما بعد اعلام میرود که چنین مکتوبی از خراسان بامیر رسید [illegible]
از اشتغال تو بشکار و لذت و اعراض تو در تنظیم امور رعیت [illegible] باید که آن قرة العین همت بر کاری مصروف دارد که
صلاح دنیا و آخرت باشد و بیتی چند دران نامه درج کرده مضمون این بود روز در کسب هنر کوش که می خوردن روز دل چون آینه [illegible]
ظلام اندازد آن زمان وقت می صبح فروغ است که چرخ کرده خرگاه افق پرده شام اندازد و چون نصیحت نامه پدر بمطالعه فضل رسید
دامن خود از منهیات درچید و تا در خراسان بود نماز جمعه و جماعت از وی فوت نشد و بتضییق مهام سپاهی و رعیت پرداخته [illegible] التفات
بر صفوت دو رکار امامی و ادانی انداخت در مروج الذهب مذکور است که روزی جعفر بن یحیی بقصد ملاقات اصمعی سوار شد و مبلغ هزار دینار

یکی از خدام خویش داد که چون در مجلس اصمعی خندد اگر این وجه پیش او بر زمین نه و جعفر بخانهٔ اصمعی آمده او هرچند مضحکات و نوادر حکایات
بیان آورد جعفر نخندید و خادم نیز زر نداد و چون از پیش اصمعی بیرون آمد یکی از ندیمان با او گفت امروز عجب حالتی مشاهده کردم این بیست
هزار دینار بخادم داده گفت چون اصمعی مرا بخنداند این وجه تسلیم او نمای و او هرچند بذلها و لطیفها گفت امیر نخندید اکنون بخلاف عادة
وجهی که از خزانه بیرون آمده باز بهمان موضع میرود حکمت درین چیست جواب که از ما با اصمعی صد هزار درم رسیده و امروز بجا سه و بلاس
درخانهٔ او بنظر من درآمد همه کهنه بود و هیچ شک نیست که لسان نعمت انطق است از لسان منعم علیه و مدح کثرت نعمت و ذم قلت آن
موثرتر و ظاهرتر است از شکر و هجو آن شخص و هرگاه که اصمعی بزبان گویاتر سپاس و ستایش ما بجای آورد جعفر وجه که ما دربارهٔ او
احسان و انعام کنیم مورخان در تغییر مزاج هارون بر قوم برامکه اسباب گفته اند و چون ایشان جماعتی اند که بکارداری مشهور و بکرم و سخا
در افواه و السنهٔ خاص و عام مذکور قلم شکسته رقم خواست که در ذکر احوالی که تعلق بآن خاندان دارد فی الجمله تفصیلی کند نقل است
که یکی از جهات انحراف مزاج رشید نسبت بجعفر این بود که چون بر سریر خلافت متمکن گشت زمام حل و عقد و رتق و فتق و بست
و گشاد و داد و ستد مهام خلافت در قبضهٔ اقتدار یحیی بن خالد برمکی نهاد و اولاد او نیز بمراتب بلند و مرتبهٔ ارجمند اختصاص یافتند
و استیلاء برامکه بر ملک و مال بمرتبه رسید که اگر رشید را بالمثل بحقیری احتیاج شدی بجهد بسیار بمطلوب رسیدی و کاهی هرچند
سعی نمودی هیچ فایده بران مترتب نگشت و از آنجمله دیگر آن بود که چون یحیی بن عبدالله الحسینی بعهد و میثاق روی برشید آورد
جانب حمایت کنارش یافت رشید او را بجعفر سپرد تا باقصی الغایه او را محافظت نماید شبی جعفر یحیی را در خلوتی طلبیده استفسار
احوال نمود یحیی چون دید که رشید قاصد جان وی است در اثنای سخن گفت که از خدای عز و علا بترس و از خصومت جد من رسول الله
در روز قیامت محترز باش والله که من کاری نکرده ام که مستوجب کشتن شده باشم و در اعانت هیچ مجرمی سعی ننموده ام و از آن سخنان رقت
بر جعفر مستولی شد گفت بهر جا که خاطر خواه تو باشد برو که رخصت است گفت از آن میترسم که مرا گرفته بیارند جعفر فرمود تا
معتمدان او یحیی را بامانی رسانیدند و نهان نمودند و واقعه بفضل بن ربیع باز نمودند و فضل این سخن را عرض رشید کرد رشید روزی که در
کنار شرح حکایات از جعفر پرسید که حال یحیی چیست جواب داد که در خانهٔ تنگ زندانست با بندهای گران رشید گفت بسر و جان من که
چنین است و از آنجا که فراست جعفر بود دانست که خلاص یحیی بسمع خلیفه رسیده گفت بسر تو چنین نیست اما چون دانستم که یحیی
پیر و ضعیف شده و از وی حرکتی صادر نخواهد شد که موجب دل مشغولی باشد و نیز خویش تو بود و فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله
و هرچند این معنی بر رشید گران آمد فرمود که نیکو کردی و من نیز همین را در خاطر داشتم و چون جعفر از مجلس برخاست روان شد تا از نظر
غایب گشت رشید از عقب او بنگریست و گفت خدای مرا بکشد اگر ترا نکشم و دیگر آنکه روزی جاریه نزد رشید آوردند جمیله فاضله
و عاقله بارعنا شعر نیکو گفتی و خط خوب نوشتی و در علم سیاق مهارتی داشت و خوبروی و رقاص و سرودگوی بود از صاحبش پرسید
که قیمت کنیزک چندست جواب داد که من سوگند خورده ام که این کنیزک را بصد هزار دینار فروشم و بکمتر ازین نفروشم رشید فرمود
تا مبلغ باو دهند و جعفر این سخن شنیده باید و براو گفت که اگر رشید بدین نهج معاش کند زود باشد که خزاین تهی گردد صواب
آنست که این مبلغ در راه گذر رشید پراکنده کنند که لا محاله چون چشم او برین وجه افتد در نظرش بسیار نماید و محتمل که از سر معامله درگذرد
و بموجب صوابدید جعفر چنان کردند و رشید مبلغی سنگین دیده پرسید که این چه مال انبار است خازن گفت این بهای کنیزکیست
که از خزانه بیرون آورده اند که بصاحبش دهند رشید آن وجه را در نظر عظیم نموده فرمود تا مبلغ را در خانهٔ وجه محفوظ داشتند
و آن خانه را بیت المال عروس نام نهادند و بعد از آن بتفحص احوال ملک و خزاین اشتغال نمود معلوم کرد که برمکیان تصرف بسیار درانداند
چه ایشان دست عطا گشاده و خوان کرم نهاده و صلای عام درداده یکی از شعرا گوید و لو کنت من بغداد فی الف فرسخ شممت نسیم الجود من آل برمک



ابراهیم بن ... دوست جعفر بن یحیی بود نقل است که گفت روزی پیش جعفر رفتم گفت ای ابراهیم از سخن منصور بن زیاد
تعجب نیکی گفتم چه گفت گفت موجب این سخن چه شد فرمود که امروز ازوی پرسیدم که درین قصر عیبی می بینی گفت بلی در آنجا درشت
خرمایست ابراهیم گوید که من گفتم که منزل تو آنست که مبلغ بیست هزار هزار درم در عمارتش صرف کرده و من می اندیشم که امیر
المؤمنین احتمال نکند و گوید که آنچه جعفر در عمارت خویش مصروف داشته مال منست جعفر گفت امیر المؤمنین آن صله
داده است و من در خدمت او اموال بی نهایت نفقه کرده ام گفتم حساد و اضداد این قضیه را بوجهی دیگر باز نموده گویند
که شخصی دویست هزار تومان در عمارتی صرف نماید توان دانست که سایر اخراجات و نفقات او تا بچه غایت باشد
و این محلی است که در خاطر رشید اثر کند جعفر گفت اگر رشید بر من این نوع اعتراض فرماید جواب گویم که امیر المؤمنین را
بسبب آن نعمتها که پنهان داشته کفران نعمت سود ندهد من مردی ام که انعام او را در قلعهٔ حیلی نهاده و شکر نعمت او میکنم و
میگویم که بیایید و احسان امیر در شأن من ببینید ابراهیم گوید که با جعفر گفتم که تو دقتی در باب امیر المؤمنین سخن توانی
گفت که با تو مناظره کند و رخصت تکلم از ذات او دارد و چون سخن باین مقام رسید جعفر خاموش گشت و از آنجمله قضیهٔ
جعفر و عباسه خواهر هرون است و این قضیه را خامهٔ شکسته شمامه از ثقه نقل میکند اگر فی الجمله مخالفتی بروایة
مسوده داشته باشد معذور دارند یکی از علماء اخبار گوید که چون مملکت و حشمت برمکیه بحد کمال رسید و مقتضی
کلمهٔ اذا جاوز الشیء الکمال نقص زوال ایشان نزدیک شد مضمون کلام اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه سمت وضوح یافت
تبیین این مقال و تفصیل این اجمال آنکه هرون الرشید که بمجلس بزم و طرب و مطایبه و استیفاء لذت تجملات
در زمان جوانی چنانکه دانی شرحی تمام داشت و از اختلاط جعفر برمکی مصاحب و خواهر خویش عباسه که در غایت
لطافت و طراوت بود شکیبایی نداشت و از اختلاط جعفر نیز چاره نداشت و در باب اجتماع آن هر دو در یک مجلس
چنانکه عیش بران مقرون باشد تاملی نموده روزی جعفر را مخاطب ساخت که مرا بطلعت تو انسی است و بملاقات
عباسه نیز موانستی لاکلام و اگر یکی از شما دو کس را نبینم جدید دیگر سرور داشته باشم اما تا تمام و من در باب
تکمیل لذت و جمعیت خاطر خویش فکری کرده ام و رایی زده جعفر گفت توفیق الهی قرین روزگار تو و عنایت پادشاهی
مددکار تو باشد رشید گفت میخواهم که عباسه را با تو عقد کنم تا مجالست تو با او و نظر تو بسوی او و اجتماع شما
در یک مجلس جایز و مشروع باشد مشروط بشرطی که سوی دیدن یکدیگر امری دیگر در میان نیاید و جعفر از تزویج
امتناع نموده رشید در آن باب الحاح کرده عاقبت عباسه در عقد جعفر آورد و او را سوگند داد که با عباسه خلوت
نکند و هیچ سقفی سایه بر ایشان در نیفکند مگر آنکه رشید ثالث ایشان باشد و بعد از آن جعفر و عباسه بی تحاشی
در مجلس هرون حاضر میگشتند و جعفر بر وفاء عهد رشید ثابت قدم بود اما عباسه میخواست که با جعفر که جوانی
زیبا طلعت بود در خلوت بنشیند و از بستان عیش او میوهٔ مراد بچیند و چون بی طاقت گشت مکتوبی باو فرستاد
و عباسه رسول او را رنجه کرده و تهدید داد و بار دیگر عباسه بجعفر کسی ارسال نموده اظهار اشتیاق کرد و جعفر
بیشتر از پیشتر غلظت نمود و چون عباسه از جعفر مایوس شد با مادرش عتبه آغاز نهاد هدایا و جواهر نفیسه
تحفه پیش او فرستاده و چون دانست که مادر جعفر در مقام مطاوعت و موافقت آمده بوی پیغام داد که مطالبت
امیر المؤمنین سبب افتخار و مباهات برتست و هرگاه که رابطه قوی تر کرده شود اتصال دست دهد تو و جعفر
از زوال نعمت و سقوط تربیت ایمن شوید اکنون ملتمس آن و متوقع چنان که در مواصلت ما سعی نمایی و خود را درین

امر معاف و معذور نداری که عذر ها خواسته خواهد شد و ام جعفر مسئول عباسه را متقبل شد و تعهد
داد که بلطایف حیل چنان سازم که میان شما جمعیتی روی نماید که دست حوادث ایام از تفریق آن عاجز آید و بعد از آن
ام جعفر روزی با پسر گفت که چنین شنیدم که جاریه آمده در صباحت و ملاحت و لطف طبع و کمال هنر و فضایل
پسندیده عدیل و نظیر ندارد و در خاندان کرام نشو و نما یافته در معرض بیع آورده اند و مرا در خاطر است که آن
کنیزک را برای تو بخرم و مادر جعفر چندان از این نوع دمدمه افسون بر پسر خواند که پسر مشعوف و مفتون گشت
و بی صبری آغاز نهاد و مادر جعفر مماطلتی در آوردن عباسه مینمود تا جعفر نیک مشتاق شد و عنان شکیبایی
از دستش بیرون رفت انگاه عباسه را از آن حال اعلام داده با پسر گفت که فلان شب جاریه را پیش تو خواهم حاضر
کرد و چون شب وعده رسید عباسه با زیب و زینت تمام بمنزل ام جعفر آمد و جعفر در آن شب بغایت مست
از مجلس خلیفه بیرون آمده بخانه رسید از مادر پرسید که جاریه کجاست گفت اینک می آید و همان لحظه عباسه
در حجره جعفر قدم نهاد آن اسیر شهوت از غایت مستی حزم بجای نیاورد که مطلوب او بگرفت و کام دل حاصل کرده
چون از مباشرت باز پرداخت عباسه گفت صحبت بنات ملوک چون یافتی جعفر گفت کدام بنات ملوک و این چه
سخن است که میگویی عباسه گفت منم فلان کس بنت مهدی جعفر چون این سخن شنید مستی از وی زایل شده
فی الحال از جای بجست و نزدیک مادر رفته با او عتاب کرد که آتش شهوت مرا افروختی و بر مرکب تند سرکش
سوار گردانیدی منتظر حال من باش و چون قضا کار خود کرده بود فایده بر آن کلمات مترتب نیافت عباسه از آنجا
جعفر بخانه خویش شتافت و بعد از انقضای مدت حمل پسر آورد که طلعت زیبایش که رشک شمس و قمر بود او را
بخادمی ریاش نام خاصه سپردند و چون نزدیک بآن رسید که این راز اشتهار یابد کودک را با او و خادم بمکه فرستاد
تا در حرم بیت او قیام نمایند در بین اثنا زبیده زوجه رشید که نزد او منزلتی تمام داشت با یحیی بن خالد نقاری
پیدا شده زبیده با رشید از یحیی شکایت کرد که او خادمان و خواجه سرایان را از آمد شد در حرم منع میکند و رشید
این حکایت با یحیی در میان نهاد و یحیی گفت یا امیر مگر من در حرم تو متهم بتقصیرم رشید گفت لا والله و یحیی التماس نمود
که دیگر سخن زبیده در شان من مشنو رشید قبول کرد و یحیی در مخالفت احتراز ننمود و چون آفتاب غارب گشتی ابواب
حرم را مقفل ساخته مفاتیح آن بمنزل خود بردی و زبیده چون بار دیگر با رشید این سخن گفت رشید فرمود که من
یحیی را در امری که نمی باید متهم نمیدانم زبیده گفت اگر چنین است چرا یحیی پسر خود را از ارتکاب آن مهم منع نکرد
و نمیکند و رشید از حقیقت کار استفسار نموده زبیده صورة واقعه عباسه و جعفر را تقریر کرد و رشید این امر
عظیم شمرده گفت هیچ دلیلی بر این قضیه هست زبیده جواب داد که کدام دلیل و حجت دلیل تر از ولدی باشد
که اکنون ولد بمکه است زبیده گفت که اکنون مدتی مدید در حرم تو بود و چون عباسه دید که این سر از پرده بیرون
می افتد او را بحرم خدای تعالی فرستاد و رشید گفت غیر از تو هیچ احدی بر این امر وقوف دارد زبیده گفت
که هیچ خادمه در قصر تو نیست که این قضیه گوش زد او نشده و چون این سخن بآنجا رسید دم درکشید و بعد از
چند روز فرمود تا خواص و خدم تهیه اسباب رفتن بحج آماده سازند و عباسه تعجیل کس بمکه فرستاد تا کودک را از آنجا بیمن
بردند و چون رشید در مکه نزول کرد از امر کودک استکشاف نمود و شرایط تفتیش بجای آورده قول زبیده را
مطابق واقع یافت و خاطر با استیصال برامکه قرار داد بعد از فراغ مناسک حج عزیمت بغداد نموده بر قرب سیسنه



و چند روزی در انبار رحل اقامت انداخته متوجه انبار شد و جعفر بن یحیی در این اسفار ملازم و مصاحب بود و از
انبار رشید روزی شاهک را که بر وی اعتماد تمام داشت ببغداد فرستاد و در حین وداع با او مقرر کرد که در فلان روز
بر سر ایشان برامکه و کاتبان و متعلقان و خویشان ایشان موکلان گذاشته همه را محفوظ و مضبوط گردانی و باید که
تا مباشر این امر نگردی هیچ فردی را بر این امر مطلع نگردانی و رشید در انبار توقف نموده بساط نشاط یکشنبه روز
اندرون ها مجلس بیاراست که از مبدأ ایجاد عالم تا هر حساکر مثل آن مجلس کرویده بود و در صحبت اصناف الطاف
در بار جعفر بن یحیی ارزانی داشت چندان نوازش نمود که حاضران مجلس از آن متعجب گشتند و از آن روز که بخانه
رسید جعفر عزیمت وثاق خود نمود و رشید با او بمشایعت بیرون آمد تا سوار شد و چون جعفر بخانه آمد ابو زکار
طنبوری و کاتب خویش ابن ابی شیخ را طلبیده بشراب خوردن مشغول گشت و ابو زکار این کلمات در سرود
میگفت ما یرید الناس منا و انما همهم ان یظهروا ما قد دفنا چون رشید از مشایعت جعفر باز گشت و بر کرسی
نشسته فرمود تا آلات مناهی از مجلس برداشتند و یاسر خادم را طلبیده گفت من ترا بجهت امری خوانده
که امین و مامون و موتمن را شایسته این امر ندیدم شاید که ظن مرا بخویش راست گردانی و بفرموده من عمل نمایی
و مخالفت امر من نکنی که موجب سقوط منزلت تو خواهد شد یاسر گفت یا امیر المؤمنین اگر فرمان دهی که شمشیر در سینه
خود نهم و از پشت خویش بیرون آرم چنان کنم رشید گفت جعفر یحیی برمکی را میشناسی یاسر گفت مثل من شخصی چه سان
برمکی را چون نشناسد رشید فرمود که مشاهده کردی که من او را چه گونه مشایعت کردم گفت آری رشید فرمود که برو
و سر او همراه بیاور از این حدیث لرزه بر اعضای یاسر افتاده خاموش گشت رشید گفت ترا چه افتاد که خلاف نکنی یاسر جواب
داد که مهم از آن عظیم تر است که تصور توان کرد من دوست میداشتم که این امر از من در وجود نیاید رشید گفت که ترک این
سخنان گوی و آنچه ترا فرمودم عمل نمای و الا سخط ما را آماده باش و یاسر طوعا او کرها بمنزل جعفر در آمد بی رخصت پیش
او رفت و جعفر از غایت خوف بیدار شده پرسید که حال چیست یاسر فرمان رشید باو رسانید جعفر گفت که این
از جمله مطایباتی است که امیر با من میکند یاسر گفت که امیر المؤمنین از سر جد تمام بامری چنین مرا مامور کرده اند جعفر
گفت شاید که از سر مستی بقتل من فرمان داده باشد اکنون باز گرد و با او بگوی که آنچه فرمودی بجای آوردم اگر صباح
وی را پشیمانی بود بواسطه بقای حیات نعمتی بجهت که در حصن نیابد از من بتو رسد و اگر بر سخن خود باشد آن زمان گردن مرا
بزن و یاسر از مراجعت امتناع نموده جعفر التماس نمود که من با تو قریب بسراپرده می آیم تا بگوش خود بشنوم و یاسر ملتمس
او را مبذول داشته جعفر همراه او رفته بدر بارگاه بایستاد و یاسر اندرون رفته رشید پرسید که چه کردی گفت سر
او را آورده ام و در بیرون نهاده ام رشید فرمود زود در پیش من آر و الا فرمایم تا گردن ترا بزنند و یاسر نزد جعفر آمده گفت
اکنون قول مرا باور کردی گفت آری کار را باش انگاه مندیل خود از آستین بیرون آورده یاسر چشم او را ببست و بعد از آن
سرش از بدن جدا کرده پیش رشید برد و رشید چون سر جعفر بنگریست با یاسر گفت که فلان و فلان را در مجلس من حاضر گردان
و چون آن مردم را بپایگاه در آورد رشید گفت که گردن یاسر را بزن که من طاقت آن ندارم که قاتل جعفر را ببینم و ایشان موجب
فرموده رشید عمل نمودند گویند صباح آن شب که جعفر بقتل رسید بر دیوار قصر علی بن موسی بن ماهان که حاکم خراسان
بود بقلم جلی یافتند که ان المساکین بنی برمک سبقت علیهم غیرة الدهر ان لنا عبرة من امرهم فلیسقط
ساکنا ذا القصر مسعودی که از ابتدای حکومت و تسلط برامکه در ایام حکومت هرون الرشید تا آن زمان که جعفر کشته شد

و نکبت بحال ایشان راه یافت هفده سال و هفت ماه و پانزده روز بود جعفر بقتل رسید یحیی و فضل و سایر آن جماعت
را محبوس کردانیده و بلا و محنت بر آن قوم شامل و مترادف کشت و از محمد بن عبد الرحمن هاشمی منقولست که روز عید اضحی
نزد مادر خود رفتم و در مجلس او عجوزی دیدم که جامهای کهنه در بر داشت مادر با من کفت که با این عورت معرفتی داری کفتم
نه کفت این عورت عبّاسه مادر جعفر بن یحیی برمکی است من شرط تعظیم بجای آورده با او در سخن آمدم و کفتم ای مادر از
امور عجیبه چه دیدی کفت ای پسر عیدی بر من کذشت که چهار صد مقنعه کران بها داشتم و درین عید دو پوست
کوسفند دارم که یکی بستر و یکی لحاف منست محمد کفت فرمودم تا همان لحظه پانصد درم پیش او آوردند و از غایت فرح
نزدیک بان شد که روح از بدنش مفارقت نماید و بعد از آن پیوسته بخانه ما می آمد تا مفرّق الاحباب ما را از یکدیکر جدا
ساخت کویند که جثه جعفر بن یحیی بموجب فرموده ببغداد برده بر سر جسر بیاویختند و در زمانی که رشید عازم خراسان
شد فرمان داد تا آنرا بسوختند و از غرایب حالات که مورخان ذکر کرده اند و العهدة علیهم یکی اینست که یکی از نویسندکان
کوید که دفتر اخراجات هرون روزی مطالعه میکردم و در اثنا بورقی رسیدم که نوشته بودند که درین روز بموجب
فرموده امیر المؤمنین چندین کسوت و فرش و عطر بابو الفضل جعفر بن یحیی ادام الله کرامته داده آمده است و چون
آن سر با کرام هزار هزار درم بوده بعد از آن دو ورق دیکر دیدم که بهای نفط و بوریایی که جعفر سوختند چهار درم و نیم
دانک بود و یکی از شعرا کوید که **بیت** ای طفل دهر کرد تو بستان حرص و آز ٭ روزی دو شیر دولت اقبال کرد
در مهد عمر فرو مشو از کار خویش ٭ یاد آور از زمان بزرکان برمکی **ذکر مفاخر رشید و خروج رافع بن لیث**
**بن نصر بن سیار در سمرقند و توجه آن از بغداد و خراسان و رحلت او در ولایة طوس**
**بحسرت و افسوس** جبرئیل بختیشوع طبیب کوید که من با هرون در رقه بودم و هر صباح پیش از ملازمان بخدمت او در
می آمدم و از مزاج او استفسار مینمودم و کاهی که انبساطی داشتی کفتی که دوش چه خورده ام و چه کرده ام و چندین [illegible]
بدستور معهود روزی نزد او رفتم و مدتی مدید بایستادم هیچ نکفت و سر از جیب تفکر بر نیاورد من بیشتر رفته کفتم
یا امیر جان من فدای تو باد امروز ترا بغایت ملول و محزون می یابم اکر عارضه بدنی است بیان فرمای تا بتوفیق الهی ازاله او
کنم و اکر حادثه ملکی است خاطر پریشان مدار که هرکز جهان از حوادث خالی نبوده و نخواهد بود و در آن باب مشورت باید
کرد چه میشاید که ببرکت فرجی حاصل شود فرمود که وجه بآن جبرئیل هیچ از اینها نیست بلکه ملالت من جهت خوابیست
که دوش دیده ام بغایت از آن ترسیده جبرئیل کفت که چون سبب حزن پرسیدم و معلوم من شد قدم پیش نهاده پای او را
بوسیدم و کفتم جهت خوابی که دیده از خیال کاسد یا بخاری فاسد بوده باشد این همه توان غم خورد رشید کفت که دوش
بخواب دیدم که بر تخت نشسته بودم ناکاه از زیر سریر دستی بیرون آمد که مقداری خاک سرخ در کف داشت و در
اثنا آواز شخصی شنیدم که او را نمیدیدم و میکفت که این خاکیست که ترا در آن دفن خواهند کرد پرسیدم که مدفن من کجا
خواهد بود و این خاک کدام دیارست کفت طوس بعد از آن ناپدید شده آواز منقطع کشت و من بیدار کشتم
کفتم یا سیدی این خوابی شوریده است و تعبیر ندارد غالبا امیر المؤمنین در وقت نوم در فکر مهم خراسان بوده و از حال رافع
که در سمرقند روی نموده می اندیشید رشید کفت آری در خیال بودم جبرئیل کوید که کفتم امروز امیر بطرب و خرمی کذراند
و ملالت آن خوابرا که منشاء آن غلبه اخلاط سوداییه و یا ترکیب قوت متخیله است بعیش و عشرت محو کرداند و چندان
ازین کلمات تقریر میکردم که بسط در طبع او پیدا شده آن روز را بلهو و سرور کذرانید و بمرور شهور آن خواب از خاطر او





فراموش کشت و رشید از رقه ببغداد آمده متوجه خراسان شد تا بدفع رافع پردازد و سبب خروج رافع آن بود که یحیی
بن اشعث زنی جمیله مستور داشت و او را در سمرقند کذاشته خود ببغداد رفت و چون غیبت یحیی امتداد یافت زن
خواست که قید نکاح یحیی را رفع کرده شوهری دیکر کند و رافع این معنی را دریافته هوس مال و جمال آن عورت
دامنکیر او شده بضعیفه پیغام داد که دوای درد تو آنست که از ملت احمدی بیزاری شوی تا میان تو و شوهر تفریق واقع
شود و زن ترسا شده و باز ایمان آورده رافع او را بخواست و چون این خبر بسمع یحیی بن اشعث رسید صورت واقعه
معروض رشید کردانیده و رشید علی بن عیسی که از قبل او حاکم خراسان و ما وراء النهر بود نوشت که آن عورت از رافع
بستاند و رافع را حد زده و بند کرده کرد سمرقند بکرداند و علی بن موسی بعامل سمرقند پیغام داد تا بموجب فرموده رشید
عمل نموده و بان اکتفا نکرده رافع را محبوس کردانید و او از بند کریخته ببلخ پیش علی بن موسی آمد و علی خواست که او را بکشد
اما پسرش عیسی در باب خلاص رافع شفیع شده و علی از سر خون او در کذشته و رافع برخصت علی بجانب سمرقند رجعت
نموده جمعی با خود متفق ساخت آنکاه خروج کرده والی سمرقند محمد بن سلیمان را بکشت و علی بن عیسی ازین حال آکاه شده پسر خود
عیسی را بجنک وی فرستاد و رافع با عیسی محاربه نموده و او را بقتل رسانید و رشید بسبب چند قضیه که ذکر
آنها موجب تطویل میشود هرثمه بن اعین را بجانب خراسان فرستاد تا علی بن عیسی را کرفته بتهیه اسباب قتال رافع
همت را مصروف دارد و هرثمه بموجب فرمان عمل نموده رشید بعد از چندکاه از عقب هرثمه روان کشت و در راه مریض
شد و چون بجرجان رسید مرضش روی در تزاید نهاد و بنا بر ناخوشی هوای جرجان بتعجیل هر چه تمامتر از آنجا بیرون
آمده بعد از قطع منازل و مراحل بولایت طوس رسیده رحل اقامت انداخت و در خلال این احوال خبر برشید رسید
که هرثمه بن اعین با رافع مقاتله کرده او را منهزم ساخته و برادرش بشیر کرفته است و رشید باحضار برادر رافع فرمان
داد و قصابی را طلبیده فرمود تا او را در آن مجلس پاره پاره کرد جبرئیل بن بختیشوع کوید بعد از قتل برادر رافع رشید
از هوش رفت و بعد از لحظه بحال خود آمده اضطراب آغاز کرده از جای خود بر جست و می افتاد حضار مجلس متعجب
شده کفتند ای امیر المؤمنین سبب این قلق و بیطاقتی چیست و او از میان ایشان مرا مخاطب ساخته کفت ای جبرئیل
رؤیا من که در رقه دیدم یاد داری اینک طوس و اینک آن خاک که من در خواب دیده بودم آنکاه با مسرور بن خادم کفت که
قدری از خاک آن بستان بیار و مسرور بخادم کفت پیش رشید آورده در آن حال آستین بالا کشیده ذراع او برهنه
شده بود چون رشید نظر بر دست مسرور افکند کفت بخدا که این همان کف و همان ذراع و همان خاک سرخ است
که من بر تخت در خواب دیدم که سر مویی تفاوت ندارد و دست بزاری و ناله و بیقراری آورده بعد از سه روز جان
بقابض ارواح سپرد مدت خلافتش بیست و سه سال و کسری بود و زمان حیاتش بروایة اکثر که کفته که در وقت بیعت
بیست و دو ساله بود و انقضای این کلام معلوم میشود و بقول بعضی چهل و هفت مرحله از مراحل زندکانی قطع کرده بود کویند
رشید روزی صد رکعت نماز میکذارد و هر روز هزار درم سوی زکوة تصدق میکرد ابو حنیفه دینوری کوید که هرون
الرشید سالی بغزا و سالی بحج رفتی و دیکری کوید که هرکاه که عازم مکه شدی صد نفر از علما و فقها را نفقات داده
با خود همراه بردی و در آن سال که بمکه نرفتی سیصد کس را از دور راحله داده فرستادی و شعرا را دوست داشتی که
مروان بن ابی حفصه در مدح رشید قصیده کفت و رشید صله از پنجاه هزار درم بوی داد و خلعتی و دو غلام رومی
و اسپی کران بها بدان بیفزود و از امرا و شعرا و علما و فضلا آن مقدار که بر درکاه رشید میشدند بر درکاه هیچ خلیفه

کس نشان نداده و او را صحبت اهل فضل و دانش رغبتی تمام بود جمعی از ملازمان رشید گفته اند که روزی او در
رقه بشکار میرفت و یکی از زاهدان و ناسکان پیش او آمده گفت ای رشید از خدای بترس رشید با ابراهیم بن عثمان
بن نهیک گفت که این شخص را نگاه دار و چون بشهر رسیم او را نزد من حاضر کن و چون رشید از شکار فارغ بر قصر نزول کرد
ابراهیم زاهد را پیش او برد و رشید فرمود تا مائده حاضر کردند و از طعام خاصه نان زاهد داد و چون از خوردن فارغ
رشید با زاهد خطاب کرد که ای فلان از تو سؤال میکنم باید که در جواب آن طریق صواب نگاه داری زاهد گفت که کمترین
چیزی که ترا بر من واجب است اینست که فرمودی رشید گفت من خبیث ترم و شریرتر یا فرعون گفت فرعون زیرا که او
دعوی الوهیت کرده انا ربکم الاعلی گفت رشید پرسید که تو بهتری یا هارون و موسی زاهد گفت مرا با آن دو کس چه نسبت
که ایشان مهبط وحی و پیغمبران خدا بودند رشید گفت میدانی که چون خدای تعالی موسی و هرون را برسالت
پیش فرعون فرستاد فقولا له قولا لینا مفسر گفته اند که قول لین عبارت از انست که فرعون را بکنیت خطاب کنند
و حال فرعون در بطالت و ضلالت انست که شنیده و معاش من این که میدانی که بیشتر از و فرایض الهی را ادا مینمایم
و امر بقدر امکان بجای می آورم و از نواهی حسب المقدور دست کشیده ام و ترا بلفظی ناخوش و عبارتی بی
مزه تر خطاب کردی و در نصیحت ادب نگاه نداشتی و خویش را بی موجبی در معرض محنت آورده از عقوبت من نترسیدی
زاهد گفت خطا کردم و از ان زلت استغفار میکنم رشید گفت خدای تعالی ترا بیامرزاد و فرمود تا هشت هزار درم
بوی دهند زاهد گفت من مردی سیاحم و بمال احتیاج ندارم هرثمه بن اعین گفت ای جاهل از صله امیر اعراض منمای
رشید گفت ای هرثمه دست از وی بدار که اگر معامله او با من است نه با تو انگاه با زاهد گفت انعام ما نسبت با تو
از جهت آن واقع شد که ترا محتاج دانستم لیکن عادت خلفا آنست که هر که با ایشان مخاطبه کند از خزانه کرم خویش
او را صله و عطایی دهند اکنون چندان که خواهی ازین مال بگیر و بمصرفی که دلخواه باشد صرف کن زاهد درم قبول
کرده آن ایش بجلیسان و کسانی که در درگاه خلافت حاضر بودند قسمت کرد

## ذکر خلافت محمد امین بن هرون الرشید

چون در سنه ثلاث و تسعین و مائه رشید در طوس داعی حق را لبیک گفته خبر موت او در روز پنجشنبه منتصف
جمادی الاخر ببغداد رسید محمد امین روز دیگر فرمود تا اعیان و اشراف تجدید امر بیعت پرداختند و مامون در
مرو واقعه پدر رشید با حضار خلایق در مسجد جمعه فرمان داد و چون مجلس منعقد گشت بر منبر رفت و در اثنای خطبه
قطرات عبرات بر رخسار او روان شده گفت ای اهل خراسان بار دیگر با امام خود بیعت تازه کنید و مردم بطوع
و رغبت بیعت امین تازه کردند و چند روزی میان مامون و امین طریق موافقت مسلوک بود تا آن زمان که از
جانب امین غدر و خیانت و اثر نقض قواعد محبت ظاهر گشت و مخالفت امین و مامون را ابوحنیفه دینوری
بر سبیل اقتصار در تاریخ خویش آورده است و راقم حروف مشار الیه چند کلمه نقل کرده میگوید که هر کرا هوس
اطلاع بر تفصیل این حکایت باشد رجوع بکتب مبسوطه نماید ابوحنیفه گوید رحمه الله که چون امر خلافت بر محمد امین
قرار گرفت اسمعیل بن صبیح کاتب خویش را در خلوتی پرسید که مال این امر که حواله بما شده چون می بینی ابن صبیح
گفت دولتیست مبارک و مستقیم و منزلتیست بغایت رفیع و قویم خدای عز اسمه آنرا بافضل و اجمل مراتب
باتمام رساناد امین گفت مطلوب من قصه خوان نیست بلکه غرض انست که مرا بر طریق راه راست دلالت کنی
اسمعیل گفت در هر امری که امیرالمؤمنین با من مشورت نماید آنچه بخاطر رسد از روی دولتخواهی معروض دارم امین



گفت میخواهم که عبدالله مامون را از خلافت و حکومت خراسان عزل کنم و آن دیار را به پسر خود موسی دهم ابن صبیح گفت ای
امیرالمؤمنین محمد اجتناب نمای از نقض عهد و قاعده که آن را رشید بنا نهاده و در رسم وضعی که او منع فرموده امین گفت که وصیت
رشید در شان مامون تمویه است و روی المدد دست و عبدالملک بن مروان که از تو در امور ملک و ملت داناتر بود
گفته که لا یجتمع فحلان فی هجمة الا قتل احدهما یعنی دو نره در یک گله جمع نشوند مگر که یکی کشته شود انگاه ابن صبیح گفت که اگر امیر
میخواهد که مامون را از حکومت معاف دارد مصلحت آنست که او را در مسند گذاشته برای او استمالت نامه فرستد
و او بموقف خلافت طلب داشته گوید که مرا بوجود تو جهت تمشیت مهام خلافت و تنظیم امور مملکت و ترفیه حال عباد و تعمیر
امصار و بلاد و دفع مکاید حساد و تسکین نایره حقد اضداد احتیاج [illegible] آنکه طریقه اخوت مسلوک داشته
باین جانب توجه تمام نمای تا بمعاونت یکدیگر مهمات ملک را بفیصل [illegible] مامون بباید از لشکر خود جدا افتد
بآنچه رای امیر بآن مقرونست در شان او بتقدیم رسانند امین گفت ای اسمعیل مراسم نصیحت بجای آوردی و در دقایق
نیک اندیشی تقصیر نکردی بارک الله فیک انگاه امین نامه بمامون نوشت مشتمل بر کلمات که ابن صبیح تلقین کرد
و برزبان بن پیغامها داد و عباس بن موسی و محمد بن عیسی و صالح صاحب مصلی را برسالت نزد مامون فرستاد و ایشان منازل
و مراحل طی کرده بدان دیار رسیدند و مکتوب امین را بمامون سپرده گفتند امیرالمؤمنین محمد امین بحضور برادر احتیاج است
تا چون برادران هم نشست کرده دشمنان را پایمال و دوستان را شاد گردانند مامون فرمود تا رسولان را در موضع نزه فرود آورده علوفه
و ما یحتاج ایشان مرتب داشتند و مامون در سفر و اقامت متردد شده با فضل بن سهل ذوالریاستین که بزیور دانش
و حلیه رای و کمال حزم و دوربینی آراسته بود در آن باب مشورت نمود فضل گفت بتو از امین چیزی نخواهد رسید و لیکن
این هم نیست که فی الحال اظهار مخالفت توان کرد مامون گفت چگونه از رفتن امتناع توان نمود که امین مال فراوان و لشکر بی
پایان دارد فضل گفت مرا مهلت ده تا امشب در این امر تامل بسزا کنم و فضل چون در علم نجوم ماهر بود در آن شب زایچهای طالع
هر دو برادر بنظر امعان در آورد و صباح بعرض مامون رسانید که از اوضاع فلکی و دلایل نجومی چنان معلوم میشود که تو بر
امین غالب آمده ملک از وی انتزاع خواهی نمود و مامون صواب در توقف و سکون دید نامه ببرادرش نوشت مضمون
آنکه پدر رحمه الله مرا بحراست آن و والی این ولایت کرده تا مبادا که ناگاه بیگانگان بر مملکت استیلا یابند و اگر من این ولایت خراسان
خالی گذاشته متوجه بغداد شوم بیم که فتنه حادث شود که ضرر آن بامیر رسد مطمح و ملتمس آنکه در نقض امری که امام
رشید بر تو التفات باستحکام آن انداخته نبندند و عقد این کینه را ابدا نبندند و بعد از اتمام مکتوب رسولان را
بعواطف و عوارف پادشاهانه نوازش رخصت انصراف داد و چون فرستادگان ببغداد رسیده مکتوب مامون را
بامین رسانیدند امین نامه را با ارکان دولت خوانده گفت من بمصاحبت و معاونت برادر خود عبدالله احتیاج دارم
شما چه میگویید همه سرها در پیش انداختند و خاموش ایستاده بکر خادم ابن جریه گفت ای امیرالمؤمنین امرا خود را
برادر بکتاب چنین عذر ترغیب منمای که ناگاه بتو بی وفایی کنند و ایشان را بر نقض عهد تحریص مفرمای که بسیار ترسم که بخشم
بشکنی و پشیمان تو شود امین گفت رای شیخ دولت ما علی بن عیسی بن ماهان خلاف رای تست چه او میخواهد که عبدالله
در ظل حمایت و رعایت من از آفات محروس و مصون ماند و در سوانح مهمات مدد و معاونت او بمن مقرون کرد و
بعد از تقدیم مشورت امین شصت هزار سوار جرار از لشکر خویش انتخاب کرده علی بن عیسی را بر ایشان امیر کرده اند
و او بموجب فرموده عازم خراسان شد و محمد بن امین در حین وداع با وی گفت که چون بخراسان رسی امرا و آن دیار

باستمالت و نوازش مطمئن خاطر کرد اگر عبدالله راسه روز بهلت دهی تا ساختگی کار خویش کند و زبیده با والده
امین با علی بن عیسی گفت که عبدالله مرا بمثابه فرزند صلبی است باید که مکروهی بوی نرسانی و در تعظیم و اجلال او فی
الغایة سعی نمایی و بعد از اتمام وصیت بندی از نقره بوی داد و گفت که اگر عبدالله در جان برادر تیره و از آمدن امتناع
نماید این زنجیر بر پایش نهاده با بخاش فرستی علی گفت سمعاً وطاعة آنچه فرمودی بجای آورم و انفحوای اشارت و رکلام
از مشایخ بغداد نقل کنند که گفتند در جمیع عمر خویش لشکری آراسته از لشکر علی بن موسی ندیدیم گویند که در آن اوان که
علی بن عیسی خواست که از بغداد بیرون آید منجمی با او گفت که چندان توقف باید کرد که قمر مسعود گردد جهه دیدن وقت ناظر نجومی ات
علی گفت من صلاح و فساد و سعادت و نحوست قمر منظور ندارم و چون قمر دچار نداشت که هر که با ما جنگ کند جنگ کنیم
و در وقت مقاتله شمشیر از خون دشمنان آب دهیم و چون از توجه علی بن عیسی طاهر بن الحسین که بذوالیمینین اشتهار
دارد باسرهنگان و چند هزار کس از لشکر خراسان بفرمان مامون بری آمده بود جاسوسان باطراف فرستاده و طلایع
نامزد کرده کمال حفظ و تیقظ بجای آورده و علی بن عیسی بغروری هرچه تمامتر از بغداد بیرون آمده روان شد و در
راه هر که را دیدی که از جانب ری می آمد خبرهای طاهر می پرسیدی گفتندی که طاهر بتهیه اسباب مقاتلت مشغول است
بخندیدی و با اصحاب گفتی که طاهر که باشد که در برابر من آید اجتماع ایشان چندانست که ما از عقبه همدان بگذریم
فرموده تا سپاه در سیر مسارعت نمایند و چون لشکر بغداد از آن عقبه بگذشتند مردم بجمع علی بن عیسی رسانیدند
که طاهر ذوالیمینین بجنده را عطاها داده و جیبا و اسلحه بخشش کرده است و بسرش حسن با او گفت که اگر طاهر را
کرین سیداشت یک روز نمی ایستاد اکنون که بمخالفان نزدیک رسیدیم بیدار و هشیار باید بود و بطریق حزم
و احتیاط سلوک باید نمود که مبادا چشم زخمی رسد علی گفت خاموش باش که طاهر نه آنجاست که تو پنداری و مردم از اراذل
افراد و امائل بحفظ و تیقظ اشعار خود ساختند و رتبه من از آن بلندتر و شأن من از آن رفیع تر است که مثل
طاهری که درجه او از احاد الناس نازلتر است در مقابل من آید و چون علی بن عیسی بولایت ری رسید طاهر با دو سپاه
اصحاب خود در امر او مشورت نمود ایشان گفتند صواب آنست که در شهر متحصن شویم و از بالای سور بنوک پیکان
سندان لشکاف شر دشمنان از خود باز داریم تا مدد مامون بما رسد طاهر گفت این رایی است ضعیف و اندیشه ضعیف
زیرا که چون در ری متحصن نماییم مردم شهر از خوف علی بن عیسی مخالفت ما کنند و دور نیست که بعضی از لشکر ما نیز
مایل بآن شوند که باو پیوندند مصلحت چنان می بینم که بیرون رویم و توکل بر فضل الهی کرده با علی محاربه نماییم اگر پیکر ظفر
در آیینه مراد جلوه گر آید فهو المطلوب و الا هم نوعی دیگر باشد هم باک نداریم چه پیش از من و پیش از من در معارک
کشته شده اند و بجموع خراسانیان و اعیان سپاه طاهر بر این معنی اتفاق نموده و طاهر با لشکر از شهر بیرون رفته
موضع قلوص معسکر ساخت و علی بن عیسی از این صورت آگاه شده روی باو نهاد و چون نزدیک به صفوف دست داد
طاهر ذوالیمینین با طایفه حمله صعب آورده لشکر علی از هم فرو ریختند و علی پای ثبات فشرده فریاد می کرد که ای دلاوران
بجانب من بیایید تا باتفاق بر دشمنان حمله کنیم و در این اثنا یکی از اصحاب طاهر تیری بجانب علی انداخت در رجب تقدیر
آن تیر بر مقتل او رسیده علی از پشت زین بر زمین و بغدادیان منهزم گشتند و مردم طاهر از دنبال ایشان رفته خلقی
بشمار بقتل آوردند و اسلحه و اموال فراوان بدست خراسانیان افتاد و طاهر رقعه بذوالریاستین بقلم آورد باین
عبارت که این نامه نوشتم در حالتی که سر علی بن عیسی پیش من بود و انگشترین او در انگشت من والسلام و چون خبر قتل علی



بن عیسی رسید اعیان و اشراف بدرگاه مامون شتافته بخلافت بر وی سلام کردند آورده اند که روزی امین با کوثر خادم
بکنار دجله بماهی گرفتن مشغول بود که شخصی از کرخیگان لشکر علی پیش او رسید و کیفیت جنگ و حکایت قتل او بنیاد کرد امین
گفت دست از این سخن باز دار که کوثر دو ماهی گرفته و من تا غایت هیچ نگرفته ام و چون امین صاحب دولت از آن امر خطیر
فراغت یافت و قضیه علی بن عیسی پیش او محقق گشت عبدالرحمن انباری را با سی هزار مرد کاری بجنگ طاهر نامزد
فرمود و وصیت فرمود که با حزم و احتیاط باشد و مانند علی از کید اهل عدوان ناامن و غافل نباشد و عبدالرحمن
با آن سپاه گران قطع مسالک پیموده تا بهمدان رسید و طاهر نیز بعزم محاربه روان بر طاهر شهر فریقین با هم ملاقات
کردند و بعد از آن بی آنکه ما بین محاربه و محاربه اشتغال نمایند گریخته بشهر در آمدند و طاهر بمحاصره ایشان پرداخت
و چون زمانی بگذشت و قوت محصوران باتمام رسید عبدالرحمن از طاهر امان طلبید تا بیرون آمده شهر را سپارد و طاهر ملتمس
او را مبذول داشته میان ایشان بمصالحه انجامید ذکر غدر عبدالرحمن انباری با طاهر و کشته شدن عبد
الرحمن و توجه ذوالیمینین بجانب بغداد و تحصین امین در شهر و بقتل آمدن او بر سبیل ایجاز

و چون عبدالرحمن انباری از همدان بیرون آمد طاهر بعهد و میثاق وفا نموده او را با اصحابش امان داد و عبدالرحمن با
سفر با یاران خود بر کناره لشکرگاه طاهر می آمدند و میان هر دو طایفه اختلاط و انبساط واقع شده از قصد یکدیگر
ایمن شدند و چون طاهر را سد آباد رسید عبدالرحمن با خود اندیشه کرد که اگر روزی بخدمت امین رسد از تقصیرات
خویش چه کیفیت عذرخواهی نماید و رای او بر عذر و محاربه طاهر قرار داده سحرگاهی بتعبیه لشکر خود مشغول شد و چون صبح
بدمید بیک ناگاه بعسکر ذوالیمینین رسیده جنگ آغاز نهاد و پیادگان لشکر طاهر بی روی گرفته بر سر زانو نشستند و
بمدافعت پیش آمدند و خود را بایشان رسانیده میان هر دو گروه قتالی فاحش واقع شد چنانچه شمشیرها رخنه و نیزها
شکسته عاقبت اکثر اصحاب عبدالرحمن بگریختند و عبدالرحمن با طایفه از یاران خود دل از جان بر گرفته پیاده شدند
و چندان کوشش نمودند که بقتل آمدند و این خبرها بسمع امین رسیده خوفی عظیم بر وی استیلا یافت و فرمان داد تا
عبدالرحمن حرشی و حسن بن علی بن عیسی با جمعی کثیر از ابطال و رجال بدفع طاهر قیام نمایند و ایشان حسب الحکم از
بغداد بیرون آمده تا قرماسین رفتند و ذوالیمینین خبر یافته متوجه آن ناحیه گشت و بغدادیان بمجرد آوازه
توجه طاهر فرار نموده بحلوان رفتند و طاهر در حلوان چندان توقف نمود که هرثمه بن اعین با سی هزار کس از پیش مامون
بمدد او رسید و بعد از آن از حلوان بطرف اهواز و بصره رفت و بهر دیار که میرسید عمال امین را رانده عمال خود را
نصب میفرمود و در خلال این احوال امین را از خلافت عزل کردند و بعد از دو روزی چند باز بر سریر خلافت نشست
و طاهر از مهم اهواز و بصره خاطر جمع داشته بعزم تسخیر بغداد روان شد و در این اثنا میان طاهر و لشکر امین محاربات
واقع شد و در جمیع آنها نسیم فتح و ظفر بر پرچم رایت طاهر وزید و در سنه سبع و تسعین طاهر و هرثمه بن اعین و زهیر بن مسیب
بظاهر بغداد فرود آمدند و محمد امین را محاصره کرده عراده و منجنیق نصب فرمودند و در تضییق اهل شهر بکوشیدند و مدت
در میان متمادی شده کار بجایی رسید که اکثر مخصوصان امین از طاهر امان خواسته با دوی او پیوستند امین فرمود تا
در خزاین باز کرده آلات مرادات زرین و سیمین را گداخته اقمشه و امتعه نیم بها فروخته باوباش و اهل غوغا دادند بغیر
این طایفه با او زیاده کسی نماند فضل بن ربیع پنهان شد امین مهم خود را بمحمد عثمان بن نهیک و سپرش گذاشت عیاران
و اهل شرور او در بغداد استیلا یافته دست نهب و تاراج و مصادره متمولان بر آوردند و هر که از ایشان توقع اشت

انتهاز فرصت نموده خود را بلشکر طاهر برسانید عاقبت محمد بن عثمان نیز از امین روی گردان شده بناه بطاهر برد و از
رفتن او آتش فتنه در شهر بالا گرفت ارذال و غوغائیان بر شهر بغداد مستولی شدند و هر روز کار امین ضعیف تر میشد هم
از نام و ننگ گذشته قضیه او بجایی رسید که رسول پیش هرثمه بن اعین که آثار شفقت و اخلاص از وی مشاهده میکرد
فرستاده پیغام داد که من از سر خلافت برخاسته با مامون بیعت میکنم ملتمس آنکه در اصلاح ذوالیمینین کوشیده و شرط
تعقد بجای آورد هرثمه جواب داد که قصه از آن گذشت که بامثال این تدارک توان نمود و طاهر را تسکین توان داد حیله آنست
که در شب نزد من آیی تا من سر ترا با امیر المومنین فرستم و حال تو به او معروض کردانم و برای تو امان حاصل کردانیده
نمایم که قواعد پیمان با امان شود کرده امین با طایفه از ثقات و کنیزکان خود در کشتی نشسته تا از آب عبور کرده بهرثمه
بپیوندد ناگاه زورق حیاتش بغرقاب فنا فرو رفته و بقای او بساحل نجات رسید تبیین این مقال آنکه طاهر بن الحسین از رام
موافقه امین و هرثمه خبر یافته بود و خود با طایفه در کمینگاه مکر و غدر نشسته چون امین خواست که از آب بگذرد از گیر
اطراف و جوانبش درآمده او را بگرفتند و در همان شب طاهر سر امین از بدن جدا کرده نزد مامون فرستاد این واقعه در
اوایل محرم سنه ثمان و تسعین و مائه دست داد مدت خلافتش چهار سال و هشت ماه بود و زمان حیاتش بیست و
هشت سال امین مردی بلند بالای نیکو روی سفید پوست بود بلهو و لعب مایل و بمصاحبت و مجالست نسوان راغب
بعیش و عشرت اوقات میگذرانید مادرش زبیده بنت ابی جعفر منصور از وی دو پسر ماند موسی و عبدالله و این
هر دو فتنه جهت موسی پیدا شد چه امین او را بولایت عهد موسوم کردانید و خواست که مامون را خلع کند بلکه خلع کرده موسی
ولی عهد کرد آورده اند که روزی منصور در غایت خوشحالی و مسرت بر سریر خلافت نشسته بود که بنداشتیم که بشیر
ایشان پیش او آمدند منصور روی بالجماعت آورده گفت شما خبر دارید که مهدی را دوش پسری خداداده است ما او را
موسی نام نهاده ایم این سخن شنیده متفکر شده دم درکشیدند منصور بجانب اعیان و اشراف نگریسته گفت این موضع
دعا و تهنیت است نه محل سکوت و تعزیت بعد از آن زبان بکلمه انا لله و انا الیه راجعون گشاده گفت شما گمان میبرید که
این موسی آن موسی است که بسبب او اختلاف در میان شیعه ما پیدا شود و خونها ریخته گردد و اضطرابی در ملک پدید آید
و پدرش مخلوع گشته کرده و خال محمد امین که بشارت بخلع واقع شد مخلوع گفتندی آنگاه منصور گفت بخدا سوگند
که این پسر آن شخص نیست و میان این زمان و میان آن زمان بعیدی بعید است چون اقربا و ارکان دولت این سخن شنیدند زبان بدعا
و ثنای منصور بگشادند و شرط تهنیت منصور بجای آوردند ذکر خلافت عبدالله بن هرون الرشید الملقب بمامون
درین اوراق سمت گذارش یافت که در اوان فوت هرون مامون در مرو بود چون این خبر بسمع او رسید با امین بیعت او
از مردم مرو بستاند چون میان برادران نقاری پدید آمد امین مامون را خلع کرده پسر خود موسی را ولی عهد ساخت مامون
نیز در خراسان دم از مخالفت زده بر دعوی خلافت اقدام نمودی و در اواخر محرم سنه ثمان و تسعین که خبر کشته شدن امین
بخراسان رسید ارباب ناموس و عقلاء آن دیار تجدید بیعت او بجای آوردند مامون خلیفه و شهامت و علو همت
بود و در علوم عقلی و نقلی و شرعی و حکمی از میان اولاد عباس منفرد و ممتاز بود او فرمود تا کتاب مجسطی را از روم آورده
ترجمه کردند و پیوسته فرمان میداد تا از مجالس علم مرتب کردانیده و علما در دین و مذهب بمناظره مشغول میشدند چون
سریر خلافت بوجود او مزین گشت و محمد امین روی بعالم آخرت آورد امارت فارس و عراق و اهواز و حجاز و یمن را
بحسن بن سهل برادر ذوالریاستین تفویض نمود و فرمود تا ذوالیمینین بر عقد و ضبط ولایت قیام نماید و چون هرثمه



و مغرب زمین و در سنه تسع و تسعین و مائه محمد بن ابراهیم المعروف بطباطبا بمعاونت ابوالسرایا که یکی از سرهنگان
هرثمه بن اعین بود خروج کرد و جمعی دیگر از بنی عم آنحضرت و طغیان زدند و سبب این فتنها آنکه چون طاهر ابوالحسین را
از حکومت بلاد دوری کرده منصب تیغ گرفته حسن بن سهل را بجای او والی کردانید و این خبر در عراق انتشار یافت
که فضل بن سهل بر مامون استیلا یافته او را در کوشکی نشانده و نگذارد که هیچکس از خویشان و لشکرکشان و غیرهم پیش او
آمد شد نمایند و بمشورت مامون بمقتضای رای خود در امور خلافت مدخل نماید بدین حیلت بنوهاشم و روساء عراق
عرب خشمناک شده با یکدیگر گفتند که زهی ننگ و عاری که شخصی چنین بر خلیفه زمان استیلا یافته سر از متابعت حسن
بن سهل باز زده هر گوشه فتنه انگیخته اول کسی که اخراج کرد ابن طباطبا بود و ابوالسرایا از واسطه تا خیر علو فرا از هرثمه
روی گردان شده بکوفه رفته و بمحمد بن ابراهیم یعنی ابن طباطبا بیعت کرد حسن بن سهل زهیر بن مسیب را با ده هزار کس
بدفع ابن طباطبا فرستاد و ابوالسرایا نیز با طایفه از لشکر کوفه و غیر ایشان بعزیمت محاربه زهیر روان گشت و در قریه
از قرای عراق عرب وقت زهیر رسیده بر وی غالب آمد و دیگر روز ابن طباطبا بر سریر حکومت نشاند و خود صاحب اختیار
جمیع امور کلیات و جزویات شد چرا که محمد در صغر سن بود و حسن بن سهل بعد از ارسال زهیر بن مسیب عبدوس
بن محمد بن ابی خالد المرورودی را با چهار هزار مرد نامدار فرستاده بود که بهنگام احتیاج مددکاری زهیر نماید زهیر پیش از وصول
عبدوس منهزم شده بقصر ابن زهیر رفت ابوالسرایا بعد از آن فتح بر سر عبدوس راند و او را با چهار هزار مرد بکشت که یکی از آنها
جان بیرون نبردند ابوالسرایا مردم خود را بضبط بصره و واسط فرستاد ایشان عامل واسط که گماشته حسن بود منهزم
ساخته آن ولایت نیز در ضبط تسخیر آوردند چون حسن بن سهل دید که هر لشکر که با ابوالسرایا جنگ میکند مغلوب گردیده منهزم
روی آورده مفتوح شد رسولان پیش هرثمه بن اعین فرستاده التماس نمود که بعد از آن بجانب ابوالسرایا گشته هرثمه
در آن وقت بموجب فرمان مامون منصب خود تسلیم حسن بن سهل نموده بخاطر ملالت فراوان متوجه خراسان شده بحلوان
رسیده بود چون خبر استدعاء حسن رسولان بهرثمه رسانیدند با او امتناع نموده گفت بعرض رفت که مدح الحیوه
بلا و محنت مرا باید کشید دیگر چه حکایت کند فرستادگان مایوس نزد حسن آمده صورت حال معروض داشتند حسن بن سهل
بار دیگر ملتمس خویش مبذول داشته نامه مشتمل بلطف و عذرخواهی بهرثمه فرستاد هرثمه ببغداد مراجعت کرده بترتیب
و تهیه سپاه مشغول شد آنگاه با لشکریان آراسته عزیمت بجانب نهر صرصر که معسکر ابوالسرایا بود معطوف ساخت
در میان ایشان مقابله عظیم روی نمود خلق نامحدود از لشکر ابوالسرایا بقتل آمدند و بقیه السیف با قبح وجهی روی بکوفه نهاده
آخر الامر لشکریان حسن بن سهل و محمد بن زید را گرفته پیش او بمداین بردند هرثمه ابوالسرایا را کشته سرش را نزد مامون
عازم خراسان شدند و مرض او کردانیدند که حسن بن سهل از عهده امارت بیرون نمیتواند آمد ثمه از این خبر حسن برادر خود
فضل بن سهل اعلام داد و فضل بنیاد خباثت کرده با مامون گفت که فتنه ابوالسرایا بتابیر هرثمه واقع شد چه اگر او نخواستی
ابوالسرایا را چه حد آن بودی که خروج کردی چون هرثمه بمجلس مامون رسید وی را بخطابات عنیف مخاطب و معاتب کردانید بحکم
نگذاشت تا ابراز دست خویش نماید بعد از آن هرثمه را بزندان بردند و بسعی فضل کشته شد بعد از غیبت هرثمه در بغداد فتنه و
آشوب پیدا شد چه اوباشان ولایت حکومت حسن مکروه میداشتند و میان حسن بن سهل که در مداین بود و میان اعیان
عرب و شیعه بنی عباس محاربات رفت و در خلال این احوال ابراهیم بن موسی بن جعفر صادق از ولایت یمن دعوی خلافت کرد
و حسین الافطس بن علوی نیز بمکه رفتند و بر آن ولایتها استیلا یافت و مردم او در حرم انواع بی ادبیها بتقدیم رسانیدند

ذکر ولیعهد کردانیدن مامون علی بن موسی الرضی و مخالفت کردن عباسیان مامون را در بغداد و توجه او بدار السلام و کشته شدن فضل بن سهل در سرخس و مسموم کردانیدن امام

چون از استیلاء حسن اطراف عرب و عجم
و جهان بر آشوب شد و در هر شهری یکی از علویان ظهور کرد و فضل بن سهل اخباری که تعلق به برادرش داشت با مامون نمیکفت
و در هر شهری که شخصی از اولاد علی بن ابی طالب دعوی مخالفت میکرد مردم متابعت ایشان کرده هرج و مرج بدیار عرب راه یافته
تدبیر آن باید کرد پیش از آنکه کار از دست برود بعد از تقدیم مشاورت رای ابو ... بران قرار کرفت که مامون شخصی از اجله سادات
که بعلم و دانش و زهد و ورع سرآمد باشد ولیعهد کرداند بعد از تامل و تدبر قرعه اختیار بر امام عالیمقدار علی بن موسی رضی
افتاد چه اقاصی و ادانی بتفضیل او اعتراف داشتند و اقارب و اجانب در بزرکی و سیادت او سخن نداشتند و در سنه مائتین خال
خویش رجاء بن ضحاک و دیکری از مخصوصان خود را که هر دو بفصاحت و بلاغت از نوادر دوران بودند بطلب امام رضی بمدینه فرستاد
و بدین سال کسان باقطار و اطراف دیار اسلام روان کرد تا اکثر اولاد عباس از صغیر و کبیر بمرو آمدند و قریب سی و سه هزار کس
از فرزندان عباس بن عبد المطلب در ظل رایت مامون مجتمع شدند و امام نیز در کنف صحت و سلامت و عزت بمرو رسید
بعد از آن مامون با اولیاء دولت کفت هر چند در اولاد عباس و فرزندان علی بن ابی طالب نظر کردم هیچکس را سزاوارتر بخلافت
از علی بن موسی رضا نیافتم چون سخن مامون در دل خلایق جای کیر آمد او را ولیعهد کردانید و دختر خود ام الفضل را ببسر محمد تقی
داد و فرمود تا حاضران موقف خلافت اعلام و ثیاب اسود را برانداختند و لباسهای سبز بدل کردانیدند و اسلحه و احکام بهمه بلاد
اسلام فرستاد و حکم کرد تا تغییر لباس کرده بجای رایات علمهای سبز نصب کردند و دست بیعت در دامن متابعت علی بن موسی
زنند تا روز محشر در سایه علم خیر البشر جای داشته باشند بیت هر که در سایه آن سرو سهی قد باشد جاش زیر علم سبز محمد باشد
مجموع قطان امصار و سکان بلدان و اقطار فرمان مامون را بقدم رضا پیش آمدند مکر جمعی از بنی عباس و شیعه ایشان که در
بغداد استیلا داشتند چون آن جماعت خبر ولایت عهد امام رضی شنیدند بر مامون لعنت کرده کفتند که او از صلب رشید نیست
اکر فرزند او بودی بایستی که خلافت در خاندان عباس جای کرفتی بعد از تقدیم استخاره و استشاره با ابراهیم بن مهدی عباسی
بیعت کردند چون این صورت مسموع مامون کشت از فضل بن سهل پرسید که این چه حکایتست که از جانب بغداد میشنوم جواب داد
که ابراهیم را بامارت نشانده اند و هر کس که غیر این بسمع امیر المومنین رسانیده دروغ کفته فضل طریقی انکیخته بود که هیچکس زهره
نداشت که بخلاف رای او در مجلس مامون سخن کوید در آن ایام میان سپاه ابراهیم بن مهدی و حسن بن سهل که در واسط مقیم
بود محاربات واقع شده در جمیع آن حروب مردم ابراهیم غالب آمدند هم در آن اوقات از حص و ریان در حوالی بغداد شخصی خروج
کرده خلقی کثیر متابعت او کردند ابراهیم معتصم بن رشید را بجهت او نامزد کردانید معتصم رفت و منهزم باز آمد ابراهیم یکی از
سرهنکان خود را با جمعی از اهل جرات و جلادت بجنک خارجی روان کرد آن سرهنک بموجب فرموده عمل نموده با وی جنک کرده سر او
ببغداد آورد و مهم ابراهیم بی رونق شده خلایق دل بر مخالفت او نهادند این اخبار بخراسان رسید و فضل بن سهل و دیکران آن
میپوشید با مامون نمیکفت تا روزی علی بن موسی رضی با مامون خلوت کرده هر واقعه که در عراق از بدایت امارت حسن بن سهل
تا غایت واقع شده بود بشرح و بسط تقریر آورد مامون کفت فضل با من چنین کفت که ابراهیم باتفاق حسن بن سهل و دیکر امرا
دخل نموده امام رضا فرمود که فضل با تو دروغ کفته و خیانت کرده سخن راست اینست که من میکویم مامون پرسید که غیر از شما دیکر
دیکر برین قضایا خبر دارد امام جواب داد که یحیی ابن معاذ و عبد العزیز بن عمران و طایفه معروف و فلان و فلان از معتمدان تو
برین وقایع اطلاع دارند مامون آن جماعت را در سر طلب داشته از ایشان استکشاف احوال نمود همه متفق الکلمه کفتند که آنچه



امام فرموده مطابق واقع است ما درین مدت از بیم فضل بن سهل امثال این سخنان که شنیدیم بر زبان نمیتوانستیم آورد
مامون آن قوم را از باس سخط خود ایمن کردانید ایشان کفتند که از مبداء حکومت حسن تا درین زمان در عراق عرب شورش
و غوغاست هرثمه بن اعین برای آن آمده بود که معروض دارد که سپاهی در امارت حسن را کاره اند اما فضل او را از نظر امیر [illegible]
بحال نداد که از روی دولتخواهی کلمه چند بعرض رساند عاقبت در خون آن بیکناه سعی کرد چنانچه بر همه روشن است چون مامون بر
کماهی حالات خبر یافت ندا کوچ در داد و عزیمت بغداد نمود فضل از سعایت ساعیان آکاه شده بتادیب ایشان مشغول کشت امام
ثمه از جرات فضل در مجلس مامون القا کرد مامون کفت حسن بعد ازین بتدارک مافات مصروف خواهد بود بروایتی اکر چه
فضل از دلایل نجومی معلوم کرده بود که خون او در فلان روز در میان آب و آتش خواهد ریخت باخود اندیشید که هیچ شکی نیست که جای
این دو چیز جز با هم علاقه دارد حمام است و حسب الاتفاق مامون بسرخس نزول کرده روز وعده رسید فضل در آن روز
بحمام رفت و قصد کرده بخواست که تقدیر ایزدی بدان حیله خود دفع کند در وقت بیرون آمدن از کرمابه غالب اسود و سعد
و قسطنطین رومی و فرج دیلمی و موفق صقلبی از نهان فرصت نموده فضل را کشتند و سر خود کرفتند مامون اظهار اضطراب
نموده کفت ده هزار دینار بآنکس میدهم که قاتل فضل را بدست آورد ابو العباس دینوری را پیدا کرده پیش مامون برد مامون
از ایشان پرسید که بچه سبب این امر شنیع از شما صادر شد بروایتی بعضی از ایشان کفتند که خواهرزاده فضل علی بن سعید ما را
بدین تحریص نمود و قولی آنکه کفتند ای امیر المومنین از خدای تعالی بترس تو ما را بدین کار امر فرمودی و وعدها دادی مامون کفت
پیداست که شما در جواب بدین بهانه تمسک خواهید جست آنکاه فرمان داد تا همه را کردن زدند بعد از مراسم تعزیت مامون طبل
رحیل کوفته بطوس رفت و در آن سرزمین چنانکه در اوراق سمت کزارش یافت امام رضی از دار فنا بملک بقا انتقال فرمود چون
مامون بمدینه السلام بغداد رسید ابراهیم در جهر غار [illegible] روز دیکر مختفی کشت مامون در سنه اربع و مائتین ببغداد
در آمد و جاسوسان را کماشت تا ابراهیم بدست آوردند در شب سیزدهم جمادی الاخر سنه سبع و مائتین ابراهیم در
کوچه زنان با دو [illegible] بسرای میرفت شخصی او را کرفته پیش مامون آورد ابراهیم فصلی شنیع در باب عفو و التماس
تقریر کرده مامون از سر جریمه خویش برخواست اما امرا و سرهنکان را طلب داشت تا او را در زی نسوان و بند فرموده تا
او را [illegible] بدان طریقه در خانه نکاه داشت تا مردم می آمدند و او را با چادر و نقاب میدیدند بعد از آن
مامون در صدد تربیت آمده او را مصاحب خویش کردانید چون ظاهر از قریش مامون امد بلادمر لباس عباسیان ملتبس
کشتند ابراهیم در ایام اختفا هر روز بجایی و هر شب در منزلی بسر میبرد مامون وعده کرده بود هر که ابراهیم بیاورد صد هزار درم
بوی دهد بدین سبب ابراهیم کفت روزی در کرمای روز بنابر توهمی که در دل بود از زاویه اختفا بیرون آمده خواستم که نهانی خانه
پیدا کنم صفات خود تغییر کرده بودم تا کسی مرا نشناسد و ندانستم که کجا بروم ناکاه در کوچه بسرای رسیدم بر در سرای مردی سیاه
چرده دیدم ایستاده بود کفتم توانی که مرا لحظه در خانه خود جای دهی کفت بلی بدین خانه در آی چون بقول او عمل نمودم در خانه را
از بیرون بسته برفت با خود کفتم از آنچه میترسیدم پیش آمد چنین لحظه عوانان و عسسان خواهد آورد که مرا بکیرند درین
اندیشه بودم که صاحب بیت پدید آمد و مقداری نان و کوشت و دیک و کاسه نو و فرشی پاکیزه آورد و عذرخواهی نموده کفت
من مردی حجامم با خود اندیشیدم که شاید که ترا از اشیاء معموله من کراهتی و تنفری پیدا شود بنابرین زمانی از خدمت
تخلف نموده بخرید اینها مشغول کشتم ابراهیم کفت خود برخواستم و جهت خویش آشی بختم چون از طعام خوردن فارغ شدم
کفت میل داری که قدری شراب حاضر کردانم و در خدمت امیر بلهو و عیش و سرور مشغول شویم کفتم اختیار تراست

جام سر ابی حلس کردم چون دو سه پیاله خوردیم عودی بیرون آورده و گفت هرچند گستاخی میکنم اما پاس خاطر من بر تو واجب
هیچ شانی که بنده را باستماع این سرود محظوظ گردانی پرسیدم که تا اینجا معلوم شد که من درین امر مدخلی میخواهم جواب
داد که تو معروف تر از آنی که بتعریف احتیاج داشته باشی ابراهیم بن مهدی تویی که مامون قبول کرده که ترا و رسانید صد هزار
درم بستاند ابراهیم گفت چون این سخن از وی شنیدم عود از جام بستدم و درکنار نهادم و خواستم که سرود گفتن اشتغال
نمایم جهام گفت ملتمس است که اول من تغنی کنم و صوتهای که در عمل آورده باشم بگویم من گوش بقول او نهادم جهام چند
گفت که من از آن متعجب شدم از وی پرسیدم که این اصبعه از که آموختی گفت مدتی ملازم اسحق بن ابراهیم موصلی
بودم این سرودها از وی کسب کرده ام چون شب شد مقرر آن کردم که از منزل جهام بیرون آیم و بجای دیگر روم من بیله
براده دینار پیش او نهاده و گفت این محقر بمبارک وجود خویش رساند گفت عجب حالتی مشاهده میکنم من میخواهم که آنچه
دارم پیشکش تو کنم تا بقبول آن بر من منت نهی و تو داعیه داری که مرا بصله و انعام خود ممنون سازی کلا و حاشا که
این امر متمشی نخواهد شد هرچند الحاح و مبالغه کردم فلسی بر نگرفت و بموضعی دیگر برده در آنجا پنهان گشتم تا خدای تعالی
فرج داد آورده اند که در ایام خلافت مامون بابک خرم دین در نواحی آذربایجان خروج کرد و جمعی کثیر متابعت او کردند
و بناء بر وضعی حصین بردند بابک مردی ملحد بود و دین مزدک داشت بزعم او اکثر محرمات مثل مباشرت با محارم و غیر آن
و غیر آن مباح بود و در مبدا ظهور هر لشکری که بجنگ او رفت شهزهر باز گشت مامون در سنه اثنی و عشر و مایتین محمد بن
حمید طوسی بدفع او نامزد کرد بعد از آنکه یکسال و کسری با لشکر او محاربه نمود بدرجه شهادت فایز گشت کار بابک قوی شد چون
خبر قتل محمد بن حمید بمامون رسید عبد الله بن طاهر ذو الیمینین که از قبل او والی مصر بود مخیر ساخت میان امارت خراسان
و حکومت مغرب زمین و ایالت آذربایجان و ارمنیه و حرب بابک و ایالت خراسان قبول کرده بآن ناحیه رفت در آن اثنا برادرش
در خراسان وفات یافته هرج و مرج در آن دیار پیدا شد بعد از رفتن عبد الله مهم بابک قوی تر گشت آورده اند که در
شعبان سنه سبع و مایتین مامون بموضع فم الصلح که منزل حسن بن سهل بود آمد و دختر او که پوران میگفتند در حباله
نکاح آورد جشنی نمود که در ادوار جاهلیت و اسلام نشان نمیداده اند از جمله تکلفات بنادق مشک که مشتمل بود بر کاغذ پارها
که در آنها اسامی ضیاع و مزرعهای جواری و غلامان و دواب نوشته بودند بر بنی هاشم و امرا و اعیان بپاشیدند و هرکسی که
عجب طالع نصیب کسی شده آن رجوع بوکیل حسن نمود و آنچه در آن رقعه ثبت از وی بگرفتند و بعد بر سایر مردم نافهای
مشک و بیضهای عنبر نثار میکردند در شب زفاف هزار دانه مروارید که هریک حب بیضه عصفوری در بارکشی زرین نهاده
آوردند و بر سر پوران ریختند و در آن زمان در زیر پای مامون فرشی بود زربفت چون بر سر آن فرش افتاد مامون گفتی
قاتله الله بغدادی که ابو نواس اینجا حاضر است و وصف این مجلس میکند حصباء در علی ارض من ذهب تا مامون در فم
الصلح بود حسن مایحتاج جمیع لشکر او از طعام و علیق چارپایان مرتب میداشت حتی مکاریان و ملاحان در آن ایام از خوف
خریدن و فکر جو و کاه کردن فارغ بودند مامون اخراج یکساله ولایت فارس و مملکت اهواز نقد کرده بخزانه حسن سپرد
گویند که در شب عروسی شمعی عنبر چند منجل من در شمعدان زرین افروخته بمجلس مامون آوردند مامون بر
آن حرکت انکار کرده گفت اسراف است شعرا در باب تزویج شعرها گفتند و صلات یافتند از آنجمله ابو حازم باهلی
گوید بارک الله للحسن ولبوران فی الختن یا ابن هارون قد ظفرت ولکن ببنت من چون این کلمات بسمع
مامون رسید گفت ندانم که ابو حازم ازین سخن مدحت اراده کرده است یا مذمت ذکر فوت مامون بن هرون



و بعضی از سیرتهای پسندیده او مامون در اواخر ایام خلافت خویش عزیمت روم کرده ... که در آن دیار روم از طغیان
سپرده از میان برداشت و از آنجا مراجعت نموده ببلاد روم در آمد و قیصر روم مکتوبی باو فرستاده التماس نمود که صلح کند
مامون بصلح تن در نداد بجهت آنکه پادشاه روم نام خود بالای نام او نوشته بود و بالجمله مامون همت بر تسخیر ممالک روم
مصروف داشته چهارده قلعه از قلاع آن مرز و بوم فتح نمود از آن غزا مراجعت نموده بر سر چشمه بذندون فرود آمد و قصد
بر صلت ملکی نیت کرد که بر کنار آن چشمه که بغایت سبز و خرم بود چند روزی توقف کند و در مروج الذهب مسطور است
که آب عین بذندون در برودت بدرجه بود که هیچکس طاقت آن نداشت که لحظه در آن نشیند و صفایش بمرتبه که نقش سکه
از زیر آن میخواند مامون روزی بر کنار آن چشمه نشسته بود ماهی بطول دو ذراع و سفیدی نقره در آن آب پیدا شده
فرمود تا آن ماهی را گرفته نزد او آورند فراشی بچشمه در آمده ماهی را گرفت ماهی از دست فراش جسته باز در آب زد
که قطرات آن بر روی جامه مامون رسید باز فراش بچشمه در آمده ماهی را بیرون آورده فرمود تا آن ماهی را بریان کرده
بنظر آرند پیش از پخته شدن لرزه بر اعضاء مامون افتاده بحالتی نالید که لحافهای خود بر خویش بپوشید و اکثر لحاف بسیار
بروی انداختند فریاد میزد که البرد البرد عاقبت او را بسراپرده آتش سیاه افروختند همچنان از برودت فریاد میکرد
و چون سوک ماهی پخته پیش آوردند نتوانست که از آن بچشد مرضش اشتداد یافته در حالت سکرات معتصم از
جبرئیل بختیشوع و ابن ماسویه طبیب پرسید که هیچ امیدی هست که برادرم ازین مرض شفا یابد ایشان باتفاق ببالین
مامون رفته بعد از احتیاط کرده دیدند که حرکات نبض او خارج از اعتدال است و در آن زمان مامون از هوش رفته
بود و عرق مانند سیلاب از تمام بدنش روان گشته معتصم از طبیبان پرسید که این چه عرق است گفتند ندانیم مامون که
بحال خویش آمد اسیران روم را پیش خود آورده پرسید که معنی قشیره چیست گفتند آن نام این چشمه است این لفظ بخواند
گفتند که بد بطیل بمعنی دراز کن هر دو پای خود را مامون را این سخن بفال بد آمد از آن جماعت استفسار نمود که نام این موضع
بعربی چیست جواب دادند رقه و سال الکه منجمان در زایچه طالع او نوشته بودند که وفات او برقه واقع شود از آن جهت در شهر
رقه که در عراق عرب واقع بود هرگز اقامت ننمودی چون این سخن از وی بیان شنید دانست که احتراز از تقدیر نتوان نمود بعضی
گفته اند که بذندون و بد بطیل شرار افتاند آخر سخن مامون این بود که یا من لا یموت ارحم من یموت چون وفات یافت او را
بطرسوس برده دفن کردند ایام خلافتش بیست سال و پنج ماه و سیزده روز بود مدت عمرش چهل و هشت سال مامون
بسماحت و سخاوت موصوف بود و بحلم و حیا و مروت و وفا و کرم معروف از موسی که مصاحب اسحق بن ابراهیم موصلی بود
نقل کنند که در آن هنگام که مامون بدمشق رفت من با وی بودم و در آن اوقات از بخشش او در خزینه او هیچ نمانده و تنگ دستی
مامون از حد اعتدال گذشته ناگاه خبر رسید که از خراج فلان ولایت سی هزار هزار درم می آرند و بفلان موضع که قریب
بفلان دروازه است مامون با استماع این خبر مسرور و مستبشر گشته با یحیی بن اکثم گفت بیا تا برویم و نظر بر آن اموال
اندازیم چون بسر گنج رسید خواست که باز گردد یحیی را گفت که اگر یاران ما تهی دست و نا امید بخانها مراجعت نمایند
و ما این مال را بمنزل بریم از جمله لئیمان باشیم پس فرمود تا همان لحظه بیست و چهار درم بخواص و ندما علی قدر مراتبهم
قسمت نمایند و باقی را بیکی از مقربان سپرد تا بلشکریان بخش کند موسی گوید که من در آن زمان پیش او رفته بایستادم
و نظر بروی دوختم هرگاه که سر بر می آورد و مرا متوجه خود میدید چون این صورت تکرار یافت بآن شخص که مال سپرده
بود گفت ای فلان پنج هزار هزار درم بموسی ده که تن دیگر که مرا چشم بر باید من از غایت خوشحالی آن مال الخطیر بخانه بردم

از واقدی که صاحب سیر و مغازیست نقل کرده‌اند که گفت که من دو دوست داشتم که یکی از آن دو در سلک بنی هاشم انتظام داشت
و ما هر سه چون یک تن بودیم که نفس واحد تصور میکردیم نوبتی بر من لازم شد که چیزی را بتکلف کنم و عید نزدیک آمد و تنگدستی
ما در آن اوقات بنهایت رسیده بود مادر فرزندان با من گفت که ما در محنت و شدت صابر و شاکریم ولیکن جگر گوشه‌ها در اولاد
بارع است چه ابناء جنس ایشان از کودکان با ثواب ملون مزین اند و این مستمندان جامهای کهن اگر بتوانی تدبیری بکن
تا چیزی بدست آورده بکسوت جگر گوشگان صرف کنیم واقدی گوید که من رقعه در دست هاشمی نوشته فرستادم که
بالغه معتد در حق باشد مارا درین ایام دستگیری کن که محل خود داست و کیسه سر بمهر در آن کرده پیغام داد که در آن کیسه
هزار درم است و هنوز در آن نگشوده بودم که شخصی از دوست دیگر رقعه مشتمل بر افلاس و تنگدستی نزد من آورده من
آن کیسه را سر بمهر تسلیم حامل رقعه کردم روز دیگر دوست هاشمی همان کیسه سر بمهر نزد من آورده گفت راست بگوی
که چیزی را که بتو فرستادم چه کردی من صورت واقعه براستی در میان آوردم گفتم چون کیسه نزد دوست ارسال نمودم شب
در مسجد بسر بردم امروز که بخانه آمدم شکوه از ایثاری که کرده بودم سخنی درشت با من گفت و مرا خطاب عنیف خاطب
کرد این صدیق هاشمی گفت که چون رقعه تو بمن رسید بالکلیه غیر از این هزار درم چیزی نداشتم مقتضی این شد که از سر آن درگذشت
جان چون آن نداشتم که نزد فلانکس که دوست من وتست قاصدی فرستاده پیغام دادم که بالغه معتد در حق باشد با من مواسا
کن که وقت مدد است او کیسه را همچنان بقاصد سپرده نزد من آورد من از غایت تعجب بوثاق تو آمدم تا بر کیفیت واقعه
اطلاع یابم واقدی گوید که من صد درم برای انفاق از آن هزار درم افراز نمودم و باو لاداده ادم و نهصد درم دیگر باسه کس
هر یک سیصد درم در میان ببوییت قسمت کردیم این خبر انتشار یافته بمامون رسید مرا طلب داشته از حقیقت حال
استکشاف نمود من صورت واقعه مشروح معروض داشتم مامون فرمود تا هفت هزار درم بمن دادند که هزار دینار از آن جمله
بمنکوحه خود دهم و باقی بطریقی که نهصد درم قسمت شده بود قسمت نمایم مامون فرمود که مهر خویش از سه کس ملزم گشتم در
برابر ایشان هیچ نتوانستم گفت یکی مادر فضل بن سهل ذوالریاستین که چون فضل کشته شد بتعزیت نزد او رفته گفتم باک
مدار و از واقعه پسر خود اندوه مخور که اگر او رفت فرزندی دیگر برای تو قایم مقام خود گذاشت که آن منم گفت ای امیر چگونه از
مفارقت ولدی ستاره نشوم و مکین نباشم که چون تو شخصی پیدا کرده که بجای او باشد و دیگر آن شخصی که دعوی نبوت میکرد و اورا
پیش من آوردند از وی پرسیدم که تو چه کسی گفت من موسی بن عمرانم گفتم موسی آیات و علامات داشت مثل ید بیضا و غیر اینها
اگر یکی از آنها بجای بیاری بتو ایمان آوردم و الا کرامت برهم گفت بیلی فرعون دعوی خدایی کرد انا ربکم الاعلی گفت تا موسی
آن معجزات نمود و اگر تو آن گویی که فرعون بزبان آورد من نیز معجزات موسی بنمایم و دیگر آن مردی که بتظلم نزد من آمدند از کوفه
از عاملی که بصلاح و دیانت و عفاف و امانت او اعتقاد داشتم شکایت کردند من بایشان پیغام دادم که فردا نزد من آیید که من
در دیوان مظالم خواهم نشست شخصی از میان خود اختیار کنید که در آن باب بر سبیل ایجاز و اختصار سخن گوید که من دارم
شمارا اسیدانم آنجماعت خبر فرستادند که مردی همراه ماست که در شیوع فصاحت شهادتی داده اگر امیر المومنین این قضیه
از وی استفسار نماید غایت تفضل باشد گفتم سهل است چون روز دیگر شد اهل کوفه سخن گوی را بدیوان آوردند من از وی
پرسیدم که یاران تو از عامل من شکایت دارند جواب داد که او بدترین عمال است در روی زمین زیرا که در سال اول که بدیار ما
آمد اساس بیت فروختیم و بوی دادیم سال دوم ذناب و ضیاع و عقار خود را در معرض بیع آوردیم و ثمن او را تسلیم نمودیم
امسال بپای تخت خلافت مصیر آمده ایم باستغاثه که چاره کنید و در ماندگی خویش تقریر کنیم مامون گوید که زبان بدشنام





او کشادم گفتم که دروغ میگویی چه آن عامل بکوتاه دستی و دیانت بهروری و داد و عدل و خدای ترسی اعتقاد دارم که کان
آنست که او در صفات مرضیه و سمات مرضیه و حسن معاش بابند که خدای عز و جل و نیک نفسی و خیر اندیشی و عطایا
عدیل و نظیر ندارد گفت من دروغ گفتم و امیر راست گفت که آن عامل بصفت و عدالت موصوف است اما خدای
امیر المومنین را بتحفه خلافت بحث آن نشاید که ساکنان ربع مسکون از عوائد انعام و احسان و مرحمت او بی بهره
بهره ور کردند و از انصاف و انصاف امیر المومنین دور بیفتد که عدل آن عامل بدیار ما خصوص باشد و مردم دیگر
ولایات از این نعمت محروم باشند گفتم قرب فی غیر حفظ الله منی آن عامل از عمل کوفه عزل کردم بعد از این هر که اصلاح داند
بجای او نصب کردم از سخنان مامونست که الحروف اربعة امارة و زراعة و تجارة و صناعة فمن لم احدها کان اناس و لا علی اناس
روزی در مجلس او ذکر اولاد امیر المومنین علی مرتضی و خطاهایی که ایشان در بیرات امور ملکی رو می نموده بود مامون
گفت تدبیرهای ایشان در حق تعلق بان سعادت ندارد و از مزخرفات دنیا کسب نکرده این معنی سبب رفعه بجاه ایشان
شود دراحوت آثار و اخبار مامون در کتب تواریخ اکثر من ان یحصی است و ایراد آن انها را موجب ابرام و تطویل **ذکر خلافت
المعتصم بالله ابو محمد اسحق بن هرون** بانکه مامون معتصم را ولیعهد ساخته بود بعد از فوت او مردم متفرق بلید
فرقه شدند زمره تجدید بیعت او قیام نمودند و طایفه اظهار هواخواهی عباس نمودند بن مامون کردند معتصم کسان فرستاد
تا عباس را بمجلس او رسانیدند عباس با معتصم بیعت کرده هواخواهان خود را گفت که من خلافت هم خویش گذاشتم تا آتش
این بحث بی مزه نکشید و آن فتنه باین سخن تسکین یافت در مبدا حکومت او بسیاری از مردم اصفهان و همدان و جبال
متابعت ملک نموده معتصم اسحق بن ابراهیم را بعراق عجم فرستاد تا اهل شقاق را مالشی بسزا بدهد و اسحق بان نواحی
رفته شصت هزار کس بقتل آورده بقیة السیف پراکنده شدند بصحبت پیوسته که معتصم میلی مفرط بخرید غلامان
ترک داشت جمعی کثیر از آن طایفه در خدمت او مجتمع گشتند مردم بغداد از حرکات معتدل ایشان در زحمت
افتادند روزی یکی از عوام با معتصم گفت که یا ابا اسحق از شهر ما بیرون رو و الا با تو جنگ کنیم معتصم فرمود که بکدام لشکر
و بچه قوت با من محاربه کنی آن شخص جواب داد که با لشکر دعوت خویش وقتی که مردم از رسیده باشند یعنی در جوف لیل
دست دعا بر ادر برام و بدین سبب معتصم نزدیک قاطول شهری بنا کرد که چون آنرا بیند سرور گردد و بغلبه کلی سامری بسامرا
تبدیل یافت در بعضی کتب مسطور است که آن ناحیه را سامرا میگفتند بجهت الکه سام بن نوح مشابهتی تمام داشت
و چون عمارت باتمام رسید معتصم از بغداد بدانجا رفت **ذکر گرفتار گشتن بابک خرم دین بجزاء اعمال خویش**
معتصم حیدر بن کاوس را که از امرا کبار ماوراء النهر بود با لشکری سنگین بمحاربه بابک خرم دین فرستاد و مدتی مدید
میان فریقین نزاع و مکاوحت قایم بود و در آن معارک خلقی بی اندازه تلف شدند و آخر الامر بمقتضی که الحق یعلو و لا
یعلی افشین غالب آمده قلاع بابک را مسخر ساخت و بابک گریخته بولایت ارمنیه رفت و برادران و اولاد و بعضی از خواص
وی با او بودند و در آن بابک لباس تاجران استعار خود ساخته بود و چون بنواحی قلعه رسیدند یکی از بطارقه که او را سهل
بن سنباط میگفتند بر کنار آبی فرود آمده رمه دیدند و از راعی گوسفند خریدند شبان فی الحال پیش رفته گفت جمعی
چنین در فلان موضع نزول کرده اند سهل گفت آن جماعت بیشک بابک و اتباع وی اند انگاه سوار شد با جمعی متوجه آنجا
شد و چون از دور در چشم سهل بر بابک افتاد فرود آمده و پیش رفته گفت ایها الملک خاطر جمع دار که بخانه خویش آمده
اکنون ملتمس آنست که بقلعه تشریف بری و در عرصه سلطنت بفراغ بال بنشینی و بابک با تابعان بحصار رفتند و سهل

در اعزاز و اکرام او مبالغه کرده تبع بابک را در منازل مناسب فرود آورد و او را بر سریر خلافت نشانده بخدمت کمر بست
و چون ما حضر حاضر ساختند سهل با منقش طعام خوردن آغاز نهاد و بابک از کمال تجبر و جهل سهل را مخاطب ساخت
کردانیده گفت ترا میرسد که با من طعام خوری سهل از سر سفره برخاسته گفت ایها الملک خطا کردم مرتبهٔ من از آن
نازلتر است که با ملوک چیزی خورم و چون بابک از اکل فارغ گشت سهل آهنگری آورده گفت ایها الملک پای خود دراز کن
تا استاد زنجیری بران نهد و آهنگر بندی گران بر پای بابک نهاده او با سهل گفت که غدر کردی و سهل او را دشنام
داده گفت تو راعی بقر و غنم بودی و شبان را تدبیر جیوش و سیاست ملک و اجرای حکومت هیچ نسبت نیست
بعد از آن متعلقان او را بند کرده با افشین فرستاد و افشین سرهنگی را با چهار هزار مرد روان ساخت و از ملکت
دی خراج برداشت و رقعه نوشته بر بال کبوتری بست و چون کبوتر بسامره رسید معتصم و ارکان دولت که از اخذ
و قید بابک آگاه گشتند زبان بتکبیر گشاده اظهار مسرت و شادی نمودند و بعد از چند روز
افشین بابک و منتسبانش مصحوب خویش گردانیده متوجه سامره شد و هرون بن معتصم با بواب دار الخلافت
باستقبال او شتافتند و افشین در پنج فرسخی سامره فرود آمده معتصم فرمود تا فیل اشهب را که یکی از ملوک هند
فرستاده بود بدیباء احمر و اخضر و انواع حلیها که ملون بالوان دیگر بود بیاراستند و هم چنین فرمان داد تا شتری را آراسته
کردند و اشیاء دیگر از اطلس مکلل بدرر و جواهر مرتب گردانیدند و جامه فاخر این اشیا منتظم ساختند و جبه را با دو پای افشین
فرستاده پیغام داد که بابک را بر فیل و عبدالله برادرش بر ناقه نشانده و اطلاقها بر سر ایشان نهاده و جامها در ایشان پوشانیده بیارند
آوردند و چون بابک فیل را دید متعجب شده پرسید که این دابهٔ قوی جثه چیست و این جامه از کجاست شخصی گفت که این کرامتی
از ملک جلیل است برای پادشاه اسیر که بعد از عزیزی ذلیل شده و امید هست که عاقبت کار تو بخیر و خوبی مقرون گردد و معتصم
چون اشیاء مذکوره را بلشکرگاه افشین فرستاده حکم کرد تا جمیع سپاه و سایر خلق بر هیئتی هرچه تمامتر سوار شدند و از سامره
تا اردوی افشین دو صف کشیدند و بابک و برادرش بر فیل و شتر نشانده معه و صف درآوردند و بابک چون آن کثرت
مشاهده میکرد تاسف میخورد که چون این همه مردم بعیف از تیغ من جان بردند از شخصی منقولست که گفت بابک ده جلاد
داشت و من یکی از آنها بودم پرسید که تو چند کس را کشته باشی جواب داد که قتیلان من زیاده از بیست هزار اند و در بعضی از
روایات وارد شده و العهده علی الراوی که عدد مقتولان بابک در معارک و غیر آن بهزار و هزار رسیده بود و بالجمله چون
بابک را نزد معتصم آوردند از وی پرسید که بابک توئی گفت بنده امیر المومنین ام و مالی عظیم دارم تا از سر خون او در گذرد
مقبول نیفتاد و معتصم فرمود تا او را برهنه کردند و دست و پایش از مفصل جدا کرده آنگاه فرمان داد تا جلاد در میان
دو ضلع از اضلاع اسفل شمشیری فرو برده تنش را از پا در سر شکافانید و بدن بابک را بدبخت و پای بیاویختند
و سر او را با عبدالله برادرش بدار السلام بردند و اسحق بن ابراهیم والی آن ولایت بموجب فرموده عبدالله را با ایشان که بابک
گشتند بکشت و سر بابک را از بغداد بعراق عجم برده تمامت امصار و قصبات گردانیدند و معتصم افشین را بجواهر
پادشاهانه و عوارف خسروانه اختصاص داد و از جملهٔ چیزها تاجی بوی بخشید از مرصع و یواقیت احمر و زمرد اخضر که متقومان
از قیمت آن عاجز آمدند و درجه افشین بلند گشته اختیار او در ملک و مال برتبه رسید که محسود ارکان دولت و اعیان
ملت و قلع و قمع بابک در سنه ثلث و عشرین و مائتین بود و درین سال پادشاه روم با لشکری بیعدد از مقر سلطنت خروج
کرده ملطیه و زبطره را محاصره ساخت و بعد از فتح صغیر و کبیر و برنا و پیر آن دیار را در معرض هلاک و بوار آورد و فرستاد



تا ملطیه را غارت کرده اسیر بسیار گرفتند و بعضی مسلمانان را مثله کرده و برخی چشم برکندند و این خبر بولایة شام و جزیره
رسید هرکه الامر را لشکر رفت و معتصم پیوست و ابرهیم بن مهدی در تحریض معتصم قصیده گفته او را بجهاد و غزا و
انتقام تحریض نمود و او از سامره بیرون آمده غرب دجله را لشکرگاه ساخت و باطراف و اکناف بلاد مسرعان فرستاده لشکر طلب
داشت و بروایة اقل دویست هزار سوار جرار در ظل رایت فتح آیت او مجتمع گشتند و معتصم جانب روم روان شده فرمان داد
تا افشین از راه دیگر متوجه آن مرز و بوم گردد و قیصر روی با افشین نهاده و بهم ایشان بمقاتله اشتغال نموده قیصر منهزم گشت و
اکثر بطارقه و اعیان سپاه او بقتل آمدند و معتصم عموریه را بعد از محاصره بگرفت و سی هزار کس را در آن مملکت با بطریق کبیر که موسوم
بناطس و حاکم عموریه بود اسیر کرد و چهار روز بهدم و احراق از شهر اشتغال و بعد الفتح عموریه معتصم خواست که باسطنبول
رود اما بواسطه مخالفت عباس بن مامون و اتفاق طایفه از امرا با او فسخ عزیمت کرد و عباس را گرفته و امرا را کشته روی
بسامره نهاد و در سنه خمس و عشرین افشین دم از عناد و شقاق میزد هم عبدالله بن طاهر باشارهٔ معتصم بعد از محاربات بسیار
گرفته بسامره فرستاد و مازیار اقرار کرد که بفرمودهٔ افشین اعلان کلمه عصیان کردم و افشین در ضمن آن قضیه اعراض فاسده
داشت چنانچه در تواریخ مسطور است و مازیار بضرب تازیانه مرده جثه او را بپهلوی جسد بابک بردار کردند و افشین
در زندان باز داشتند و المحبس را بین از طلق بیاویختند و هم در آن اوقات افشین در حبس مرده جسد او را بعد از آنکه آویخته
بسوختند و عباس بن مامون را دو روزی طعام بسیار دادند و آب از وی باز گرفتند تا بمرد **ذکر وفات معتصم بن هرون
الرشید و بعضی از ایالت او** معتصم در سنه سبع و عشرین و مائتین وفات یافت او را خلیفه مثمن گویند جهت آنکه در ثمانین و مائه
در ثامن شهرهای آن سال متولد شد و ثامن خلفاء عباسیه و ثامن اولاد عباس است و هشت فتح بر دست او جاری گشت
و هشت از ملوک را که ابن عم دشمنان او بکشت و چهل و هشت سال و هشت ماه و هشت روز عمر یافت و هشت پسر
و هشت دختر داشت و از ترکات او هشت هزار اسب و هشت هزار دینار از وی باند و از جمال و بغال مثل این و هشت هزار
غلام داشت و هشت هزار کنیزک و هشت قصر بنا کرده هکذا فی التواریخ فان صح هذا فهو من العجایب گویند که قوت وی در مرتبه
بود که دو گوسفند بدو دست گرفته بکشیدی تا آن پوست بیرون میکردند آورده اند که جمعی از ماوراء النهر از بلاد چاچ پیش
او آمدند و عرضه داشتند که آب در موضع مانع نشیند و اگر در آن موضع حفر نهر بکنند زمین بسیار بزراعت در می آید
پرسید که خرج کردن جوی چند است گفتند دو هزار درم گفت که مبلغ مذکور بوی دهند سوال کرد که آنجا دهیم پنداشتند
که حواله بمال خراسان یا سمرقند میکند گفت چون این مسکینان از راه دور آمده اند از خزانه عامره تسلیم نمایند و باعتماد
مورخان آبادانی ولایت چاچ از آن جوی ست که بمال معتصم بیرون آورده اند و معتصم مردی معتدل قامت و سرخ و سفید
و فراخ چشم و بلند همت و با شجاعت و مهابت بود و در سامره بمرض موت مبتلا شد و قبر وی هم آنجاست **ذکر خلافت
الواثق بالله بن معتصم بن هرون الرشید** در روز فوت معتصم با واثق تجدید بیعت کردند و او نیز چون
پدر و عم خویش مذهب اعتزال داشت اما سادات و علما را تربیت کرد چنانچه در زمان وی هیچ یک از آن دو طایفه محتاج
و درویش نبودند و در مبداء خلافت عمال را گرفته مصادره کرد و مال فراوان از ایشان بستد و سبب تعرض ایشان آنکه
شبی از ندما پرسید که سبب کدام جریمه هرون الرشید با آل برمک غضب کرد و یکی از ایشان قصه بهای کنیزک که جعفر
بر سر راه او نهاده بود چنانچه در قرن دوم کلک بیان نگاشته در میان آورده گفت چون رشید بر اسراف و اتلاف آن جماعت
وقوف یافت دست بخون و مال ایشان دراز کرده در زمان حیاة ما بین علما از آن یاد نکردند چنانچه بیان آن محتاج

کشتند و هنوز دست از ایشان باز نمیدارند و اهل سیاق عشر این مال خود در حساب نداشت و اگر یکی از آنها از دیگری
اضطرار قرار مینمایند حق ایشان و متعلقان او را گرفته تکلیف ما لا یطاق مینمایند و موید این مقال در این مقام حکایت
که بشارت بمنس انصاف دارد بتذکره از مشهد مقدسه رضویه بدار السلطنت هرات حیث عن الآفات آورده و
دفتر اعمال آن شخص را بر او عرض کردند و محصلان بهرام صولتش سر برهنه و بشارات او برادرش مردی فقیر و سلیم و
مزارع و نیک اندیش از مملکت دیگر احضار نمودند و چون کار ایشان رسیده بود دل بر گریختن نهادند و بوکر محصل را کان
وی مفارقت میکرد فریفته باتفاق روی بگریز نهادند و بعد از غیبت او برادرش را که در مطالبه کشیده اند و مسکین
هر چند که میکوید که جرم من چیست ارباب حکم میفرمایند که گناهی بالاتر از آن نیست که تو برادر فلان کسی و وی بلسان
قال او امینماید که مرا در مال برادر اختیاری نیست چه ایزد تعالی مرا به این عیب و بلا مبتلا کرده اند و اصحاب اقتدار
بزبان حال میکویند که اگر قادر بعثمان نمیخواست که آسیبی بتو برسد برادر ترا نمی آفرید علماء اخبار آورده اند که احمد بن
نصر بن مالک بن هیثم خزاعی در میان اصحاب حدیث درجه علیا داشت و این طایفه بخدمت او بسیار آمدندی و احمد
دشمن معتزله بود و هر کس که بحق و قرآن اعتراف مینمود او بان شخص معادات مینمودند و اصحاب حدیث و اهل سنت و جماعت
احمد را بمخالفت واثق که در مذهب اعتزال غلو داشت تحریص مینمودند و چون در آن زمان در بغداد بامر معروف و نهی منکر
چندگاهی اشتغال داشت خلق شرط تعظیم بجای می آوردند و بنابر این دعوت ذوق خروج بر ضمیرش استیلا یافته مردم را
بمبایعت خویش خواندن گرفت و از ملازمان اسحق بن ابرهیم والی بغداد جمعی با او بیعت کردند و طایفه دیگر با او اتفاق
نمودند و چون احمد بن نصر تبع بسیار پیدا کرد با ایشان قرار داد که در فلان شب باید که طبل زده خروج کنند و بحسب اتفاق
از بیعتیان قبل از میعاد شبی شراب بخوردند و در غلو مستی طبل ناهنگام زدند و عسس از نظام بیرون نیامدند
و محمد بن ابرهیم شحنه بغداد از حقیقت حال تفحص نموده حسابکان با او گفتند که عیسی حمامی بر این امر وقوف دارد
و عیسی بعد از تخویف و تهدید صورت قضیه را بتفصیل تقریر کرده نام مخالفان را یک یک بر شمرد و در حال شحنه
بجانب شرقی و غربی دجله کسان فرستاد تا احمد بن نصر و متابعان او را گرفتند و روز دیگر همه را بند کرده بسامره فرستاد
جیش واثق و فرمود تا احمد را حاضر ساختند و در باب خروج با وی خطاب نکرد اما پرسید که در قرآن چه کویی گفت واثق
که کلام الله مخلوق است یا نه احمد با زحمان جواب داد واثق گفت که پروردگار را در روز قیامت توان دید یا نه احمد گفت از رسول
مروی است که فرموده ترون ربکم یوم القیمة لا تضامون فی رؤیته و از سفیان بن عیینه شنیدم که حدیث پیغمبر است
که ان قلب ابن آدم بین اصبعین من اصابع الرحمن اسحق بن ابرهیم گفت ویلک یا احمد تو این سخنان میکویی احمد جواب داد
که تو مرا بارها گفته که نصیحت از امیر المؤمنین باز مکیر و من هیچ بهتر از این موعظه نمیدانم که او را از مخالفت قول رسول صلعم
منع کنم واثق از ارباب درس و فتوی پرسید که در باب این شخص چه میکویید عبد الرحمن بن اسحق که قاضی جانب غربی
دجله بود گفت خون او مباح است احمد بن ابی داود که در زمان خلافت واثق امور ملک و ملت مفوض برای و رویت
او بود گفت نخست توبه بر وی عرض باید کرد که اگر نپذیرد قتل او واجب شود واثق فرمان داد تا صمصام عمرو بن معدیکرب
از خزانه آوردند و با علما و قضاة گفت که چون من برخیزم باید که هیچکس از جای خود حرکت نکند آنگاه برخاسته روان شد
تا پیش احمد رسید و شمشیر بر وی زد و کار نکرد و یکی از سرهنگان سر احمد از تن جدا ساخت و واثق فرمود که بر کاغذ پاره
نوشتند که هذا رأس الکافر المشرک الضال احمد بن نصر قتله علی یدی عبد الله هرون امام الواثق بالله بعد ان اقام

الحجه



الحجة علیه فی خلق القرآن و نفی التشبیه و عرض علیه التوبة فابی لعناد و الله الی ناره و الیم عقابه و اشارت کرد که این کاغذ
بر گوش احمد بسته سر او را ببغداد فرستاده و اجرا فرمود که واثق نه از خلق شرم داشت و نه از خالق آزرم و فرمود
که این دروغ را نقل کردند **ذکر وفات واثق بالله و بعضی از سیر های او** کویند که واثق بر طعام حرص
و شرهی تمام داشت و اکثر اوقات بی رغبت چیزی خوردی و در اثنای این احوال بمرض استسقا گرفتار شد طبیبی تنور
گرم کرده و اخگرها بیرون آورده واثق را در آن نشاندند و اندکی اشربه موافق باو دادند تا زحمت زایل کشت و گفت ای
امیر المؤمنین اگر اکل تو بدستور معمول واقع شود مرض تو مکث کند و واثق با خود گفت که صد جان فدای شکم باد و بعض
طبیب خار داشته عود کرد و بان درگذشت و بعضی گفته اند که چون از تنور گرم راحتی باو رسید فرمود تا بار دیگر تنور
بیشتر تافتند و در آنجا لحظه نشسته طاقت حرارت نیاورد فرمود تا او را از آنجا بیرون آوردند و در محفه نشاندند و از
بنی هاشم محمد بن عبد الملک وزیر و احمد بن داود حاضر کشتند و تا ایشان خبر شدند واثق بیخبر شده بود چنانکه دیگر
از وی خبر نشد و مدت خلافتش بقول مسعودی پنج سال و نه ماه و سیزده روز بود و زمان حیاتش سی و هفت سال
واثق مردی کریم نیک اخلاق بود پیوسته در مجلس او علما و حکما بمباحثات علوم عقلی و نقلی اشتغال مینمودند و در
زمان او رعایا و ممالک کافه برایا در مهد امن و امان فراغت میکردند و در ایام خلافت خویش با هیچکس نکویی کردی و در تعظیم
علویان باقصی الغایت کوشیدی و اموال وافر بحرمین فرستادی تا بر فقرا و مساکین در موضع شریف تقسیم نمودند و
در زمان دولت او در مکه و مدینه سایلی نماند و چون خبر فوت او بمدینه رسید چند شب زن و مرد بکورستان بقیع
جمع آمده تعزیت داشتند حاجبی نقل کرده که درویشی بر در قصر واثق آمد مرا گفت که با خلیفه بکوی که صد هزار درم بمن
دهد و من در خنده شده درویش پرسید که سبب خنده چیست گفتم التماس تو علی الطلب و علی البلاغ و علی الامیر
المؤمنین السماع و علی الله ان تیسر و من سخن سایل بخلیفه رسانیدم و بعد از تفکر گفت آنچه میخواهد بدو دهید تو تبلیغ
رسالت نمودی و من شنیدم و شاید که حضرت احدیت بانجاح او مامول و منسوب کرده و مال نزد درویش بردند قبول
نکرده گفتند آن طلب چه بود و این رد چیست گفت دوش مناجات کردم الهی چنین اعانه کردم بلاد و سرور عباد کرده ای ناکوشانه
این معنی نیستند و از آن جمله واثق است ناگاه آواز هاتفی شنیدم که گفت او را بیازمای تا شبهه تو مرتفع و غرض من
از این سوال امتحان بود این سخن بخلیفه رسانیدند رقت نمود که آن مال را مضاعف نموده تصدق کنید بشکر آنکه
ما را پیش این درویش خجل نکرد **ذکر خلافت متوکل علی الله ابو الفضل جعفر بن معتصم**
در روز وفات واثق احمد بن داود و محمد بن عبد الملک بن الزیات و سایر اعیان خواستند که با محمد واثق بیعت کنند
وصیف ترک گفت که شرم نمیدارید که شخصی را خلیفه میسازید که هنوز بان مرتبه نرسیده که در عقب او نماز توان کرد
و این سخن همه را معقول افتاده بعد از تقدیم مشورت قرعه اختیار بنام جعفر بن معتصم بن رشید افتاد و او خلعت
خلافت پوشید بعد از آن تجهیز و تکفین واثق بر داشتند و متوکل در مبدا خلافت خویش محمد بن عبد الملک
بن الزیات وزیر را که در زمان واثق اهانتی بوی رسیده بود از میان برداشت و در سنه خمس و ثلثین و مایتین متوکل
فرمان داد تا اهل کتاب و ارباب ذمه زنار بندند و پیش از این رسم نبود و زنان ایشان بی قشاقی احداث کنند
و هیچ جهود و ترسا در دیوان عمل نفرمایند و فرمان داد تا مقابر ایشان برزمین یکسان کنند و در سال مذکور متوکل فرمود
که مردم با سه پسر او منتصر و معتز و موید علی الترتیب عهد کردند و پسر دیگر در حساب نیاورد که ایشان معتمد و موفق

گویند ولیکن اندیشه آن داشت که حال ایشان بکجا منجر شود واراده الهی چنان بود که زمان خلافت منتصر و معتز را استعدادی
نیافت و موید باین منصب نرسید و معتمد سالهای بسیار بر سریر سلطنت اکرم پسندیده گذاشت و حکومت در نسل
موفق جای گیر شد    فرزند بنده ایست خدا یا همش محفوظ    تو کیستی که به دعا بنده پروری یفعل الله ما یشاء
و یحکم ما یرید آورده اند که در ایام حکومت متوکل سیزده قریه از قری قیروان بر زمین فرو رفت و اهالی بعضی از ان قریه
چهل و دو کس بیش خلاصی نیافتند و آن جماعت بشهر قیروان در آمده مردم آنجا ایشان را از شهر بیرون کرده گفتند که
غضب خدای تعالی بشما متعلق شده است و ساکن آن دیار جهت سکنه آن چهل و دو کس خطیره در خارج بلده عمارة
کرده مطرودان در آن موضع ساکن گشتند و دیگر از حوادث زمان او انکه در سنه اثنی و اربعین و مائتین زلزله در دامغان
واقع شد که نصف عمارت آن ملک سر بخرابی نهاد و ثلث بسطام نیز بزلزله افتاد و در ری و جرجان و اصفهان قم و کاشان نیز
همین حادثه روی نمود و چون در قریه از قری مقوس زلزله آغاز شد مردم از قریه بیرون آمده از جانب آسمان آوازی
بلند شنیدند که الله اجل و اعوذ بالرحمة لعباده و هم چنین در ولایت یمن مزارعی از شدت زلزله که بر جبل بود
منفصل گشته بزمین دیگر افتاد و دیگر انکه ابن الوصاح گفته است که در بعضی از ولایات طائری بزرگتر از غراب
بر درخت خرمایی نشسته فریاد بر آورد که الناس اتقوا الله الله الله و چهل نوبت این کلمه را گفت و بپرید و روز دیگر
باز آمده چهل کرت دیگر گفت و منهی مختصری درین باب نوشته ببغداد الخلافة فرستاد که شهادة پانصد بر ان صحیفه ثبت
بود و دیگر انکه ابن ابی الجلاد روایت کرده که در بعضی از قری اهواز خوزستان شخصی وفات یافته چون جنازه او بر گرفتند
مرغی در آنجا بزبان خوری گفت که خدای تعالی این میت و هرکه بجنازه او حاضر گشته بیامرزید و این غرائب
در کتاب تلقیح از محمد بن حبیب هاشمی نقل کرده و باین عبارت گفت که ذکر جمیع ذلک محمد بن الحبیب الهاشمی فی تاریخه
و در سنه ست و ثلثین مرتبه فتح بن خاقان نزد متوکل بلند شد اعمال جلیله باو مفوض شد و لیکن مردم بغیر او
استبداد و از شر او ترسان بوده اند و درین سال متوکل فرموده تا قبر امیر المؤمنین حسین و شهدا را خراب کرده بودند و بستانها که
در ان موضع بود با خاک یکسان کردند و خلق را از زیارت قبر امیر المؤمنین علی و فرزندان مانع آمدی بلکه در موضع
قبر امام حسین و یاران و برادرانش زراعت نمودند و در ایام خلافت او علویان بغایت ملول و مغلوب زندگانی میکردند
و در سنه تسع و مائتین متوکل تکلیف کرد که اهل ذمه جامهای عسلی پوشند و از مراکب بر خر و استر نشینند و بس

**ذکر قتل متوکل و نقل بعضی قضایای متفرقه**    مورخان سبب قتل متوکل را چنین بیان
کرده اند که انکه فرموده که محصولات ضیاع و عقار وصیف ترک را که در ولایت جبال و اصفهان داشت از وی باز
ستد و حکم کرده تا فتح بن خاقان در آنها کیف یشاء تصرف نمایند دیگر انکه پسر خود منتصر که ولی عهد کرده بود
پیوسته ایذا کردی و گفتی ترا منتظر نام خواندم منتصر زیراکه انتظار مرگ میکشی و او را گاهی شراب فوق الطاقه
دادی و سیلیهای پی در پی بر سر او فرود آوردی و چون این معنی از حد و اندازه بگذشت منتصر با جمعی از ترکان که
مرتبه اختصاص و امارت یافته بودند از متوکل آزرده خاطر گشته در ساعتی خاطر از کار او فارغ کردند بحتری
گوید که یک روز در مجلس متوکل با ندماء او حاضر بودم و حال انکه من در زمره ایشان انتظام داشتم و در ان مجلس ذکر
سیوف میرفت یکی از حاضران گفت ای امیر المؤمنین فلانکس در بصره شمشیری دارد هندی که بی تکلف در عالم عدیل
و نظیر ندارد و متوکل نامه بوالی بصره نوشت که آن شمشیر را خریده ارسال نماید حاکم بصره نامه فرستاد که آن تیغ یکی از مردم





یمن شری نموده بان ولایت برده است و متوکل مسرعی پیش من فرستاده بحتری گفت که بعد از چند روز دیگر عبد الله بن یحیی
شمشیر را در دست حاضر گشت و معروض داشت که این سیفیست مطلوب خلیفه است در یمن از صاحبش بده هزار درم
خریده ام متوکل مسرور و مبتهج گشته تیغ را از غلاف بر کشید و استحکام نموده در زیر فراش خود نهاد و چون روز دیگر فتح
بن خاقان بشرف دستبوس او استسعاد یافت متوکل باو گفت که غلام ترکی میخواهم که صاحب نجدت و بسالت باشد و این شمشیر
بوی دهم تا مراقبت حال من نماید و مادام که من نشسته از مجلس تخلف نماید در اثنا این باغر در آمد فتح بن خاقان گفت ای
امیر المؤمنین وصف شجاعت و مردانگی باغر بر همه کس روشن است و قابلیت آن دارد که انچه در خاطر امیر خطور کند
قیام نماید متوکل شمشیر را بباغر داده او را بمجلس خاص شرف اختصاص ارزانی داشت و علوفه اش زیاده کرد انیده مرتبه
او را از اماثل و اقران بگذرانید و باغر آن شمشیر را از غلاف بیرون نیاورد مگر در ان شب که متوکل بهمان شمشیر کشته شد
بحتری گوید که در انشب که متوکل را کشتند ما از تجبر و تکبر ملوک ماضی سخن میگفتیم و او از ان سخن ناپسندیده اعراض
کرده روی بقبله آورده و پیشانی مسکنت بر زمین نهاده بعد از ان مشتی خاک بر گرفت و بر سر و روی خود پاشید و گفت
من بنده از بندگان خداوندم عز و جل هر کس که بازگشت او بخاک خواهد بود سزاوار آنست که تواضع نماید و تکبر نکند بحتری
گوید که چون بشراب خوردن مشغول شدیم مغنی سرود گفته متوکل در گریه شد و از جمعی نظر نمودم درین اثنا جاریه که با
حسن و جمال که داشت او را قبیحه میگفتند چنانچه بر عکس نهند نام زنگی کافور و جامه تکلف و چادر شبی زیبا آورده و متوکل
جامه را پوشیده چادر شب بر زبر آن کشید و چادر شب پاره شد متوکل آنرا بهم پیچیده داد و گفت که گوئی که این را کفن ما
و چون من بمیرم آنرا کفن من کنند باخود گفتم انا لله و انا الیه راجعون مهم این مرد (؟) بنهایت انجامیده چون از انشب
قریب سه ساعت گذشت متوکل را سکر خواب دریافت ناگاه دیدم باغر با ده نفر دیگر از ترکان در آمدند ندیمان متوکل
و ندما پراکنده گشته باغر با شخصی دیگر بر سر سریر در آمد و شمشیری بر دوش متوکل زد که تا تهیگاه او رسید و بر دوش
دیگرش ضربتی فرود آورد و در ان حال فتح بن خاقان که منزلت او پیش متوکل زیاده از جعفر برمکی بود نزدیک رسید خود را بر روی
وی افکند بمانعت پیش آمد که لا ارید الحیوة بعدک یا امیر المؤمنین و ترکان فتح را نیز بقتل آورده اند و هر دو را در بساطی
بپیچیدند یک شبانروز گذاشتند تا مهم خلافت بمنتصر قرار گرفت آورده اند که متوکل در شراب خوردن ظرافتهای عجیب کردی که گاهی
فرمودی که شیری بمجلس آوردندی تا شخصی را بدرانیدی و گاهی ماری در آستین کسی افکندی تا او را بگزیدی و بعد تریاک مداوا
کردی و بسیاری از اوقات سبوهای پر از کژدم در صحبت می آوردند و میشکستند و آنها در مجلس بهم پراکنده میشدند
و هیچکس یارای جنبیدن نبود باغر و وصیف بن بوغا الصغیر و موسی بن بوغا الکبیر و ترکان با شمشیرهای کشیده روی بمتوکل
نهادند یکی از اهل حرم پنداشت که متوکل ایشان را بتخویف شیر میکند فریاد بر آورد که ای امیر نوبت مار و شیر گذشت نوبت تیغ
و شمشیر رسید متوکل گفت ای عجب این چه سخن است و هنوز تمام نکرده مهم او باتمام رسید زمان خلافتش بقول مسعودی چهارده سال
و ده ماه و نه روز بود و ایام حیاتش چهل و چهار سال در ایام خلافت وی رعایا در آسایش بودند و چون خلیفه شد فرمود تا اهل
دیگر در مذهب ساخته نکنند و مردم تقلید در صرف اشعار خود سازند و در مجلس او بیشتر سخنان هزل آمیز میگذشت
و در مزح شیوه ابتذال مرعی داشتی **ذکر خلافت منتصر بن متوکل بن معتصم**    مسعودی گوید که متوکل را
ترکان بر حضرت منتصر در موضعی کشتند که شیرویه پدر خود را در آن موضع کشته بود و آن محل را ماخوزه میگفتند و متوکل در آن مقام
قصری بنا کرده بود که آنرا جعفریه میخواندند و منتصر بعد از قتل پدر هفت روز در ماخوزه اقامت نموده از آنجا بجای دیگر رفت

و فرمود تا آن منزل خراب ساختند مهمل گوید که در قصر منتصر بساطی دیدم که صورة سرها و شکلهای مصلی دران نسج کرده بودند
و بفارسی سطری چند بران بساط بافته بودم که بر جانب یمین مصلی صورة پادشاهی دیدم که با سخن میکرد و از ان خطوط معلوم
شد که صورة شیرویه است قاتل پدر خویش و بر جانب یسار مصلی صورة یزید بن عبد الملک بن مروان دیدم که او هم خود ولید را
کشته بود و بعد از قتل ولید شش ماه بیش سلطنت نکرد و ازین قضیه تعجب نموده گفتم که ظاهرا منتصر چندان بقایی نخواهد
داشت و حدیث بساط و مصلی را با وصیف تقریر کردم فرمود که آن فرش فرشیست که متوکل بران کشتند بعد ازان بوغا و وصیف
فرمودند که آن بساط را بسوختند و چون بهم منتصر استقامت یافت احمد بن الخصیب وزیر با بوغا و ترکان گفتند که اگر منتصر
بمیرد و خلافت بمعتز و مؤید رسد از ما یکی زنده نگذارند وظیفه آنکه بخلع این دو کودک سعی کنیم این سخن را اتراک معقول
افتاده از روی مبالغه و الحاح با منتصر گفتند که برادران خود را خلع کن و پسر خویش عبد الوهاب را ولی عهد گردان و هر چند این معنی
خلاف رای منتصر بود اما فایده نداد جمعی را فرستادند معتز و مؤید را بدار الخلافت آوردند و چون ایشان را تکلیف بر خلع کردند
مؤید راضی شد معتز ابا و امتناع نمود و مؤید برادر را نصیحت کرده و نیز بآن معنی همداستان شده درین باب وثیقه نوشتند
جمعی را بران اشهاد فرمودند مؤید گوید که روزی منتصر مرا و معتز را بمجلس خویش طلبید بعد از آنکه بار عام داده بود و چون حاضر
گشتیم فرمود که این وثیقه شما است گفتیم بلی بطوع و رغبت این چند سطر نوشته و خود را خلع کرده ایم منتصر با ما گفت که برادرانا
گمان مشود که من ایشان را جهت آن خلع کردم که بر مکان خویش چندان طمع دارم تا پسرم بزرگ شده بخلافت رسد والله که اگر
خلافت به برادر من رسد بهتر از ان باشد که به پسر عم من رسد و بعد ازان اشارة بترکان کرده که این جماعت بر خلع شما تکلیف
نموده اند و اگر مخالفت کردمی بیکی که ضرری بشما رسیدی که تدارک آن ناممکن بودی و ما سر فرود آورده سر او بوسه دادیم
و باز گشتیم **ذکر وفات منتصر و بعضی از حالات او** سبب مرگ منتصر روایات متعدده واقع شده
بعضی گویند که بقولنج بمرد و برخی بر انند که بعلت سرسام فوت شد و درین باب اقوال دیگر نیز هست از احمد بن محمد
بن موسی الفراب نقلست که گفت پدرم عامل احمد بن محمد الخصیب وزیر بود در میان بغدادی بدانشده روزی دیگری
از خادم خاص خلیفه با من گفت که وزیر حال پدرت را بخلاف کسی او گفت تا او را گرفته بمال عظیم مصادره کرده و من
نزد پدر رفته با صورت حال باز نمایم و از مقارن این حال لحظه سر در خود برده بخواب رفته و فرحناک بیدار شده گفت
در خواب چنان دیدم که احمد بن الخصیب وزیر درین موضع ایستاده و میگوید که منتصر خلیفه بعد از سه روز دیگر خواهد
مرد من گفتم منتصر پیش از ساعتی در میدان بگوی بازی مشغول بود گویا منشا این غلبه صفرا و بلغم خواهد بود بعد ازان
بطعام خوردن مشغول شدیم و هنوز از اکل فراغت حاصل نشده بود که شخصی از اعیان در آمده گفت که وزیر او در سرای
خلافت متغیر دیدم و از وی سبب آن پرسیدم گفت که امیر بعد از گوی باختن بحمام رفت و از آنجا بیرون آمده و باز دیگر
خانه بخواب رفت و هوا او را در یافته اکنون تبی محرق دارد و من بر سر بالین او رفته معروض داشتم که بعد از کثرت تعب
امیر المؤمنین حمام اختیار فرموده گرم بیرون آمده و در سرما تکیه کرده از هوا بدین سبب نفس تصرف و تاخیر واقع شده از بعضی
اندوهگین نباید بود منتصر گفت از مرگ خایفم زیرا که دوش در خواب دیدم که شخصی با من گفت که چیست و خیال زندگانی
خواهی کرد و طایفه از ارباب تواریخ گفته اند که منتصر بعد از قتل پدر دلیل خلافت بر اتراک متغیر شده ایشان بحجام را فریفته
تا به نیش زهرآلود او را فصد کرده بجهان دیگر گذشت والله اعلم عند الله تعالی گویند که منتصر مردی صبور عاقل و کثیر الخیر
بود مردم را رغبت داد بزیارت امیر المؤمنین علی و امام حسین و سید و علویان که از پدرش اندیشناک بودند ایمن کرد آنچه





و چون طریقه انصاف را سلوک میداشت با وجود شدة و غلظت در دل رعایا جای داشت و خاص و عام معتقد وی بودند از
ابو علی بن یحیی المنجم منقولست که گفت در حسابی ضیاع من شخصی ضیعتی مرغوب داشت و میفروخت و من بخریدن آن میل تمام داشتم
اما بغرامت ثمن آن قدرة نداشتم و بحسب اتفاق در حالی که از فقدان مطلوب مهموم و محزون بودم پیش منتصر رفتم و او اثر ملال
در بشره من مشاهده کرده از سبب آن پرسید من صورة احوال بعرض رسانیدم پرسید که بهای ضیعت چند است گفتم سی هزار
درم گفت تو چه مبلغ داری گفتم ده هزار درم دارم جواب سخن من هیچ نگفت و مرا بچیزی دیگر مشغول کرد ایشان دوات و قلم و
مقداری کاغذ طلبید و سطری چند نوشته بخادمی داد و خادم از مجلس بیرون رفت منتصر با من بسخن اشتغال میفرمود تا
خادم باز آمد و گفت یا ابا علی اگر خواهی بخانه خویش رو و من مهموم بمنزل آمده با خود گفتم که منتصر سزاوار است که بر تو التفات
بر حال من اندازد اما طالع بد مانع من شد و چون بدر سرای رسیدم وکیل مرا پیش آمده گفت خادم امیر المؤمنین آمده مبلغ
بیست هزار درم تسلیم نمود و حافظ قبض از من بستد منجم گوید که چندان فرح و سرور بر من غالب گشت که عنان تمالک از دست
دادم و با او میه مذکور وکیل بر من نشمرد یقین من بآن چیز متعلق نگشت و من همان زمان صاحب ضیعت را حاضر گردانیدم و آنرا
از وی خریدم و بها تسلیم وی کردم و چون روز دیگر بخدمت منتصر رفتم اصلا از ضیعت یاد نکرد و در آن باب هیچ نگفت و تا زمان
حیات سخنی از ان مر بر من ننهاد و ابو عثمان سعید بن محمد بن الصغیر گفت که منتصر در ایام خلافت خویش جهت بعضی مهم دیوان
مرا بمصر فرستاد و من در آن ولایة بر جاریة که در حسن و ملاحت همتا نداشت عاشق شدم و چون در صدد خریداری در آمدم
صاحبش مبلغی سنگین نام برده گفت قیمت کنیزک ازین کمتر نیست و بنابرین دست من از تمول بیع و شری در حیز تعویق
افتاده آتش شوق در کانون ضمیر زبانه بفلک اثیر کشید و چون مهم بدلخواه سرانجام یافت بدار الخلافت باز گشتم و صورة
قضیه معروض منتصر گردانیدم و او مرا در آن باب استحسان نموده پرسید که چه حاجت داری قصه تعشق خود بعرض رسانیدم
او از سخن من اعراض نموده قلق صبر من روی در تزاید نهاد و منتصر حدیث مرا با ندما و جلسا گفته هر گاه که بمجلس وی در می
آمدم کلمات شوق انگیز میگفت و ندما با من حکایت هزل آمیز میگفتند و در اثنای غلیان عشق روزی پیش او رفتم مرا گفت
بنشین بنشستم و لحظه بگذشت آواز معشوقه خود را از پس پرده شنیدم که سرود میگفت خواستم که نعره زنم اما بتکلف
خود را نگاه داشتم و نخواستم که منتصر بداند که من کیفیة قضیه دریافتم بعد ازان پرسید که حال تو چیست یا سعید گفتم
بخیر مقرونست گفت هر چیزی که میل داشته باشی بگفتن کنیزک تعیین کن تا بگوید و من صوتی از ان جاریه شنیدم که مطبوع طبع
من افتاده بود همان اراده کردم بگفتن آن مشغول شد و منتصر گفت که این آواز میشناسی گفتم آری فرمود که بصاحبت او طمع
داری گفتم یا امیر المؤمنین این زمان مایوس گشتم و خود را در ورطه هلاک و بوار انداخته ام فرمود ای سعید بخدا سوگند
که من نخریدم این جاریه را الا از برای تو و در زمانی که از مصر برای من آورده اند پیش ازینک نظر بر وی بیفکندم الکا فرمان داد
با کنیزک باملی و دیبود بسیار آراسته تسلیم من نمودند و من بعد از هلاک حیاتی بان یافتم مسعودی گوید که در ایام خلافت منتصر
شخصی را در مکه مردان و زنان را در خانه خود راه میداد تا بیکدیگر شراب خورده صحبت میداشتند جمعی این قضیه را بسمع
والی رسانیدند و حاکم آن شخص را از نفس مکه اخراج نمود و او را بیرقات خانه ساخته ساکن شد و با مهم سابق مشغول
گشت و حاکم جمیع صورة واقعه بار دیگر بوالی باز نمودند و والی مکه آن شخص را طلبیده گفت ای دشمن خدای من بواسطه
حرکات ناشایسته ترا از حرم بیرون کردم و اکنون تو در مشعر اعظم بفسق و فساد اشتغال مینمایی جواب داد که این جماعت
دروغ میگویند زیرا که نسبت بمن حسد و عداوة دارند قوم گفتند ای امیر یک کار باید کرد تا صدق و کذب این دو نفر

روشن شود والی برسید که آن کدام است کفت دهان مکاریان جمع کرده رها باید کرد اکر دهانه این شخص بود امیر پارا
تصدیق داده او را تادیب فرماید و اکر بجای دیکر بود ما دروغ کوی و مجرم باشیم امیر این حدیث معقول افتاده فرمودند
تا چنین کردند و ایشان والی بعرض رسانید که مرکب بخانه قریشی رفتند والی کفت که اکنون شبهه مرتفع شد و بعد از ان
اسباط امر فرمود تا آن شخص را برهنه ساختند و تازیانه زدند آن مرد کفت اصلح الله الامیر البته مرا تادیب لت خواهی کرد
امیر کفت بلی کفت لت خوردن من سهل است اما امیر بدنام خواهد شد والی متعجب شده برسید که چرا کفت مردم بلاد
عرب خواهند کفت که مدعیان عرب بعد از انکه ازکذرانیدن شهود عاجز امدند مدعی علیه کوید که حاکم که کواهی خران
اعتبار نمود والی درخنده شده کفت این شخص باز دارید که در معرض صرف نیز عمر منتصر بیست و بجا الله در مدت
خلافتش شش ماه ذکر خلافة المستعین بالله ابو العباس احمد بن محمد المعتصم جون منتصر وفات یافت امرا و ترک
بعد از تقدیم مشورت با مستعین بیعت کردند و بواسطه خوفی که از متوکل بیشتر داشتند اولاد او را در امر خلافت
مدخل ندادند و مستعین در مبدا خلافت خویش بمجموع تملکات معتز و موید را بخرید و از ضیاع و عقار و مستغلات
حمدان با ایشان کذاشت که بان یک بیست هزار دینار و باین یک پنج هزار دینار باز محصول ان می رسید و در سنه خمس و
ماتین یحیی بن عمر بن یحیی بن حسین بن زید العلوی بکوفه خروج کرده بعد از محاربات کشته شد و بعد از قتل یحیی یکی از علویان
که ملقب بالداعی الی الحق بود و حسن بن زید نام داشت در طبرستان سلطان بیرون امد بر ان ولایت استیلا یافت و جون
دو سال از حکومت او بکذشت فوت شد محمد قایم مقام کشت و هشت سال بادشاهی کرده عاقبت بر دست محمد بن
هرون بتقویت اسمعیل سامانی کشته شد و در سنه احدی و خمسین و ماتین وصیف و بوقا باشارت مستعین باغر را
کشتند و سبب قتل او انکه مستعین با وی جهت متوکل صفایی نداشت و میان او و وصیف نفاری بیدا شد مستعین
جانب وصیف کرفت و باغر با جمعی از یاران خود که بر قتل متوکل شروع داشتند کفت وصیف و بوقا صاحب وجود شده اند
و ما یاران را هیچ مهم مدخل نمیدهند باز بیعت کنید تا مستعین با این دو شخص بکشیم و شخصی را خلیفه سازیم که از
صواب دید ما تجاوز نکند و آن شخص به بیعت باغر قیام نموده و این خبر بمستعین و وصیف رسید و رای ایشان
بران قرار کرفت که باغر را مقید کنند و وصیف کسان فرستاده باغر را بکرفتند و جون خبر قید باغر با تراک رسید
برآشفتند و باصطبل نزد خلیفه دوان شده اسبان خاصه را بکرفتند و باعلان کلمه عصیان مبادرت نمودند و وصیف
بتصور انکه اکر باغر در میان نباشد فتنه فرو نشیند فرمود تا او را کشتند و بعد از ان خشونت اتراک زیاده شد و منجر
بان شد که مستعین و وصیف و بوقا و شاهک از سر من رای بیرون امده متوجه بغداد شد و مستعین جون بدار
السلام رسید در سرای محمد بن عبد الله بن طاهر فرود آمد و اتراک جمعی از معتمدان خود را با برادر و قصیب
حضرت رسالت که مخصوص بخلفا بود و بعضی از خزاین ببغداد فرستاده بجرم و خطایای خویشان اقرار نمودند و التماس
کردند که مستعین بمقر خلافت و دار الملک خود مراجعت نماید و محمد بن طاهر ایشان را اهانت کرده جواب صواب نیافتند
و ازین سبب خشمناک و آزرده بسامره بازکشتند و با یاران کفتند که ممکن نیست که دیکر مستعین باین جانب آید و بعد از
تقدیم مشورت معتز و موید را از حبس بیرون آورده با معتز بیعت کردند و جون این خبر بمستعین رسید فرمان داد
تا محمد بن عبد الله تهیه اسباب حصارداری بغداد از عراده و منجنیق و غیر ذلک قیام نماید و محمد بموجب فرموده عمل نموده
بغداد را مضبوط کردانید و معتز جون دانست که مستعین را خاطر بر تحصن قرار داده برادر خود را ابو محمد موفق





با طایفه از لشکر بمحاصره بغداد فرستاد و ابو محمد بظاهر شهر فرود آمده بغدادیان دروازها بستند و میان هر دو فریق
حرب و مکاوحت قایم شده آتش بیکار افروخته شده درین اثنا محمد بن واثق از بغداد کریخته بسامره پیش معتز رفت
و بعد از محاربات که میان موفق و اهل دار السلام روی نمود آثار ضعف و انکسار و عجز و افتقار بر صفحات روزکار مستعین
ظاهر و لایح کشت و بوقا صغیر و وصیف بمقتضی زمان با مستعین دل دکرکون کرده محمد بن واثق نیز بر خلع او ترغیب
کشته رسولان بمعتز فرستاده بیغام داد که من سعی میکنم که مستعین ترک خلافت کفته با تو بیعت کند مشروط بانکه
امارت بغداد بدستور متعلق بمن باشد و مستعین بکه رفته حج بکذارد و جون بانکره بیده در واسط مقیم شود جون
خبر بمعتز رسید مسئول محمد بن عبد الله را بانجاح مقرون داشته دران باب وثیقه نامه نوشت و سوکند یاد کرد که آنچه
قبول نموده وفا کند تا اعیان و اشراف بران صحیفه کواهی نوشته و جون آمد شد رسولان انقطاع یافت محمد بن عبد الله
و بوقا الصغیر و وصیف تکلیف کردند تا مستعین خود را از خلافت خلع کرد و او را بسرای حسن بن سهل فرستاده
احمد بن طولون را موکل او کردانیدند و بعد از چند روز معتز مستعین را بسامره طلب داشت و امرا بعد از قبول
فرمان او را بآنجانب روان ساخت شاهک خادم کوید که من دران سفر در عماری مستعین بودم جون بموضع قاتول رسیدیم
دیدیم که سواران بیدا شدند مستعین کفت ای شاهک نظر کن که راس و رئیس آن جماعت کیست اکر سعید حاجب
بود اکر کشتن من می اید شاهک کفت جون نظر کردم او را دران میان دیدم کفتم والله که سعید کفت انا لله و انا الیه
راجعون روزکار من بنهایت رسید و جون سعید نزدیک رسید مستعین را از عماری بیرون آورده تازیانه بر سرش
زد و بعد از ان بر قفا انداخته سر او را از بدن جدا کرد زمان خلافت مستعین سه سال و نه ماه بود و مدت حیاتش
بروایتی سی و چهار سال و او بادشاهی بود عالم بلغات و انساب ائمه سالفه و قرون ماضیه ذکر خلافة المعتز بالله
محمد بن جعفر المتوکل جون مستعین از سلطنت معزول شد مردم بر خلافت معتز اجماع کردند و او احمد بن
اسرائیل که در خلع مستعین سعی بلیغ نمود از بغداد بسامره طلبیده وزیر ساخت و امارت بغداد را بموجبی که عهد کرده محمد
بن عبد الله بن الطاهر داد و وصیف در بغداد ساکن شده چشم میداشت که معتز ایشان را تربیت کند ناکاه از دار الخلافه
رقعه رسید که نام محمد بن عبد الله را از جریده علوفه خواران محو کردانید و محمد رقعه را بوصیف و بوقا نموده کفت من جنین
حکم اکر شما را باید که معتز غدار و بیوفاست و بعد از چند روز باز مکتوب معتز بمحمد بن عبد الله رسید که وصیف و بوقا
بکشد و محمد رقعه را باحمد بن اسرائیل نوشت که با امیر المومنین بکوی که قتل ایشان مصلحت نیست زیرا که سایر امرا و ترک
متوهم شده مخالفت کنند و آخر الامر بسعی محمد بن عبد الله و شفاعت موید بن متوکل معتز از سر خون وصیف
و بوقا درکذشت و ترکان الحاح نموده با معتز کفتند که وصیف و بوقا صدقی فیمره ادی و بیشوای ما قیام نموده اند و ما
نمیخواهیم که ایشان در ولایت بغداد باشند و اکنون ملتمس آنست که ایشان را طلب کنی و معتز هر چند دران باب تعلل
نموده فایده نداد و عاقبت الامر باحضار آن دو کس فرمان داد و در سر بمحمد بن عبد الله بیغام داد که وصیف و بوقا را مکذارد
که از بغداد بسامره آیند و محمد جند نوبت با ایشان کفت که صلاح شما در توقف است نشنیدند و جون بموقف خلافت
رسیدند شرف دستبوس حاصل کردند بالتمام محمد بن اسرائیل و خواهش اتراک مناصبی که در زمان مستعین داشتند
با ایشان مفوض کشته عار بعلو حرکات ناپسندیده معتز یکی آن بود که بعد از عهود و مواثیق و ایمان مغلظه که قصد
مستعین نکند او را بقتل رسانید و دیکر انکه جون معلوم کرد که مردم بموید بواسطه انکه ولی عهد بود و عهها میل داشتند

بعد از آن اموال را گرفته بخزانه سپرد و چون این خبرها بعیسی بن فرخانشاه که صاحب ضیاع معتز بود رسید او کرد لیکن
بود سوی دان عیسی بن در باد رجوع ابو احمد الموفق را که بخشم تعظیم در روی سیکر بیستند و بر قتل عیسی تحریص نمود و عیسی کیفیة
حادثه بعرض رسانید معتز فرمان داد تا برادران او و موفق را در زندان باز داشتند و در زندان روزی موید الحبس
بیرون آورده نامه در او بمجلس علما و فقها از ولایة عهد خلع کرد و باز دیگر بزندان فرستاد و چون معتز شنید که ترکان سر فتنه
دارند و میخواهند که مؤید و موفق از بند اطلاق نموده با مؤید بیعت کنند فرمان داد تا ابن بیچاره دست و پای بسته
بمیان برف افکندند و آب بر روی میریختند تا دست از جان شیرین شست آنگاه پوستین سمور در روی پوشانیدند
و او با ائمه و قضاة نموده گفت برادرم بمرگ طبیعی مرده است و موفق را بیصره فرستاد و موفق کرد آمد و این جنگ که
در زندان بسر برده معتمد باطلاق فرمان داد و هم در آن اوان شآمت این احوال شامل حال معتز گشت **ذکر قتل**
**وصیف و بوقا الصغیر المعروف بالشرابی و خلع او** در بعضی از کتب مسطور است که روزی بزرگان و اهل و مراتب
که در مال خلیفه استیلا داشتند در شور و شغب آمدند و بوقا و سیما از ایشان پرسیدند که سبب این همه غوغا
چیست گفتند که علوفه چهار ماهه میخواهیم وصیف گفت که خاک خورید که زر موجود نیست و بوقا گفت یا امیر المؤمنین
درین باب مشورت نموده جواب شما گوییم و بوقا و سیما بدار الخلافت رفتند تا صورت واقعه بعرض معتز رسانند و وصیف
در میان آن جماعت توقف کرد و بعد از غیبت بوقا ترکان وصیف را مضروب ساختند و یکی از مخصوصان و مقربان وصیف او را
برگرفته بخانه خویش برد و چون بوقا آمد ترکان کمان بردند که او تهیه اسباب محاربه مشغول شد بنابرین باهم قرار داد
که اول وصیف را از میان برگرفته بعد از آن بجنگ بوقا بروند لاجرم بسرای مقرب بوقا رفته او را از آنجا بیرون آوردند
و نشست به تیر زین بازوی او در هم شکسته بعد از آن سرش از تن جدا کردند و خواستند که سرایهای وصیف را غارت
کنند بسبب آنکه صالح بن وصیف با برادر و متعلقان بمدافعت پیش آمدند و حصول این آرزو در حیز تعویق و تاخیر افتاد
و معتز بعد از آن کشته شدن وصیف منصب او را بابو نصر بغای شرابی داد و در مروج الذهب مذکور است که در سنه اربع
و خمسین و مائتین بوقا از سر من رای بیرون آمده بجانب موصل رفت و در غیبت بوقا غلامان معتز سرای او را غارت کردند
و این خبر بار دوی بوقا رسید مردم او متفرق گشتند و بوقا در زورقی نشسته از آب عبور نموده تا بسامره آید و یکی
از مشاب فیه او را گرفته بمتوکل سپرده خبر بمعتز رسید او را بکشت حافظ ابرو گوید ولید مغربی بوقا را گرفته بخفی
بروی متوکل کرد و بتعجیل بموقف خلافت شتافته معتز خبر دار شد و با ولید گفت بجان سر او را بیار و ولید مراجعت
نمود و سر بوقا را بریده نزد معتز برد و او ده هزار درم با او انعام کرد و خلعتش پوشانیده فرمود تا سر بوقا در سامره بیاویختند
و از آنجا بموجب فرموده ببغداد بردند و عوام جثه بوقا را سوخته خاکسترش بباد دادند و چون ترکان دیدند که معتز در صدد
افنا و اعدام رؤسای ایشانست بتقویت صالح بن وصیف نخست احمد بن اسرائیل وزیر و نویسندگان را گرفته بند کردند
و چون بعد از آن مؤاخذت و مطالبت مالی از آن جماعت حاصل نشد بر خلع معتز مجتمع شدند و صالح بن وصیف و محمد بن بوقا
درین امر باهم متفق گردیده کس ببغداد فرستادند تا محمد بن واثق را بسامره آورد که ترکان از معتز قبل از اظهار خلافت
بجاه هزار دینار طلب داشتند تا صالح بن وصیف را بکشند و معتز چون نقد نداشت درین امر بمادرش رجوع کرد و
مادرش قبیحه که در قتل متوکل اشارت باو کرده گفت برین مبلغ قادر نیستم و چون معتز را کشتند و اموال مادرش تفحص کردند
از زر نقد و جواهر مواری سیصد هزار هزار ظاهر شد و بالجمله چون مهتدی بن واثق بسامره رسید و اتراک او خواستند



که با او بیعت کنند گفت تا من معتز را نبینم خلافت قبول نکنم و معتز را بر پیراهن چرکین و سندلی بر سر بپیش محمد بن واثق که او را مهتدی
میگفتند آوردند و چون چشم مهتدی بر روی افتاد برخواست و او را در کنار گرفت و از صورت حادثه استفسار نمود معتز گفت من از
عهده امر خلافت بیرون نمی آمد و شایسته این مهم نیستم مهتدی گفت اگر خواهی من در میان تو و اتراک اصلاحی کنم معتز
گفت مرا احتیاج مصالحه نیست و ایشان بصلح راضی نخواهند شد مهتدی گفت برین تقدیر من از بیعت تو معافم باشم
معتز گفت من دمه تو را الذین امر بری کردانیدم روی از وی برتافته متوکلان معتز را باز بمجلس بردند و آب و طعام باو
نداده اند تا از گرسنگی و تشنگی رخت بگوشه انزوا کشید **بیت** از آن اندیشه کن کین جام کو بخت
بر زمان فراموشان کشد سخت ✽ کسی کو بخت فراوان آورد یاد ✽ حی کو یک سکین او که بیزاد ✽ زمان خلافت معتز بعد از خلع سه تیر
سه سال و شش ماه و بیست و سه روز و مدت حیاتش بیست و چهار سال گویند او لطیفه سیرت و مذهب بیت معتز بوده
**ذکر خلافت المهتدی بالله ابو عبد الله محمد بن الواثق بالله** چون با مهتدی بیعت کردند اظهار ورع و طاعت
و زهد و صلاح کرده روش عمر بن عبد العزیز پیش گرفت و امر بمعروف و نهی منکر شعار خود ساخته خلق را از عناد و شرب خمر و ملاهی
منع فرموده و گنبدی طرح انداخت که مشتمل بر چهار در باشد و چون باتمام رسید آن را قبة المظالم نام کرده در ایام معین بنشست
و بنفس خویش قضایا بفیصل میرسانید و هر جمعه بمسجد جامع حاضر میگشت و صالح بن وصیف بانتظام امور مملکت قیام نموده
و در خلال این احوال موسی بن بوقا الکبیر در ولایت ری بدفع حسن بن زید علوی که در طبرستان خروج کرده بآن ولایت
استیلا یافته بود اشتغال داشت و چون شنید که اتراک بتقویت صالح ابن وصیف معتز را کشتند و صالح باستخراج اموال
و ایتام متوکل و متعلقان معتز مشغول بود و اوثیز مالی چند بر اهالی ری حواله کرده بستد و از آنجا متوجه سامرا شد و چون خبر
بازگشتن موسی بمهتدی رسید مکتوبات باو فرستاد که بری مراجعت نماید و آن سرحد را ضایع نگذارد موسی نشنید گفت
مردم و وظیفه را بیم است صالح وصیف پنهان شد و موسی بدار الخلافت آمد و با مهتدی ملاقات کرده از وی التماس نمود که
عهد بیعان نکند و او را از باس و حفظ خویش ایمن کرداند مهتدی ملتمس موسی باسعاف مقرون گردانید و چون موسی
از صالح بن وصیف اندیشناک بود که مبادا او با ایام اختفا فتنه انگیزد جاسوسان بگماشت تا او را پیدا کردند و در آن زمان که او را
از کنج اختفا بیرون آورده بسرای موسی میبردند جمعی رسیدند و سرش از تن جدا کردند و چون سر صالح را نزد مهتدی بردند
گفت ببرید و دفن کنید و بامور او خود مشغول شد و شاعیان سر صالح بر نیزه کرده در بازارها فریاد میکردند که هر که قصد
ولی نعمت خویش کند جزای او سزای اوست آنگاه سرای او را باز به اعادت دادند و در رجب سنه ست و خمسین و مائتین ترکان
بعد از آنکه با او محاربه کرده و سرداران ایشان کشته شده بر وی غالب آمدند و خلع نموده بقتلش رسانیدند مدت خلافتش
یازده ماه و هفده روز زمان حیاتش بقول سی و نه سال بود در ایام خلافت او صاحب الزنج علوی دیگر از کمالیک اهل بصره
بود ند باخود متفق کردانید و بر هر سامعی آنجا که استیلا داشت و این فتنه مدتی مدید اشتعال پذیرفته در زمان معتمد
منطفی شد و بعد از آن بر بصره و اکثر و غیر ذلک مستولی شده بود **ذکر بعضی از سیر نهایی مهتدی** گویند که چون
مهتدی خلیفه شد تغییر لباس کرده فرمود تا اوانی ذهب و فضه را که در خزانه بود بیرون آوردند و جمله سکه زدند و فرمود
تا تمام صوری که بر بساط و فرش بافته بودند محو کردند و هر گستردنی را که در صحت شرعی بر تسلط آن شبهه بود بر داشتند
و هر سبعی که خلفاء سابق محبوس کردانیده بودند بقتل آوردند و بیشتر از وی درهم بود که در مطبخ هر گز بر تخت می نشست
روزی ده هزار درم خرج میشد و چون بر سریر حکومت تکیه زده حکم کرد تا در ترتیب موائد هر روز زیاده از صد درم صرف

نمایند و بعد از قتل مهتدی در بعضی از حجرهای او صندوقی مقفل یافتند و گمان بردند که جواهر نفیسه است و چون آنرا
باز کردند غل و جامهٔ پشمین در آنجا دیدند و از کسی که بخدمت وی اختصاص داشت پرسیدند که حال چه بوده گفت چون شب شدی
مهتدی ساعتی در خواب رفته بیدار گشتی جامهٔ پشمین پوشیده غل در گردن نهادی و تا روز بعبادت مشغول شدی نقلست
که بسه روز قبل از کشتن مهتدی در وقت روزه گشادن گفت یارب خدایا چنین شنیده ام که دعای امام عادل و دعای مظلوم
و دعای صایم نزد تو مقبولست شر این جماعت که در مقام مخالفت آمده اند از من باز دار و چون اراده ازلی بآن متعلق شده بود که
مقتول شود زمام حکومت و خلافت در کف کفایت و قبضهٔ درایت معتمد افتاد فایده بران دعا مترتب نگشت ذکر خلافت
المعتمد علی الله احمد بن جعفر المتوکل علی الله معتمد چون خلیفه شد ملک و ملت را رونقی جدید آمد و وزیر پدر خویش
عبید الله بن خاقان را وزارت داد و برادر خود را موفق و مفلح ترکه را بانواع عوارف و اصطناع مخصوص کردانیده بدفع صاحب
الزنج فرستاد و ایشان با او محاربه نموده مفلح کشته شد و موفق از جنگ گاه روی بواسط نهاد و بعد از آن بنهر ابو الاسد متوجه
شد و در آن موضع لشکریان او بامراض مبتلا گشتند و چون برخی مرده و بعضی صحت یافتند بار دیگر بترتیب اسباب حرب پرداخته
کشتیها مرتب کردانیده و با زنگیان جنگ کرده مظفر شد و در آن وقت آن موضع را لشکرگاه ساخت و بتجهیز جیش و ترتیب آلات
حرب و ادوات طعن و ضرب قیام نمود که ناگاه آتشی بر معسکر افتاد و در آن زمان بادی پیدا شد تمام لشکرگاه بسوخت
و مردم متفرق شده موفق بدین واسطه رفت و از آنجا عنان عزیمت بجانب سامره معطوف کردانیده و در خلال این احوال
یعقوب بن لیث بر عراق عجم استیلا یافته متوجه بغداد شد و بدیر العاقول نزول فرمود و این قضیه در حکومت صفاریه مسطور
خواهد گشت ان شاء الله وحده العزیز و در آن زمان که موفق بسر من رای رسیده فتنه یعقوب بن لیث روی نمود و کار صاحب
الزنج قوی تر شد و زنگیان در اطراف ولایت معتمد که بایشان نزدیک بود دست بغارت و تاراج و اسر و قتل برآورده
انواع خرابی کردند و چون موفق از مهم یعقوب فارغ شد با پسر خود ابو العباس و صاحب الزنج کوشش و کشش بسیار در دست
داد و خلقی کثیر در آن معارک تلف شدند و چون موفق شنید که صاحب الزنج از اطراف و جوانب لشکر طلبید تا بسلیمان بن جامع
پیوسته باتفاق در قلع و قمع ابو العباس سعی نمایند با غلامان خاصه و خدم از دار السلام بیرون آمده در یک فرسخی واسط فرود
آمده و ابو العباس جریده باستقبال پدر شتافته شرف دستبوس حاصل کرده و موفق بتوفیق الهی روی بشهری آورد که صاحب
الزنج آنرا منیعه نام نهاده بود و چون بآن موضع رسید قهرا و قسرا منیعه مسخر ساخته لشکریان دست بقتل و نهب برآورده
و اصحاب الزنج خود را در بطایح افکنده خلقی در آب غرق شدند و جمعی بجیشها رفتند و موفق از زنان مسلمانان که زنگیان اسیر کرده
بمنیعه برده بودند هزار و دوم آزاد ساخته خود بایشان سپرده جنگهای موفق و صاحب الزنج محاربات عظیم واقع شد و اگر
عدد مقتولان صاحب الزنج و موفق در سلک تحریر در آید قلم مشکین رقم را ارباب خبرت بکرامات منسوب کردانند و بالجمله
در آخر ایام حیات خویش صاحب الزنج روزی کوششهای مردانه میکرد تا ستیزه آوری او از حد گذشت و در آن روز چند نوبت
اصحاب موفق امان بر وی عرض کردند قبول نکرده همچنان میکوشید و بسیاری را افکند تا معتمدان از وی روی کردان شدند و تعاقب
او نمانت کردند و عاقبت چون کسی با وی نماند بر وی ظفر یافته سر او را پیش موفق آوردند و موفق سر صاحب الزنج مصحوب
ابو العباس سفاح ببغداد فرستاد تا گرد شهر برآوردند خروج صاحب الزنج در سنه خمس و خمسین و مائه و هلاکش در سنه
سبعین بود و مدت چهارده سال فتنه و فساد زنگیان در عراق امتداد یافت و در سنه سبع و سبعین و مائه موفق در
بغداد وفات یافت و امرا و سرهنگان بغداد او را برصافه دفن کردند از عقب موفق بر معتمد بولایت عهد ابو العباس



بن موفق بیعت کردند و او را المعتضد با رسال مرسومات و ادرارات لشکریان را مسرور و خوشدل کردانید و در سنه
تسع و سبعین معتمد جشنی ترتیب داده علما و قضاة و اشراف و اعیان حاضر کردانید تا از زبان مفوض گواه شدند که خود را
از ولایت عهد خلع کرد و معتمد بعد از خود بی واسطه برادرزادهٔ خویش معتضد را ولیعهد کردانید و درین سال بمدینة السلام
منادی کردند که هیچ کس در مسجد جامع و غیر آن وعظ نگوید و منجمان و فالگیران در بازارها ننشینند و صحافان را سوگند داده
از ایشان خطها گرفتند که نسخ کلامی و جدل و فلاسفه نخرند و نفروشند ذکر وفات معتمد و بعضی از صفات او
روزی معتمد بر کنار شط جشنی ترتیب داده بود و در آن جشن طعام و شراب بسیار خورده و زحمت خناق عارض او شده
بدان در گذشت و ابن جوزی گفته که بفجاه رحلت نمود زمان خلافتش بیست و سه سال بود و مدت حیاتش بقول اجل و هشت
سال خلیفه معتمد عیاش و خوب معاش بود اوقات خود را بلعب و طرب گذرانیدی و از خلافت الا اسمی پیش نداشت و کلیات
و جزئیات امور مملکت مفوض برای و تدبیر موفق بود و اکثر مجالست او با ارباب موسیقی بودی و در آن باب سؤالات
کردی و در تربیت ندما و مجلس آرایی و ترتیب اصناف خمر اهتمام نمودی و فرمودی که انواع نعمتها ملذذ در مطبخ می پختند
و بان کیفیت روز و شب میرسانیدی تا دولت او بپایان رسید ذکر خلافت المعتضد بالله ابو العباس احمد بن الموفق
چون معتضد متولی امر حکومت شد فتنهها تسکین یافته و ولایات معمور گشت و نرخها روی بارزانی نهاده اقاصی و ادانی
مطیع و منقاد او گشتند و از شرق و غرب نثار و پیشکش بدار الخلافت آوردند گویند که پیش از خلافت شبی در خواب دید
که شخصی دست بدجله دراز کردی و مجموع آن دجله را در دست او جمع گشتی و چون یک لحظه گذشتی بحال خود رفتی و آن شخص از
معتضد پرسیدی که مرا میشناسی معتضد گفت نه فرمود که من علی بن ابی طالبم چون خلافت بتو رسد با این و فرزندان من
نکویی کن و در بعضی نسخ مسطور است که یکی از حکام طبرستان که او را محمد بن زید العلوی میگفتند هر سال سی هزار دینار
ببغداد پیش تاجری میفرستاد که بر علویان تقسیم نماید و چون شحنهٔ بغداد شنید که وجهی از طبرستان برای فلان بازرگان آورده اند
تا بر سادات قسمت کند شحنه وجه مذکور را گرفته معروض معتضد کردانید و معتضد باسترداد آن امر فرمود که من شبی
بخواب دیدم که بجایی میرفتم ناگاه بجسری رسیدم دیدم که شخصی بسر آن جسر نماز میگذارد و بخاطرم گذشت که این شخص مرا هم
از عبور مانع می آید چون از نماز فارغ گشت پیش رفتم و سلام کردم و او بیلی بمن داد و گفت خاک این زمین برکن و چون چند
بیل زدم گفت میدانی من کیستم گفتم نه گفت من علی بن ابی طالبم و بعدد بیلی که زدی فرزندان تو خلافت کنند باید که بخ
با اولاد من رسانی و ایشان را بخ وصیت کنی که ابناء مرا نیازارند تا از آن جسر گذشتم و حافظ ابرو در تاریخ خویش این قضیه را
بر وجهی دیگر ایراد کرده لیکن هر دو بیکدیگر قریبست آورده اند که معتضد در ایام خلافت بر اهل شقاق چند نوبت لشکر
کشیده مظفر و منصور گشت و در سنه اربع و ثمانین و مائه معتضد خواست که خطبا را امر کند که بر معاویه بن ابی سفیان
بر روس منابر لعنت کنند وزیر تخویف او نموده گفت عوام اضطراب نمایند معتضد بسخن وی التفات نکرده فرمود
تا صحیفه را که مامون در معایب و مثالب معاویه نوشته بود حاضر کردانیدند و میخواست که آنرا بر خلق خواند که وزیرا
یوسف بن یعقوب قاضی گفت که خلیفه از سر این اندیشه بگذرد که از آن میترسم که فتنه حادث شود قاضی بعرض معتضد
رسانید که اگر عوام بر مضمون آن صحیفه مطلع شوند امیر المومنین را در بارهٔ معاویه بجا آرند در حرکت آیند معتضد گفت
که اگر حرکت کنند من او را بشمشیر هلاک کنم قاضی گفت با آل ابی طالب چه خواهی کرد که درین صحیفه مناقب و ماثر ایشان
نیز هست و در ایام خروج میکنند و مردم را به بیعت خویش میخوانند و چون خلایق اوصاف ایشان بشنوند باطاعت

انجماعت را غیب کردند و ایشان نیز دلیرتر شوند و از این جهت در ملک خلل پیدا شود و چون معتضد این سخنان شنید آن
نیت را بحیز فعل نرسانید **ذکر خروج ابو سعید جنابی قرمطی و فرستادن معتضد عباس بن عمرو غنوی
بجنگ او و آنچه واقع شد** عقیدهٔ قرامطه نیز مجموع محرمات را حلال میدانند با آنکه دعوی میکنند
که سلاطین پیشوای دیوان ایشان اند و بمدعی آنجماعت نماز عبارت از فرمان بردن امام معصوم است و زکوة عبارة
از آنکه خمس با مام دهند و تفسیر آن نگاه دارند و اسرار عموم کنند و زنا آنست که راز نگاه دارند و علی هذا القیاس
سایر ظاهر شرع تاویل کنند و چون یکی از روساء ایشان در مبادی ظهور خطی مقرمط می نوشت لفظ قرامطه بر آنجماعة
اطلاق یافت و کیفیت ظهور ایشان در تواریخ مشروح مسطور است و این مختصر احتمال گنجایش آن ندارد و بالجمله
یکی از عظماء آن طبقه که او را ابو سعید جنابی میگفتند جمعی فراهم آورده دست بغارة و تاراج اهل اسلام بر آوردند
و از بحرین بیرون آمده لشکر بقطیف کشید و صورة تسلط و تغلب آنجماعت طاغیه و للاجرم معروض معتضد کردانیدند
و معتضد عباس بن عمرو را بدفع شر ابو سعید نامزد فرمود بعد از وصول تلاقی فریقین دست داد بعد از محاربه و مقاتله عباس
با هفتصد کس در نتیجه تقدیر اسیر و دستگیر گشت و ابو سعید همه را بغیر عباس بکشت و عباس بعد از چندگاه
رخصت انصراف ارزانی داشت عبد الواحد هاشمی روایت کند که از ابن عباس عمرو شنیدم که گفت چون ابو سعید
مرا اسیر کرده از حیاة خویش امید بریده بنا خوش ترین وجهی روز و شب می آوردم و در اثناء آن تا اسبی در رسید
ابو سعید آمده و مرا از بند بیرون آورده جامهای پاکیزه در من کرده مرا پیش او برد ابو سعید گفت هرچند در کشتن
تو اندیشه کردم زیاده فایده بر آن مترتب نگشت و در خاطر رسید که پیغامی چند بمعتضد دهم هیچکس را در ادای
آن لایق تر از تو نشناختم اکنون رسالت مرا بی تغییر و تبدیل بوی رسانی تا بگذارم بشرط آنکه درین باب ایمان مغلظه
بر زبان آری عباس گفت من سوگند بخوردم که هرچه امیر گوید همان عبارة معروض معتضد گردانم گفت معتضد را بگو
که چرا در نقض هیبت و حرمت خویش میکوشی و آبروی خلافت میریزی و دشمنان خود را در طمع می افکنی من مردی ام
در بیابان نشسته نه کسبی دارم و نه کاری و نه شهری و نه بازاری از بیم جان بر خرگاهی ناخوش راضی شده ام و بسر نیزه مملکت
خود باز داشته شهرها از تو نگرفته ام و در سلطنت تو نقصی پیدا نکرده ام بخدا سوگند که اگر مجموع لشکر بجنگ من فرستی
بر من ظفر نیابند زیرا که من با اتباع خویش بشدة و محنت خو کرده ام و سپاه تو از مساکن مشتمل بر گلها و ریاحین بنا بر
فرمان تو قفاری و صحاری و مسالک با صعوبت قطع نموده مانده و کوفته و از زندگانی خویش ملول گشته نتوانند که بمن
مضرتی رسانند و بواسطه اندکی عذر نکشته باشند لحظه در برابر من آیند انگاه غنیمت شمرند و اکثر ایشان گریزند
و از دست من جان نبرند اگر اندک باشند حال اینست که تقریر کردم و اگر لشکر بسیار باشند در ابتدا از ایشان
اگر بزیم تا بیست فرسنگی از عقب من بیایند و در بیابانها هر روز بمنزلی و هر شب جایی قرار گیرم و بوقت انتهاز
فرصت شبیخون بر سر ایشان برم و انتقام خویش کشم و بر تقدیری که بر آنجماعت ظفر نیابم ایشان مرا نتوانند
کشت غرض از همه در دسر آنکه جز بی ناموسی تو چیزی حاصل نخواهد شد اگر صرفه در فرستادن لشکر داری هرچند
که خواهی بفرست اگر صواب در عدم تعرض من دانی دست از من باز دار عباس گوید که چون ابو سعید سخن تمام کرد
ده کس از اصحاب خویش مصحوب من کردانید تا مرا بکوفه رسانیدند و من از آنجا ببغداد رفته بخدمت معتضد مبادرة
نمودم معتضد چون مرا بدید از حیات من تعجب نمود و پرسید که خبر چیست گفتم که در سر معروض کردانم و همان لحظه





خلوت کرده من سخنان ابو سعید را تقریر کردم و معتضد چنان خشمناک شد که گمان بردم که بنفس خویش علی الفور بحرب او
خواهد شتافت و بعد از آن معتضد نام ابو سعید نبرد و ذکر قرامطه نکرد مگر در زمانی که شنید که طایفه از ایشان
در سواد کوفه ظاهر شده اند و خلق را اغوا میکنند پس سرهنگی بجنگ آنجماعت فرستاده آن سرهنگ بعد از محاربه یکی از
معتبران ایشان را گرفته نزد معتضد آوردند و چون معتضد از اصول مذهب قرامطه سوال کرد آن شخص گفت که ترا
از این پرسش چه فایده تو از چیزی استفسار نمای که تعلق بتو داشته باشد خلیفه گفت آن کدام است قرمطی گفت که رسول
چون بعالم بقا خرامید عباس بر ادعوی خلافت نکرد و مردم متابعت ابو بکر کردند و بعد از وی عمر خلیفه شد و در وقت
نزع مهم خلافت بشوری حواله کرده میان شش کس بگذاشت و عباس را نام نبرد و اکنون اعتقاد آنست که اولاد عباس را
در امر خلافت حقی نیست معتضد فرمود تا دندانهای قرمطی را شکسته او را بیکدست بیاویختند و روز دیگر دست
و پایش جدا کرده گردنش زدند و مورخان در عین قتل از آن شخص کراماتی نقل کرده اند که هیچ عقل تصدیق آن نمیکند **ذکر وفات
معتضد بالله و بعضی از مهمات او** در ربیع الآخر سنه تسع و ثمانین و مائتین معتضد فوت شد زمان خلافتش
بقول مسعودی نه سال و نه ماه و نه روز بود و مدت حیاتش چهل و نه سال و او مردی با شجاعت و شهامت بود اما بخل مفرط
و سیاستی بینهایت داشت مقربان و مخصوصان پیوسته از وی در هراس بودند زیرا که بقلت رحم و شرم بر سفک دماء اقدام
داشت و اگر سرداری و غلامی از غلامان خاصه اندک گناهی کردی فرمودی که بقدر نصف قامت او گوی فرو ببرند و مجرم را
سرنگون در آن گوی افکنده در خاک میگرفتند تا جان میداد و بعضی از گناهکاران را بعذابهای گوناگون میکشت گویند که
بمجرد استماع آنها موجب وحشت سامع میشد او را شغف و اسراف تمام بود و بعمارة شغفی داشت گویند که در قصر معروف
بثریا چهارصد هزار دینار خرج کرده بود و غالبا در دفتر اول سمت تحریر یافته که مراد از لفظ دینار طلاء احمر است و مقصود از درم
نقرهٔ ابیض غلط است که معتضد جمیله در نکاح آورده سوی از ظرایف هند و عراق و چین هزار هزار دینار بوی داد و در
زمان حیات پادشاه دانشمندان که قرض بی نهایت داشت دختر یکی از اعیان را بکابین هزار درم و از ابریشم قرمزی که قیمت
آن هزار هزار کم و بیش باشد در حبالهٔ نکاح پسر خویش آورده و فرق میان معتضد و این دانشمند همین بیش نبود که معتضد
صداق عروس را بالتمام و کمال بوده و این دانشمند یک تار ابریشم نداد و نداشت که دهد راقم حروف گوید که بر ارباب
بصیرت مخفی و محجوب نماند که صرف دراهم در عمارت و خرج دنانیر جهت ازاله بکارت بجمل و امساک بنهایت منافات
ندارد و تمهید این سبب آنست که اسباب حسد فی جیدها حبل من مسد که نسبت باین کمینه تقاری در خاطر
دارند بمکر کرا اعتراض کنند که خلیفه که از سر این نتواند گذشت بچگونه او را ملک توان گفت و در مروج الذهب مذکور است
که در سنه ثلاث و ثمانین و شخصی بصور مختلفه در قصر خلافت بر معتضد ظاهر شد چنانچه گاهی با محاسن سفید ملبس بلباس
رهبانان خود را باو مینمود و گاهی بصورة جوانی خوب صورت بر او جلوه میکرد و نوبتی در هیات تجار خود را منظور نظر او میکردانید
و هنگامی با تیغی کشیده پدید می آمد و بعضی از خدم وی را بزخم در آوردی که ابواب قصر بسته بود و معتضد او را بر
کوشک مانده درون خانه و صحن دار الخلافت میدید و این قصه عجیبه در میان خاص و عام اشتهار یافت و بعضی گفتند
که این شخص شیطانیست که قصد ایذاء معتضد دارد و برخی بر آن آوردند که جنی است مومنی که خود را باین صورة مینماید
تا معتضد از افعال ذمیمهٔ خویش منزجر و مرتدع گردد و زمره اظهار کردند که یکی از خدم وی را بر بعضی از جواری تعلق پیدا شده
آن خادم دست در حیل نیرنجات و طلسمات ایشان زده و باین هیات در می آید و معتضد از این قصه بر غضب مضطرب

شده رجوع باهل غرائم وطایفه از خدمتکاران خود را کشت وبرخی از ایشان را در دجله انداخت صاحب مروج الذهب
کوید وقد ابنا علی الخبر فی ذلک والسبیل الموجب له والحیلة فیه وما قال الفلاسفة فی ذلک وما حکی افلاطون فی هذا
المعنی **ذکر خلافة المکتفی بالله علی بن احمد المعتضد** در زمانی که معتضد وفات یافت مکتفی در رقه بود
قاسم بن عبیدالله وزیر مکتوبی باو فرستاد بر تعزیت پدرش وتهنیت خلافت او ومکتفی چون خبر وفات پدر شنید از رقه
ببغداد آمده مردم بتجدید بیعت او پرداخت فرمان داد تا مطامیر معتضد را جهت تعذیب خلق مهیا ساخته منهدم
کردانید وبروایتی در آن موضع مسجد جامع بنیاد نهاده دست بخشش وعطا برآورده محبت او در دلها قرار گرفت ودر ایام
خلافت مکتفی قرامطه بر بعضی بلاد عرب استیلا یافته یحیی بن ذکرویه در آن زمان مقتدای ایشان بود ومیان او وسپاه
خلیفه محاربات واقع شده یحیی در بعضی از آن معارک بقتل آمد وبعد از کشته شدن قرامطه یحیی با حسین برادرش
دعوی کرد که من از اولاد عبدالله بن محمد بن اسمعیل بن جعفر صادقم وخالی بزرگ بر روی داشت ومیگفت که این آیت سلطنت
منست وابن عم خویش عیسی را مدثر خواندی وکفتی که مدثر در قرآن وارد است وعبارت از عیسی است ویکی از غلا
خود را مطوق نام بوده قتل اسیران تفویض بوی کرده واکثر ولایت شام را مسخر ساخت واو بر منابر امیرالمؤمنین میگفتند
ومقصود از صاحب الشامة که در تواریخ وارد است اوست وصاحب الشامة یکی از امرا خود که او را صاحب الخال میگفتند
ببعلبک فرستاد واو بعلبک را گرفته قتل عام کرده واز آنجا یکی از ثغور شام توجه نمود ومیان هر دو فریق مهم بمصالحه انجامید
اهل قلعه را امان داد وچون در قلعه کشودند صاحب الخال فی الحال ابی هاشم ارباب حصار جدا کرده کردن زده وبعد از این
دیگر از کشته در آن دیار بماند ودر طبریه نیز قتل عام کرده چنانچه زنان وکودکان شیرخواره را بقتل رسانید وپس از استیلا
طبریه هر شهری وقریه را که مسخر میساخت مردان را برده زنان وکودکان را باسیری برده طرق ومسالک شام مسدود شد
نفیر عام برآمد واین اخبار موحش بمکتفی رسیده بر تو التفات بر دفع قرامطه انداخت واز جمیعه لشکر بار دیگر خبر انهزام
بسمع مکتفی رسانیدند که بعد از تسخیر طبریه چند نوبت میان امرا وسرداران شام وصاحب الشامة جنگها واقع شده و
بعضی از خدم خاص وقائدان سپاه در معرض فنا آمدند ومکتفی با صد هزار کس بنفس خویش روی بشام نهاده
برقه رسیدند واز آنجا توقف شده محمد بن سلیمان را با لشکری گران در عقب سپاه فرستاده وچون سپاه صاحب الشامة را شکست
خدمتش در وی بکریز آورده وعاقبت الامر با سیصد وشصت کس که مدثر ومطوق وصاحب الخال از آن جمله بودند گرفتار
کشت وچون این فتح روی نمود مکتفی بدار السلام مراجعت نموده اسیران را ببغداد بردند وهمه را دست وپای بریده
کردن زدند وبعد از گرفتاری صاحب الشامة وذکرویه فرستاده او نیز از میان برداشتند تفصیل بقایای قضایای قرامطه
ورفتن ایشان در زمان خلافت بمکه وبردن آنجا حجر الاسود را در تواریخ مشهوره مسطورست هر کرا میل باشد که
بآنها اطلاع یابد بآن کتب حواله نماید مکتفی در ذی قعده سنه خمس وماتین وفات یافت زمان خلافت او بقول مسعودی
شش سال وشش ماه وشانزده روز ومدت حیاتش سی وسه سال وسه ماه **ذکر خلافة المقتدر بالله ابو الفضل
جعفر بن احمد المعتضد** چون مکتفی وفات یافت در سیزدهم ذی قعده سنه خمس وتسعین بسعی عباس بن حسن
کار وزارت علی مقتدر قرار گرفت ودر مبداء سلطنت او حسین بن حمدان حسن عباس را کشته با محمد بن داود الجراح وبعضی
امرا اتفاق نموده عبدالله بن معتز را بخلافت برگرفتند وبمقتدر پیغام دادند که از سرای سلطنت بمنزلی دیگر نقل کند
ومقتدر قبول نموده مونس خادم وجمعی از خواص مقتدر از خلع او سرباز زدند وبقدم ممانعت پیش آمده میان هر دو فریق



مقابله ومقاتله روی نمود وآخر الامر مونس خادم غالب کشته عبدالله بن معتز که او را المرتضی بالله لقب نهاده بود منهزم
شده در خانه ابن الجصاص متواری شده او نیز بقتل رسید وغارت ونهب در بغداد پدید آمد وخواص مقتدر اکثر امرا
ابن معتز را پیدا کرده بقتل رسانیدند ودر همان چند روز عبدالله معتز را نیز گرفته بدار الخلافت آوردند ودر سرای
مقتدر ظهور یافته واو را در نمدی پیچیده با اهل وعیالش فرستادند وچون مقتدر بر سریر خلافت تمکن کشت زمام
ملک ومال در کف کفایت ابن الفرات نهاده خود بلهو وطرب ومعاشرت با زنان مشغول شد وابن الفرات وزیری نیک
نفس سخی بود کویند سلیمان بن حسن بنا بر سابقه معرفت وصحبتی که بدو او با والد ابن الفرات داشت با ابن الفرات صحبتی
ورزیده ودر آن اوان خطوط سلیمان که بمحمد بن داود جراح در باب خلع مقتدر وبیعت ابن المعتز نوشته بود بدست ابن
الفرات افتاد وابن الفرات این مکاتبات را از مقتدر پنهان داشته پیوسته در مجلس خلیفه سلیمان را میستود تا بحسن اهتمام
او سلیمان منصبی کرانمند یافت وبا این همه احسان وامتنان سلیمان بر رقعه ضیاع وعقار ابن الفرات واموال خویشان
ومتعلقان او را نوشته ومعایب وی بتفصیل نموده خواست که تفصیل بعرض خلیفه رساند تا مقتدر ابن الفرات را از وزارت
عزل کرده آن منصب را بابو الحسن احمد بن محمد عبد الحمید دهد وسلیمان این رقعه در آستین نهاده بمجلس ابن الفرات
حاضر شد ودر وقت نماز کذاردن رقعه از آستین او بیفتاد ویکی از کتاب که در پهلوی او بود آن را برگرفته ومطالعه کرده
فی الحال بوزیر داد وابن الفرات سلیمان را مصادره کرده بواسط فرستاد ودر آن واقعه زحمت بسیار بسلیمان رسید
وبعد از آن ابن الفرات بر سلیمان ترحم کرده رقعه باو نوشت مضمون آنکه من در قضیه تو تامل نمودم سعایت ولی نعمت بر تو
مبارک نیامد اکنون از سر جریمه تو در گذشتم جهت رعایت یاران حقوق قدیم نزد ارباب مروة از لوازم است باید که بی توقف
متوجه شوی تا بتدارک ما فات قیام نموده آید وسلیمان چون بخدمت ابن الفرات رسید وزیر ده هزار درم باو بخشیده
عمل سابق نیز بوی داد ودر زمان خلافت مقتدر ابو محمد عبدالله بن محمد بن عبدالله بن میمون بن محمد بن اسمعیل بن جعفر
الصادق الملقب المهدی در مغرب زمین خروج کرده خاندانهای قدیم برانداخت واز فرزندان او المعز لدین الله بر ممالک مصر
استیلا یافته مدتی مدید دولت در دودمان علویه اسمعیلیه باقی ماند **ذکر قتل حسین منصور حلاج قدس سره**
زمانی که مقتدر ابن الفرات را عزل کرده منصب وزارت بحامد بن عباس داد حسین بن منصور را تفصیل این اجمال
آنکه حسین بعد از آنکه با سهل بن عبدالله تستری وابو القاسم جنید بغدادی وابو الحسن نوری صحبت داشته بود
اظهار دعویها بلند کرد وبحامد بن عباس در هنگام اخبار او کفتند که مردی پیدا شده است که دعوی کرامات میکند
ودر صیف میوهای شتوی ودر شتا میوهای صیفی ظاهر میسازد ومیگوید که مرده زنده میکنم وسخن از اندجیان وجمعی
از ماردیان دار الخلافت را فریفته است وبعضی از نویسندگان نزد وزیر سعایت نموده کفتند یکی از بنی هاشم میگوید
که حلاج خداست ومن پیغمبر اویم وحامد جمعی از مریدان او را گرفته وایشان بعد از تخویف وتهدید اعتراف نمودند
که ما بالوهیت حسین ایمان داریم ونزد ما ثابت رسیده که حسین خداست ومرده زنده میکند وچون از حسین بن منصور استفسار
این حالت نمودند منکر شده کفت اعوذ بالله که من دعوی الوهیت کنم من مردی که پیوسته نماز میکزارم وروزه میدارم
وبغیر اعمال خیر چیزی ندانم حامد در باب قتل او از علما وفقها رخصت خواست ایشان کفتند تا چیزی که موجب کشتن باشد
بروی ثابت نشود ما فتوی ندهیم ومقتدر این خبرها شنیده علی بن عیسی که یکی از معارف بود فرمود تا با او مناظره کند
وعلی بن عیسی حلاج از خانه نصر حاجب که در آنجا محفوظ ومضبوط بود بمجلس خود طلبیده با او خطابی درشت کرد حلاج

کفت بر این سخن کلمهٔ دیکر میفزای و الا دمیت را کویم تا ترا فرو برد و عیسی از این سخن بترسید از مناظره او اعراض نمود حسین
بحامد سپرده و در خلال این احوال زنی را که مدتی صاحب سر حلاج بود خوش لهجه نیکو عبارة بمجلس حامد بن عبدالله آوردند
و حامد از آن عورت استفسار حال حلاج نمود ضعیفه کفت که حسین بن منصور در شان من احسان الطاف ارزانی داشته
و وعده فرموده که ترا بپسر خویش که از اولاد منست خواهم داد و یکی که میان تو و سلیمان جا نکرد رسم زناشوهری بجای
واقع شود و اکر از وی مکروهی بتو رسید یک روز نیت صوم کن و در آخر روز بالای بام رفته بر خاکستر و نمک روزه بکشای
و انچه ترا از سلیمان موافق مزاج نیامده باشد بخاطر کذران که دانا و بینا ام دیکر انکه روزی دختر حلاج با من کفت که بیدم را سجده
کن کفتم که سجود مخصوص بحضرت معبود است حلاج این سخن را شنیده کفت چنین است اما در زمین خدایست و در آسمان
خدایی دیکر انکه حلاج مرا روزی طلب داشت و در آن خانه که نشسته بود بغیر از بوریا نبود حلاج با من کفت که از زیر بوریا
هر چند که خواهی زر بر کیر و اشاره بزاویه خانه کرده و من بآن موضع رفتم زر مسکوک بسیار دیدم که هرکز مثل آن ندیده بودم
و هم در این سنین ستولی کشته این عورت امثال این کلمات کفت هیچکس بمجرد قول او حکم بقتل حلاج نکرد و سبب قتل وی آن شد
که سطری چند یافتند بخط حلاج و مضمونش آن بود که هر که آرزوی حج پیدا شود در سرای مربع مناسک نکاه دارد و در آنجا چیزی بکر
نکذارد و چون ایام حج رسد آن خانه را طواف کند و مناسک زیارة بیت الله چنانچه معهود است بجای آورد و بعد از آن سی تن یتیم را
بخانه در آورد و نیکوترین طعامی که او را دست دهد پیش ایشان نهد و بنفس خویش خدمت ایتام کرده دست آنجماعت بشوید
و هر یک از آن ایتام را پیراهنی دیکر کرده هفت درم بخشد این عمل قایم مقام حج باشد و چون این سطور بدست حامد افتاد
فرمود تا علما و قضاة را حاضر ساختند و کلمات مذکوره را بر ایشان خواند ابوعمر قاضی از حلاج پرسید که این سخنان بر شان
از کجا نوشته حلاج جواب داد که از اخلاص کتاب که مصنف از حسن بصریست و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که حلاج
در جواب قاضی کفت که از فلان کتاب که تالیف ابوعمرو عثمان مکیست و علی ابی التقدیر ابن ابوعمر کفت ای کشتنی مباح این
کتاب که تو میکویی دیده ایم و آنچه تو نوشته در آنجا نیست چون ابوعمر این سخن کفت حامد وزیر با قاضی خطاب کرد که چون تو
او را کفتی کشتنی فتوی نویس که خون او مباح است و چون ابوعمر هر چند در این باب تعلل نمود حامد از سر حدیث خویش نکذشت
و چون قاضی نتوانست که مخالفت حامد کند باباحت خون حسین حلاج فتوی نوشت و سایر علما متابعت قاضی کرده اند
و آنچه در بعضی کتب مسطور است که شیخ جنید قدس سره فتوی داد که حلاج بحسب ظاهر کشتنی است خلاف واقع است
زیرا که خلد منزل خواجه محمد پارسا طیب الله مرقده و سایر علماء اخیار رحمهم الله در مصنفات خویش آورده اند که پیش از قتل حسین
منصور بنوزده سال ابوالقاسم جنید بغدادی برحمت ایزدی پیوسته بود و چون فتوی تکمیل داده صورت واقعه را معروض
مقتدر کشته فرمان داد که بر مقتضی شریعت غرا حلاج را بکشند و حامد با شحنه کفت که اول حلاج را بر سر جسر برده هزار
تازیانه بزن اکر بزخم تازیانه نمرد سرش از تن جدا کرده بر سر جسر بیاویز و کالبد وی را سوخته در دجله ریز باید که کوش بسخن او
نکنی و در تازیانه تخفیف نفرمایی شحنه روز دیکر بموجب فرموده عمل نموده خلق بسیار بر سر جسر آمدند و چون صد تازیانه بر حلاج
زدند با شحنه کفت مرا نصیحتی دارم اکر آنرا با امیرالمومنین رسانی با فتح قسطنطنیه برابری کند و شحنه از حدیث وی اعراض
نموده حلاج خاموش کشت تا هزار تازیانه باتمام رسید و در آن میان آهی نزد آنکاه جلاد بهم حلاج ساخته خاکستر او در دجله
ریخت و بحسب اتفاق بعد از قتل حسین منصور آب دجله زیاده شد مریدان حلاج کفتند که سبب زیادتی آب ریختن
خاکستر اوست در دجله و بر ارباب صدق و صفا پوشیده نماند که مشایخ کبار در باب رد و قبول حلاج سخنان کفته اند و جمعی از

مشایخ



مشاهیر این طایفه مانند عطار بعلو رتبه او قایل شده کلمات وی را که بحسب ظاهر موافق شرع شریف نبود تاویل کرده اند
و تفصیل آن مناسب سیاق تاریخ نیست **ذکر خلع مقتدر و بیعت قاهر و غلبه مخلوع بار دیکر بر اریکه خلافت**
در سنه سبع و عشر و ثلثمائه مونس خادم و ابوالهیجا ابن حمدان و غیرهم از امرا در مقام تمرد و عصیان آمدند و مقتدر تکلیفات
نمودند او در استرضاء خاطر کوشیده حقوق بیعت و شمول نعمت خود بیاد ایشان داد و کفت که بغی و طغیان عاقبتی وخیم
ذمیم دارد و چون این خبر بارباب عصیان رسید متوجه دار الخلافة شدند و مظفر بن یاقوت که منصب حجابت داشت با طایفه
از خواص خدم کریخته در زوایا مختفی کشتند و مونس با سایر امرا بسرای خلافت در آمده متعلقان او را از خواص و مادر بمال
بمنزل خود فرستاد و امرا و عامی بعد از تنظیم شورت محمد بن معتضد برادر مقتدر را حاضر ساخت و با او بیعت کردند
و او را القاهر بالله لقب دادند و قاضی ابوعمرو پیش مقتدر فرستادند تا خود را از خلافت معاف داشت و مقارن این حال
مقتدر کبری از سرداران معتبر بود و بعضی از مقیمان معتبر دار الخلافه را کفت که خیام خود را از سرای خلافت بر کنده بفلان
موضع روند و آنجماعت را این سخن دشوار آمده بعد از دو روز سلح بسرای خلیفه رفته در امداد مرسوم طلبیدند و یاروک
چون نخواست که در ابتدا ملال از آن طایفه وحشت ظاهر شود نوکران خود را کفت که متعرض ایشان شوید و آن طایفه بعضی
سرای ظاهر رسیده بنیاد شور و شغب کردند و قاهر بیاروک کفت که این جماعت را از دار الخلافه بیرون مکن و در استمالت
و خوشدلی خاطر ایشان سعی نمای و یاروک پیش رفته چون دید که ضمان باصلاح مشکل آمده اند خواست که بکریزد اما فرصت
نیافت و کشته شد و هواخواهان مقتدر این جماعت را تحریض کردند و قوم با ایشان موافقت نموده بسرای مونس رفته مقتدر را
از آنجا بر دوش کرفته بیرون آوردند و بدار الخلافه رسانیده تجدید با وی بیعت کردند و مقتدر جهت قاهر امان نامه نوشته
در قتل جان خویش او را جای داد کویند که مونس خادم بخلع مقتدر راضی نبود و لیکن بحسب حس ورع با مخالفان مجبوس کرده ابدا
انقضه صالح المنه بر مهیا ساخت **ذکر کشته شدن مقتدر بر بعضی از مناقب او** راویان اخبار کفته اند
که بعد از آنکه مقتدر بر ایشان استیلا یافت شرط اعزاز و تربیت مونس خادم بجای آورده مرتبه او بلند کرده اید و مدتها
میان ایشان وفاق و وداد مبسوط بود و تا در عشرین و ثلثمائه بمونس رسانیدند که مقتدر باستصواب حسین بن قاسم وزیر
اندیشه کرفتن تو دارد مونس بدکمان شده در این اثنا امری دیکر وقوع یافت که تاکید این معنی کرد و استیحاش مونس روی
در تزاید نهاد و بی رخصت مقتدر بجانب موصل روان کشت و طایفه از خواص و تجنید او در این سفر با وی مخالفت نمودند
و از راه مونس یکی از خصوصان ... با رسالت پیش مقتدر فرستاد و چون فرستاده او ببغداد رسید وزیر انست که خود
رسالت جیت فرستاده ... و بالکبر و ابنه مقتدر باور رسید که باو زیر کوی هم نکفت و حسین بن قاسم
فرستاده را دشنام داد و بحبس و مصادره رسول امر فرمود و کفت تا سرای وی را غارت کردند و مونس در رفتن تانی نموده منتظر
آن می بود که مقتدر استمالت نامه روان کرده و در مقام عنایت آمده او را باز کرداند و چون خلاف آنچه میداشت ظاهر شد
تا موصل هیچ توقف ننمود و ... ابوالحسین وزیر با بنا حمدان که در ولایة حمدان و موصل فرمانده بودند رقعه نوشت
که با مونس بجنک ... او را بکیرند و اکر کرفتن او میسر نشود باری نکذارند که در آن ولایة آرام کیرد و پسران حمدان بحرب مونس
اتفاق نموده ... داد و کفت که جنک کردن با مونس مصلحت نیست چه مونس در دوستداری بن حمدان حقوق فراوان داشت
و عاقبت ... او را فریفته بلشکر یار ساختند و قبل از محاربه داود میکفت که در ایام طفولیت تا غایت اصطناع و
احسان مونس در باره من متعاقب و متواتر بوده و از انعام ... تبری بر مقتل من آمده شامت کفران نعمت

بمن رسید و چون تلاقی فریقین دست داد از شصت قضا تیری جانستان بآن مسلمان امده فالش راست آمد بنوعیکه با وجود
آنکه سی هزار کس داشتند از سر کشته مونس خادم که هشتصد نفر بیش باوی نبودند منهزم شدند و بغیر از داود بن حمدان کسی
کشته نشد و مونس مدت هفت روز در موصل مقام کرده بعد از آن با لشکری آراسته متوجه بغداد شد و مقتدر جهت
مبالغه و الحاح امرا و خواص بعزم حرب او از شهر بیرون رفت مصحف بیار است و لشکر خلیفه روی گریزان شدند و او در آنجا
آن جمعی از مغاربه بر مقتدر ظفر یافتند و قصد کشتن وی کردند و هرچند گفت که من خلیفه ام فایده بران مترتب نگشت
و سر او را از بدن جدا کرده پیش مونس بردند مونس بگریست قاتلان را توبیخ و سرزنش نمود که شما بی رخصت من بر قتل وی
مبادرة نمودید مدت خلافت مقتدر بیست و چهار سال و یازده ماه و پانزده روز و زمان حیاتش سی و هفت سال و پنجاه و او مرد
کریم النفس بود و صدقات بسیار دادی و روزه داشتی و برفق و مدارا و خلق نیکو با خلق زندگانی کردی و در ایام دولت او وزرا
و جواری و نسا دخل در امور ملکی می ساختند و یکی از کنیزکان مادرش در دیوان مظالم می نشست و فقها و علما باوی هم زانو
بودند و مقتدر در اوقات اقتدار دوازده نوبت بعزل و نصب وزیران فرمان داد و هیچ کس از خلفاء سابق بسن او بر سریر
حکومت ننشست و هرچه آبا و اجداد او ذخیره کرده بودند بخشید و نقش خاتمش بروایتی این بود که الحمد لله الذی لیس کمثله
شیء و عباس بن حسن و ابن فرات و ابن خاقان و حامد بن عباس و محمد بن علی بن مقله و غیرهم بنوبت وزارت بجای می آوردند
و در بعضی از تواریخ بنظر رسیده که برخی از مورخان قضایای ایام خلافت مقتدر ده هزار ورق نوشته اند ذکر خلافة القاهر بالله
ابی منصور محمد بن المعتضد چون مقتدر کشته شد مونس خادم بر فوت او تاسف می خورد و خواست که با پسرش
ابو عباس بیعت کند و ابو یعقوب اسحق بن اسمعیل که یکی از عظماء دولت بود گفت خدای عز و جل اکنون ما را از خلیفه
که مادر و خاله او در امور مملکت دخل تمام داشته رهایی داد با پسر او که همان نوع معاش کند بیعت نکنیم بخدا سوگند
که ما را ضا ندهیم الا بحکومت مردی عاقل کامل که بجود و تدبیری اندیشد و ما را نیز در مزاج او تصرفی باشد و بعد از ان تقدیم
مشورت با برادر بیعت کردند و مونس در ان امر کاره بود اما خلاف اجماع نتوانست کرد و قاهر را سوگند داد تا در شان او و بلیق
حاجب و پسرش علی بن بلیق بدی نیندیشد و با ایشان هیچ ضرری نرساند و درین باب عهدنامه نوشته ازرا با سایر
اعیان و اشراف مشرف ساخت و چون خلافت بر قاهر قرار گرفت ابن مقله را از فارس طلبیده وزارت داد و منصب حجابت
که ترکان صاحب ایشک آغاسی گویند بعلی بن بلیق ارزانی داشت و از بیم سطوت قاهر اولاد مقتدر مختفی گشتند و قاهر
مادر مقتدر که بعلت استسقا مبتلا بود بحصول سبرره مطالبت کرده او را سرنگون آویختند و آنچه داشت باز ستدی
تکلیف کرد تا اسباب و ضیاعی که وقف فقرا مکه و مدینه کرده بود بفروشد و مادر مقتدر در مقام فروختن آمد هیچکس
نخرید تا لشکریان جهت مرسومات خویش برگرفتند و بعد از آن قاهر اولاد مقتدر پیدا کرده بر ایشان تعرضات نمود و این
حرکات بر وی مبارک نیامد مصدق این مقال آنکه بعد از روزی چند میان قاهر و بعضی امراء صاحب اختیار مثل مونس
و غیرهم نقاری پیدا شده در حق یکدیگر کاره شدند و قاهر انتهاز فرصت نموده مونس و بلیق و پسرش علی را از میان برداشت
و ابن مقله در مخالفت با ایشان اتفاق داشت روی پنهان کرد و در ایام اختفا گاهی بصورت کوران و گاهی بچادر زنان بخانه جمعی
از امرا که با ایشان محبت میورزید تردد مینمود و قبایح و افعال قاهر را از غدر و مکر و عدم خیالات بایشان مغلظه و غیر
ذلک بر میشمرد و در این اثنا مبلغ دویست دینار بمنجمی داد که نام با سیمان که در ان زمان مقدم اتراک بود بگوید که اوضاع فلکی
و دلایل نجومی چنین است گفت چنان معلوم میشود که امسال نکبتی شامل حال قاهر شده بقتل خواهد رسید و حسن



بن هرون و ابن مقله معتبر سیما را بدین فریفتند تا از قتل قاهر سخنان خشونت آمیز وحشت انگیز با او گفت القصه اسباب
بلیه و محنت قاهر درست و رهم داده ترکان اتفاق نمودند و میل در چشم او کشیدند و بعد ازین حادثه سالها زنده بود و پنجاه و
دو سال بهم داشت و یکسال و شش ماه و شش روز خلافت کرد و او ظالمی سفاکی بی باک بود محمد بن علی المصری که از مقربان
قاهر بود گوید که روزی قاهر با من خلوتی کرده حربه در دست گرفته گفت هرچه بپرسم از تو راست بگوی و الا ترا سیاست کنم
و من دل از جان برگرفته گفتم که آنچه دانم بر قانون صدق و صواب گویم باز درین باب مبالغه فرموده گفتم که اوصاف و اخلاق
خلفاء عباسی بیان کنم بشرطی که از باس و سخط امیر در امان باشم فرمود اگر راست گویی در امان باشی گفتم که ابو العباس
دلیر تر بود بر سفک دما بمرتبه که اگر روزی بکشتن هزار کس فرمان دادی از ان باک نداشتی و امراء او بر همان سلوک
بودند همین شیوه مرعی میداشتند و باین صفت مذموم موصوف بود کرم و جود و سخاوت داشت و اعیان مملکت
و ارکان دولت درین امر متابعت مینمودند گفت منصور چه حال داشت گفتم اول کسی که وحشت افکند و فرقت پیدا کرد
میان اولاد عباس و آل ابی طالب او بود و پیشتر ایشان و اصحاب یکسو بوی در میان نیگنجید و اول خلیفه که منجمان را بخود نزدیک
کردانید بنجوم عمل کرد و از آنجمله نوبخت مجوسی بسعی وی ایمان آورده ملازم دار الخلافت شد و در زمان منصور کتب بسیار
از زبان سریانی و فارسی و غیر ذلک مثل کلیله و دمنه و کتاب مجسطی و سوی آنها بر مقتضی فرمان او بلغت عربی نقل کردند
و در ایام دولت او محمد بن اسحق در کتب سیر و مغازی تصنیف نمود قبل ازین آن رسم نبود و او نخستین خلیفه ایست که بخدم
و موالی خویشتن اعمال جلیله مفوض کردانید و مراتب رؤساء عرب و مناصب ایشان بدین جهت روی در نقصان آورد و قاهر
گفت که از مهدی خبری گوی گفتم او کرمی بنهایت داشت و سایر مردم در ایام خلافت او بان سنت سنیه عمل مینمود و هرگاه که
سوار گشتی بدرهای درم و دینار همراه او میبردند و هر کس که در راه چیزی میطلبید بعطایای وی اختصاص می یافت
و در زمان خلافت او زنادقه ظهور یافتند و وی در قلع و قمع آن جماعت خود را بتقصیر و تهاون معاف و معذور نداشت
و اول خلیفه ایست که اهل تکلیم را فرمود تا کتب کلامی تصنیف کردند و با معاندان باقامت حجج و براهین غالب آمدند
قاهر گفت از صفات هادی شمه بگوی گفتم هادی پادشاهی متجبر و متکبر بود و او فرمود تا پیادگان با شمشیرهای برهنه
و عمودهای شهوره و کمانهای متوازه پیش او میرفتند انگاه برسید که حلول رشید بود گفتم که بحج و غزا مواظبت مینمود
و در راه برکه و قصور احداث کرده مبرهٔ احسان وی بخاص و عام رسید و مداین و امصار بنا نهاد و رعایا در افعال جمیله
اقتدا برشید کردند و ام جعفر زبیده که از حرم محترم او بود بر انواع خیر اقدام نموده و در راه حرم برکها و حوضها حسن
پوشیده ساخت و رباطها و منزلها بنیاد نهاد و رشید اول خلیفه ایست که در میدان گوی بازی کرد و شطرنج باخت
با زان علوفه و مرسوم مقرر فرمود و ایام خلافت او بواسطه نضارت و کثرت خیر و رفاهیت از زمانی نعمت ایام عرس مینمودند
قاهر گفت در افعال ام جعفر چیزی بگو گفتم در ان باب شیوع ایجاد و اختصار سلوک میداشتم محمد بن علی گفت چون
این عبارت بر زبان من جریان یافت قاهر حربه را گرفته در حرکت آمد و من صورت مرگ دیدم و طرف آن اعیان دیدم و با خود گفتم
که این شخص ملک الموت است که مامور بقبض روح من شده بعد از آن قصد من کرد و گفتم مگر از انصات خویش ملول
گشته گفتم چگونه یا امیر فرمود که آثار زبیده ام جعفر تبیین و تفصیل کردی گفتم حسنات و مبرات زبیده را نهایت
نیست و او اول کسی است که در احداث انهار و منازل و بقاع و غیر ذلک در طریق مکه مبارکه هزار هزار و هفتصد
هزار دینار صرف نمود و اول کسی است که بترصیع اوانی ذهب و فضه امر فرموده و در یک جامه پنجاه هزار دینار خرج کرد

محمد بن علی کوید بعد از انکه تفاصیل خیرات زبیده کرده کفتم که چون نوبت خلافت به پسرش امین رسید زبیده دیگر
او را میل بغلامان امرد بسیار ست فرمود تا کنیزکان خوب صورة طرفه ترتیب داده عمامها بر سر و مناطق بر میان بستند
و اثواب قیمتی مردانه پوشیدند و بعضی از ایشان تاجهای مکلل جید و جواهر بر سر او نهاده در نظر امیر جلوه کر آمدند و این جماعة
مقبول طبع افتاده ایشان را موسوم بغلامان کردانید و چون قاهر این سخن شنید اظهار فرح و سرور کرد و بآواز بلند صورة خوش کفت
ای غلام قدحی شراب بیار تا بروی غلامیان در کشیم فی الحال الجواری حسان الوجوه بهیاتی که مذکور شد حاضر کشتند و جامی
شراب مانند یاقوت مذاب پیش آوردند و قاهر آنرا آشامیده با من کفت بر سر حدیث خود رو و کفتم یا امیر چون مامون
بر مسند خلافت تکیه زد بعلم نجوم اشتغال نمود و بیمن عواطف پادشاهانه اختصاص داده از حضیض خمول باوج
قبول رسانید و در تمشیت امور ملک و ملت تقلید اردشیر بابکان و سایر ملوک ساسانیان کرد و چون از تنظیم مصالح ملک
فارغ شدی بمطالعه کتب قدیم پرداخته بعد از وصول بعراق عرب و توطن در بغداد اکثر اوقات مجالست او با علما
و فقها و متکلمین و ارباب بحث و جدل اتفاق افتادی و این طبقه را مکرم و مرفه داشت و کان اکثر الناس تغفرا و احتمالا
و اصنتهم و سعد ورهم و اجورهم بالمال و ابذلهم للعطاء اتبعه و زرائه و صحابه فی فضله و سلوک سبیله و ذهبوا مذهب
و معتصم در ایام دولت خویش در بیشتر کار تتبع برادر کردی و در آلات مجلس و لبس ملابس تشبیه بملوک عجم نموده دست
عطا و بخشش کشاده داشتی و در زمان او فتنه ساکن و طرق ایمن بود محمد بن علی کوید که چون بذکر متوکل
رسیده بعضی حالات او معروض داشتم کفت کلام ترا شنیده ام کوییا خلفاء سلف را مشاهده میکنم و معاینه می بینم
انکاه مرا صله کرانمند داشت کفت اکر خواهی بمنزل خویش رو و چون برخواسته روان شدم دیدم که قاهر حربه بدست
کرفته از عقب من می آید و بخدا سوکند که کمان بردم که مرا بآن از پای در خواهد آورد و چون قدمی چند نهاده متوجه حرم
سرا کشت و بحیات خود امیدوار شده سالم از دار الخلافه بیرون آمدم و مراسم شکر الهی بتقدیم رسانیدم و در حالت
چند روز دولت او بپایان رسید نقلست که قاهر بعد از خلع و میل کشیدن مانند سایر کوران در مسجد جامع بغداد
کدایی کردی و صدقه خواستی یکی از مشایخ پیر را دیدم که از مردم چیزی میطلبید فرمود که این شخص در ایام جوانی در
تضییع فرامین الهی کوشیده است لاجرم خدای تعالی او را در اوقات پیری ضایع کذاشته است **ذکر خلافت الراضی بالله**
**ابو العباس محمد بن جعفر المقتدر** در آن زمان که قاهر را خلع کردند راضی در زندان بود جمعی از اعیان باجازت
بخلافت بروی سلام کردند و چون بر سریر حکومت نشست ابن مقله را از کنج خانه اختفا بیرون آورده وزیر ساخت و ابن مقله
با دشمنان خویش که در شان وی بدیها اندیشیده بودند نیکویی و احسان کرده پیوسته میکفت که من در آن دشواری که بودم
با خدای عز و علا عهدی کرده ام که ایذا بکس نرسانم و چون اندک فرصتی از دوران بکذشت بخلاف رای خلیفه خطی بیکی
از امرا نوشته او را ببغداد طلب داشته و اعدا این صورة بعرض راضی رسانیدند و راضی از این معنی استفسار نمود
ابن مقله منکر شد و بعد از آنکه خط ظاهر شد راضی فرمود تا دستش را ببریدند **بیت** هر که با خط مشکل بیت
جهد کن تا برون ز خط باشی در حین قطع ید هر چند فریاد زد که دست مرا مبرید که چندین مصحف نوشته ام
دست از وی باز نداشتند و از غرایب اتفاق آنکه ابن مقله سه نوبت وزیر شد و بخدمت سه خلیفه قیام
نمود و سه نوبت سفر کرد و بعد از موت سه بارش دفن کردند و سه کس از ملازمان او در اتفاق اشتهار یافتند
و در ایام خلافت راضی شخصی در حوالی جغانیان دعوی نبوت کرده شعبدها بمردم نمود و خلقی کثیر تابع او شدند و هر کس

که بوی



که بوی نکروید و بدستش افتاد کشته کشت و از باطل خبری معدود از پای درآورده آخر الامر او که جغانیان شده و بروی
ظفر یافته اکثر تابعان بقتل رسانیدند و بجهة پیوسته که راضی ادیب و فاضل و عالم و شاعر بود و تقریری خوب
و شکل مرغوب داشت و اهل دانش و ارباب فضل در مجلس خود طلبیده اعزاز و احترام مینمود و در فن تاریخ و علم انشا
نیکو بود و در بذل و سخاوة و جود و سماحت عدیل و نظیر نداشت و نسبت بجلسا و علما وافر الاعطا و کثیر الاحسان بود
روزی یکی از تنک چشمان او را ملامت کرد راضی کفت که من در امر مجالست تقلید امیر سفاح میکنم که هر کز هیچ ندیمی مظلوم
بی کسوه و صله از مجلس او بیرون نرفت و ندما بحقیقت برادر ما اند که خاطرها بلطافت و ظرافت مسرور میکردانند ما نیز
دل ایشان را ببخشش و انعام شادان میکردانیم و کثرت عطای او بمرتبه رسید که بعضی ندما از غایت شرم و حیا بمجلس وی کمتر
میرفتند آورده اند که چون راضی خلیفه شد بسمع او رسانیدند که قاهر مخلوع و مکحول در حین قتل مونس و بلیق اموال ایشان
کرفته ذخیره نهاده است و بدین سبب فرمود تا ویرا بعذابهای کوناکون تعذیب نمودند و چون کذب اهل غرض و سعایت
ظاهر شد راضی بر قاهر ترحم نموده جلیس و مصاحب خودش کردانید و تلطف و تفقد راضی درباره قاهر روز بروز در حد
ازدیاد داشت تا آن زمان که از بخشم ما یمش بینداخت و سبب رنجش راضی آن شد که قاهر بستانی داشت در غایت
نزاهت مشحون بانواع اشجار کل و ریاحین و صحن آن بستان از غرایب طیور مثل طاوس و غیر ذلک مملو بود قاهر قبل از خلافت
در ایام حکومت در آن موضع دلکشا شراب میخورد و چون منصب سلطنت براضی انتقال کرد او نیز در آن منزل روح افزای کشت
شد و شب و روز در آن مکان که از فرادیس جنان نشان میداد بلهو و سرور و عیش و حضور اشتغال مینمود و در آن اوان
که راضی نسبت بقاهر بر سر رضا آمده با او کفت با او کفت که مرا در این بستان کنجی است اما تعیین موضع از آن نمیدانم و چون
امیر نسبت با من این همه اعطاف و الطاف مبذول داشت هر چه دارم فدای او میکنم و راضی آن بستان را جهت کاوش
رسانید هیچ نیافت و صورت حال با قاهر کفته بپرسید که ترا چه باعث شد که دروغ چنین کفتی قاهر کفت کثرت سرور تو
بتفریح آن حدیقه و حسرة جلوس تو در آن محل مرا بر این مکر و حیله باعث شد و خواستم که من کور باشم و چشم دیکران بدیدن
آن حدیقه روشن شود اکنون هر چه خواهی میکن که بمقصود رسیدم و بنابر این قاهر مردود و مقهور راضی شده مهم او بر طلب
و زوال قرار یافت و در سنه تسع و عشرین و ثلثمائه راضی بعلت استسقا وفات یافت مدت خلافتش شش سال
و ده روز بود و زمان حیاتش سی و دو سال و کسری **ذکر خلافت المتقی بالله ابو اسحق ابراهیم بن مقتدر**
چون راضی وفات یافت بحکم که امیر الامرا بود از واسط ببغداد فرستاد تا بنی هاشم و عباسیان و قضاة و اشراف و اعیان با یکی
از اولاد عباس که شایسته مهم خطیر خلافت باشد بیعت کنند و اکابر بعد از تقدیم مشورة صلاح چنان دیدند که زمام مهام
سلطنت را در قبضه اقتدار ابراهیم بن المقتدر نهند و چون خواستند که با وی بیعت کنند کفت من بی رضاء عم خود قاهر
این کار اختیار نکنم چه تا غایت قاهر مکحول بود و خود را از خلافت عزل نکرده بود و این سخن بقاهر رسید او در شان متقی دعای
خیر کرد و با او کفت که از برادرت راضی نسبت بمن حیف و تعدی بسیار صدور یافت اما بواسطه رعایت ارباب تو
او را حلال داشته خود را از خلافت خلع کردم و بعد از آن ابراهیم متصدی امر حکومت کشته کسان ببغداد فرستاد
تا آنچه بخلیفه تعلق میداشت از اسبان راهوار و شتران تیز رفتار و امتعه نفیسه جهت او در حیطه تصرف آوردند
و بحکم بعد از نه ماه از زمان بقتل رسید تفصیل این اجمال آنکه در آن اوان عبد الله بریدی که سرداری صاحب
وجود در بصره با بحکم اظهار مخالفت کرده و بحکم توران که از خواص بریدی بشهامت و صرامت اختصاص داشت باطایفه

از مردان صف شکن از واسط بجنگ او فرستاد و میان هر دو فریق محاربه واقع شد نخست توران منهزم شد و در راه شنید
که بار دیگر چنینها حریف دست داد توران غالب آمده است و چون خواست که بواسط مراجعت نماید با او گفتند که درین
نزدیکی شکارهای خوبست و هوس صید بر ضمیرش مستولی گشته با شرذمهٔ قلیل عنان عزیمت بدان جانب کرد انید و
نداشت که صیاد اجل در کمین مرغ روح است و مقارن این حال مسموع او شد که جمعی از اکراد بلاد با ستعدادی فراوان در
فلان موضع منزل دارند و شره و حرص او را باعث و محرض آمد که ایشانرا غارت کند و آنجماعت از عزیمت وی آگاهی یافتند و
بگریختند و تحکم کرده از تعاقب نموده شخصی از آن قوم نزدیک رسید و تیری بروی انداخت خطا شد دیگر انداخت بگرده رسید
و ازین صورت خشم بر تحکم استیلا یافته از عقب کرد تاخت و درین اثنا غلامی از آن کرد نیزه بر تهیگاه او زده تحکم افتاد و غلام هم
او را با تمام رسانید و بعد از کشتن تحکم امارت جیوش بر ابو جعفر اصغر قرار گرفت و چون بدست ناصر الدوله ابن حمدان که یکی از ارکان
دولت متقی بود بقتل رسید توران امیر الامرا شد و بسببی از اسباب میان متقی و توران نقاری پیدا شد کار بر جنگ و پیکار
مقرر شد و متقی باظهار اعانت ناصر الدوله و برادرش سیف الدوله با توران حرب کرده شکست خوردند و از معرکه گریخته برقه رفت
و رسول بمصر فرستاده اخشید والی آن مملکت را از حال ناخوش خویش اعلام داد اخشید گفت که اگر خلیفه بمصر تشریف ارزانی دارد
مراسم نیکو بندگی بجای آرم و اگر فرمان دهد بخدمت شتابم و چون رسول اخشید این خبر بمتقی رسانید او را بلوازم اکرام ...
ساخت و با اخشید پیغام داد که مصلحت آنست که باین جانب آیی تا بعد از تقدیم مشورت بر مقتضی وقت عمل نمایم و اخشید با لشکر
لایق متوجه رقه گشت و با متقی ملاقات کرده مبالغه و الحاح نمود که امیر بجانب مصر باید رفت و نیز متقی را نیز گفت که صواب
آنست که خلیفه با مملکت روز دو ارسر عزمی شامل و بصیرتی کامل بر توالتفات بر ضبط ممالک و دفع متمردان ... و متقی سخن
نشنید و رسل و رسایل بتوران فرستاده با او عهد و پیغام تازه کرد و توران سوگند خورد که با امیر المؤمنین مخالفت نکنم و در مقام
اطاعت و انقیاد باشم و متعاقب یکدیگر رسولان ارسال کرده و نامها فرستاده از متقی التماس نمود که ببغداد مراجعت نماید قضاة و علما
و اعیان و اشراف بجان خود ایمان مغلظه موکد کردانیده و عهدنامه نوشته و آنرا باسامی ایشان مزین و محلی ساخته نزد
متقی داد از ملاقات توران تحذیر نمودند مفید نیفتاد و آخر الامر متقی متوجه اخشید شده بطرف مصر رفت و بنو حمدان نیز
درین سفر از متقی تخلف نمودند و چون متقی بنهر عیسی رسید توران استقبال نمود و چون چشمش بروی افتاد پیاده گشت
و قدمی در رکاب متقی رفته متقی او را سوگند داد تا سوار شد و توران باحضار متقی سرهان روان کرد و چون وی بلشکرگاه
نزول کرد توران اردوی متقی را بباد غارت داده او را میل کشید و علی مقله بن علی مقله وزیر و احمد ابن عبد الله ابن اسحق را نیز حبس
کردانید مدت خلافت او سه سال و یازده ماه بود و زمان حیاتش شصت سال گویند که بعد از کوری بیست و پنج سال زنده بود
متقی خلیفه بتقوی و زهد داشتی اما از خلافت جز نامی نداشت **ذکر خلافت المستکفی بالله ابو القاسم عبد الله**
**بن علی المکتفی** چون ابو الوفا توران بن وفا متقی را میل کشیده با مستکفی بیعت کرد و جمعی از بنی هاشم
که در لشکرگاه حاضر بودند درین امر متابعت نمودند و مستکفی در رحل و یکسالگی بخلافت نشست و او را امام الحق میخواندند
و بنا بر آنکه قبل از خلافت میان وی و فضل بن مقتدر که همسایه یکدیگر بودند در ایام حکومت بمطیع موسوم و ملقب گشته
بواسطه کبوتر بازی و امثال آن عداوتی بود در بعد از خلافت مستکفی چون از نهر عیسی ببغداد آمد هر چند او را طلب کرد پیدا نشد
و درین قضیه مضمون من طلب شیئا وجد وجد تخلف نمود و در بدایت حکومت مستکفی توران وفات یافته شادی
کرد از نعمت و نقص بیان و عهد شامل حال او گشت و بعد از وفات وی باتفاق اکابر و اشراف مستکفی ابن شیرزاد را امیر



الامرا ساخت و ابن شیرزاد در ایام خلافت و امارت آغاز ظلم و تعدی نهاد و تجار و اهل بازار و سایر رعایا از وی بتنگ آمدند
و بغداد منضبط شد و مقارن این حال یکی از هواخواهان ابن بویه که در بغداد اعتباری یافته بعمل واسط رفته بود
مکتوبی بوی نوشت و احوال پریشانی بغداد اعلام کرده او را بتسخیر بغداد تطمیع نمود و احمد بواسط آمده اختلال و اضطراب
بحال بغداد پی راه یافت و ابن شیرزاد بگریخت و ترکان متفرق شدند و مستکفی نیز از شهر بیرون رفت و چون احمد بویه
ببغداد رسید مستکفی معاودت نموده اظهار مسرت و شادی نموده گفت من از اتراک خوفی داشتم الحمد لله که امروز ببرکت قدوم
احمد آن خوف زایل گشت و احمد بن بویه بدار الخلافه آمده با مستکفی بیعت کرد و مستکفی احمد را خلعت داده برادرانش علی و حسن را
بنوازش مخصوص کردانیده احمد را معز الدوله و علی را عماد الدوله و حسن را رکن الدوله لقب نهاد و فرمان داد تا القاب ایشان بر درم
و دینار نقش کردند و هر روز معز الدوله جهت خرج خلیفه پنج هزار درم مقرر فرموده باقی اموال و ولایات متصرف شدند و چند روز
میان خلیفه و معز الدوله طریق محبت و وداد مسلوک بود و عاقبت بوحشت انجامید و معز الدوله چشم او را میل کشیده در سبب
توحش خلیفه و معز الدوله روایات بنظر رسیده از آنجمله یکی اینست که مسعودی گفته است که در ایام حکومت مستکفی چون میان
بنو حمدان و معز الدوله که ایشان در جانب شرقی بغداد بودند و معز الدوله با مستکفی بطرف غربی بود محاربه بتطویل انجامید
دیگرها قحط ابر دود تاریخ خویش آورده است که قهرمانه در سرای مستکفی اعتباری تمام داشت لشکری جشنی نموده جمعی کثیر از امراء
دیلم و اترالنده او را از طوی طلب داشت و معز الدوله گمان برد که میخواهند که با او مکری کنند یکی از سرهنگان دیالمه از تعینی امر
یافته باد مزه از آنجماعت جشن رفتن و کمان برد که ایشان را دستبوس خواهند کرد و چون نزدیک بپایه اعلی رسیدند او را از سریر
فرو کشیدند و دستارش در کردن کردند و معز الدوله از مجلس برخواسته مردم بهم بر آمدند و آنچه در سرای خلافت یافتند
بغارت بردند و مستکفی بمنزل معز الدوله رسانیده بند بر پایش نهادند و قهرمانه را گرفتند و زبان بریدند و میل در چشم مستکفی
کشیده با فضل بن مقتدر بیعت کردند و این واقعه در سنه ثلث و ثلثین و ثلثمایه اتفاق افتاده بود **ذکر خلافت المطیع بالله**
**ابو العباس فضل بن مقتدر** سابقا سمت گزارش یافت بنا بر توهمی که داشت از مستکفی مختفی گشت و چون معز الدوله فرموده
آوردند تا بر خلافت بر مطیع سلام کرده مردم را گواه گرفته گفت من خود را از سلطنت خلع کردم و در ایام معز الدوله خلفاء
عباسی اعتباری و اختیاری نداشتند و معز الدوله کاتبی را تعیین کرده تا دخل و خرج خلیفه نگاه دارد و اعتقاد دیالمه آن بود
که خلافت حق علویانست و عباسیان بغصب از ایشان گرفته اند و بنا بر این معز الدوله میخواست که ابو الحسن محمد بن یحیی
زیدی را که اجله سادات بود و در فضل و ادب و فراست و شجاعت و کرم و تقوی و عدیل نداشت بر سریر حکومت نشاند
و دست عباسیان از دامن ریاست کوتاه کرداند و چون ابو جعفر محمد صیمری که منصب وزارت تعلق باو داشت از معنی وقوف
یافت و بعرض رسانید که اگر سیدی که لایق امامت باشد متصدی خلافت گردد مطاوعت او نکنی یا بمخالفت سیخای
معز الدوله جواب داد که سهل است من در امر خلیفه کوشیم و وزیر گفت که اگر با تو گوید که دست از حکومت کوتاه کن و باسم امارت
قانع باش قبول فرمایی یا نه معز الدوله گفت او با من چنین نگوید وزیر گفت آنچه پادشاه میفرماید تغلیط نفس است اگر چنین
گوید معز الدوله گفت اگر نفس با من مسامحت نماید از سر پادشاهی بگذرم و الا عصیان ورزیده بدوزخ روم صیمری گفت
چون زمام خلافت در دست کسی باشد که بجهة اسمی قناعت کند و از تو فرمان برداری توقع نماید و اگر خلاف کند رقم عزل بر صفحه
او کشیده دیگری بر جای او نصب توان کرد و با این همه مخاطرات ایمن نتوان بود به هیچ شاید که در هر قطری عباسیان اتفاق نموده
خروج کنند و در اطراف فتنه روی نماید که آسان آسان تسکین نیابد و این سخن معز الدوله را معقول نموده از سر عزل عباسیه

وغضب علویه درگذشت و در سنه ثلث وستین وثلثمائه مطیع خود را از خلافت معاف داشت و سبب این صورة آنکه علت فلج بر وی استیلا یافت و زبانش گران شد و سبکتکین حاجب معز الدوله با او گفت که اسب بحال تو آنست که خود را عزل فرمایی و ملتمس سبکتکین را اجابت نموده خلافت به پسرش طایع قرار یافت و مدت سلطنت مطیع بیست و نه سال و پنجماه بود

**ذکر خلافة الطایع بالله ابوبکر عبد الکریم بن مطیع بالله**

در ثالث عشر ذی قعده سنه ثلاث وستین وثلثمائه با طایع بیعت کردند وچون دو ماه از خلافت وی منقضی شد پدرش مطیع درگذشت و در زمان خلافت ترکان طایع با عز الدوله دیلمی در بغداد محاربات واقع شد و عز الدوله از حرب ایشان بستوه آمده مکتوبات بعضد الدوله عم زاده خویش فرستاده ازوی مدد خواست و عضد الدوله با لشکری سنگین از عراق عجم روی ببغداد نهاد و چون عضد الدوله پیوست ترکان متفرق گشتند وهرچند طایع و ارکان عز الدوله بر سبیل کثرت مصاحب اتراک بود اما از عز الدوله خایف گشته بان طرف رفت و عضد الدوله او را ایمن و مطمئن گردانیده عزم معاودة نمود و چون طایع ببغداد رسید عضد الدوله بقدم تعظیم و اجلال پیش آمده برای وی فرش و اوانی و ما یحتاج فرستاد چه اثاث دار الخلافة بوقت فتنه اتراک همه ضایع شده بود و چون چندگاهی حکومت کرده عضد الدوله بر [illegible] استیلا یافته درگذشت و صمصام الدوله پسر او چندگاهی حکومت کرده [illegible] و طایع زمام ریاست بغداد در قبضه درایت ابو نصر فیروز بن عضد الدوله نهاد بنابر آنکه طایع بی مشورت او بمهام خلافت مساخت و بپرداخت و او نیز در مقام نزاع و مخالفت آمده بر خلع و عزل وی اقدام نموده آنکه چون مال خزانه بهاء الدوله روی در نقصان نهاد و لشکریان در طلب علوفات و مرسومات غلو کردند بهاء الدوله وزیر خود را بهانه گرفته مواخذه و مصادرة نمود و بعد از حیف و تشدد بسیار چون از وی هیچ حاصل نشد ابو الحسن معلوم کرد که سخن او نزد بهاء الدوله بر عزل خلیفه تهمت شده در باب ملاقات از وی رخصت طلبید و پس از دستوری بمجلس طایع در آمده بدستور معهود بر کرسی نشست و دو کس از امرای دیلم پیش رفته خلیفه تصور آنکه غرض ایشان تقبیل انامل شریفه است دست دراز کرده و ایشان دست او را کشیده از سریر بزیر آوردند طایع گفت انا لله وانا الیه راجعون و او را از سرای خلافت بیرون برده هرچه داشت دست یافتند تصرف نمودند مدت خلافت طایع هفده سال و نه ماه و شش روز بود

**ذکر خلافة القادر بالله ابو العباس احمد بن اسحق المقتدر**

چون بهاء الدوله طایع را بگرفت با ارکان دولت و اعیان ملت مشورة نمود که شایسته منصب خطیر خلافت کیست گفتند احمد بن اسحق استحقاق این کار دارد و او دران اوان بنابر قصد طایع از بغداد گریخته و ببطیحه رفته پناه بمهذب الدوله برده بود و بهاء الدوله سرهنگان فرستاد تا او را ببغداد آورند هبة الله بن یحیی کاتب مهذب الدوله گوید که روزی در بطیحه در مجلس قادر رسیدم او را استمالت تمام و حرمت نموده از سبب آن پرسیدم گفت دوش چنان بخواب دیدم که بر گرد این بطیحه دریایی است از حد اعتدال فزون شده جسری بران بسته اند و در بن اثنا شخصی از آنجانب قنطره آواز داد که میخواهی که ازین بگذری گفتم آری و او دست خود را دراز کرده تا بدست رسید و مرا از آنجا بگذرانید و من از هیبت و بزرگی آن شخص ترسیدم و پرسیدم که تو کیستی گفت علی بن ابی طالبم و خلافت بتو میرسد و عمر دراز خواهی یافت باید که با اولاد شیعه من رحمت کنی هبة الله گفت که چون قادر بابطار رسید و آوازه ملاحان و غیر ایشان بگوش ما رسید که از بغداد بطلب او آمده بودند مهذب الدوله قادر را با تجمل تمام بدار السلم گسیل کرد و چون قادر بنواحی بغداد رسید بهاء الدوله با اکابر و اشراف باستقبال وی شتافتند و در سیزدهم رمضان در بغداد خطبه بنام او خواندند و در ایام دولت او از رشحات مکرمت الهی





چمن خلافت را نضرتی و جمالی پدید آمد هیبت و سیاست او در دل خلایق و عام جای گرفت و دیگر بار ملوک را مجال تغلب و تسلط نماند و بعد از خلع طایع چندگاهی در بلاد خراسان بدستور معهود خطبه بنام او خوانده میگفتند که نامی جویی مخلوع نگردد و چون سلطان محمود سبکتکین بر آن دیار استیلا یافت بنابر اخلاصی که با قادر داشت رؤس منابر و وجوه دنانیر باسم او تزیین داد و در ایام دولت قادر در معموره عالم وقایع لا تعد و لا تحصی دست داد و از جمله معظمات قضایا یکی آن بود که پادشاه ترکستان بعد از فوت برادرش طغیان خان متصدی امر حکومت و سلطنت گشت و او مردی پاک مذهب و خیر و دیانت پرور بود ناگاه بعارضه صعبی مبتلا شد کافران خطای و ختن طمع در ملک او کردند و چندان لشکر از آن سرزمین بیرون آمد که برکت آن علم حضرت عالم الغیب والشهاده بخاطر بود حافظ ابرو در تاریخ خویش آورده والعهدة علیه که در آن سپاه سیصد هزار خرگاه بود و چون بهشت روز بدار الملک طغیان رسیده او از قضیه هایله آگاهی یافت و از خدای عزو علا مسئلت شفای عاجل نمود دعای وی باجابت مقرون گشت و بعد از صحت با لشکری که در ظل رایت فتح آیت او مجتمع بودند روی توجه بجانب اعادی نهاد و این خبر بخطاییان رسیده و هم چنان بر ضمیر غل استیلا یافت که بی استعمال آلات طعن و ادوات حرب و ضرب مراجعت کردند و مدت سه سال از عقب اهل بغی و طغیان شتافت ناگاه بسر ایشان رسیده لشکر اسلام ایشان را غافل یافته از سر انتقام دست استیلا در تیغ و خنجر بردند و دویست هزار از مشرکان و عبدة اوثان بقتل آوردند و صد هزار کس دیگر اسیر و دستگیر کردند و مسلمانان فتحی چنین نموده سالم و غانم باوطان خویش مراجعت نمودند گویند که قادر صایم الدهر و قایم اللیل بودی و عدل و داد ورزیدی و یکی از محاسن شیم او آنکه طایع مخلوع را قرین و همنشین خویش گردانیده انواع عاطفت و احسان در باب او بتقدیم رسانیدی و ببرکت افعال جمیله و اعمال جلیله از عمر و سلطنت برخوردار یافت و در کامرانی زندگانی میکرد تا در اثنین عشرین و اربعمائه بجوار رحمت رب العالمین پیوست مدت خلافت او بقول چهل و یکسال و سه ماه و یازده روز و بروایتی چهل و سه سال و در حیاتش نیز اختلافست چه بعضی گویند هشتاد و سه سال عمر داشت و برخی گفته اند که بنود و سه سال رسید

**ذکر خلافة القایم بامر الله ابو جعفر عبد الله بن احمد القادر بالله**

در روز وفات قادر با قایم بیعت کردند و او از [illegible] استغنا بود و در ایام خلافت او دولت آل بویه انقراض یافت ملک ایشان بطغرلبک سلجوقی انتقال یافت و در زمان خلافت او بساسیری استقلال یافت و بساسیری سرداری بود از امراء بغداد بغایت شجاع و دلیر و مردانه و با رئیس الروسا وزیر قایم نزاعی واقع شده و بساسیری از بغداد بیرون رفته دست بغارة و تاراج برآورده و رسولی بمصر فرستاده از مستنصر علوی مدد خواست و مستنصر در صدد اعانت وی آمده این خبر بقایم رسیده و قایم بار شاه و زیر قاضی هبة الله هاشمی بطلب طغرلبک سلجوقی فرستاده چون طغرل بنهروان رسید و رئیس الروسا با جمعی کثیر از نقبا و اشراف و اکابر باستقبال او شتافتند و عمید الملک کندری که وزیر طغرلبک بود مراسم تعهد و پرسش بغدادیان بجای آورده ایشان را دلجویی نموده بعد از آنکه با طغرلبک سلجوقی و با رئیس الروسا عهد و پیمان کرد که ترس بملازمان خلیفه و ملک رحیم دیلمی که دران اوان امارة بغداد تعلق باو میداشت نماید موقوف خلافت گشته بباب الشماسیه فرود آمد و چون دولت دیالمه بنهایت انجامیده بود میان سلاجقه و ارباب دار السلام وحشت و نزاع بمرتبه انجامید که چند جمعه مردم بمسجد حاضر نتوانستند شد و سلاجقه خانه رئیس الروسا و مقبره خلفا را که بسیاری نقد و جنس خود را بانجا برده بودند غارت کردند و طغرلبک بنسبت ملک

رحیم دیلمی رحم نکرده بخلیفه خبر فرستاد که ساعت او ازین جریده آنست که نزد من حاضر کرده وخلیفه ملک باجند کس از نواب خویش پیش طغرلبک فرستاد وطغرل ملک را بند کرده اموال او را تصرف نمود وچون طغرل از مهم ملک رحیم فراغت یافت بحرب بساسیری شتافت واو ودادران اوان بمدد مستنصر علوی مستظهر گشته ونیس بن صدقه وبنی اسد واعراب بنی کلاب وجمعی دیگر از اتراک که اکراد بوی پیوسته بودند وطغرلبک در مقدمه عم زاده خویش ملمتس بن اسرائیل با قریش نزد بدران عقیل روان کرده وبنی عقیل با قریش عذر کرده پیش بساسیری رفتند وباین سبب قتلمش بطریق انهزام رفتند وطغرل بنفس خویش متوجه بساسیری گشت ومیان بساسیری محاربات واقع شد طغرلبک غالب آمده وبساسیری از جنگگاه بسنجار رفته از آنجا جمعی کثیر از لشکریان وسلطان طغرل که دران مملکت بودند بیارا نموده درین اثنا شامیان باستصواب سی وپنج هزار دینار طلا بابراهیم اینال که برادر مادری طغرل بود فرستاده واورا بامارت شام نوید دادند وابراهیم با سلطان عذر کرده بجانب همدان گریخت وچون بآن ولایت رسید ارکان دولت سلطان از فریفته بخود دعوت کرده بالعض ورع طغرلبک بساسیری را مهمل گذاشته روی بهمدان نهاد ودر غیبت طغرلبک مهم بساسیری قوی شده بعزیمت بغداد روان گشت ودر هشتم ذی قعده سنه اربعمایه بدار السلام رسیده قایم خلیفه را بگرفت ورئیس الرؤسا با جمعی از خواص خلیفه بر شتران نشانده در بازارها بگردانیدند وبعد از ان همه را کشته وخلیفه را بهاد کشیده بموجب فرموده در حدیثه محبوس ساخت وبساسیری فرموده تا بعد از ان خطبه بنام مستنصر علوی خوانند وقایم رقعه در ان حبس بطغرلبک نوشت مضمون آنکه رسم قرامطه آشکارا شده وسیلانی ضعیف گشته اگر توانی بی تانی عنان عزیمت باین جانب منعطف گردان وطغرلبک در جواب مختصر چند مناسب نوشته خلیفه بقبول ملتمس نوید دهند سلطان بر ظهر رقعه نوشت که ارْجِعْ إِلَيْهِمْ فَلَنَأْتِيَنَّهُمْ بِجُنُودٍ لَا قِبَلَ لَهُمْ بِهَا وَلَنُخْرِجَنَّهُمْ مِنْهَا أَذِلَّةً وَهُمْ صَاغِرُونَ سلطان جواب بسته که امید آنکه مضمون این کریمه بظهور آید وچون طغرلبک ابراهیم را از میان برداشت متوجه دار السلام گشت وچون بآن ناحیه نزدیک گشت مهار شتر محمل پیش سلطان آورده وسلطان مراسم اعزاز واحترام بجای آورده پیش روی قایم بوسه کرده ودر رکاب او پیاده روان شد قایم فرمود ارکب یا رکن الدین وبعد از ان در مناشیر اسم او را باین عنوان می نوشتند که سلطان رکن الدین طغرلبک وچون ببغداد در آمدند سلطان خمارتکین را بسر راه شام فرستاد که بساسیری بآن طرف نرود وبنفس خویش متوجه او شد ودر مقدمه سلطان در حوالی کوفه بساسیری رسیده سرش از تن جدا کردند وفتنه او یکسال وچهار ماه کشید وبساسیری غلامی بود از غلامان بهاء الدوله دیلمی نامش ارسلان وکنیتش ابو الحارث واورا از ان جهت بساسیری خوانند که او از بسا وسیران بود ابن جوزی در تلقیح آورده است که در ایام خلافت قایم در عراق عرب باران بسیار بارید وآب دجله بمرتبه زیاده شد که تصور کسی نبود در روی آب حباب بسیار ظاهر گشتند ناگاه از زیر سرا خلیفه بیرون آمد قایم متوجه قصر گشت وچون خود نتوانست که بکنار دخانی اورا از غرقاب فنا بساحل نجات رساند وآب در گورستان بغداد در آمد واکثر تابوتها از جوف ارض بر روی زمین آمد اما گویند شخصی کودک خود بر دوش گرفته سعی میکرد تا ایشانرا از ان مهلکه رهایی دهد وچون دید که از عهده بدر نمیشود آن دو صبی را در آب انداخته جان خود بسلامت بیرون برد ودر سنه سبع وستین واربعمایه القایم بامر الله وفات یافت مده خلافتش چهل وچهار سال وهشت ماه بود وزمان حیاتش هفتاد وشش سال وسه ماه



وپنج روز بود واو مردی عالم وفاضل وشاعر ومتحمل وخوب صورت وپاکیزه سیرت بود وچون بهلاک خویش متیقن گشت پسر خویش که ولایت عهدی تعلق باو میداشت طلبیده ووصیتها فرمود

## ذکر خلافت المقتدی بامر الله ابو القاسم عبد الله بن القایم بامر الله

چون قایم فوت شد امرا واعیان با پسر مقتدی بیعت کرده اقتدا باو نمودند وچون از سلطنت او چند سال گذشت دختر سلطان ملکشاه سلجوقی را خطبه کرده در ثمانین واربعمایه دختر بموجب فرموده پدر با تجمل هرچه تمامتر متوجه بغداد شد وملکشاه مصحوب او صد وسی قطار شتر کرده اند که همه بدیبای رومی پوشیده بودند و بار آنها همه زر ونقره واجناس قیمتی وامتعه نفیس بود وآن دختر سه عماری وهفتاد وچهار استر با جرسها وقلاید زرین همراه داشت که بر شش استر صندوق زر ودوازده استر نقره که هر صندوقی مملو بود از جواهر گرانمایه وسی وسه سر اسب با زینهای زرین که مرصع از در ویواقیت وامثال آنها بود پیش پیش محفه دختر میبردند وتکلفات باقی از اینجا قیاس توان کرد وچون مهد علیا وامرا معظام بظاهر بغداد رسیدند غنی وفقیر وصغیر وکبیر از شهر باستقبال او بیرون آمدند وخلیفه وزیر خویش را با سیصد جنیبه وسیصد شعله پیش زوجه ترکان خاتون که همراه دختر خود آمده بود فرستاد تا معروض خاتون گرداند که سیدنا ومولانا امیر المؤمنین میگوید ان الله یأمرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها خاتون گفت بالسمع والطاعة ودران شب دختر ببغداد آوردند نظام الملک واعیان دولت ملکشاه چندان شمع ومشعل با خود داشتند که شهر در چشم ساکنان خلق از روز روشن ترمینمود وبعد از آنکه دو هزار سوار آراسته از کوچه و بازار بگذشتند محفه دختر سلطان مرصع بجواهر با ششصد کنیزک حور سرشت که مثل آن در بهشت توان یافت رسید و خواجه سرایان که در پیش محفه وعقب آن بودند بشماره در نمی آمدند ودر بغداد مثل آن شب کس نشان نداد وروز دیگر مقتدی طویی ترتیب کرد که دران طوی چهل هزار من شکر صرف شد وباقی حوایج را ازین قیاس باید کرد ودران وقت خلیفه هر یک از اعیان دولت ملکشاه بخلعتی که لایق بود سرافراز ساخت وآخر الامر میان مقتدی ودختر ملکشاه نقاری پدید آمد ودختر پیش پدر رفته در اصفهان وفات یافت ودر ایام خلافت مقتدی در بغداد نوبتی فتنه وحرب روی نمود چنانکه از کتب مبسوطه شرح آن مسطور است ودر سنه سبع وثمانین واربعمایه مقتدی وفات یافت کیفیت وفات آنکه روزی طعام پیش مقتدی نهادند با شمس النهار گفت که ایشان چه کسانند که بی رخصت من درآمدند وشمس النهار نگریسته هیچکس را ندید ودر همان لحظه دست وپای او از کار رفته روزگارش بسر آمد مدت خلافتش نوزده سال وچند ماه بود وزمان حیاتش سی وشش سال وهفت ماه وهفت روز بود واو جواری مغنیه از محافل ومجالس منع کرده وحکم فرمود که کناسان کاسه در حمام بی فوطه در نیایند وکبوتر خانها برانداختند تا دیگر کس کبوتر بازی نکند وآبهاء حمامات را از دجله باز داشت وحکم فرمود که ملاحان زن ومرد در یک کشتی ننشانند واکثر امور که خلاف شرع شریف بود در زمان او مرتفع شد

## ذکر خلافت المستظهر بالله ابو العباس احمد بن المقتدی

بعضی گویند که در همان روز که پدرش فوت شد برکیارق بن ملکشاه سلجوقی که در آن اوان در بغداد بود با وی بیعت کردند وبرخی گفته اند که دو روز وفات مقتدی مخفی داشتند تا مستظهر جهت برکیارق خلع وهدایا فرستاده مقصود خود از و حاصل ساخت ودر ایام خلافت او کار حسن بن صباح واسمعیلیه قوت گرفت قلعهای حصین وموضعهای متین در عراق وشام در وجه باد بدست آوردند که دران زمان مستظهر منجمان حکم کردند که امسال طوفانی مانند طوفان نوح ع بظهور آید ومستظهر از ابن عیسی منجم استکشاف نموده او گفت که در زمان سبعه سیاره در برج حوت قران کرده اند

اسال شش کوکب در حوت اند و زحل با ایشان نیست بودی کر مثل آن واقع شدی اما اعتقاد من آنست که در
قطری از اقطار عالم که جمعی کثیر در آنجا مجتمع شده باشند سیلی بیاید و آن جماعت غرق گشته شرذمهٔ قلیل از ایشان خلاص یابند
و خلیفه متوهم آنکه بغداد را آسیبی رسد از طغیان دجله فرمود تا در استحکام مواضعی که احتمال داشت که آب از آن محال بشهر
در آید سعی بلیغ نمودند و عجب اتفاق قافلهٔ زیاده از دویست هزار کس در رودخانه که سالها آب بدانجا نرسیده در حین
مراجعت از مکه فرود آمدند ناگاه سیلی عظیم حاجیان را احاطه کرده معدودی چند از ایشان بر طریق استعجال بنابر رؤس
اشجار و قلال جبال بردند و جمهور آن فرقهٔ ناجیه از آن طوفان بلا نجات نیافتند و چون صورت واقعه معروض مستظهر گشت این
معنی را بتشریف فاخره مفتخر گردانید بر رای صواب نمای امیر صاحب ضمیر که دست دولتش بلباس ابد متصل باد پوشیده نماند
که طایفهٔ از اخبار گفته اند که در زمان نوح علیه السلام اجتماع هفت کوکب سیاره در برج سرطان که منجمان آنرا طالع عالم گویند
روی نموده بود و جماعتی در فقرهٔ اول شمه از این سخن زبان زد کلک بیان گشت و در سنه اثنی و عشر و خمسمائه مستظهر مریض شده
در گذشت مدت خلافتش بیست و پنج سال و کسری و ایام حیاتش چهل و یکسال و شش ماه و شش روز بود و خلایق در زمان
او برفاهیت گذرانیدند و وی باخلاق کریمه اتصاف داشت سخن هیچ کس نمیشنود و بقول بدگویان التفات نمینمود و خط
خوش نوشتی و شعر نیکو گفتی ذکر خلافت المسترشد بالله ابو منصور فضل بن مستظهر در روز وفات مستظهر
با پسرش مسترشد بیعت کردند و او خلیفهٔ صاحب وجود با هیبت بود و سلاطین سلجوقی بر مرکز رفت و عاقبت سر
در سر آن کار کرد و در مبدا خلافت مسترشد برادرش ابو الحسن آنجا مدتی بماند و مسترشد نقیب النقباء شرف الدین
علی را با خاتم امان بحله فرستاد تا از رئیس بیعت ستانند و ابو الحسن را ببغداد آورده چون نقیب النقباء بحله
رسید رئیس بی توقف در مقام متابعت آمد و گفت ابو الحسن بمن التجا کرده است و فرستادن وی ممکن نیست
الا برضای او و ابو الحسن از رفتن امتناع نموده نقیب النقبا بازگشت و بعد از چند روز ابو الحسن بواسط رفت
و اظهار مخالفت برادر کرده مردم را بخلافت خویش دعوت نمود و چون این خبر بسمع خلیفه رسید رسولی برئیس فرستاد
تا بدفع شر او قیام نماید رئیس گفت تا ابو الحسن در جوار من زندگانی میکرد در مذهب مروت جایز نبود که با او متعرض رسانم
اکنون که مفارقت نموده خاطر امیر المؤمنین را از وی فارغ گردانم آنگاه لشکر از عقب او فرستاد و ابو الحسن از بیم ایشان
روی در بیابان نهاد و آن جماعت او را تعاقب نموده گرفته نزد رئیس بردند و رئیس او را ببغداد فرستاد و بر وی ابقا مسترشد
برادر را نوازش نموده این کرم اینده و بقبول فرمود تا جامهٔ سرخ در وی پوشانیده بر شتر سوارش نشاندند و قلاده از چوب
در گردنش آویخته غلامی ردیف وی گشت و باین هیأت او را باسواق بر آورده هر لحظه دره بر پشت ابو الحسن میزدند
و میشاید بعد از تفضیح مسترشد بعذرخواهی برادر قیام نموده از آن کار پشیمان شده باشد ذکر حرب
سلطان مسعود سلجوقی و اقدام نمودن ملحدان شوم بر قتل آن خلیفهٔ مظلوم در سنه تسع و عشرین و خمسمائه
جمعی طایفه از امرا که با مسعود سلجوقی مخالفت ورزیده بودند از وی متوهم شده ببغداد رفتند و مسترشد
اعزاز و اکرام نموده بجهت هر یک مرسوم گرانی مقرر فرموده و باغوا و اضلال آن جماعت خلیفه نام مسعود را از خطبه
افکنده بعزیمت محاربهٔ او از بغداد بیرون آمد و در راه صاحب و والی معین تخلف نموده مسترشد در بلند مسعود
متردد شد اما امرا در آن باب مبالغه و الحاح نمودند و چون سلطان مسعود از مسترشد خبر یافت لشکرها برگرفته
جمع ساخته بمحاربهٔ او شتافت و بعد از تقارب فئتین سپاه خلیفه منهزم شد و با آنکه بسیاری از مردم او



کشته و اسیر شده از جای خود نجنبید و در یک دست مصحف و در دست دیگر شمشیر داشت و منهزمان از جانب
خود میخواند وزیر او علی بن طراد که بکیاست و کفایت نظیر و عدیل نداشت با اهل قلم و طایفهٔ از خدم خاص دار الخلافه
در ملازمت مسترشد پای ثبات فشرده مطلقا حرکت نکردند و سلطان از وقار و تمکین خلیفه متعجب شده جمعی را فرستاد
تا او را با وزیر و قاضی القضاة و صاحب مخزن بگرفتند و مسترشد در خیمه باز داشته بر وی موکلان گماشت و سلطان
بهمدان رسیده در آنجا بسمع او رسید که داود بن محمود ملکشاه در آذربایجان اعلام علم عصیان مبادرت نموده است و چون
بمراغه رفت و اکرم سخن مصالحه در میان آمد بر آن وجه که خلیفه هر سال مبلغی عظیم بسلطان رساند دیگر آنکه از بغداد بیرون نیاید
و لشکر کشی نکند و مسعود صلح را تلقی نموده خواست که مسترشد ببغداد فرستد و درین اثنا گفتند که رسول از پیش سلطان
سنجر میرسد لاجرم سلطان بجهت ملاقات سوار شده موکلان از حال مسترشد غافل گشتند و فدائیان ملاحده انتهاز فرصت
نموده خود را بخیمهٔ خلیفه افکندند و مسترشد را فی الحال بدرجهٔ شهادت رسانیدند و روایتی درین باب آنکه چون سلطان در
مراغه لشکرگاه ساخت رسولان سلطان سنجر از خراسان رسید و پیغام بگذرانید که مسعود باید که تدارک مافات نموده تبعه
از خلیفه گرفته رد کند و در مقام عذرخواهی آید و سلطان سلجوقی چون از مقتضی رای سنجر تجاوز نمیتوانست بموجب فرموده
عمل نموده بحسب ظاهر در صدد آن آمد که مسترشد را با تجمل تمام بجانب دار السلام گسیل کند اما در باطن جمعی از باطنیه را اغوا
نمود تا ناگاه بقتل او مبادرت نمودند سلطان محمود سوار شده اظهار جزع کرد و قاتلان را بدست آورده بقصاص ایشان حکم فرمود و چون
از کشتن ایشان فارغ گشت عزای بسزا داشت و خواص و عوام سرها برهنه در فراق مسترشد وا شده و قضاة نعش او را
بر دوش گرفته براغه بردند و در مدرسه که از بزرگان امرا موسوم بود دفن کردند مدت خلافت مسترشد هفده سال
و شش ماه بود و چهل و پنج سال زندگانی داشت ذکر خلافت الراشد بالله ابو جعفر منصور بن المسترشد
مسترشد در ایام خلافت پیش از وفات خود بیکسال راشد را ولیعهد خود کردانیده بود و چون خبر قتل مسترشد ببغداد
رسید اعیان و اشراف آنجا با پسرش بیعت کردند و مسعود شخصی که از قبل او والی بغداد شده بود که در متابعت
راشد با بغدادیان موافقت نماید و بعد از آن سلطان محمود امیری ببغداد فرستاد تا مالی که مسترشد در حین مصالحه
مقرر کرده بود که بسلطان دهد از راشد طلب نماید و راشد در مقام ممانعت آمده میان متعلقان سلطان و راشد
جنگ اتفاق افتاد و توابع مسعود مقدار پنج هزار مرد که در بغداد مجتمع شده متصدی حرب گشتند و راشد نیز جمعی فراهم
آورده آتش پیکار بر افروخت و عامهٔ بغداد جانب خلیفه خویش گرفته مسعودیان را منهزم ساختند و داود و ملکشاه از
آذربایجان و عماد الدین زنکی از موصل در آن اوان ببغداد رسیدند و راشد باتفاق ایشان مستظهر گشته نام مسعود
از خطبه بیفکند و نام داود بن محمود بن ملکشاه در خطبه ردیف نام خود گردانید و سلطان بعد از استماع این خبر متوجه
بغداد گشت و چون خبر توجه سلطان متواتر شد راشد و داود و اتابک زنکی از بغداد بعزم حرب بیرون آمدند و چون
میان فریقین اندک مسافتی باقی ماند و بغدادیان بعزم حرب قوت مقاومت خود با مسعود نیافتند مراجعت نمودند
و سلطان مسعود بر ظاهر مدینة السلام فرود آمده شهر را محاصره کرد و بعد از پنجاه روز اتابک زنکی و خلیفه بجانب
موصل و داود بطرف آذربایجان رفتند و سلطان مسعود بدار السلام در آمد و راشد در موصل از اتابک عماد الدین
مفارقت نموده براغه رفت و در آن موضع داود بن محمود سلجوقی با طایفهٔ از امرا که بجانب مسعود اعتمادی نداشتند براشد
پیوستند و ایشان را داعیه آن شد که بار دیگر راشد بر سریر خلافت نشانند و خبر اتفاق آن جماعت بمسعود رسید

از بغداد بر ایشان لشکر کشید و راشد گریخته بخوزستان افتاد و سلطان محمود سلجوقی بدار السلام مراجعت نمود و بعد از
اندک روزگاری بزنجم کاره اورا بکشت و ملازمان قاتل وی را کشته کالبدش را در ظاهر اصفهان بخاک سپردند مدت
خلافت او بقول ابن جوزی قریب یکسال بود **ذکر خلافت المقتفی لامر الله ابی عبد الله محمد بن احمد
المستظهر** چون راشد از بغداد بیرون رفت مرکز خلافت خالی گذاشت و ممالک در تحت تصرف سلطان محمود
بیامد علما نوشتند که شخصی متصف باین صفات باشد سزاوار امامت و خلافت نباشد و بعد از تقدیم مشورت و تعیین
کسی که شایسته این مهم خطیر بود قرعه اختیار بر محمد بن احمد بن المستظهر افتاد و چون بر سریر خلافت قرار گرفت مسعود
کسی پیش او فرستاد که مفصل کن که ما یحتاج تو و اتباع روزی چه مبلغ است تا موازی آن معین شود و وکیل تو از [illegible]
بستاند مقتفی او را پیغام داد که هر روز رحل مشک است که بدار الخلافه میکشد و باقیها را ازین قیاس باید کرد و سلطان
گفت که ما شخصی عظیم القدر را بر مسند خلافت نشانده ایم حق تعالی شر او را از ما بگرداند تا سلطان مسعود زنده بود
مهم ریاست رواجی نداشت و بعد از فوت او از ساحت فیض الهی چمن اقبال مقتفی را خضرت و نضارتی پدید آمد و دیگر
سلاطین را ببغداد راه نداد و سوی ابن مقال الکه محمد بن محمود ملکشاه بعد از فوت سلطان مسعود از عراق عجم رسول
ببغداد فرستاد و از مقتفی التماس نمود که نام او در خطبه بدستوری که میان سلاطین سلجوقی و خلفا مقرر فرموده [illegible]
نام خلیفه کنند و مقتفی دست رد بر سینه ملتمس او نهاد و سلطان محمد لشکر کشیده بغداد را محاصره کرد و مقتفی کمر جد
وجهد در میان بسته در ضبط شهر مساعی جمیل مبذول داشت و عوام دار السلام مساعدت خلیفه اعلام کردند تا مرتبه
که یکشبی نشسته بجانب غربی که سلطان محمد در آن طرف فرود آمده بود بیرون رفتند و محاربه مینمودند و بعضی از سباحت
از آب گذشته در صدد مکاوحت می آمدند و در اثنای محاصره ناگاه خبر رسید که مخالفان در عراق تسخیر [illegible]
و [illegible] سلطان محمد دست از محاربه باز داشته پای عزیمت در آورد و بعد از مراجعت سلطان محمد
بغداد وبائی عظیم ظاهر شد خلق کثیر هلاک شدند و مصیبت پیوسته که مقتفی در ایام خلافت خویش فرمود که جهت
خانه کعبه دری در غایت تکلف ترتیب دادند و فرمود که در کهنه از مکه ببغداد آورده برای او تابوتی تراشیدند
و چون فوت شد او را در آن تابوت نهاده باول منزل از منازل آخرت بر آوردند و در خمس و خمسمائه مقتفی از دار فنا
بدار بقای عقبی خرامید زمان خلافت او بیست و چهار سال و سه ماه و بیست روز بود و زمان حیاتش شصت و
شش سال و او مردی حلیم و کریم و عادل و نیکو صورت و پاکیزه سیرت و احوال بسیار بر [illegible] از کلیات
و جزئیات امور ملکی باخبر بود و از هنگام ظهور دیالمه تا اوان دولت او غیر از وی هیچ خلیفه حکم نکرد و از وقایع زمان خلافت
او یکی آن بود که در بلاد شام زلزله عظیم واقع شد چنانچه از اهل حمص بیست هزار کس هلاک شدند و دیگر آنکه آب
دجله زیاده شد بمثابه که بسیاری از محلات بغداد غرق شده از عمارت آنجا اثر نماند **ذکر خلافة المستنجد بالله
یوسف بن محمد بن المستظهر بن مقتدی بامر الله** مقتفی را غیر مستنجد پسری بود ابو علی نام امرا و ارکان
دولت را رشوتها داده تعللات نمود و التماس کرد که بعد از فوت مقتفی با ابو علی بیعت کنند ایشان گفتند که مقتفی مستنجد
را ولی عهد کرده است تدبیر این کار چه باشد مادر ابو علی گفت که مستنجد که بدیدن پدر آید هم او را من کفایت کنم
بعد از آن مادر ابو علی کنیزکان با کاردها در کمین نشاند که چون مستنجد در آید قصد وی کنند و یکی از خواجه سرایان
برین حال اطلاع یافته صورت قضیه معروض عضد الدین استاد الدار گردانید و او مستنجد را از واقعه آگاه



گردانید مستنجد با احتیاط تمام بدیدن پدر رفت و چون خلافت بر مستنجد قرار یافت ابو علی و مادرش را محبوس گردانید و جمیع
آن کنیزکان را حاضر نموده تا در دجله غرق کردند و در ایام خلافت او چند روز در دیار شام و جزیره و عراق عرب زلزله واقع شد
چنانچه اکثر عمارات دمشق منهدم گشت و تمامت مردم بعلبک شهر را گذاشته خیمه بصحرا زدند و از غرایب حکایات
که مورخان ذکر آن جرات کرده اند یکی آنست که هر کس که ازین آفت گریخته بموضعی دیگر رفت و در آن موضع نیز این حادثه پدید
آمد و ابن جوزی در تلقیح نوشته است که این واقعه در زمان مقتفی روی نموده والله اعلم و از فراست و کیاست مستنجد
مرویست که شبی با یکی از خواص پیش او خفته بودیم گفت که آواز حایسک زرگری از زیر سقفی بگوش من میرسد و در چنین
موسم بی ضرورتی در زیر سقف این عمل نتوان کرد همانا قلابیست که زر میزند و بعد از تامل بر آن شخص گفت که برو در سرای
ایستاده بود که برو و در فلان موضع بایست تا در خانه بگشایند و هر که در آن خانه بینی با جنس دراهم و دنانیر که پیش او باشد
بمجلس من آر و آن شخص بموجب فرموده عمل نمود و چون در سرا باز شد و اتجار رفت و صاحب زر را با زر مسکوک و غیر مسکوک
نزد خلیفه آورد و مستنجد احتیاط فرموده دید که دراهم تمام عیار است از سبب برات پرسید آن مرد گفت درویشی و افلاس
و فقر و احتیاج مرا باین امر باعث آمده و درین عمل غیر از مقرری دار الضرب بهمان کار خود اشتغال نماید و هیچ کس از وی فلسی
نستاند و امثال این حکایات بسی از مستنجد منقولست و ایراد جمیع آنها موجب تطویل میشود لاجرم بر همین قدر اقتصار
افتاد و در سنه ست و ستین و خمسمائه مستنجد بامر الله وفات کرد ولادة او در غره ربیع الآخر سنه عشر و خمسمائه اتفاق
افتاده و مدت یازده سال و یکماه بامر خلافت اشتغال نموده مستنجد از خلفاء عباسی بود و نظر تمام بترفیه حال رعایا او
بمجموع [illegible] انداخت و ساقی قایم را گوشمال و ابی تمام داد و توفیق مجلس یکی از [illegible] نداد و آن شخص مدتی
در زندان مانده مردی از دوستان آورده هزار دینار تقبل نموده تا از موقف خلافت حکم بطلان صادر گردد و مستنجد با
مستعین گفت اگر تو مثل این شخص شریری پیدا کن تا بحبس او حکم کنم و خلق را از شرارت وی ایمن گردانم و بشکرانه
ده هزار درم و دینار بتو دهم و لامحاله هر که سخن مفتر بعید بخواه بندگان خدای عز و علا بسمع رضا اصغا نماید در دنیا
اهل صدق و صفا ملوم و معاتب و در عقبی بامر ایزد تعالی معاتب و معاقب گردد **ذکر خلافة المستضیء بنور الله
ابی محمد حسن بن یوسف** در روز وفات پدرش با وی بیعت کردند و جز امیر المؤمنین حسن بن علی هیچکس
از خلفا حسن نام نداشت و در کنیت نیز با آنجناب موافق است و در آن روز که بر تخت حکومت قریب هفتاد جامه [illegible]
بمردم بخشید [illegible] و بسیار عطا بود و چون امر خلافت بروی قرار گرفت رسولان باقطار بلاد و امصار فرستاد
و خلایق بر حسن معاش و مکارم اخلاق او اطلاع یافتند از استماع این خبر مبتهج و مستبشر گشت و در سنه سبع
و سبعین و خمسمائه امیر الامرا قطب الدین قیماز از بغداد بگریخت مفصل این مجمل آنکه قیماز از مملکت مستضیء
چنان مستولی شده بود که مطلقا التفات بحال او نمیکرد و هر کرا میخواست میگرفت و میکشت و اگر کسی از وی پیش
خلیفه تظلم مینمود خلیفه بنا بر عجز و ضعف هیچ نمی توانست گفت و مهم بجائی رسید که روزی کسان فرستاد تا
ظهیر الدین عطار که خازن مستضیء بود و از جمله مخصوصان او بگیرند ظهیر الدین پناه بخلافت برد تا بعنف او را
بدست آورده و عوام بغداد جهت تفرج همراه او شدند و چون مستضیء آواز غلبه شنید که برود در قصر مجتمع گشته
بودند دانست که حال چیست و بر بام کوشک بر آمد خود را بعوام اوباش نمود و از قیماز استعانت کرده فریاد بر آورد
که چون او از من و مال او از شماست عاقبت این سخن از خلیفه شنیدند روی بسرای قطب الدین و [illegible]

بهزار جهد بود را بخانه انداخت و چندان کوشش نمود که خلق را از غارت منع کند میسر نشد و از کثرت مردم که در کوچه
و شارع ریخته بود که هر کس که میداد قضاء حاجت بر میخواست دست بران میزد و درجی بزرگ هم از طلاء مشبك
مملو از مشك و عنبر در ان خانه بود که بوی آن بمشام قاعد میرسید و یکی از صفالیك در ان جست در امده در ربود
و دیگری از صفالیك یخ بدره پر از فلوری یافت و در بیرون بردن آنها مشغول شد چه مردم بقوت بر سر راه ایستاده
بودند و آنچه میدیدند از غوغا بیان میکردند و در اثنا آنکه مطبخ در امده دیگهای آش پخته دید و کیسها در دیگی
انداخته و آن یك سر گرفته بیرون آمد خلق او را که بان هیبت دیدند در خنده افتادند وی میگفت که چیزی
ستده ام که اهل و عیال و اطفال من از ان محظوظ گردند و باین حیله آن همه طلا بیرون برده یکی از اغنیا شد
و قطب الدین قیماز فرار نموده بجانب موصل روان گشت و در راه از گرما و تشنگی رخت بسرای اخرت کشیده شامت
کفران نعمت شامل حال او آمد و در خمس و سبعین و خمسمائه مستضیء برحمت حق پیوست و او بشجاعت و عدالت
و سخاوت موصوف بود عفو دوست داشتی و در عقوبت جرایم مبالغه نفرمودی نه سال و هشت ماه خلافت کرد
و در سنه ست و ثلثین و خمسمائه اتفاق افتاده بود

**ذکر خلافت ناصر لدین الله ابو العباس احمد بن المستضیء بامر الله**

چون ناصر بر تخت خلافت متمکن گشت فرمود تا ببغداد هرجا شراب یافتند بریختند و مزامیر شکستند و در رواج
شریعت غرا کوشیده از اطراف و جوانب بلاد اسلام خلایق روی بدار السلام نهادند و ولایات معمور و آبادان گشت
و بصحت پیوسته که ناصر خلیفه شجاع و حاضر جواب و تیز خاطر و فاضل بود و در بغداد و بعضی از علما کم بود و بدقایق
امور ملکی میرسید و حکم همت مصروف میداشت که از کلیات و جزئیات احوال ارکان دولت و سپاهی و رعیت باخبر
باشد تا حدی که شبها در محلات و دروب بغداد میگشت و استفسار احوال مینمود و اگر کسی را داعیه آن میشد
که با منکوحه خود در جامه خواب سخنی گوید میترسید که مبادا ناصر خلیفه باستراق سمع مشغول باشد و پیوسته جاسوسان
باطراف ربع مسکون آمد شد مینمودند و از حالات ملوك و سلاطین ویرا اعلام میدادند و او در اقطار آفاق
رفیقان داشت که هیچکس ایشانرا نمیشناخت مساجد و خوانق بسیار احداث کرد و در بغداد چند دار الضیافه داشت
تاج الدین علی مورخ بغدادی در تاریخ خویش آورده است که چون ناصر خلیفه عمارت رباط خلاطیه بر جانب غربی دار
السلام بنا نهاده باتمام رسانید دعوتی عظیم مرتب کرد چنانچه در ان جشن پانزده هزار گوسفند و سی هزار گاو کشته
و حلاوی و فواکه و اشربه برین قیاس باید کرد جمال الدین ابو القاسم الکاشی روایة کند که چند نوبت بسمع ناصر رسانیدند
که طالب علم در مدرسه نظامیه اکثر اوقات بشرب و خمر و زنا و لواطه اشتغال مینمایند ناصر طالب علمان را از مدرسه
بیرون کرده طویله ساخت و ناصر بعد از چند گاه شبی حضرت رسالت صلعم در خواب دید که بانی مدرسه نظام الملك
طوسی رحمة الله ملازم آنحضرة بود و چون ناصر نزدیك رسول رفته خواست که سلام کند پیغمبر صلوات الله علیه از وی
اعراض نمود و ناصر در پای جناب پیغمبر افتاده گفت یا رسول الله از من چه گناه صادر شده است که روی مبارك میگردانی
آن سرور اشارة بخواجه نظام الملك کرده فرمود که تا او از تو خشنود نگردد من از تو راضی نشوم و سلام ترا جواب ندهم
و ناصر از نظام الملك پرسید که سبب آزار تو چیست خواجه جواب داد که من این مدرسه برای طالبان علم و اهل
تحصیل ساختم تا در آنجا مذاکره و مباحثه نمایند و بافاده و استفاده اشتغال نمایند و تو بانواع جریمه تفضیح ایشان
کردی و آنجماعت اخراج نمودی مدرسه را مربط دواب گردانیدی و ناصر سر در قدم خواجه نهاده برسم معذرت قیام

نمود



نموده گفت از تو قبول شدم که مدرسه را بحال اصلی رسانیده دران موضع کتابخانه سازم و بعد از استرضای خاطر
نظام الملك رحمة الله شرف دستبوس حضرت رسالت پناه صلعم حاصل کرده فرخناك و شادان از خواب در امد و جماعتی
کسان فرستاده تا چهارپایان را از نظامیه بیرون بردند و فرمود تا دیگر بعمارت کتابخانه مشغول شدند و بحسن اعتنا
و حسن اهتمام ناصر ارباب فضل بمنازل خود مراجعت کرده بار دیگر مدرسه نظامیه را انتظام و انتظام پدید آمد و در سنه
اربع و عشر و ستمائه سلطان قطب الدین محمد بن تکش خوارزمشاه با سیصد هزار نفر بعلاء الملك ترمذی که از اهل بیت
ابله نبوة بود بخلافت بیعت کرد لشکر بجانب بغداد کشید و سوء ظن در خلاف سلطان با ناصر خلیفه چنانچه گفته اند چنانچه
در موضع خود سمت گزارش خواهد یافت انشاء الله تعالی و چون این خبر ببغداد رسید ناصر خلیفه قدوة اصحاب
کشف و اعیان شیخ شهاب الدین سهروردی برسالت فرستاد تا آنحضرت خوارزمشاه را از سر عزیمت بگرداند و آنجناب
در همدان باردوی سلطان رسیده با آنکه صاحب و جاه بود کثرتی مشاهده کرده که هرگز در مخیله او نمیگنجید
چه در ان سفر سیصد هزار سوار جرار ملازم رکاب بودند و اکثر ملوك و اکابر عراق و خراسان و ماوراء النهر در ان یورش
بر موافقت و مخالفت سلطان افتخار و استظهار داشتند و جناب ارشاد مآبی سعی و تردد بسیار نموده مرخص گشت
تا با خوارزمشاه ملاقات نماید و چون بخرگاه سلطان در امد خوارزمشاه را دید جامهای تکلف پوشیده و بر نهالچه
نشسته باو سلام کرد و سلطان از غایت تکبر و تجبر زبان بجواب نگشاد و اشارة بجلوس او نکرد و شیخ همچنان بر پای
ایستاده بلغت عربی خطبه خواند و سخنان هایل بر زبان راند و آن مجلس مزین بذکر اولاد عباسیه ساخته فضایل
آنجماعت بیان فرمود و ناصر را تخصیص کرده صفات حمیده او را بر شمرده حدیثی بر زبان آورد که مبنی بود از ترك
ایذاء بنی عباس و ترجمان مضمون کلمات شیخ را معروض سلطان گردانید خوارزمشاه در جواب گفت آنچه ایشان
بیان میکند چنان نیست و چون من بدار السلام رسم دولتمندی بر سریر خلافت بنشانم که باین صفت آراسته باشد
و آنچه میگوید که پیغمبر صلعم از ایذای ایشان نهی فرموده کسی آن قوم رنجانیده که هم از ایشان بوده و اکثر فرزندان عباس
در زندان متولد شده اند و دران زمان جمعی کثیر از ابناء بنی عباس مسجون و محبوس بودند و چون شیخ این جواب
شنید مراجعت کرده ببغداد رفت و اخبار خوارزمشاه شنیده بود با خلیفه گفت و ناصر و اهل دار السلام از همین
خایف شده بتهیه اسباب حصارداری مشغول شد و چون خوارزمشاه بعقبه حلوان رسید از اوایل فصل خریف
برفی در اردوی او افتاد که بیك دو شبانه روز بر امده و اکثر دواب و چهارپایان تلف شده و دست و پای بسیاری از
لشکریان سرما برده بالضرورة سلطان معاودة نموده بار دیگر براق دیگر متوجه بغداد گشته از خلیفه اسلام
انتقام کشد اما از روزگار مهلت نیافت و بعلت هجوم لشکر تاتار گرفتار آمد و ذکر این قضیه بتفصیل از مساعدت
وقت مأمولست و در ثانی عشرین و ستمائه ناصر خلیفه درگذشت مدة چهل و شش سال و بیست و یك روز خلافت
کرد و بعضی بما هو چند بیش ازین گفته اند و شصت و نه سال زندگانی یافت و با آنکه کمال در دعوت و عمارة
صرف میکرد بوی دوستی میفرمود در ایام خلافت او تا بری که در بغداد فوت میشد متعلقات او را بیت المال برد
ورثه او را محروم میساختند و اکثر متمولان بغداد بنا و ابنیه صاده کرد

**ذکر الظاهر بامر الله ابو نصر محمد بن ناصر**

با آنکه ظاهر چندین پیر بود اکثر عمر او در حبس گذشت و در زمان بیعت پنجاه و دو ساله بود و در ان اوقات
میگفتند که دکانی که بعد از نماز دیگر گشاید پیداست که چند معامله کند و وی مردی دین دار و عاقل

وهشیار بود و با رعایا شفقتی تمام داشت و بقدر وسع وامکان رد مظالم بدکرد و بدعتها که ناصر وضع کرده بود برانداخت
و بعد از عمر عبدالعزیز هیچ خلیفه بعدالت وی بر مسند خلافت ننشست و پدرش ناصر از هر محله از محلات او را آگاه میساختند
وچون نوبت سلطنت بظاهر رسید آن رسم برانداخته گفت که در کشف احوال رعایا باهتک ستر ایشان فایده بران مترتب
نیست با او گفتند که این عادت موجب فساد رعیت است جواب داد که من از خدای تعالی درخواست میکنم که ایشان را
اصلاح روزی کند و حکم فرمود که جمعی را که بسبب مال دیوان در زندان بودند اطلاق کردند و مبلغ ده هزار دینار پیش قاضی
فرستاده پیغام داد که جمعی را در زندان بواسطه قروض باز داشته اند باید که این زر را باصحاب دیون دهی و استرضای خصمان
نموده ایشان را از بند غم آزاد کنی و طایفه از مردم دون باسراف نسبت کردند گفت اخر دوزکان باز کرده ام بگذارید تا عمل
خیر و معامله نیکو کنم پیداست که از عمر من چه باقی مانده است و وی در سنه ثلث و عشرین و ستمایه برحمت حق پیوست
مدة خلافتش نه ماه و دوازده روز بود گویند چند نوبت رقعهای سر بمهر در پای سریر او انداختند وظاهر آنها را انبار که
سیاهت که مشتمل است بر تقریر و سعایت نگشاد و گفت اگر بخوانیم شاید که منقصت کسی ظاهر کرده و عیب و نقصان
پوشیده و پنهان بهتر مینماید ذکر خلافت المستنصر بالله ابو جعفر منصور بن الظاهر بامر الله
که خطبه بنام او خواندند بر سر مردم درم و دینار لاتعد ولاتحصی پاشیدند و شعرا قصاید مشتمل بر مدح و مرثیه وی
ظاهر گردانیدند و بخلع فاخره و صلات گرانمند اختصاص یافتند و او در وقت ضیافت خمانها بیفزود و در روز عید
انعامات جزیل و صدقات کثیر بعلما و مشایخ و امامان مساجد و ارباب احتیاج داد و در ایام دولت خویش مدرسه
بنیاد نهاده باتمام رسانید و در آنجا کتابخانه ساخت محتوی بر کتب بینهایت که مشتمل بود بر انواع علوم و در آنجا چهار
مدرسه که هر یک مذهبی از مذاهب اربعه داشتند نصب فرمود و گفت تا در هر مدرسه شصت و یک کس از طالب علم
ملازمت نمایند و بجهت ایشان نان و گوشت و اصناف فواکه و انواع حلوا و غیر ذلک معین گردانیدند و همچنین دار
الفقرا و دار الشفا احداث نمود مستغلات مرغوب و قری معمور بر این موضع وقف کرد و مفتاح تولیت
ارباب البر را در کف کفایت مؤید الدین ابوطالب محمد علقمی که در زمان مستعصم وزیر شد نهاد و در هر محله از محلات
بغداد دار الضیافه مقرر کرد که در آن موضع الوان اطعمه معد بودی بتخصیص در شبهای رمضان و در عصر او عراق
بهم رشک بهشت برین گشت گویند که روزی قریب بعید بر بام قصر بر آمد دید که بر اکثر بامها جامهای شسته گسترده اند
از وزیر پرسید که این چیست وزیر گفت مردم جامها را شسته اند تا روز عید بپوشند فرمود که اهل بغداد
چنان درویش شده اند که قوت و کسوت آن ندارند که جامه نو سازند انگاه امر کرد تا مهرها و بنادق طلا میساختند
و بخادمان سپرد و امر فرمود تا در کمان گروهه می نهادند و در منازل بغدادیان می انداختند آورده اند که روزی
مستنصر با یکی از بغدادیان و مقربان تفحص احوال خزانه میکرد ناگاه بسر حوضی رسیدند که مملو از دراهم و دنانیر بود
گفت آیا چندان مهلت یابم که این اموال را خرج کنم و بخشم آن مقرب از سخن خلیفه در خنده شد خلیفه از سبب
آن پرسید جواب داد که نوبتی در خدمت امیرالمؤمنین الناصر لدین الله بسر این حوض رسیدیم و مقدار ده وجب
خالی بود که پر شود امیرالمؤمنین چون بعضی از آن حوض تهی بود گفت آیا چندان زنده مانم که آنچه از این حوض خالی مانده
مملو گردانم و از خادمان مستنصر گفت که اگر آنچه وی بمردم داده مفصل کرده شاید که دفاتر وفا نکند و [illegible] باسراف
منسوب کنند مستنصر در سنه اربعین و ستمایه وفات یافت زمان خلافتش شانزده سال و دو ماه و هفت



بود و ایام حیاتش پنجاه و یکسال و چهار ماه و هفت روز بود ذکر خلافت المستعصم بالله عبدالله بن المستنصر
سی و هفتم ولد است از اولاد عباس و سی و هفتم خلیفه [illegible] و او از جمله خلفاء [illegible] بسیار بتجبر و تکبر و کثرت اموال و نفایس
از زر مسکوک و جواهر و دیوث گرانمایه منفرد و ممتاز بود و بشوکت و عظمت [illegible] و اهواء داین و مذکور و در اقطار
بلاد و امصار اشرار با او بیعت کردند و در بلاد شرقی و غربی [illegible] امامت بنام او خواندند و در دولت او
در عراق وبایی صعب روی نمود و او بر مهمی اشیاء الاقصی [illegible] نمود و در سنه اثنی و اربعین آب دجله چنان طغیان
کرد که اکثر محلات بغداد خراب شد و در عمارت [illegible] مسجد [illegible] چنانکه مردم در آن مسجد نماز میکردند و در سنه
احدی و خمسین هلاکو خان از ممالک مشرق متوجه ممالک غربی گشت و در سنه خمسین و ستمایه بجمیع قلاع ملاحده
که در تحت تصرف رکن الدین خورشاه اسمعیل بود تسخیر نمود و بعد از آن بموجب خواجه نصیر الدین طوسی متوجه بغداد شد
بر آن مملکت استیلا یافت و خلیفه را با سائر [illegible] عباسیان که مستعصم ایشان را محبوس گردانیده بود مقتول
ساخت و تفصیل این قضایا در مجلد [illegible] خواهد گشت انشاء الله وحده العزیز مدة خلافت
مستعصم شانزده سال و هشت ماه بود و زمان جوانیش بقول حمدالله مستوفی قزوینی چهل و شش سال و سه ماه بود
و خلافت عباسیه بروی ختم شد و امام الشعرا الشیخ مصلح الدین سعدی میفرماید بیت آسمان را حق بود گر خون بگرید بر زمین
بر زوال ملک مستعصم امیرالمؤمنین سی و هفت کس از ابناء عباس بر [illegible] خلافت نشستند و پانصد و بیست سال و
کسری ایام حکومت ایشان امتداد یافت یکی از شعرا گوید که بیت از بنی عباس سی و هفت بودند ای امام
کهستان تیغ شان شد سینه اعدا فکار بود سفاح [illegible] منصور و مهدی از عقب هادی و هارون امین مامون امام
معتصم انگاه واثق بعد از و متوکل است منتصر پس مستعین [illegible] معتز پس مهتدی و معتمد پس معتضد پس مکتفی
[illegible] مقتدر پس قاهر و راضی امام روزگار متقی مستکفی انگاه مطیع [illegible] قادر و قایم پس از وی مقتدی رشد آشکار
بعد از و مستظهر شد مسترشد و راشد [illegible] مقتفی مستنجد [illegible] مستنصر و ناصر و ظاهر دگر مستنصر آ[illegible]
آخر این قوم مستعصم علم کرده کار ذکر شمه از خصایص ذات حضرت ملک صفات [illegible] مرتبه مقرب
حضرت سلطان [illegible] دولت خاقان [illegible] المهام کلمة الحق [illegible] تدبیر و تحسین
نظام الدولة و الدنیا و الدین [illegible] ایده الله تعالی [illegible] از سواد [illegible] حقیقت عظیم تر
موهبتی و شریف تر منقبتی که نفس نفیس و ذات همایونش بر آن مفطور شد سلامت طبع و اعتدال مزاج است
و آن لب بحریست که [illegible] بحاسن شمیم نوافح [illegible] شر از شرو نفع از ضرر و غث از سمین را اطلاع بر
غوامض علوم و اسرار رموز حکمت و وقوف بلطایف نکات عربیت [illegible] طبع سلیم و ذهن مستقیم است اتصاف بصفات
یزدانی و تحلی بتجلیات رحمانی و تخلق باخلاق الهی و وفور و تفویضات نامتناهی و ارتکاب اعمال حسنه و اجتناب
از اعمال دنیه و [illegible] ثمره مقصود و انکشاف جمال مطلوب مترتب بر اراده متکافی و مزاج معتدل النفاق این کلمات
و [illegible] این مقدمات آنکه باری جل جلاله در باره آنحضرت اصناف الطاف از ازل داشته او را بتوفیق استکمال قوه نظری
موفق گردانیده است چنانچه از مبداء سن شباب الی یومنا هذا با وجود انتظام اسباب وصول و مطالب و حصول مارب
و اجتماع مواد شوکت و عظمت و تکفل مهمات طبقات انام و انجاح حاجات خواص و عوام و تنسیق امور سلطنت و تنظیم احوال
عالم و تعلق خاطر اشرف بترفیه حال رعایا که موجب خشنودی حضرت خالق البرایاست حکمی روزگار فرخنده آثارش

بتصحیح الفاظ و تحقیق معانی و ترتیب دلایل [illegible] مسائل و استکشاف اسرار علوم عقلی و استنطاق نکات متون
نقلی صرف وقت و به استیعاب [illegible] معه [illegible] مسائل [illegible] فروع و اصول شروح کمالات عقلا نسبت
بفضایل نفسانی او رشحی از عمان و صا[illegible]ت بلغا اقتباس از لمعه ایجادش قطره از بحر بیکران رای عالم آرای او سکوت
انوار هدایت طبع مشکل‌گشا [illegible] درایت در کشف اعجاز بجودی تقریر وافی در شرح مشارق
معالم اخبار مصطفوی و تحریر [illegible] فی [illegible] عبارات مطویه سلف را معاوضات مقالش متضمن
تلویح اشارات خفیه خلف را بر [illegible] ملخص او نشسته بی الارتیاح فکر صایبش تنویر محصل
جات متاخرین او بدیع رای نا[illegible] از صفا[illegible] قرعه ارباب حیوان زنده دل وارث دولت
طبیعت او ابو علی مجلس [illegible] انوار کواکب انوار [illegible] کند اشکال جودت داخل
نطق بحث [illegible] لا یوجد [illegible] جزو ذوالعینه
رویت توان و نظیر [illegible] حیوان یافت بلی
و صد از فرح بیان از بیان [illegible] نظیری در بیان مائر باد [illegible] هم و مکل
علیست یا من وجب [illegible] سود تو دست روزگار
زهی وجود تو [illegible] وجود لا زد بر زبان تو هر کر
مکرر اشهد ان لا اله الا الله قسمت الحق
التأث بعون الله الملک المتعال
الحمد لله او[illegible] ربی العلیا
[illegible] فی شهر
[illegible] تاریخ



کابیکج